

این کتاب روضهٔ حسینیه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین از رسالهٔ ... مرحوم ...

الحمد لله الذی نوّر قلوب اولیائه بولاء الحسین و انار براهینه بشهادة اولیاء الحسین
و زین سمواته و کرسیه و عرشه بضیاء الحسین و فضّل الکرّوبین من انبیائه و رسله علی کثیر ممن
خلقه بذکر ثناء الحسین ثم خلق الجنة و جعلها دار و مقرّ لاحباء الحسین و سعّر الجحیم و صیّره محلا
و سجنا لاعداء الحسین والصلوة والسلام علی النبیین الکرام من آباء الحسین صلوة تصعد برکاتها
الیهم و الی المعصومین من ابناء الحسین ثم الی الذین یبکون فی عزاء الحسین ثم الی الذین یتذکرون
ابناء الحسین الی الیوم ... فیه من خصماء الحسین اما بعد چنین گوید امیدوار از رحمت
یکتا و از روز ... شفاعت حضرت سید الشهداء احمد بن محمد الحسینی عفی عنهما که چون در دیباچهٔ کتاب
موسوم بکفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب بزبان قلم خجسته رقم وعده شده بود که اگر خدا خواهد
و توفیق بخشد ... بعد از اتمام تمامهٔ مجلدات آن کتاب که مجموع آن مقصور بر ذکر مناقب
و مآثر امام متقیان و امیر مؤمنان علیه صلوات الله الملک الرحمن تالیف و تصنیف چند کتاب دیگر از
و در هر یک از آنها را بنام نامی و لقب گرامی یکی از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین موشح

و تزیین سازد

و تزیین سازد و در طی آن تفصیل حالات و بعضی معجزات و کرامات و قدری از صادرات احوال
آن بزرگوار از قبیل وقت ولادت و زمان رحلت و نصوص بر امامت و امثال آن اشاره نماید
بنهجی که جامع باشد جمیع اخبار را که اصحاب در کتب معتبره ایراد نموده اند و صحت و صدق آن حجج
و شواهد اعتبار نموده اند تا اینکه مطالعه کنندگان را بدون مقاساة رنج و تعب از مطالعهٔ آن حظی
وافر و نصیبی کامل حاصل گردد و از ثواب آن این روسیاه نیز سهمی و حصه رسد و در این اوقات
که پنج مجلد از آن کتاب صورت اختتام پذیرفته بیاری قلم و زبان بیان غزوات آن امام همام با کمال
رسید یکی از دوستان صداقت بنیان که رابطهٔ مودتش با این بضاعت بعروق قرابت در شریان
مستحکم است یعنی عالیجاه بلند جایگاه سعادت همراه معارف آگاه دودهٔ جمیع مصطفوی و سلیل دودمان
مرتضوی جامع اخلاق حسنه و محیی سنن مستحسنه برادر آباء کرام عظیم الشان و پیشوا و مقتدای اکابر
و اعیان عظام با خلوص آل عبا و دوستی حضرت سید الشهداء خلف الصدق عالیجاه جنت ورود گیتی
آرامگاه سریرآرای روضات جنان و صدرنشین قصور بلکه قصور بهشت جاودان هم المستغرق
فی بحار رحمة الله الملک المکوّن میرزا مظفر حسین الملقب بمیرزا خان طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه
ادام الله عزه ... در مقام خواهشمندی مذکور نمود که هرگاه پیش از اتمام تمام کتاب مذکور
بتالیف کتابی التفات رود که مشتمل باشد بر احوال امام سعداء و سید شهداء و وارث اصحاب کسا
و کیفیت سوار عرصهٔ کربلا حجة الله علی المخالفین ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه
شاید از رهگذر اینکه شیعیان عزادار و سوخته دلان اشکبار که پیوسته در مجلس عزا ...
نشسته و ذکر تعزیه داری آن بزرگوار نشسته اند از آن منتفع شده فائدهٔ دینی بیشتر عاید گردد

ومرا نیز از این خواهشمندی نصیبی رسید و از آنجا که این سخن به میزان عقل و اعتبار سنجیده و مبین
و مانند سایر گوهرهای آبدار که از بحر خاطر آن بزرگوار بکنار رسیده ثمین بود زبان عذر کوتاه
و در وفق دلخواه افغالیجاه شروع در تالیف کتابی شد که اگر خدا خواهد در آینه تقدیر صورت
انجام آن عکس پذیر شده باشد کتابی باشد مشتمل بر ذکر بدو نور و کیفیت ظهور و بیان حلیه
و شمایل و نقل معجزات و فضایل و ذکر اخلاق و شیم و قصه مسافرت آن امام همام بجانب
کربلا و آنچه در راه و در آن صحرا بر آن سرور و سایر لشکر خجسته اثر وارد گردید بروجهی که از
هیچیک از اصحاب باین جامعیت تالیفی شنیده نشده باشد و در ذیل آن بعضی از ظلم و ستمها
که از گروه اشرار نسبت به برگزیدگان سرادق عزت و جلال اتفاق افتاده اشاره خواهد رفت
و بر خود لازم گردانید که در نقل این امور بآنچه در کتب معتبره مذکور است اقتصار نماید و بآنچه روضه خوانان
و معرکه آرایان برای گرمی هنگامه خویش بهم بافته اند که آثار کذب و افترا از فحاوی آن لایح است
و یا در کتب تواریخ عامه یافته اند که علامت تعصب و عناد بلکه نصب و الحاد از مطاوی آن واضح است التفات
ننماید و امیدواری از جناب باری آنست که مرتبه درجه قبول یافته موجب تخفیف سیئات این روسیاه
و رفع درجات افغالیجاه گردد و کتاب مذکور را بمناسبت نام نامی و اسم سامی افغالیجاه بروضه حسینیه
موسوم گردانید و از ناظران آن کتاب مستطاب مستدعی است که بروح والدین ها و جامع را بدعائی
خیر یاد و بفاتحه شاد نمایند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و مشتمل است بر هجده باب

باب اول

باب اول در ذکر ابتداء نور و کیفیت ظهور آن برگزیده خالق غفور در این عالم و در عالم نور و در
آن پنج فصل است **فصل اول** در ذکر ابتداء نور آنحضرت فرات بن ابراهیم بسند معتبر از قبیصة

بن یزید جعفی روایت کرده است که بنزد امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و دوس بن ابی دوس و ابن
ظبیان و قاسم صیرفی در حضرت آنحضرت بودند چون سلام کردم و نشستم عرض کردم که آمده ام که از شما
مستفید شوم فرمود که بپرس سوال را طول مده عرض کردم که شما در کجا بودید شما امامان پیش از آنکه
خلق نماید خدا آسمان و زمین و ظلمت و نور را فرمود که ای قبیصه برای چه سوال نمودی از این حدیث
در چنین وقتی آیا نمیدانی که دوستی ما پنهانی است و دشمنی ما در میان مردم فاش است و نمیدانی که ما را
دشمنانی هستند از جن که میرسانند احادیث ما را بسوی دشمنان ما از انس و نمیدانی که دیوارها
گوش دارند چنانکه آدمیان گوش دارند عرض کردم که خواستم از این سوال دانایم فرمود که ای قبیصه
بودیم ما صورتهای شبحانیه از نور در دور عرش که تسبیح میکردیم خدا را پیش از آنکه بیافریند آدم را
بپانزده هزار سال پس چون آدم را آفرید قرار داد ما را در صلب او و پیوسته نقل کرد ما را از صلبی
طاهر برحمی مطهر تا اینکه مبعوث گردانید محمد را صلی الله علیه و آله پس مائیم عروة الوثقی خدا کسی
که چنگ زده بما نجات یافت و کسی که از ما دوری کرد هلاک شد هرگز داخل نکردیم کسی را در ضلالت
و بیرون نیاوردیم کسی را از هدایت و مائیم رعایت کنندگان آفتاب خدا و مائیم ذریه رسول خدا
و مائیم آنچنان خیمه که طنابهای آن دراز کشیده شده است و فضاء آن بسیار وسیع است کسی که بما
چسبید نجات یافت و بهشت رفت و کسی که از ما دوری جست هلاک شد و بسوی آتش رفت
راوی میگوید که من در این وقت خدا را شکر کردم مؤلف گوید که بعضی از اصحاب فقره نحن رعاة
شمس الله که ما را برعایت کنندگان آفتاب خدا ترجمه نمودیم باین طریق معنی کرده است که مائیم
در کمین آفتابیم برای حفظ اوقات و فریضه ها و نافله ها و شاید از آن معنی دیگر توان فهمید که مقام

مقام معتنی ذکران است و از جابر جعفی منقول است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بدرستی که حق تعالی
آفرید چهارده نور را از نور عظمت خود پیش از آنکه بیافریند آدم را بچهارده هزار سال و آنها ارواح ما
بود پس کسی عرض کرد که ای فرزند رسول خدا بشمار آن چهارده نفر را باسمهای ایشان و کیانند
آن چهارده نفر فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین که نهم ایشان قائم ایشان است
صلوات الله علیهم اجمعین پس آنحضرت آن نه نفر را باسم شمرد پس فرمود بخدا قسم که مائیم اوصیا
و خلفا بعد از رسول خدا و مائیم مثانی که خدا از آن به پیغمبر خود عطا فرموده و مائیم شجره نبوت و محل روئیدن
رحمت و معدن حکمت و چراغهای علم و موضع رسالت و محل آمد شد کردن ملائکه و موضع سر خدا
و ودیعه خدا در میان بندگان و حرم اکبر خدا و عهد خدا که از آن خواهد پرسید پس کسی که وفا
کند بعهد ما وفا کرده است بعهد خدا و کسی که بشکند عهد ما را شکسته است ذمه و عهد خدا را شناسا
هر که ما را شناسد و نشناسد هر که ما را نشناسد مائیم اسماء حسنی که قبول نمیکند خدا از بندگان
عملی را مگر بشناختن ما و مائیم بخدا قسم الکلماتی که آدم از پروردگار خود فرا گرفت و برآن توبه کرد
بدرستی که خدا تعالی آفرید ما را و نیکو گردانید آفریدن ما را و صورت بخشید ما را و نیکو گردانید
صورتهای ما را و قرار داد ما را بمنزله چشم خود بر بندگان و بمنزله زبان گویای خود در میان آفریده بندگان
و بمنزله دست گشاده خود بر ایشان بمهربانی و رحمت و بمنزله روی خود آنچنان روئی که از آن طرف
بسوی او بیایند و بمنزله دری که از آنجا بسوی او راه یابند و خازنان علم خود و بیان کنندگان
وحی خود و نشانهای دین خود گردانید ما را عروة الوثقی و دلیل روشن برای کسی که طالب هدایت
باشد و بسبب ما میوه میدهند درختها و میرسند میوه ها و جاری میشوند نهرها و فرود میآرد باران

از آسمان

۴

از آسمان و میروید گیاه از زمین و بواسطه عبادت ما عبادت کرده شد خدا و اگر ما نبودیم شناخته
نمیشد خدا و بخدا قسم که اگر باد صیف نشده بود و بر ما عهد گرفته نشده بود هر آینه میگفتم سخنی
که خلق اولین و آخرین از آن در تعجب افتند یا بیحال گردند و در بعضی از کتب اصحاب از سلمان
فارسی رض روایت کرده است که داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون نظر مبارک
آنحضرت بر من افتاد فرمود که ای سلمان بدرستی که خدا عز و جل مبعوث نگردانیده است پیغمبری
و رسولی را مگر اینکه قرار داده است برای او دوازده نقیب گفتم یا رسول الله من این را از دو کتاب
خدا دیده ام فرمود ای سلمان آیا میشناسی دوازده نقیب مرا که خدا ایشان را برای امامت بعد از
من اختیار کرده است عرض کردم که خدا و رسول او داناترند باین فرمود ای سلمان آفرید مرا خدا ابتدا
از صاف نور خود پس خواند مرا و من اطاعت کردم او را و آفرید از نور من علی را پس خواند
او را بسوی طاعت خود و علی اطاعت کرد او را و آفرید از نور من و نور علی فاطمه را پس خواند
او را و فاطمه علیها السلام اطاعت نمود و آفرید از من و از علی و از فاطمه حسن و حسین را پس خواند
ایشان را و اطاعت نمودند پس نام نهاد ما را به پنج اسم که از اسمهای خودش زیرا که خدا محمود است
و منم محمد و خدا اعلی است و اینک علی است و خدا فاطر است و اینک فاطمه است و از برای خدا احسان
و اینک حسن است و خدا محسن است و اینک حسین است پس آفرید از نور حسین نه امام را و خواند
ایشان را و اطاعت نمودند پیش از آنکه بیافریند آسمان بنا شده و زمین گسترده یا هوا یا آب
یا ملک یا انسان پس بودیم ما در علم خدا نورها چند که تسبیح میکردیم خدا را و میشنوانیدیم تسبیح او
و فرمان برداری میکردیم سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آیا چه ثواب است برای

برای کسی که ایشان را بشناسد فرمود که ای سلمان کسی که بشناسد ایشان را حق شناختن و پیروی نماید
ایشان را و دوستی کند با دوستان ایشان و دوری جوید از دشمنان پس بخدا قسم که آنکس با ما
خواهد بود وارد میشود در هر مکان که ما وارد میشویم و ساکن میگردد در هر مکان که ما ساکن میگردیم
عرض کردم که یا رسول الله میتواند شد که کسی بایشان ایمان داشته باشد و ایشان را باسم و نسب
نشناسد فرمود نه ای سلمان عرض کردم که پس بیان فرما برای من ایشان را فرمود که تا حسین را
شناخته و بعد از او است سید عبادت کنندگان علی بن الحسین و بعد از او است فرزند او محمد بن علی
که شکافنده است علوم اولین و آخرین از پیغمبران و رسولان را و بعد از او است فرزند او جعفر بن محمد
که زبان راست گوی خدا است و بعد از او است موسی بن جعفر که فرو خورنده خشم است برای صبر کردن
در راه خدا و بعد از او است علی بن موسی که راضی است بامر خدا و بعد از او است محمد بن علی جواد که
برگزیده است از خلق خدا و بعد از او است علی بن محمد که هدایت کننده است بسوی خدا و بعد از او
حسن بن علی عسکری که خواموش و امین است و بعد از او است فرزند او حجة بن الحسن المهدی صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین که ناطق و قائم است بحق خدا سلمان میگوید که آنحضرت ساکت شد و من عرض کردم
که یا رسول الله از خدا بخواه که من ایشان را دریابم فرمود که ای سلمان بدرستی که تو و کسانی که
مثل تو اند و کسانیکه تولا بجویند بایشان از روی معرفت کامل درک خواهند کرد ایشان را
سلمان میگوید که من شکر کردم خدا را شکر بسیار و عرض کردم که کی ایشان را درک خواهم کرد فرمود
که بخوان این آیه را که فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا
خلال الدیار وکان وعدا مفعولا ثم رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا

یعنی چون

یعنی چون که آمد وعده اول از دو وعده برانگیزانیدیم بر شما بندگان خود را که بودند صاحب
باس شدید پس داخل شدند در میان خانها و بود این وعده کرده شده پس برگردانیدیم
برای شما بازگشت بر ایشان را و یاری کردیم شما را بمالها و فرزندان و گردانیدیم شما را بیشتر
سلمان میگوید که در این وقت گریه من شدید شد و شوق من بسیار گردید و عرض کردم که یا رسول الله
این از روی عهد و شرط است از جانب تو فرمود بلی قسم بآنکسی که فرستاده است محمد را که این
عهدی است از جانب من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام دیگر صلوات الله علیهم و هر کس که از ما است
و هر مظلومی که در میان ما است بلی بخدا قسم ای سلمان حاضر خواهند کرد ابلیس و لشکر او را و هر که
ایمان او خالص است و هر که کفر او خالص است تا اینکه قصاص کرده شود و در خونها و بازیافت شود
میراثها و ظلم نمیکند پروردگار تو بر کسی و ما ایم تاویل این آیه و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون
وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون یعنی میخواهیم ما که منت گذاریم بر آنکسانی که ضعیف شده
بودند در زمین و بگردانیم ایشان را میراث برندگان و تسلط بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم
فرعون و هامان و لشکرهای ایشان را از آن گروه آنچه را که میترسیدند سلمان میگوید که برخاستم
از پیش روی رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالتی که باک نداشتم که مرگ مرا ملاقات نماید در هر وقت
که خواهد یا من او را ملاقات نمایم و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که رسول خدا
فرمود که چون خدا آدم و حوا را آفرید در بهشت بخرامیدند و آدم بحوا گفت که نیافریده است خدا
خلقی را که نیکوتر باشد از ما پس وحی کرد خدا بجبرئیل که بیاور ایشان را بسوی بهشت برین که در

پیشوایان دیگر دانیم ایشان را

که در فردوس اعلاست پس چون داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی ان کنیز خدا که در غرفه
از غرفهای بهشت نشسته بود و بر سر او تاجی از نور بود و در دو گوش او دو گوشواره از نور بود
و روشن شده بود تمام بهشت از نور رخسار او پس آدم از جبرئیل پرسید که این کیست که
روشن گردانیده است بهشت را بنیکوئی رخسار خود جبرئیل گفت که این دختر محمد است و او
پیغمبری است از اولاد تو که در اخر الزمان خواهد بود و آدم پرسید که این تاج چیست که بر سر
نهاده است گفت این شوهر او علی بن ابیطالب است پرسید که این دو گوشواره که در گوش دارد
چیست گفت انها دو فرزند او حسن و حسین اند آدم گفت که ای دوست من ای جبرئیل ایا ایشان
پیش از من آفریده شده اند جبرئیل جواب داد که ایشان آفریده شده اند در عالم علم خدا
پیش از انکه آفریده شوی بچهار هزار سال و در بعضی از کتب عامه از انس بن مالک روایت
شده است که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و اله نماز صبح را بجا اورده و در محراب نشست
مثل ماه شب چهارده پس از آنحضرت سؤال نمودیم از تفسیر این آیه اولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین آنحضرت فرمود که اما پیغمبران منم
و صدیقان علی بن ابیطالب است و شهیدان عم من حمزه است و صالحان دختر من فاطمه و دو
فرزندان حسن و حسین اند پس عباس از گوشه مسجد برخواست و امد در پیش روی رسول خدا
نشست و عرض کرد که یا رسول الله ایا من و تو و علی و فاطمه و حسن و حسین از یک چشمه نیستیم
فرمود که مقصود از این سؤال چیست عرض کرد که مرا یاد نفرمودی در این وقت که ایشان را
یاد کردی و شرف نگردانیدی و انجا که ایشان را شرف نمودی آنحضرت فرمود که ای عم آنکه گفتی که من

و نور علی

و نور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از یک چشمه ایم راست گفتی ولکن آفرید خدا ما را در اوقتیکه
نه آسمانی بود و نه زمین و نه عرش و نه بهشت و نه آتش و بودیم که ما تسبیح میکردیم او را در وقتی
که تسبیحی نبود و تقدیس میکردیم او را در وقتی که تقدیسی نبود پس چون اراده نمود خدا که بیافریند
اشیا را شکافت نور مرا و از آن آفرید عرش را پس نور عرش از نور من است و نور من از نور خدا است
و من افضلترم از عرش پس شکافت نور پسر ابوطالب را و آفرید از آن ملائکه را پس نور ملائکه از نور
پسر ابوطالب است و نور پسر ابوطالب از نور خدا است و نور پسر ابوطالب افضل تر است از نور ملائکه
و شکافت نور دختر من فاطمه را و آفرید از آن آسمانها و زمین را پس نور آسمانها و زمین از نور دختر
من فاطمه است و نور فاطمه از نور خدا است و فاطمه افضل است از آسمانها و زمین پس شکافت نور حسن را
و آفرید از آن آفتاب و ماه را پس نور آفتاب و ماه از نور حسن است و نور حسن از نور خدا است و حسن
افضل است از آفتاب و ماه پس شکافت نور حسین علیه السلام و آفرید از آن بهشت و حور العین را پس
نور بهشت و حور العین از نور حسین است و نور حسین از نور خدا است و حسین افضل است از بهشت
و حور العین پس آفرید خدا ظلمت را بقدرت خود و فرستاد این را در میان ابرهای که
دیده را پس ملائکه فریاد برآوردند که سبوح قدوس ای پروردگار ما از آن روزی که ما این اشباح را
دیده ایم تا حال هرگز بدی ندیده ایم پس بحرمت این اشباح که دور گردانی این را از ما پس در آن
هنگام آفرید خدا عز و جل قندیلهای رحمت را و آویخت آنها را بر درهای عرش پس ملائکه گفتند که ای
این فضیلتها و این نورها از کیست خطاب آمد که این نور کنیز من فاطمه زهرا است صلوات الله علیها و سلامه
و رسول خدا فرمود که از اینجهة نامیده شده دختر من بزهرا از برای که روشن شده آسمانها و زمین بنور او

و خطاب آمد که این دختر پیغمبر من و زوجه وصی من و حجت من است بر خلق من و شاهد میگیرم شما را ای
ملائکه من که قرار دادم ثواب تسبیح شما را و تقدیس شما را برای این زن و شیعیان او تا روز قیامت
پس در آن وقت عباس برخاست و نزد علی علیه السلام آمد و میانه دو چشم آنحضرت را بوسید و گفت که
ای علی تحقیق که گردانیده است خدا نور را حجت کامله بر بندگان تا روز قیامت و از ابو حمزه ثمالی
مروی است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که میفرمود بدرستی که حق سبحانه و تعالی
آفرید محمد و علی و ائمه طاهرین را صلوات الله علیهم اجمعین از نور عظمت خود پس برپا داشت ایشان را
در صورت شالیه پیش از مخلوقات پس آنحضرت فرمود که آیا گمان میکنید که خدا تعالی نیافریده است
خلقی را غیر از شما بخدا قسم که آفرید هزار هزار آدم و هزار هزار عالم و بخدا قسم که تو در آخر همه آن عالمهائی
و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خدا آفرید نور محمد را صلی الله علیه و آله پیش از همه مخلوقات بچهار
صد و بیست و چهار هزار سال و از آن نور آفرید دوازده حجاب و مراد از این حجابها امامانند

فصل دویم در ذکر حمل و ولادت و رضاع آن قدوه اهل سعادت قطب راوندی

بسند معتبر از مقداد بن اسود کندی روایت کرده است که رسول خدا بیرون رفت بطلب حسن و حسین
صلوات الله علیهم در وقتی که آن دو بزرگوار بام از خانه بیرون رفته بودند و من در خدمت آنحضرت بودم
پس افعی بر روی زمین دیدیم و چون آواز پای مبارک آنحضرت را شنید برخاست و نگاه کرد و بلندی
قامتش از درخت خرما افزون بود و از شتر کلانتر مینمود و از دهانش آتش بیرون میآمد ما
از مشاهده آن ترسیدیم پس چون رسول خدا آن را دید کاهید تا اینکه مانند رشته گردید پس آنحضرت
بمن التفات نمود و فرمود که میدانی چه میگوید عرض کردم که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود میگوید که حمد

دستانی

۷

و شما پس سزاوار حمد خداوندی است که نیز اندمرا تا اینکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید بلال
مار روانه شد و در میان ریگ درآمد ای کوه رفت پس در آنجا درختی دیدیم و پیش از آن هرگز در آن نوع
درخت ندیده بودم و بعد از آن تیز بآن موضع رفتم و از آن درخت اثری ندیدم و آن درخت بر آن دو سرور
سایه انداخته بود پس حضرت رسالت آمد و در میان دو جگر گوشه خود نشست و اول سر حضرت امام
حسین علیه السلام را برداشت و بر روی زانوی مبارک گذاشت و بعد از آن سر حضرت امام حسن علیه السلام را
برداشت و بر روی زانوی چپ گذاشت پس زبان خود در دهان امام حسین میکرد تا اینکه بیدار شد
و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس امام حسن بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت
من عرض کردم که گویا حسین بزرگتر است آنحضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت
پنهانی هست از مادر او احوال او را بپرس پس چون آن دو برگزیده رب الارباب از خواب
بیدار شدند آنحضرت ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و پس من بدر خانه فاطمه علیها السلام
رفتم و در آنجا ایستادم ناگاه حمامه آمد و گفت ای برادر کنده گفتم که ترا اعلام کرد که من
در خانه ام گفت خاتون من فرمود که در خانه مردی از قبیله کنده آمده است که از همه اهل قبیله
پاکیزه گفتارتر است آمده است که از من سؤال کند از منزلت نور دیده ام را مقداد میگوید که این سخن
بر من بسیار عظیم نمود پس پشت خود را بجانب کردم بنحوی که گاهی که نزد رسول خدا میرفتم در منزل
ام سلمه چنان میکردم و عرض کردم که منزلت حسین چیست حضرت فاطمه فرمود که چون حسن متولد شد
پدرم مرا امر نمود که بپوشم جامه که در آن لذت بیابم اینکه او را از شیر باز کنم پس روزی آنحضرت
بدیدن من آمد و حسن را دید که پستانم را میمکید فرمود که او را از شیر باز کن گفتم چنین باشد فرمود که

آنحضرت

علی علیه السلام اراده نماید او را منع مکن زیرا که من در روی تو نور و ضیائی مشاهده میکنم و سبب آن
این است که در این زودی از تو فرزندی متولد خواهد شد که حجت خدا باشد بر خلق پس چون یکماه
از حمل من گذشت در خود حرارتی و دردی یافتم و از آن به پدرم شکایت کردم و آنجناب کوزه آبی طلبید
و بر آن دعائی خواند و آب دهان مبارک خود را در آن انداخت و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی
آن حالت را از من رفع کرد و چون چهل روز از حمل گذشت در پشت خود حرکتی یافتم مانند حرکت مورچه
که در میان پوست و جامه حرکت کند و پیوسته این حالت را مشاهده میکردم تا اینکه ماه دوم بسر رسید
پس اضطراب و حرکتی یافتم و دانستم که حرکت میکرد و از خوردن و آشامیدن باز ماندم و خدا نگاه
داری میکرد مرا که گویا شیر آشامیده بودم تا اینکه سه ماه بسر رسید و من زیادتی و خیر در خانه خود
یافتم پس چون داخل در ماه چهارم شدم حق سبحانه و تعالی وحشت مرا با انس مبدل گردانید و پیوسته
ملازم محل عبادت خود بودم و از آنجا دور نمیشدم مگر بجهة حاجت ضروری که اتفاق میافتاد و پیوسته
در زیادتی و حسن ظاهر و باطن بودم تا اینکه پنجماه گذشت و چون داخل ماه ششم شدم و در شبها از چراغ
بچراغ محتاج نمیگردیدم و هرگاه که تنهائی در خلوت می نشستم صدای تسبیح و تقدیس از باطن خود میشنیدم
پس چون نه شبانه روز از آن گذشت قوت من زیاد شد و از ام سلمه نقل کردم و خدا او را یاور من
گردانید پس چون ده روز دیگر بر این افزود در خواب دیدم که کسی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من
مالید پس از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و باز بخواب رفتم و دیدم که کسی
نزد من آمد که جامه‌های سفید در بر داشت و نزد سر من نشست و در روی من دمید پس سر من دمید پس
من ترسان از خواب برخاستم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز گزاردم و باز بخواب رفتم و دیدم که کسی

نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند پس صبح برخاستم و آن روز روزی بود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود و جامه خود را پوشیدم و بمنزل ام سلمه آمدم چون
رسول خدا بر روی من نظر کرد آثار سرور در رخسار مبارکش مشاهده نمودم و آنچه در خود
یافتم از من رفع گردید پس خواب خود را بآنحضرت عرض کردم فرمود بشارت باد ترا اول
خلیل من جبرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است
بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی آنحضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم
من جبرئیل بود که خدا او را خادم فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم و چون شش ماه تمام شد
امام حسین علیه السلام متولد شد و در بعضی از کتب معتبره از بره دختر امیه خزاعیه منقول است که چون
فاطمه زهرا صلوات الله علیها با امام حسن علیه السلام حامله شد جناب رسالت مآب را سفری اتفاق افتاد
و بفاطمه فرمود که در این زودی از تو پسری متولد خواهد شد و جبرئیل تهنیت آنرا برای من
آورده است پس او را شیر مده تا من بسوی تو برگردم بره میگوید بعد از آنکه امام حسن متولد شد
و سه روز گذشت من نزد فاطمه رفتم و دیدم که هنوز او را شیر نداده است عرض کردم که مرا رخصت میدهید
که او را شیر دهم فرمود نه و خود از بسیار محبت مادری او را شیر داد و چون رسول خدا مراجعت نمود پرسید
که چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا فرا گرفت و او را شیر دادم آنحضرت فرمود که خدا ابا میکند
مگر آنچه را که خود میخواهد پس چون با امام حسین حامله شد آنحضرت فرمود که ای فاطمه زود باشد که از تو پسری
متولد شود و جبرئیل تهنیت آنرا بمن رسانیده پس او را شیر مده تا اینکه من نزد تو بیایم اگرچه یکماه
بکشد فاطمه عرض کرد که چنین خواهم کرد و رسول خدا بسفری رفت پس چون امام حسین متولد شد

فاطمه صلوات الله علیها او را شیر نداد تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و پرسید که چه کردی
عرض کرد که او را شیر ندادم پس آن مولود مبارک را گرفت و زبان معجز بیان خود را در دهان او گذاشت
و حضرت امام حسین علیه السلام او را میمکید تا اینکه رسول خدا فرمود که بس است ای حسین پس فرمود که ابا میکند
خدا مگر آنچه را که خود میخواهد امامت در تو و اولاد تو خواهد بود مؤلف گوید که مضمون این خبر منافات
دارد با اخبار و احادیث دیگر که از این اصح و مشهورتر و اکثرند زیرا که از آنها معلوم میشود که در وقت
ولادت با سعادت حسنین جناب رسالتمآب صلوات الله علیهم در مدینه تشریف داشتند و هر دو مولود
بعد از ولادت بیفاصله بشرف خدمت آنحضرت مشرف شدند و چون در کتب معتبره ایراد شده ما نیز در
اینجا ایراد نمودیم والعلم عند الله تعالی و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده‌اند که همسایگان ام ایمن بنزد رسول خدا آمدند و عرض کردند که ام ایمن دیشب
از بسیاری گریه کردن نخوابید و پیوسته تا صبح گریست آنحضرت ام ایمن را طلبید و چون حاضر شد فرمود
که خدا دیده ترا نگریاند سبب آن چه بود عرض کرد خواب عظیمی دیدم و در تمام شب بهمان سبب گریستم آنحضرت
فرمود که آنخواب برای رسول خدا نقل کن زیرا که خدا و رسول او داناترند عرض کرد که شرم میکنم از آنکه
آنرا نقل کنم فرمود که خواب بهمان نحو که دیده میشود نیست نقل کن آنرا برای رسول خدا گفت که
در خواب دیدم که بعضی از اعضاء مبارک شما در خانه من افتاده بود فرمود که خواب خوش دیدی چشم تو روشن باد
یا ام ایمن حسین از فاطمه متولد خواهد شد و تو تربیت و پرستاری او خواهی کرد و او بعضی از
اعضاء من است که در خانه تو افتاده بود پس چون امام حسین متولد شد و هفت روز گذشت رسول خدا فرمود
که سر او را تراشیدند و بوزن موی مبارکش نقره تصدق کرد و او را عقیقه نمود و ام ایمن او را در برد

همسایگان تو گفتند که تو دوش گذشته تمام شب را گریه میکردی خدا دیده ترا نگریاند هو

انحضرت

آنحضرت پیچید و بنزد آنجناب آورد پس فرمود که خوش آمد بردارنده و برداشته شده ای
ام ایمن اینست تاویل خواب تو و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الرحمن بن کثیر هاشمی روایت کرده است
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که فدای تو شوم زیادتی اولاد حسین بر اولاد حسن علیهما
السلام از چه جهت است و حال آنکه ایشان با هم مساوی بودند فرمود که چنین میدانم که شما از آن غافل گشته‌اید
نمود بدرستیکه جبرئیل بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و هنوز امام حسین متولد نشده بود
و گفت که برای تو پسری متولد خواهد شد که میکشند او را امت تو بعد از تو آنحضرت فرمود که مرا
احتیاج بچنین فرزندی نیست و سه مرتبه این مخاطبه اتفاق افتاد پس امیر المؤمنین علیه السلام را
طلبید و فرمود که جبرئیل خبر رسانید بمن از جانب رب جلیل که پسری برای تو متولد خواهد شد
که میکشند او را امت من بعد از تو امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست
و سه مرتبه این مخاطبه مکرر شد پس رسول خدا فرمود که در او و اولاد او خواهد بود امامت و وراثت
و خزانه داری علوم پس بنزد فاطمه علیها السلام فرستاد که خدای تعالی ترا بشارت میدهد به پسری که
که خواهند کشت او را امت من بعد از من حضرت فاطمه گفت که ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست
و سه مرتبه این مخاطبه نیز مکرر شد پس آنحضرت بفاطمه پیغام داد که ناچار باید که در او باشد امامت
و وراثت و خازنی علوم فاطمه گفت راضی شدم از خدا عزوجل پس حامله شد بامام حسین و چون
شش ماه از حمل گذشت متولد شد و هیچ مولودی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت
امام حسین و عیسی بن مریم علیهم السلام و چون آنحضرت متولد شد ام سلمه متکفل آنحضرت گردید و رسول خدا
هر روزه بنزد او میآمد و زبان مبارک خود را در دهان او میگذاشت و امام حسین زبان آنحضرت میمکید تا سیر میشد

وخدا عز و جل گوشت آنحضرت را از گوشت مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگز شیر هیچ زنی را
نخورد چه فاطمه و چه غیر فاطمه و خدای تعالی این آیه را در شان او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون
شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی
وان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر باز کردن او سی ماه بود تا آنکه
چون بکمال قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق
ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن یعنی از ذریت مرا حضرت فرمود
که اگر میگفت همه ذریت مرا اصلاح کن همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید یعنی راوی علی
ابن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه
کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او بنیکی حامله شد مادر او باو از روی
کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از احسان در این آیه رسول خدا است
و مراد از والدین حسن و حسین اند علیهما السلام و آنکسی که حامله و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین بود
زیرا که حق سبحانه و تعالی بشارت داد پیغمبر خود را بولادت امام حسین پیش از حمل و بشارت داد
باینکه امامت در اولاد او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه بامام حسین رسید از کشته
شدن و مصیبت در خود و در اولاد و عوض داد خدا ایشان را باینکه امامت را در نسل او قرار داد و خبر داد
که او کشته خواهد شد و بعد از آن بدنیا بر خواهد گشت و یاری کرده خواهد شد تا اینکه بکشد دشمنان خود را
و مالک شود تمام روی زمین را و اینست معنی قول خدای تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی اراده داریم که منت گذاریم بر آنکسانی که ضعیف شمرده شدند

در زمین

لقد غزا

در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان و معنی این آیه دیگر هم و لقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم ما در زبور از
بعد توریة که زمین را میراث میگیرند بندگان ما که صالحانند حضرت فرمود که بشارت داد خدای تعالی
پیغمبر خود را باینکه اهل بیت او مالک خواهند شد زمین را و بر خواهند گشت بسوی زمین که خواهند
کشت دشمنان خود را و خبر داد رسول خدا فاطمه را صلوات الله علیهما بخبر امام حسین ع و شهادت او
پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آیا دیده اید که بشارت
داده شود کسی به پسری و حامله شود باو با کراهت یعنی مغموم بود و کراهت داشت از آنچه باو رسیده
بود از خبر کشته شدن آن فرزند و وضع کرد او را با کراهت بهمین سبب و میانه وضع حمل امام
حسن ع و حامله شدن بامام حسین یک طهر فاصله بود و امام حسین شش ماه در شکم مادر بود و مدت شیر
خوارگی بیست و چهار ماه بود و همین است قول خدای تعالی که حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی
مدت حمل او و شیرخوارگی او سی ماه است و ابن بابویه بسند معتبر از صفیه دختر عبدالمطلب روایت
کرده است که چون حسین علیه السلام متولد شد من متوجه فاطمه بودم و چون آن مولود مبارک بزمین
آمد رسول خدا فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا نزد من عرض کردم که یا رسول الله هنوز او را پاکیزه
نکرده ام فرمود که ای عمه تو او را پاکیزه میگردانی بدرستی که خدا تبارک و تعالی او را پاکیزه و طاهر
گردانیده است و بروایت دیگر از صفیه روایت کرده است که چون حسین متولد شد من او را بخدمت
رسول خدا بردم آنحضرت زبان مبارک را در دهان آن صاحب سعادت نهاد و او زبان آنحضرت را میمکید
و من چنان میدانم که شیر یا عسل از زبان آنحضرت میخورد پس آنحضرت میان دو دیده او را بوسید

داو را بمن داد و بگریست و بفرمود لعنت کند خدا گروهی را که ترا بکشند الغرض زدن و سه مرتبه

فرمود من عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود باقی مانده از گروه ستم

کننده از بنی امیه خدا لعنت کند ایشان را و در بعضی کتب معتبره مذکور است که چون آن مولود سعادتمند

متولد شد رسول خدا ص بر خواست و خود بنزد او تشریف آورد و او را گرفت و در آن حالت تسبیح و تهلیل

و تمجید خدا میکرد و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت

که من قابله فاطمه علیها السلام در وقت ولادت امام حسن و امام حسین ع بودم چون امام حسن ع متولد شد رسول الله ص

تشریف آورد و چنین و چنین شد و چون سال دیگر شد امام حسین ع متولد شد و رسول خدا آمد و فرمود

که ای اسما بیاور فرزند مرا من آن مولود مسعود را در جامه سفیدی پیچیدم و نزد آنحضرت بردم آنحضرت در

گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه و او را در دامن خود گذاشت پس گریان شد

اسما میگوید که من عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد این گریه از جهت چیست فرمود بر فرزندم میگریم عرض

کردم که او در این ساعت متولد شده فرمود خواهند کشت او را گروه ستم کننده بعد از من خدا ایشان را از

شفاعت من با ایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو زیرا که او تازه زائیده است

پس با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فرزند مرا چه اسم نهاده امیر المؤمنین ع عرض کرد که من در اسم نهادن

بر شما سبقت نمیگیرم و دوست میدارم که او را حرب نام نهم پس حضرت رسالت پناه فرمود که من

سبقت نمیگیرم بپروردگار خود پس جبرئیل ع نازل شد و گفت ای محمد ص خداوند علی اعلی ترا

سلام میرساند و میگوید که علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی ع نام بگذار فرزند خود را بنام

پسر هرون رسول خدا پرسید که اسم پسر هرون چه بوده است جبرئیل گفت شبیر فرمود که زبان من عربی است

بزبانت عرض کرد که او را حسین نام کن و آنحضرت او را بحسین ع نام نهاد و چون روز هفتم شد دو

گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و یک ران با یک اشرفی بقابله عطا نمود و پس سر او را تراشید و بوزن آن

موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید و فرمود که ای اسما مالیدن خون عقیقه بر سر فرزند

از فعل جاهلیت است مؤلف گوید که این روایت را جمعی از عظمای اصحاب بعبارات قریب بیکدیگر

روایت کرده اند که قابله حضرت فاطمه صلوات الله علیها در حین ولادت با سعادت حسنین علیهما السلام اسما

بنت عمیس بوده و آنچه از سیر و اخبار دیگر ظاهر میشود اینست که اسما بنت عمیس در حباله جعفر بن

ابی طالب بوده و در خدمت آنجناب پیش از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله بجانب حبشه هجرت

نموده و در سال فتح خیبر که تخمیناً چهار سال از ولادت آن دو سرور گذشته بود مراجعت نموده و

که بنت عمیس که در حین ولادت و زفاف حضرت فاطمه در خدمت آنجناب بوده و گاهی بعضی خدمات

آن بزرگوار سرافرازی حاصل میشود سلمی بنت عمیس باشد زیرا که او نیز شرف خواهر از مؤمنات

مهاجران و در بستان نبوت و ولایت از جمله خدمتکاران بود و در اشتباه از راوی واقع شده باشد

والله تعالی اعلم و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابو الفضل بن خیر که چون حضرت امام حسین ع متولد شد

فاطمه را بیماری عارض شد و شیر پستانش خشکید و رسول خدا ص خواست که دایه برای آن فرزند گرامی بهم رساند

و چون دایه بهم نرسید هر روزه خود بنزد او میآمد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذاشت

و آن مولود سعادتمند آنرا میمکید و خدا روزی او را در انگشت مبارک آنحضرت قرار داده بود و بعضی

گفته اند که حضرت رسول ص زبان خود را در دهان او میگذاشت و مانند آنکه مرغان جوجه خود را آب و دانه میدهند

او را غذا میداد و چهل شبانروز بر این منوال بود تا آنکه گوشت او از گوشت رسول الله ص روئید و بعضا

روایت کرده است که خدای تعالی تهنیت حمل و ولادت با سعادت امام حسین را برسول خدا صلی الله علیه و آله
داد و او را تعزیت نیز گفت برای شهید شدن آن فرزند و چون آنخبر بفاطمه سلام الله علیها رسید
کراهت بهم رسانید پس این آیه نازل شد حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا
یعنی حامله شد باو مادرش از روی کراهت و مدت حمل و شیر خوردن او سی ماه بود پس فرمود
که حمل زنان نه ماه میباشد و هیچ فرزندی در شش ماه متولد نشده است که زنده مانده مگر حسین ع
و یحیی علیهما السلام و شیخ کلینی بسند مرسل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسین از فاطمه صلوات الله علیها و از هیچ زنی شیر نخورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
بنزد او میآمد و ابهام خود را در دهن او میگذاشت و او از آن میمکید بقدری که دو روز و سه روز
او را کفایت میکرد پس گوشت آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت ص روئید و هیچ طفلی در
شش ماه متولد نشد مگر عیسی بن مریم و حسین علیهم السلام و در روایت دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده که حضرت رسالت ص زبان خود را در دهان او میگذاشتند و او میمکید و از هیچ زنی
شیر نخورد

فصل سیم

در تاریخ ولادت و بیان اسم و لقب و کنیت آن مولود با سعادت
شیخ طوسی ره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین ع در روز
پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت متولد شد و شیخ مفید ره نیز همین قول را ذکر کرده است و ابن
شهرآشوب نیز موافقت نموده است و گفته اند که میانه ولادت او و ولادت حضرت امام حسن ع
علیهما السلام شش ماه و بیست روز فاصله بود و علی بن عیسی اربلی همین قول را از جمعی از اهل سنت
نقل نموده است و ایضا شیخ طوسی در کتاب مصباح روایت کرده است توقیعی از جانب صاحب الامر علیه السلام

بقاسم بن علا

بقاسم بن علاء همدانی رسید و در آنجا نوشته بود که مولای ما حسین بن علی علیهما السلام در روز
پنجشنبه سیم ماه شعبان متولد شد پس آن روز را روزه بدار و این دعا را بخوان و دعا در کتاب
مصباح مذکور است و در کتاب تهذیب فرموده است که در مدینه در آخر ماه ربیع الاول متولد شد
در سال سیم از هجرت و شیخ شهید در دروس همین قول را اختیار نموده و شاید باعث بر آنکه
این دو شیخ بزرگوار این قول را ترجیح داده اند همین باشد که در اخبار صحیحه وارد شده است
که فاصله میان ولادت آن امام مظلوم و ولادت حضرت امام حسن علیهما السلام شش ماه و ده روز بود
چنانچه شیخ کلینی همین مطلب را بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
و ولادت حضرت امام حسن ع بنابر مشهور در منتصف ماه مبارک رمضان بوده است و چون شش ماه
و ده روز از آن بگذرد اواخر ماه ربیع الاول خواهد شد نهایت با وجود ورود اخبار در این
که آنحضرت در ماه شعبان متولد شده میتواند بود که آنچه در ولادت حضرت امام حسن ع مشهور شده است
مبنی بر اصلی نباشد و العلم عند الله تعالی و شیخ شهید قول باینکه ولادت حضرت امام حسین ع در سیم ماه
رمضان بوده نقل نموده و شیخ ابن نما پنجم ماه جمادی الاولی نیز نقل کرده است و حضرت رسالت پناه
آن مولود مسعود را بامر خدا حسین نام نهاد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حسن و حسین ع دو اسم است
از اسمای اهل بهشت صلوات الله و هرگز کسی در دنیا باین دو اسم موسوم نبوده است و از جابر روایت کرده
که علی و حسن هر دو اسم خدا است و حسین ع از حسن بیرون آورده شده است و ابن بابویه بسند ضعیف
از عکرمه روایت کرده است که چون امام حسن ع متولد شد فاطمه علیها السلام او را بنزد رسول خدا ص آورد
آنحضرت او را حسن نام نهاد و چون امام حسین ع متولد شد او را بنزد او آورد و عرض کرد که این احسن است

پس آنحضرت او را حسین علیه السلام موسوم گردانید و ایضا از سالم روایت کرده است که رسول خدا فرمود که
من نام نهادم دو فرزند خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر و ایضا از ابن عباس روایت کرده است
که رسول خدا بفاطمه صلوات الله علیهما فرمود که اسم حسن و حسین علیهما السلام در دو فرزند هرون شبر و شبیر بود
و این برای گرامی بودن ایشانست نزد خدا عز و جل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل هدیه آورد و حبیب اسم حسن بن علی را با خرقه حریری از جامهای
بهشت و آنحضرت اسم امام حسین را از اسم امام حسن بیرون آورد و کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود
و بعضی ابو علی نیز گفته اند و در کشف الغمه مذکور است که آنحضرت را غیر ابو عبد الله کنیتی دیگر نبود و القاب
انجناب بسیار بود مثل الرشید و الوفی و السید و الزکی و المبارک و التابع لمرضات الله و الدلیل علی ذات الله و السبط
و الشهید و السعید و الناصر و از همه بلندتر سید بود زیرا که رسول خدا در باره آنحضرت و برادرش
فرمود که انهما سیدا شباب اهل الجنة و مثل سید است سبط زیرا که آنحضرت فرمود که حسین سبط من الاسباط
و بعضی از القاب آنحضرت الدلیل علی ذات الله عز و جل را نیز ذکر کرده اند فصل چهارم در ذکر
بعضی از برکتها که بر ولادت آن مولود کثیر السعادت مترتب شد شیخ طوسی بسند معتبر از ابو بصیر روایت
کرده است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در آن شب که یکی از ائمه متولد میشود هر مولودی که در آن شب متولد
گردد البته مؤمن خواهد بود و چنانچه در بلاد مشرکان مولودی در آن شب متولد شود خدا او را بسوی
اهل ایمان نقل میکند ببرکت آن امام و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که از رسول خدا
شنیدم که میفرمود که خدا را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او را شانزده هزار بال است و میان
هر بالی تا بال دیگر بقدر ما بین آسمان و زمین بود روزی در خاطر آن ملک گذشت که آیا بالاتر از پروردگار ما

جل جلاله

فصل چهارم

جل جلاله چیزی هست و خدای تعالی از اراده او دانسته بعدد بالهایش بالهای افزود که برای او سی و دو هزار بال
حاصل شد پس باو وحی کرد که پرواز کن و آن ملک پانصد سال پرید و سرش بقائمه از قوایم عرش رسید
پس چون خدا دانست که آن ملک بتعب افتاده است بسوی او وحی کرد که ای ملک برگرد بجای خود منم
خداوند عظیم و بالاتر از هر عظیمی و نیست بالاتر از من چیزی و بلندی من باعتبار مکان نیست پس خدا
بالهای او را گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد
و آن ولادت با سعادت در شب جمعه اتفاق افتاد وحی کرد خدا برضوان خازن بهشت که زینت کن بهشت را
و خوشبو گردان از برای کرامت مولودی که برای محمد صلوات الله علیه و آله در دار دنیا اتفاق افتاده
و وحی کرد بمالک خازن جهنم که فرو نشان آتش را از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است
برای محمد در دار دنیا و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید و زیارت یکدیگر روید برای کرامت
مولودی که متولد شده است برای محمد در دار دنیا و وحی کرد بسوی ملائکه که صفها بکشید بتسبیح
و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی
جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیله از ملائکه که در هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه
بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید که بر آنها قبهها از در و یاقوت تعبیه شده باشد و باید
که با ایشان باشند ملائکه روحانیان که در دستها طبقها از نور دارند تهنیت گویند محمد را برای
مولودش و ای جبرئیل او را خبر ده که من این مولود را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو ای محمد خواهند
کشت او را بدان امت تو در حالتی که بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کشنده او و وای
بر کسی که بیاورد ایشان را بسوی قتال او و وای بر کسی که یاری کند ایشان را بامر من فرض از کشنده حسین بیزارم

واو از من بیزار است زیرا که در روز قیامت هیچ گناهکاری نمیاید مگر اینکه گناه کشنده حسین ع از او بیشتر است
کشنده حسین ع در قیامت داخل آتش خواهد شد با آنکسانی که گمان کردند که با خدا خدای دیگر هست
و آتش مشتاق تر است بکشنده حسین ع از کسی که فرمان برداری خدا کرده است بسوی بهشت پس در وقتی که جبرئیل ع
از آسمان بزمین میآمد گذارش بدردائیل افتاد و دردائیل از او پرسید که ای جبرئیل ع امشب در آسمان
چه واقع شده است آیا قیامت برای اهل دنیا برپا شده است جبرئیل گفت نه ولکن مولودی برای محمد ص
متولد شده است در دار دنیا و خدا عزوجل مرا فرستاده است که او را باین مولود تهنیت بگویم ملک
گفت که ای جبرئیل ع قسم میدهم ترا بحق آنکسی که ترا و مرا آفریده است که چون بحضرت محمد ص برسی از جانب من
آنحضرت را سلام برسانی و بگوئی که بحق این مولود مسعود چون تو که از پروردگار خود سؤال کنی که از من راضی گردد
و بالهای مرا بمن عطا کند و مرا در صفهای ملائکه در مقام خودم جا دهد پس جبرئیل ع نازل شد و چنانچه
خداوند جلیل او را امر فرموده بود تهنیت و تعزیت بجا آورد رسول خدا ص فرمود که آیا امت من او را
خواهند کشت جبرئیل ع گفت بلی فرمود که اینها امت من نیستند من از اینها بیزارم و خدا از ایشان
بیزار است جبرئیل گفت ای محمد ص من نیز از ایشان بیزارم پس حضرت رسول نزد فاطمه صلوات الله علیها
رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه ع گریست و گفت کاش او را نمیزائیدم آیا کشنده
حسین ع در آتش خواهد بود رسول خدا فرمود که من شهادت میدهم که کشنده حسین ع در آتش خواهد بود
ای فاطمه ع ولکن حسین کشته نخواهد شد تا اینکه بهم رسد از او امامی که از آن بهم رسند امامان هدایت
کننده بعد از او پس آنحضرت فرمود که امامان هدایت کننده بعد از من هادی است که علی ع است
و مهدی است که حسن ع است و ناصر است که حسین ع است و منصور است که علی بن الحسین است و شافع است که محمد بن علی است

و نفاع است که جعفر بن محمد است و امین است که موسی بن جعفر است و رضا است که علی بن موسی است
و فعال است که محمد بن علی است و مؤتمن است که علی بن محمد است و علام است که حسن بن علی است
و کسی است که عیسی بن مریم علیهم السلام در پشت سر او نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها
از گریستن ساکن شد پس جبرئیل ع قصه ملک و آنچه باو رسیده است تمامی بعرض آنحضرت رسانید ابن
عباس میگوید که حضرت رسول خدا امام حسین را صلوات الله علیهما برداشت و بسوی آسمان
بلند کرد و در آنوقت آن مولود سعادتمند را در جامه پشمی پیچیده بودند و گفت خداوندا بحق این
مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بر پدر او و محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر
حسین فرزند علی و فاطمه را صلوات الله علیهم نزد تو قدری هست از دردائیل راضی شو و بالهای
او را باو برگردان و او را در مقام خودش در صف ملائکه جا ده پس خدا دعای آنحضرت را مستجاب
کرد و آن ملک را آمرزید و آن ملک در بهشت باین شناخته میشود که میگویند آزاد کرده حسین بن علی فرزند
رسول خدا است صلوات الله علیهم و ایضا از مفضل روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود که فرشته بود از مونسان که او را صلصائیل میگفتند خدا عزوجل او را بکاری
مامور فرمود و آن ملک در اقدام بر آن امر اندکی تانی و سستی حرکت کرد خداوند قهار بالهای
او را بر کند و بالهایش را شکست و او را در جزیره از جزیرهای دریا افکند و در آنجا بود
تا آن شبی که حضرت امام حسین متولد شد و ملائکه از خداوند جبار اذن طلبیدند که بتهنیت رسول خدا
و امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهم بیایند و چون اذن یافتند فوج فوج از عرش فرود آمدند
و از آسمانها گذشتند و چون بصلصائیل گذشتند که در آن جزیره افتاده بود او را دیدند و در آنجا

ایستاده بود صلصائیل گفت که ای ملائکه پروردگار من کجا میروید برای چه از آسمان فرود آمده اید
گفتند ای صلصائیل بتحقیق که متولد شده است در این شب مولودی که گرامی ترین همه مولودها است بعد
از جدش رسول خدا و پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن صلوات الله علیهم اجمعین و آن مولود
گرامی حسین است علیه السلام و ما از حق سبحانه و تعالی اذن خواستیم که تهنیت حبیب خدا محمد صلی الله علیه و اله
برویم برای آن مولود و ما را اذن داد صلصائیل گفت ای ملائکه خدا از شما سؤال میکنم بحق آن خداوندی
که پروردگار ما و شما است و بحق حبیب او محمد و بحق این مولود که مرا با خود ببرید بسوی حبیب خدا و از او
خواهش نمائید و من نیز سؤال میکنم که از خدا بخواهد بحق این مولودی که خدا باو کرامت فرموده است که گناه
مرا بیامرزد و شکستگی بال مرا درست کند و مرا برگرداند بمقام خودم با ملائکه مقربان پس ملائکه او را
برداشتند و بنزد رسول خدا آوردند و چون آنحضرت را تهنیت گفتند حکایت آن ملک را بعرض رسانیدند
و از آنجناب خواهشمند شدند که از خدا بخواهد و خدا را بحق حسین قسم دهد که گناه صلصائیل را
بیامرزد و بال شکسته او را باصلاح آورد و او را بمقام خودش با ملائکه مقربان برگرداند پس رسول خدا
برخواست و بنزد فاطمه رفت و فرمود که فرزندم را بیاور فاطمه آن فرزند سعادتمند را بنزد آنحضرت آورد
در قنداق پیچیده و در نهایت با جد خود رسول خدا تکلم میکرد پس آنحضرت او را برداشته بنزد ملائکه
آورد و او را بر روی دست خود نهاد و ملائکه تکبیر و تهلیل گویان حمد و ثنای الهی را بجا آوردند و آنحضرت
متوجه قبله شده آن فرزند را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا از تو میخواهم بحق فرزندم حسین
که بیامرزی گناه صلصائیل را و شکستگی بال او را درست کنی و او را برگردانی بمقام خودش با ملائکه
مقربین پس خدا قبول کرد و گناه صلصائیل را آمرزید و بال او را درست کرد و بمقام خودش برگردانید

و ایضا ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد امر کرد خدا عز و جل جبرئیل را که فرود آید با هزار ملک
و تهنیت بگوید رسول خدا را صلی الله علیه و اله از جانب خدا و از جانب خود پس چون جبرئیل نازل شد
بجزیره از جزایر دریا گذشت که در آنجا ملکی بود که او را فطرس میگفتند و آن ملک از جمله حاملان عرش بود
و خدا او را بامری مامور گردانید و او از او بر طلب آورد و خدا بال او را شکست و او را در آن
جزیره انداخت و آن ملک هفتصد سال بود که در آن جزیره عبادت خدا میکرد تا آنوقت که امام حسین متولد شد
و آن ملک از جبرئیل پرسید که کجا میروی جبرئیل گفت که خدا عز و جل نعمتی به محمد صلی الله علیه و اله کرامت
فرموده است و مرا فرستاده که او را از جانب خدا و از جانب خود تهنیت بگویم آن ملک گفت مرا با خود هم
ببر شاید آنحضرت در حق من دعا کند جبرئیل او را با خود آورد و چون بنزد آنحضرت رسید و از جانب خدا
و از جانب خود تهنیت را بانجام رسانید حکایت فطرس را عرض نمود آنجناب فرمود که بگو او را که بیاید
و خود را باین مولود مبارک بمالد و بجای خود برگردد پس فطرس آمده خود را بامام حسین مالید و بالا
رفت پس عرض کرد که یا رسول الله امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که
زیارت کند او را من زیارتش را برسانم و سلام بر او کند من سلامش را برسانم و هر که بر او صلوات
فرستد من صلواتش را برسانم پس بالا رفت و ابن شهرآشوب و دیگران چنین روایت کرده اند که
حق سبحانه و تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرد
و بپرهای چشمش او را آویخته بود در جزیره در دریا و هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته دود بدبوئی از زیر
او بلند بود و چون یافت که ملائکه نازل شده اند از آن ملکی که از آنجا گذشت سؤال نمود که سبب نزول

شاد چبت انفرشته گفت که متولد شده است برای پیغمبر امی خاتم یعنی احمد صلی الله علیه و آله فرزندی
از دختر و وصی اش که از آن فرزند بهم خواهد رسید امامان هدایت کننده تا روز قیامت پس فطرس
از آن ملک خواهش نمود که رسول خدا را از جانب او تهنیت گوید و احوال او را بعرض آنحضرت رساند
چون آنحضرت بر احوال فطرس مطلع گردید از خدا خواست که او را آزاد گرداند برای حسین علیه السلام
وحق سبحانه و تعالی چنان کرد پس فطرس خود بخدمت آنحضرت آمد و تهنیت گفت و بسوی مکان خود بالا رفت
و میگفت کیست مثل من منم آزاد کرده حسین فرزند علی و فاطمه و جد او احمد خاتم صلوات الله علیهم اجمعین
و ابن بابویه بسند مرسل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فطرس ملکی بود که بر دور
عرش طواف میکرد در امری از آنچه خدا فرموده بود سستی نمود و خداوند قهار بال او را شکسته او را
در جزیره از جزیرهای دریا افکند چون امام حسین متولد شد و جبرئیل برای تهنیت آن مولود مبارک
بر رسول خدا نازل شد بر آن جزیره گذار کرد فطرس بجبرئیل پناه برد و جبرئیل گفت که من میروم بسوی محمد
که او را تهنیت بگویم برای مولودی که متولد شده است اگر خواهی ترا بر دارم و با خود بخدمت او ببرم
فطرس گفت میخواهم و جبرئیل او را بر داشته بخدمت رسول خدا آورد و در پیش روی آنحضرت گذاشت و آن
ملک انگشت خود را حرکت میداد و بال او بسط از آنجناب التماس میکرد آنحضرت فرمود که بال خود را بحسین
بمال آن ملک بال خود را بآنحضرت مالید و بسوی آسمان بالا رفت و بروایت قطب راوندی خود را بگهواره
حضرت امام حسین مالید خداوند احد همان لحظه بالهای او را باو عطا کرد و با جبرئیل بسوی آسمان بالا رفت

فصل پنجم

فصل پنجم در ذکر حلیه و شمایل و نقش خاتم آن بزرگوار ابن شهرآشوب از زینب دختر
ابی رافع روایت کرده است که روزی فاطمه زهرا دو فرزند خود حسن و حسین را بنزد رسول خدا صلوات الله علیه

آورد و عرض کرد

آورد و عرض کرد که این دو فرزند خود چیزی عطا کن حضرت رسالت فرمود که هیبت و سودد خود را
بحسن بخشیدم و جرأت و جود خود را بحسین فاطمه سلام الله علیها گفت راضی شدم یا رسول الله
و ایضا روایت کرده است که حضرت فاطمه فرزند خود حسن را بر میرقصانید و میگفت اشبه اباک یا حسن
واخلع عن الحق الرسن واعبد الها ذا منن و برای حسین علیه السلام میگفت انت شبیه بابی
لست شبیها بعلی و ایضا روایت کرده است که در آنوقت که سر حضرت امام حسین را نزد ابن زیاد
آوردند آن ملعون چوبی در دست داشت و بر لبهای مبارک آنحضرت میکشید و میگفت که هرگز کسی را
باین نیکوئی ندیده ام و انس در آن مجلس حاضر بود گفت که این شبیه ترین خلق است برسول خدا
و جمعی از اهل اخبار روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین در مکان تاریکی می نشست باعتبار
نور و سفیدی گردن و رخسار مبارکش مردم در آن تاریکی میدیدند که آنحضرت در کجا نشسته است
زیرا که رسول خدا گردن و رخساره اش را بسیار بوسیده بود و خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند
که حضرت امام حسین بسیار شبیه بود برسول خدا از سینه تا سر و حضرت امام حسن شبیه بود بآنحضرت
از سینه تا پا و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین
دو انگشتر داشت که نقش یکی لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش دیگری ان الله بالغ امره
بود و نقش خاتم علی بن الحسین علیهما السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی بود و ایضا از محمد بن
مسلم روایت کرده است که از حضرت صادق سوال کردم که انگشتر حضرت امام حسین بکجا رفت و من
چنین شنیده ام که چون آنحضرت را شهید کردند بتاراج بردند فرمود که چنین نیست که مردم میگویند
بلکه آنحضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وصی خود گردانید و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر را

باو تفویض نمود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله با امیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین ع با امام حسن ع
با امام حسین علیه السلام کرد و بعد از علی بن الحسین علیهما السلام آن انگشتر بپدر من رسید و بعد از پدرم بمن
منتقل شد و اکنون نزد من است و من در هر جمعه آن را در انگشت میکنم و با آن نماز میگذارم محمد بن مسلم گفت
که چون روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم و آنحضرت را مشغول نماز دیدم و چون از نماز فارغ شد دست مبارک را
بسوی من دراز کرد و من انگشتری در دست آنحضرت دیدم که بر آن نقش بود که لا اله الا الله عدة للقاء الله
و فرمود که این انگشتر جدم ابو عبدالله الحسین ع است و شیخ کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است نقش خاتم امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو حسبی الله بود و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که نقش خاتم امام حسن العزة لله بود و نقش امام حسین ع ان الله بالغ امره

باب دوم

در ذکر مناقب و فضایل و بیان معجزات آنحضرت و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر مناقب
و فضایل عامه و خاصه بطرق متعدده بلکه متواتره روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که حسین ع
از من است و من از حسینم و خدا دوست میدارد کسی را که دوست دارد حسین را و حسین سبطی است از اسباط
از آنجمله ابن قولویه از یعلی عامری روایت کرده است که روزی رسول خدا با جمعی از اصحاب بجانب کسی
بضیافت میرفتند که ناگاه امام حسین را دیدند که با اطفال مشغول بازی بود رسول خدا پیش آمد
و اراده کرد که او را بگیرد و امام حسین گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف میرفت و رسول خدا میخندید
تا اینکه او را گرفت و یک دست مبارک را در زیر ذقن و دستی دیگر را در پشت سر او گذاشت و دهن
مبارکش را بوسید و فرمود که حسین از من است و من از اویم دوست میدارد خدا کسی را که دوست دارد حسین را
حسین سبطی است از اسباط و این حدیث را بهمین تفصیل ابن ماجه در صحیح خود که از صحاح عامه است روایت کرده اند

در بعضی از کتب

و در بعضی از کتب اصحاب ما از ام سلمه روایت شده است که دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله که جامه
بحسین علیه السلام میپوشانید که بجامه های دنیا نمیمانست عرض کردم که یا رسول الله این چه جامه است فرمود
که این هدیه ایست از جانب خدا که فرستاده است نزد من برای حسین و پودهای آن از پرهای بال
جبرئیل است و من بکمال این جامه را بر او میپوشانم و او را باین زینت میکنم زیرا که امروز روز ولادت اوست
و من او را دوست میدارم و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود که
در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که شکافی و وصلی در آن نبود از جبرئیل پرسیدم که این قصر
کیست گفت از حسین فرزند تو است چون نزدیک آن قصر رفتم در آنجا سیبی دیدم از برداشتم
شکافتم در میان آن حوری بیرون آمد که مژگانهای چشمش مانند شهپر کرکس بود از آن حوری پرسیدم
که تو از برای کیستی گریست و گفت برای فرزند تو حسین و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که رسول خدا فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین نزد اهل آسمان
پس نظر کند بسوی حسین و ایضا از کتب عامه نقل کرده است که روزی حضرت امام حسین گذشت بر عبدالله بن
عمرو بن عاص عبدالله گفت که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین نزد اهل آسمان پس
نظر کند بسوی این شخص که از اینجا گذشت و من از آن وقت که جنگ صفین اتفاق افتاد تا حال
با او سخن نگفته ام پس ابوسعید خدری او را برد بخدمت آنحضرت او رود و آنحضرت باو فرمود که تو
میدانی که من محبوب ترین اهل زمینم بسوی اهل آسمان و با من و پدرم در روز صفین مقاتله نمودی
و بخدا قسم که پدرم از من بهتر بود پس عبدالله در مقام عذرخواهی گفت که من در آن وقت اطاعت پدرم
میکردم زیرا که رسول خدا فرموده بود که پدر خود را اطاعت نمائید حضرت امام حسین ع فرمود که آیا نشنیده قول خدا را

و آن جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما یعنی اگر پدر و مادر با تو مجادله کنند
که شریک قرار دهی برای من چیزی را که تو از آن نمیدانی پس طاعت ایشان مکن و آیا نشنیده قول خدا را
که فرمان برداری در معروف است و اینکه فرمان برداری مخلوق در معصیت خالق نباید کرد و ایضا از ابن
عباس روایت کرده است که روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و آنحضرت ابرهیم فرزند خود را
بر ران چپ نشانیده بود و امام حسین را بر ران راست و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را که ناگاه جبرئیل
نازل شد و وحی از جانب رب جلیل آورد و رسول خدا را آن حالت که در حال نزول وحی بر آنحضرت عارض
میشد بخود آمد فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من مرا سلام رسانید و گفت که خداوند جلیل میفرماید
که ما این دو فرزند را برای تو باقی نخواهیم گذاشت پس یکی از این دو را فدای دیگری کن پس آنحضرت
بجانب ابرهیم نظر کرد و گریست و بعد از آن بجانب امام حسین نگریست و گریست پس فرمود که مادر
ابرهیم کنیز است و اگر ابرهیم بمیرد کسی غیر از من اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است
صلوات الله علیها و پدر او علی پسر عم من است که بمنزله گوشت و خون من است اگر حسین بمیرد دختر
و پسر عم و من همگی اندوهگین خواهیم شد و من اندوه خود را بر اندوه ایشان اختیار میکنم ای جبرئیل
ابرهیم را قبض روح کند که من او را فدای حسین کردم ابن عباس میگوید که بعد از سه روز ابرهیم فوت شد
و حضرت رسالت هر گاه که امام حسین را میدید او را میبوسید و بسینه خود میچسبانید و میفرمود
که فدای کسی شوم که فرزند خود ابرهیم را فدای او کردم و عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی مردی
نزد عبد الله ولد عمر علیهما اللعنه آمد و از او سوال کرد که کشتن پشه جایز است یا نه عبد الله از او پرسید که
از اهل کجائی گفت از اهل عراق عبد الله گفت ای گروه مردم نظر کنید بسوی این مرد که از من

و بعد از آنکه

سوال میکنند

سوال میکند از خون پشه و حال آنکه این گروه فرزند رسول خدا را صلی الله علیهما کشتند و من از
رسول خدا شنیدم که میفرمود که حسن و حسین علیهما السلام دو ریحانه منند در دنیا و ابن بابویه
بسند معتبر از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که دیدم رسول خدا را که دست حسین بن علی علیهما السلام را
در دست گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردمان این حسین بن علی است بشناسید او را قسم بآنکسی
که جان من بدست اوست که حسین در بهشت است و دوستان او در بهشت اند و دوستان دوستان او
در بهشت اند و بطرق متعدده از خاصه و عامه روایت شده است که روزی آنحضرت را در دامن رسول خدا
گذاشتند و آنحضرت در آنجا بول کرد و چون خواستند که او را بردارند فرمود بگذارید او را و بول او را
منقطع مسازید و بعد از آن آبی طلبیدند و بر آن موضع ریختند و در بعضی از آن روایات مذکور است
که لبابه زوجه آنحضرت عرض کرد که جامه خود را بمن بدهید که آن را بشویم فرمود که بول دختر را میشویند
و بر بول پسر آب میریزند و در بعضی از کتب مناقب مذکور است که رسول خدا لبهای امام حسین را
از هم دور میکرد و حشفه او را میبوسید و ابن قولویه بسند معتبر از ابوذر غفاری روایت کرده است
که دیدم رسول خدا را که میبوسید حسین بن علی علیهما السلام را و میفرمود که کسی که دوست دارد حسن و حسین
و ذریه ایشان را از روی اخلاص هرگز آتش روی او را نخواهد گرد و هر چند گناهانش بقدر
ریگ بیابان باشد مگر آنکه مرتکب گناهی شده باشد که او را از ایمان بیرون برد و ابن شهر
آشوب از سلمان فارسی روایت کرده است که دیدم حسین را که بر روی زانوی رسول خدا نشسته بود
و آنحضرت او را میبوسید و میفرمود که توئی سید و پسر سید و پدر سادات و توئی امام و پسر امام
و پدر امامان و توئی حجت و پسر حجت و پدر حجتهای نه گانه از صلب تو خواهند بود که نهم ایشان قائم ایشان است

وایضا بطریق عامه از ابن عمران روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر بود
و خطبه میخواند که امام حسین علیه صلوات الله و سلامه از خانه بیرون آمد و در راه رفتن جامه اش
بپایش پیچید و افتاد و گریست ناگاه رسول خدا از منبر بزیر آمد و آن جگر گوشهٔ خود را برداشته بسینه
خود چسبانید و فرمود که خدا بکشد شیطان را همانا که فرزند فتنه است و بخدا قسم که نفهمیدم که از
منبر بزیر آمدم وایضا بطریق عامه روایت کرده است که رسول خدا از خانهٔ عایشه رضی الله عنها علیها بیرون آمد
و بر در خانهٔ فاطمه سلام الله علیها گذشت ناگاه صدای امام حسین را شنید که میگریست بفاطمه فرمود
که آیا نمیدانی که گریهٔ او باعث دلتنگی و اذیت من میشود وایضا بطریق مذکور از ابو رافع غلام
حضرت رسالت پناه روایت کرده است که من با حسین در آنوقت که کودک بود بازی میکردم و چون مرا
غلبه اتفاق میافتاد میگفتم که مرا بر پشت خود سوار کن میفرمود که سوار میشوی بر پشتی که رسول خدا
او را بدوش خود برداشته است پس او را میگذاشتم و چون آنحضرت در بازی بر من غلبه میکرد میگفتم که من
ترا بر پشت خود سوار نمیکنم چنانکه تو مرا سوار نکردی میفرمود که آیا راضی نمیشوی که برداری بدنی را
که رسول خدا آنرا برداشته است پس من او را بر پشت خود سوار میکردم و در بعضی از کتب مناقب مذکور است
که روزی رسول خدا با گروهی مشغول نماز جماعت بود و حسین در آنوقت کودک بود و در اصحاب حضور
داشت چون آنحضرت بسجده رفت آمد و بر پشت آنحضرت سوار شد و پاهای خود را حرکت میداد و میگفت
حل حل و این عبارتیست که عرب در وقت راندن ناقه میگویند و چون آنحضرت خواست که سر از سجده
بردارد او را گرفته فرود آورد و در کنار خود نشانید و چون باز بسجده رفت آمد و بر پشت آنحضرت
سوار شد و میگفت حل حل و پیوسته بهمین نحو بود تا رسول خدا از نماز فارغ شد پس یهودی گفت

آنحضرت عرض کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله شما بطوری که کودکان سلوک میکنید که ما آن را نمیکنیم
آنحضرت فرمود که اگر شما ایمان بخدا و رسول میآوردید میدیدید که کودکان رحم میکردید و چون آن یهودی
آن مکرمت را یا بزرگی قدر از آنحضرت مشاهده نمود عرض کرد که من هم ایمان بخدا و رسول میآوردم
و مسلمان شد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش
از آنکه روانه عراق شود که بر در کعبه ایستاده بود و دستش در دست جبرئیل بود و جبرئیل فریاد میکرد که
بیائید بسوی بیعت خدا عز و جل و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که روزی اعرابی نزد رسول خدا
آمد و عرض کرد که بچه آهوئی صید کرده ام و آنرا برای دو فرزند تو حسن و حسین علیهما السلام بهدیه
آورده ام آنحضرت هدیه او را قبول فرموده او را دعا کرد و در آن هنگام امام حسن نزد جد خود حاضر
شد و آن بچه آهو را طلب کرد و رسول خدا آن آهو را باو عطا فرمود و هنوز ساعتی نگذشته بود که
امام حسین حاضر شد و دید که برادرش با آهو بازی میکند از او پرسید که این آهو از کجا آورده جواب
داد که جدم بمن عطا فرموده آنحضرت نزد جد بزرگوار آمده عرض کرد که برادرم بچه آهو دادی و بمن عطا
نفرمودی و مکرر این سخن را ذکر کرد و اصحاب ساکت بودند و چیزی نمیفرمود و لکن در مقام تسلیهٔ خاطر آن
نوردیده حرفی در مقام ملاطفت و مهربانی میزد تا آنکه امر بجائی رسید که نزدیک شد که امام حسین
گریه در آید که ناگاه آوازی از در مسجد برخاست و ماده آهوئی داخل مسجد شد که بچه همراه داشت
و دیگری از عقب آن میآمد و آنرا بشتاب میراند و خود را بادمیرد تا آمد در پیش روی جناب رسالت آنگاه
ایستاد و بزبان فصیح بعرض رسانید که دو بچه داشتم و یکی را صیاد گرفته نزد تو آورد و دیگری برای
من باقی ماند و بان شاد بودم و در این وقت او را شیر میدادم که شنیدم که گوینده میگفت که ای آهو زود

بچه خود را بر نزد محمد صلی الله علیه و آله و بزودی بخدمت آنحضرت برسان که حسین علیه السلام در پیش روی
جد خود ایستاده است و اراده نموده است که بگرید و تمام ملائکه از صومعهای عبادت خود سرها را بیرون
آورده اند و اگر حسین بگرید درآید تمامی ملائکه مقربان بگریه او گریان خواهند شد و شنیدم که گوینده
میگفت ای آهو تعجیل کن پیش از آنکه اشک بر رخسار امام حسین جاری شود بچه خود را برسان
و اگر چنین نکنی این گرگ را بر تو و بچه تو مسلط خواهم کرد که هر دو را بخورد و من اینک بچه خود را
آورده ام و راه دور و دراز طی کرده ام و گویا زمین در زیر پای من پیچیده میشد و حمد میکنم خداوند
خود را که بخدمت تو رسیدم پیش از آنکه اشک بر رخساره امام حسین جاری شود پس از اصحاب صدای
تکبیر و تهلیل بلند شد و رسول خدا برای آن آهو بخیر و برکت دعا کرد و امام حسین بچه آهو را گرفته
نزد مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها آورد و آن بزرگوار بسیار شادمان گردید و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا نماز میگذارد و حضرت
امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود و چون رسول خدا تکبیر گفت امام حسین خواست موافقت نماید
و هنوز زبانش آنقدر قوت نداشت که درست ادا نماید رسول خدا مرتبه دیگر تکبیر گفت و امام حسین
باز از ادای آن عاجز ماند و همچنین رسول خدا تکبیر را مکرر میکرد تا آنکه در تکبیر هفتم امام حسین نیز تکبیر
گفت و حضرت امام جعفر صادق فرمود که از اینجهة هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که روزی جبرئیل نازل شد و دید که فاطمه زهرا خوابیده است و امام حسین میگرید و جبرئیل
آمد و نزد امام حسین نشست و با او بزبان اطفال سخن میگفت و او را مشغول میداشت تا آنکه حضرت زهرا
از خواب بیدار شد و صدای کسی را شنید که با طفل سخن میگوید و چون ملتفت شد کسی را ندید

و چون قنبره را برسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد آنحضرت فرمود که این جبرئیل بود

فصل دوم

در ذکر بعضی از معجزات آن سرور شیخ کشی و راوندی و دیگران از عامه و خاصه بعبارات مختلفه بسندهای
از حبابه والبیه روایت کرده اند که گفت من بسیار بدیدن امام حسین علیه السلام میرفتم وقتی در میان
دو چشم لکه سفیدی بهم رسید و بآن جهة بر من گران بود که بخدمت آنحضرت مشرف شوم
و چند روز از این سعادت محروم ماندم تا آنکه روزی آنحضرت از اصحاب خود احوال مرا پرسید
و فرموده بود که حبابه بچه کار مشغول است چون احوال مرا بعرض آنحضرت رسانیده بودند فرموده بود
که برخیزید که بنزد او رویم پس با اصحاب خود بنزد من آمد و من در مسجد خود نشسته بودم و چون داخل
شد فرمود که ای حبابه چه بسیار طول کشید نیامدن تو بنزد ما عرض کردم که یابن رسول الله
چنین ناخوشی برای من بهم رسیده است و مقنعه را از روی آن لکه دور کردم و آن را بآنحضرت نشان
دادم حضرت آب دهن مبارک را بر آن موضع انداخت و فرمود که ای حبابه شکر کن خدا را که نور ما را بتو
بخشید پس برای این شکر خدا بسجده رفتم پس آنحضرت فرمود که ای حبابه سر بردار و در آینه
نگاه کن چون سر برداشتم و ملاحظه نمودم هیچ اثری از آن باقی نبود پس حمد خدا را بجا آوردم و در بعضی
روایات مذکور است که پس آنحضرت بمن نظر نمود و فرمود که هیچکس بغیر از ما و شیعیان ما از این امت
بر ملت ابراهیم علیه السلام نیستند و دیگران از آن بیزارند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی زنی در دور کعبه بطواف مشغول بود و مردی بیگانه نیز
در عقب او برای طواف میکرد دید که ناگاه آن زن ساعد خود را از جامه بیرون آورده و آنمرد دست خود را
بیاد داده بساعد او رسانید و غیرت خدائی آن دست را بر آن ساعد چسبانید و معرکه طواف

قطع شد و انهارا بنزد امیر مکه بردند و مردم جمع شدند و امیر فقهارا جمع کرده از انها سؤال کرد
چنین فتوی دادند که باید دست اورا برید زیرا که او خیانت کرده است امیر پرسید که کسی از اولاد
رسول خدا صلی الله علیه و اله در این شهر هست گفتند حسین بن علی علیهما السلام در شب گذشته وارد شده است
پس امیر فرستاده و انحضرت را طلبید و گفت که ملاحظه کن که چه باین نفر رسیده است پس انحضرت رو بجانب
قبله کرده دستهارا برداشت و دعا کرد و ان زن را طول داد پس بنزد انها امد و دست انزن را از ساعد
انمرد جدا کرد و امیر گفت که ایا این مرد را عقاب خواهی کرد بر این عملی که کرده است فرمود نه
و ابن شهراشوب از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که یکی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بیمار
و تب بسیار شدیدی اورا گرفت و حضرت امام حسین بعیادت ان بیمار رفتند و چون داخل حجره او
شدند تب برطرف شد انشخص گفت راضیم بانچه بشما عطا شده است از روی راستی و تحقیق حال
اینکه تب از شما میگریزد انحضرت فرمود که بخدا قسم که خدا هیچ چیز را نیافریده است مگر انکه اورا امر
نموده است بفرمان برداری ما راوی میگوید که ما صدائی میشنیدیم اما کسی نمیدیدیم که میگفت لبیک انحضرت
فرمود که ایا امیر المؤمنین ترا امر نکرده که نزدیک احدی نروی مگر دشمنی یا گناهکاری که کفاره گناه او باشی
پس درانجا برای چه امده و امر این عبد الله بن شداد بن الهادی اللیثی بود و ابن شهراشوب از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو کس در زمان حضرت امام حسین با یکدیگر خصومت کردند در باره
زنی و فرزندی که ان زن داشت و انحضرت بر ایشان گذشت و پرسید که این خصومت برای چیست یکی گفت
که این زن من است و دیگری گفت که این فرزند من است حضرت بمدعی اول فرمود که بنشین و ان طفل شیر
خواره بود پس انزن را طلبید و فرمود که راست بگو پیش از انکه خدا پرده ترا بدرد انزن گفت که این

شوهر من

شوهر من است و این فرزند از او است و من ان دیگر را نمیشناسم انحضرت بان طفل فرمود که ای طفل بگو
انطفل بامر خدا گویا شد و گفت که من نه فرزند اینم و نه فرزند ان بلکه پدر من شبانی است از فلان قبیله
پس حضرت امر نمود که انزن را سنگسار کردند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که دیگر کسی از ان
طفل سخنی نشنید و قطب راوندی از یحیی بن ام طویل روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام
حسین علیه السلام نشسته بودیم که جوانی با دیده گریان داخل شد انحضرت از سبب گریه او پرسید گفت
که مادرم در همین ساعت فوت شد و هیچ وصیت نکرده و حال انکه مال دارد و مرا امر کرده که در
او هیچ تصرف نکنم تا انکه خبر او را بشما اعلام نمایم پس انحضرت فرمود که برخیزید که بنزد انزن رویم راوی
میگوید که همه برخاستیم و در خدمت انحضرت رفتیم تا بدر اطاقی که انزن در انجا مرده بود و دیدیم که
انزن در انجا خوابیده است و جامه بر بالای او کشیده اند پس انحضرت دعا کرد که خدا او را زنده
کرداند و وصیت کند بانچه خواهد پس خدا دعای انحضرت را مستجاب کرد و در همان لحظه انزن برخواست
و نشست در حالتی که کلمه شهادتین تکلم میکرد و چون نظرش بر انحضرت افتاد عرض کرد که ای مولای
من داخل خانه شو و امر کن مرا بانچه خواهی پس انحضرت داخل اطاق شده بر روی بالش نشست
و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند انزن گفت که ای فرزند رسول خدا فلان قدر مال دارم و
در فلان موضع است و ثلث از ان بشما واگذاشتم که صرف دوستان خود نمائی و دو ثلث برای این پسرم
باشد اگر بدانی که از موالیان و دوستان شما است و اگر از مخالفان باشد همه را از او بگیر زیرا
که مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از انحضرت التماس نمود که خود بر او نماز گذارند و متوجه
امر او کردند پس همان لحظه مرد و بهمان حالت که بود برگشت و ابن شهراشوب از اصبغ بن نباته روایت کرده است

که بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من میخواهم از شما چیزی سؤال کنم که خود بیان
یقین دارم و میدانم که آن از اسرار خداست و آن سر در نزد شما سپرده شده است فرمود میخواهی ببینی
که چگونه تکلم فرمود رسول خدا با ابو فلان در روز مسجد قبا عرض کردم که بلی همین را میخواهم فرمود برخیز
و در آنوقت در کوفه بودیم چون برخواستم دیدم که در کنار مسجد قبائیم پس آنحضرت بر روی من تبسم نمود
و فرمود که ای اصبغ بدرستی که باد را از برای سلیمان بن داود ع عطا نموده بودند که در صبح یکماهه راه میبرد رفت
و در عصر یکماهه و بمن عطا نموده اند بیشتر از آنچه بسلیمان ع عطا شده بود عرض کردم بخدا قسم که راست میگوئی
ای فرزند رسول خدا پس فرمود که مائیم آنکسانی که نزد ماست علم کتاب و بیان آنچه در کتاب است و نیست
نزد احدی از خلق آنچه نزد ماست زیرا که مائیم اهل سر خدا پس بر روی من تبسم نمود و فرمود
که مائیم آل الله و وارثان رسول الله صلی الله علیه و آله میگفتم که حمد میکنم خدا را بر این پس فرمود
که داخل مسجد شو چون داخل شدم دیدم که رسول خدا ص در محراب مسجد نشسته است و ردای مبارک را بر خود
پیچیده است دیدم که امیر المؤمنین ع گریبان فلان را گرفته است و رسول خدا ص سر انگشتان خود را بدندان
میگزد و میفرماید که بد جانشینی کردید مرا تو و اصحاب تو بر شما باد لعنت خدا و لعنت من و قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام برای قضاء حاجت بسوی نخلستان مدینه رفتند و چون بآنمکان رسیدند پشت
بجانب یکدیگر کرده نشستند و خدا در آنوقت دیواری در میان ایشان آفرید که هیچیک دیگری را نمیدیدند
و چون از قضاء حاجت فارغ شدند آن دیوار بر طرف شد و چشمه آبی پیدا شد و ابریق در آنجا حاضر
گردید پس ایشان وضو ساختند و طهارت نمودند و برگشتند در اثنای راه مرد غلیظ بد خلقی

دچار شدند و بایشان گفت که از دشمنان خود نترسیده و از کجا میآئید گفتند ما از قضای حاجت
برگردیدیم آن ملعون قصد اذیت ایشان کرد ناگاه آوازی شنید که کسی میگفت که ای شیطان اراده
کرده که دشمنی کنی با دو فرزند محمد صلی الله علیه و آله و حال اینکه میدانی که دیروز چه کردی و با مادر
ایشان دشمنی نمودی و در دین خدا بدعتها افکندی و از راه بیرون افتادی و حضرت امام حسین
نیز با او درشتی کرد آن ملعون دست خود را فرو داورد که بر رخساره امام حسین علیه السلام زند ناگاه
دستش از بازو خشکید پس خواست که بدست چپ بزند آن نیز خدا تعالی شل و خشک گردانید پس
از آن دو سرور التماس نمود و ایشان را بحق جد و پدر ایشان قسم داد که دعا کنند که خدا
دستهای او را رها گرداند پس امام حسین گفت خداوندا او را از این بستگی رهائی ده و همین
برای او عبرتی گردان و بر او حجتی بساز و خدای تعالی دستهای او را باز کرد و آن ملعون پیش
روی ایشان برفت تا آمد نزد امیر المؤمنین علیه السلام و با آنحضرت آغاز خصومت نموده گفت کجا
اینها را کجا فرستاده بودی که برای تو خبر بیاورند و این واقعه بعد از روز سقیفه بود پس حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که ایشان بقضای حاجت رفته بودند و مردی از کسان آن ملعون امیر المؤمنین را
کشید بوضعی که ردای آنحضرت پاره شد امام حسین ع فرمود که خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه
رسوائی کنی برای اهل و اولاد خود و آن مرد چنان شد که دختر خود را میبرد برای مردی از اهل
عراق پس چون آن دو سرور بمنزل خود رفتند امام حسین با امام حسن علیهما السلام گفت که از جد
خود شنیدم که حال شما مثل حال یونس است در آنوقت که خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد
و بر روی زمین افکند و درخت کدوئی بر بالای او رویانید و در زیر درخت چشمه ای جاری کرد

داد و ازان کدو میخوردند و ازان آب مینوشانید و شنیدم از جد خودم که میفرمود که چنین آیت برای شما
ظاهر خواهد شد و چون از کدو بی نیاز خواهد شد و حق سبحانه و تعالی در باره یونس علیه السلام میفرماید
و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون فآمنوا فمتعناهم الی حین یعنی فرستادیم ما یونس را بسوی صد هزار
کس بلکه بیشتر پس ایمان آوردند و برخوردار گردانیدیم ایشان را تا وقت معین و ما محتاج بکدو نبودیم
لکن خدا احتیاج ما را بسبب آن درخت و چشمه آبرا برای ما ظاهر کرد و زود باشد که ما را بسوی
بیشتر از صد هزار کس فرستند و ایشان کافر شوند و برخوردار گردند تا وقت معین امام حسن علیه السلام فرمود که
من نیز همین حدیث را از جدم شنیدم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی جمعی بخدمت حضرت
امام حسین آمدند و از آنحضرت خواهش نمودند که فضایل اهل بیت را برای ایشان نقل کند
آنحضرت فرمود که شما طاقت شنیدن آن ندارید از من دور شوید تا اینکه من رمزی از آن برای یکی از شما
نقل کنم اگر طاقت شنیدن آنرا آورد برای شما نیز نقل خواهم کرد راوی میگوید که همه از آنحضرت دور شدند
و آنحضرت با یکی از ایشان سخن گفت که ناگاه آن شخص مدهوش و حیران شد و جواب کسی را نمیداد و افتاد
همگی از نزد آنحضرت رفتند و قطب راوندی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است
که اعرابی بمدینه آمد برای اینکه حضرت امام حسین را امتحان نماید زیرا که او معجزات بسیار از آنحضرت
شنیده بود و چون بنزدیکی مدینه رسید با دست استمنا کرد و داخل مدینه شد و بخدمت آنحضرت
آمد آنحضرت فرمود که ای اعرابی حیا نمیکنی که با جنابت بنزد امام خود میآئی و عادت زنا کرده
این است که چون داخل شهری میشوید بدست استمنا میکنید اعرابی گفت که بمطلب خود رسیدم
و بیرون رفت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت برگشت و از آنچه در دل داشت سؤال نمود و قطب راوندی از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام روایت کرده است که هرگاه حضرت امام حسین علیه السلام غلامان خود را بسفری میفرستاد
بایشان میفرمود که در فلان روز بیرون روید و اگر مخالفت من نمائید قاطعان طریق بشما دچار
خواهند شد تا اینکه یکمرتبه مخالفت فرموده آنحضرت نموده در غیر وقت مقرر بیرون رفتند و جمعی
از دزدان بایشان رسیده همگی را کشتند و اموال ایشان را بردند و چون این خبر بآنحضرت رسید
فرمود که من ایشانرا منع نمودم از من نپذیرفتند پس در همان لحظه برخواست و نزد والی رفت و چون
والی آنحضرت را دید گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا مزد دهاد و آنحضرت فرمود
که من کشندگان آنها را بتو نشان میدهم تو آنها را مواخذه کن والی پرسید که آنها را میشناسی
فرمود بلی چنانکه ترا میشناسم پس اشاره نمود بسوی مردی که در پیش روی والی ایستاده بود
و فرمود که این یکی از آنهاست آن مرد گفت که از کجا میگوئی و از کجا شناختی که من از آنجماعتم حضرت
فرمود که اگر من تمام آنچه اتفاق افتاده است ذکر کنم تو تصدیق خواهی نمود آن مرد گفت بلی بخدا قسم
که تصدیق خواهم کرد حضرت فرمود که تو با فلان و فلان بیرون رفتید و چنین و چنین شد و آنگروه
چهار نفر از موالیان مدینه بودند و باقی از لشکریان مدینه پس والی بآن مرد گفت بپروردگار قبر و منبر
قسم که اگر راست نمیگوئی تمام گوشتهای بدن ترا بتازیانه میریزانم آن مرد گفت بخدا قسم
که حسین دروغ نگفت و گویا با ما بوده است پس والی فرستاده و آنجماعت را گرفت و همگی اقرار کردند و همه را
گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بنزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد که آمده ام
برای اینکه مشورت نمایم در باره تزویج فلان زن حضرت فرمود که این تزویج را پسندیده نمیدانم
و آن زنی بود که مال بسیار داشت و آن مرد نیز مالدار بود پس آن مرد مخالفت آنحضرت نموده آنزن را

خواستگاری کرد و اندک زمانی ازان گذشت که انمرد فقیر و بیچیز شد انحضرت فرمود که من بتو گفتم و
قبول کردی اکنون این زن را نگاه دار که خدا تعالی بهتر ازاین بتو عوض خواهد داد و فرمود که فلان
زن را بخواه انمرد امتثال فرمان انحضرت نمود و هنوز سال تمام نگذشته بود که مالش بسیار شد
و دختر و پسری بهم رسانید و روزگارش بخوشی و خوبی گذشت و سعید بن طاوس از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی حضرت امام حسین علیه السلام پیاده بمکه معظمه
برای گذاردن حج رفت و در اثنای راه پاهای مبارکش ورم کرد یکی از موالیانش عرض کرد یابن رسول الله
که هرگاه سوار شوید تا آنکه این ورم برطرف شود بهتر خواهد بود فرمود نخواهم شد و چون باین
منزل برویم مرد سیاهی با ما دچار خواهد شد و انمرد روغنی دارد ان روغن را ازاو بخر
و در قیمت ان مضایقه مکن عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد در پیش روی ما منزلی نیست که کسی
در انجا چنین دوائی بفروشد حضرت فرمود که بمنزل نرسیده در همین نزدیکی او را ملاقات
خواهی کرد چون بقدر یکمیل راه رفتند انمرد سیاه پیدا شد حضرت امام حسین بمولای خود
فرمود اینست انمرد برو نزد او و روغن را ازاو خریداری کن چون نزد او امد و روغن را خرید
و قیمت ازو داد انمرد سیاه پرسید که این روغن را برای کی خریدی گفت برای حسین بن علی علیهما
السلام انمرد گفت مرا بخدمت انحضرت ببر و چون بخدمت انحضرت رسید عرض کرد که من از دوستان
شمایم و قیمت روغن را نمیخواهم اما میخواهم که دعا کنی که خدا مرا پسری مستوی الخلقه کرامت فرماید
که دوستدار شما اهل بیت باشد بدرستی که چون من از اهل خود جدا شدم زنم را درد زائیدن
گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بسوی منزل خود بتحقیق که حق سبحانه و تعالی ترا پسر مستوی الخلقه کرامت

فرمود چون

فرمود چون انمرد نزد اهل خود برگشت دید که بهمان نحو که حضرت فرموده بود خدا او را پسری
کرامت کرده است پس بخدمت انحضرت برگشت و برای انحضرت دعای خیر کرد و امام حسین علیه السلام
ان روغن را بپاهای خود مالید و در همان مکان ورم ان برطرف گردید مولف گوید که شاید
این معجزه را از جمله معجزات حضرت امام حسن علیه السلام ذکر کرده اند و دور نیست که برای هر دو
اتفاق افتاده باشد

باب سیم

باب سیم در ذکر محاسن اوصاف و مکارم اخلاق ان زبده آفاق
صلوات الله و سلامه علیه در کتاب جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت
امام حسین آمد و عرض کرد که یابن رسول الله ضامن دیه کامله شده ام و در ادای ان عاجزم
و با خود گفتم که سوال میکنم از کریم ترین مردم و از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیهم کریمتری
ندیدم انحضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله از تو میپرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث مال را
بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی تمام اموال را میدهم
اعرابی گفت یابن رسول الله آیا مثل توکسی از مثل منی کسی مسئله میپرسد و حال آنکه تو
خود از اهل علم و شرفی حضرت امام حسین فرمود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که احسان کردن بهرکسی باید باندازه معرفت و دانش آنکس باشد اعرابی عرض کرد که بپرس
از انچه میخواهی اگر میدانم جواب میگویم و اگر نمیدانم یاد میگیرم و لا قوة الا بالله حضرت فرمود
که کدام یک از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود
عرض کرد بتوکل و وثوق داشتن بر خدا فرمود که چه چیز باعث زینت مرد میگردد اعرابی گفت که علمی
با ان بردباری باشد فرمود که اگر انرا نداشته باشد گفت مالی که با ان مروت قرین گردد

فرمود که اگر آنها نیز مرغ نشسته باشند گفت فتوی که با صبح شود فرمود که اگر آنها نیز مرغ نشسته باشند
گفت صاعقه که از آسمان فرود آید و آنرا بسوزاند زیرا که او سزاوار امان است حضرت خندید و گفت
زری که هزار اشرفی در آن بود بنزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست
درهم میارزید و فرمود این اشرفیها در وجه دین بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی
آنها را برداشته رفت و گفت که خدا بهتر میداند که رسالت خود را در کجا قرار دهد و در بعضی از کتب باحادیث
از ابی سلمه روایت کرده است که در سالی با عمر بن الخطاب علیهما ما علیهما بحج رفتیم و چون بابطح رسیدیم اعرابی
بنزد عمر آمد و گفت که من محرم بودم و در احرام چند تخم شتر مرغ در صحرا دیدم و آنها را برداشتم
و شکستم و خوردم حال بر من چه لازم است و کفاره این عمل چیست عمر جواب داد که من نمیدانم لحظه تامل
کن تا اینکه خدا یکی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله برساند که جواب مسئله تو را ادا کند در این اثنا
امیر المؤمنین علیه السلام پیدا شد که با امام حسین علیه السلام میامدند عمر باین اعرابی گفت که این
علی بن ابی طالب است برو بنزد او و از او سؤال کن اعرابی بخدمت آنحضرت آمده مسئله خود را بر
حضرت بیان نمود امام حسین را اشاره فرموده باعرابی فرمود که از این طفل بپرس اعرابی گفت که چرا
هر کس را بدیگری حواله میکنند مردم باو گفتند که ساکت شو این فرزند رسول خدا است اعرابی بخدمت
آنحضرت آمده مسئله خود را عرض کرد حضرت امام حسین فرمود که ای اعرابی شتر داری گفت بلی
فرمود که بعدد تخم شتر مرغ را شکسته بهمان عدد ناقه از شتر خود جدا کن و فحل بر آنها
بفکن هر چه از آن ناقها متولد میشود آنها را بهدی بفرست بسوی خانه خدا عمر گفت که ای حسین
بسا باشد که ناقه آبستن نشود آنحضرت فرمود که بسا باشد که تخم هم [illegible]

ونیکو حکم کردی پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و آن نور دیده گرامی را بسینه خود چسبانید
فرمود که ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و سید بن طاوس روایت کرده است که کسی
بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد که چه بسیار کمند فرزندان پدر تو آنحضرت
فرمود که من در تعجبم از اینکه متولد شده ام زیرا که پدرم در شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد
و در کتاب عیون الاخبار مذکور است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متوجه وضو ساختن میشد
رنگ مبارکش متغیر میگردید و مفاصلش میلرزید کسی سبب از آنحضرت پرسید فرمود
که سزاوار است برای مؤمنی که در پیش روی پادشاه جبار میباشد که رنگش متغیر شود
و مفاصلش بلرزد و ابن شهر اشوب روایت کرده است که کسی بآنحضرت گفت که چه بسیار
عظیم است خوف شما از پروردگار فرمود که در قیامت ایمن نخواهد بود مگر کسی که در دنیا از
خدا ترسان باشد و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت بدیدن اسامة بن زید
رفت و دید که بیمار است و میگوید و اغماه آنحضرت فرمود که ای برادر غم تو از چیست گفت
غم من اینست که شصت هزار درهم قرض دارم فرمود که قرض تو را من ضامنم عرض کرد که میترسم
بمیرم حضرت فرمود که قرضهای تو را ادا میکنم پیش از آنکه بمیری و همه را پیش از مردن او
ادا نمود و ایضا روایت کرده است فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد در وقتی که مروان
او را از مدینه بیرون کرده بود و حضرت چهار هزار اشرفی باو عطا نمود کسی بآنحضرت عرض کرد
که این مردی است شاعر فاسق فرمود که بهترین مال تو آنست که بآن عرض خود را نگاهداری
کنی و رسول خدا صلی الله علیه و آله با کعب بن زهیر چنین کرده و در باره عباس بن مرداس فرمود

لم یخب الان من رجاک و من ۞ حرک من دون بابک الحلقه
انت جواد و انت معتمد ۞ ابوک قد کان قاتل الفسقه
لولا الذی کان من اوائلکم ۞ کانت علینا الجحیم منطبقه

که زبان او را از من کوتاه کنید یعنی باو عطا بدهید که زبان بعرض من نگشاید و ایضا روایت
کرده است که اعرابی بمدینه آمد و از مردم پرسید که کریم ترین مردمان کیست همگی او را بامام حسین
علیه السلام دلالت نمودند چون بخدمت آنحضرت آمد دید که آنحضرت مشغول نماز است در مقابل
آنحضرت ایستاد و سه بیت شعر در مدح آنحضرت خواند چون از نماز فارغ شد از قنبر پرسید که
از مال حجاز چیزی باقی مانده است عرض کرد بلی چهار هزار اشرفی مانده است فرمود از آن بیاور
که از ما سزاوارتر بان کسی بهم رسید پس ردای مبارک را از دوش خود برداشت و آن اشرفیها را
در میان آن پیچید و از شکاف در بان اعرابی عطا نمود برای آنکه از روی اعرابی شرم میکرد
و شعری چند در باب عذرخواهی از آن اعرابی انشاد نمود و اعرابی آنها را گرفته گریست حضرت
فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را گفت نه از آن میگریم که دست با این جود و سخا
چگونه در زیر خاک پنهان خواهد شد و مثل این از حضرت امام حسن علیه السلام نیز روایت
کرده اند و ایضا روایت کرده که چون آنحضرت شهید شد در پشت آنحضرت پینه‌ها دیدند
از امام زین العابدین پرسیدند فرمود که از بسیار مال بود که بر پشت خود میکشید و بخانه
بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی سوره حمد را
تعلیم یکی از اولاد آنحضرت نمود و چون آن کودک آن سوره را نزد آنحضرت خواند هزار دینار طلا
و هزار حله بمعلم عطا نمود و فرمود که دهن او را از مروارید پر کنند کسی عرض کرد که مزد او این همه
نیست فرمود که این عطا چه برابری نماید در مقابل آنچه او تعلیم فرزند من کرده است و در کشف الغمه
از انس روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام حسین رفتم دیدم که کنیز آنحضرت آمد و شاخه ریحانی

برای آنحضرت

در اوصاف و اخلاق آنحضرت

خذها فانی الیک معتذر ۞ واعلم بانی علیک ذو شفقه
لو کان فی سیرنا الغداة عصا ۞ امست سمانا علیک مندفقه
لکن ریب الزمان ذو غیر ۞ والکف منی قلیلة النفقه

برای آنحضرت آورد حضرت از او گرفته فرمود که تو را در راه خدا آزاد کردم من عرض کردم که در
بازای یک شاخه ریحان بیقدری او را آزاد کردی فرمود که خدا تعالی میفرماید که و اذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی هرگاه تحیت کرده شوید بتحیتی پس تحیت کنید
به نیکوتر از آن یا رد کنید همان را و نیکوتر از تحیت او برای ما بعمل آوردن آزادی او بود
و در همان کتاب مذکور است که وقتی حضرت امام حسن علیه السلام بآنحضرت نوشت که چرا اموال بسیار
بشعرا میدهی آنحضرت در جواب نوشت که خود از من داناتری بآنکه بهترین اموال آنست
که شخص بآن عرض خود را نگاه داری کند و علما در اینمقام گفته اند که مقصود حضرت امام حسن
از این اعتراض همین بود که عذر آنحضرت بر مردم معلوم گردد و ایضا در آن کتاب مذکور است
که آنحضرت میفرمود که هر گاه سائلی آبروی خود را بریزد و از تو سؤال کند تو آبروی او را از
ذلت سؤال او در مکن و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که من ملاحظه نمودم راستی قول رسول الله را که فرموده است که نیکوترین اعمال بعد از گذاردن
نماز داخل کردن سرور است در دل مؤمن بوضعی که گناهی در آن نباشد زیرا که من دیدم غلامی را
که با سگی طعام میخورد از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من اندوهگینم و میخواهم او را شاد
گردانم شاید بشادی او من نیز شاد گردم زیرا که صاحبی دارم یهودی و میخواهم از او خلاص
شوم پس حضرت امام حسین دویست اشرفی برداشته بنزد یهودی آمد که او را خریداری نماید یهودی
عرض کرد که من غلام را فدای قدمهای مبارک شما گردانیدم و این بستان را باو بخشیدم و این مال را
بشما رد کردم حضرت فرمود که من مال را بتو بخشیدم گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که

من غلام را آزاد کردم و همه را باو بخشیدم پس زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر را بشوهرم
بخشیدم آنمرد گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزنم بخشیدم و عیاشی روایت کرده است که
حضرت امام حسین علیه السلام بر جمعی از مساکین گذشت که جامه خود را پهن کرده بودند و قدری نان
پاره‌ها بر روی آن ریخته بودند و میخوردند و آنحضرت را تکلیف بخوردن نمودند آنحضرت [illegible] و با ایشان
نشست و با ایشان در خوردن شریک شد و این آیه را خواند که ان الله لا یحب المستکبرین
پس بایشان فرمود که من دعوت شما را اجابت کردم شما نیز دعوت مرا اجابت نمایید ایشان
با آنجناب بمنزل آنحضرت آمدند و آنحضرت بکنیز خود فرمود که بیاور آنچه را که ذخیره کرده بودی و در کنز الفوائد
مذکور است که مردی بآنحضرت عرض کرد که در تو اندکی کبر می‌بینم حضرت فرمود که کبر از برای خداست
به تنهائی و در غیر خدا نمی‌باشد لکن خدا تعالی میفرماید که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی برای
خداست عزت و برای رسول او و برای مؤمنان و ابن شهرآشوب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که میانه آنحضرت و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد پس محمد بآنحضرت نوشت که
ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است نه تو از من از جهت پدر زیادتی است و نه برابر تو بود مادر تو
فاطمه دختر رسول خداست صلوات الله علیهم و اگر تمام روی زمین پر از طلا باشد و مال مادر من شده
در فضیلت بمادر تو نخواهد رسید پس چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا راضی گردان که تو سزاوار
تری از من بفضل و احسان والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و چون نامه او بحضرت رسید در ساعت
متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی نمود و دیگر در میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضا روایت
کرده است که میان آنحضرت و ولید بن عقبه بر سر مزرعه منازعه شد و ولید در آن وقت حاکم مدینه بود

حضرت عمامه ولید را از سرش کشید و بر گردنش پیچید مروان گفت که بخدا قسم که هرگز ندیدم
که کسی با امیر خود چنین جرأت نماید ولید بمروان گفت که تو این سخن را برای یاری من نگفتی بلکه
برمن حسد بردی از اینکه حلم ورزیدم و امام حسین علیه السلام راست میگوید و مزرعه از اوست
پس آنحضرت فرمود که مزرعه را بتو دادم و برخاست و ایضا از زهد آنحضرت حکایت کرده است
که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و حال آنکه شتران با آنحضرت میکشیدند و در عیون المحاسن
از انس بن مالک روایت کرده که با آنحضرت رفتم بسر قبر خدیجه و آنحضرت در آنجا گریست و بمن
فرمود که برو من رفتم و در گوشه پنهان شدم دیدم که بنماز ایستاد و چون نمازش بطول انجامید
شنیدم که میگفت یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه ای پروردگار من
تویی مولا پس رحم کن بنده را که بسوی تو است پناه او یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن
کنت انت مولاه ای صاحب بزرگی بر تو است اعتماد من خوشا کسی که تو مولای او باشی طوبی
لمن کان خادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه خوشا کسی که شغل خدمت باشد و شب
به بیداری گذراند و شکایت نماید بسوی حضرت ذو الجلال بلای خود را و ما به علة و لا سقم
اکثر من حبه لمولاه و نیست باو علتی و نه بیماری بیشتر از دوستی مولای خود و اذا اشتکی بثه و غصته
اجابه الله ثم لباه هرگاه بشکایت نماید اندوه و غصه خود را جواب گوید خدا او را و لبیک
گوید او را اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه هرگاه در تاریکی شب تضرع نماید
گرامی دارد او را خدا پس نزدیک گرداند او را راوی میگوید که شنیدم که کسی آنحضرت را
جواب داد که لبیک عبدی و انت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه یعنی لبیک ای بنده من

و تو در پناه منی و هر چه گفتی ما دانستیم صوتک تشتاقه ملائکتی فحجبک الصوت قد سمعناه مشتاق
آواز تو اند ملائکه من و بس است ترا که شنیدیم ما آواز ترا و دعاک عندی یجول فی حجب فحجبک
الستر قد سفرناه دعای تو نزد من در حجابها جولان میکند و بس است ترا که ما پرده را برای تو برداشتیم
لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا لما غشاه تو بنده که اگر بادی بر او وزد بیافتد بجهة
انچه او را فرو گرفته است سلنی بلا رهبة و لا رعب و لا حساب انّی انا الله سجراه انچه میخواهی
نه از روی رغبت و نه از روی ترس و نه از روی اندازه بدرستی که منم خداوند و در کتاب کشف الغمه
مذکور است که یکی از غلامان آنحضرت مرتکب جنایتی شد که مستحق عقاب و عذاب گردید و آنحضرت
بعضرب آن غلام امر فرمود چون حال را بدین منوال دید گفت که ای مولای من و الکاظمین الغیظ
آنحضرت فرمود که دست از او بدارید غلام گفت ای مولای من و العافین عن الناس فرمود که از تو عفو
کردم گفت و الله یحب المحسنین فرمود ترا در راه رضاء خدا آزاد کردم و برای تو قرار دادم که تو
عطا نمایم دو برابر آنچه را که پیش از این بتو عطا میکردم **باب چهارم** در ذکر نص بر خلافت
و بیان بعضی از احتجاجات آنحضرت است و در آن دو فصل است **فصل اول** در ذکر نص بر خلافت
و امامت آن سرور بدانکه عامه و خاصه بطرق بسیار متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن
در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار نبوت و امامت را باو سپرد چنانچه
در کتاب اعلام الوری از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که چون وقت وفات
حضرت امام حسن علیه السلام رسید بقنبر فرمود که آیا میدانی که کسی از غیر آل محمد صلی الله علیه و آله
بر در خانه حاضر باشد قنبر عرض کرد که خدا و رسول و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود که برو و محمد بن علی را

بسبب آن

باب چهارم

فصل اول

حاضر ساز قنبر میگوید که من رفتم بنزد محمد و چون بر او داخل شدم گفت که آیا امری حادث شده است
گفتم ابا محمد یعنی امام حسن علیه السلام ترا میخواهد چون این را شنید تعجیل از جا برخواست در روانه شد
بی آنکه بند نعلین خود را ببندد و با من بیرون آمد و همه جا میدوید و چون بخدمت آنحضرت رسید
سلام کرد و آنحضرت او را امر بنشستن نمود و فرمود که شایسته تو کسی نمیباید که غایب باشد از شنیدن
کلامی که زنده میشوند بآن مردگان و میمیرند بآن زندگان بگردانید خود را ظرفهای علوم و چراغهای
تاریکی پس بدرستی که روشنی روز بعضی از بعضی دیگر بیشتر است آیا نمیدانی که خدا عز و جل فرزندان
ابرهیم را امامان گردانید و بعضی را بر بعضی زیادتی بخشید و بداود زبور عطا فرمود و بتحقیق
که دانائی بانچه خدا بمحمد عطا نموده او را بآن مخصوص گردانید ای محمد بن علی بدرستی که من
نمیترسم بر تو حسد را زیرا که خدا وصف کرده است بآن کافران را و در نموده است کفار را
حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و قرار نداده است خدا برای شیطان بر تو
تسلط ای محمد بن علی آیا خبر دهم ترا بانچه شنیدم از پدر تو در شان تو عرض کرد که بلی
فرمود که شنیدم از پدر تو در روز بصره که میفرمود که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت
باید که نیکی کند با محمد ای محمد بن علی اگر خواهم که خبر دهم ترا بانچه واقع شده است در وقتی که
نطفه بوده و در پشت پدر خود قرار داشته هر آینه میتوانم ای محمد بن علی آیا میدانی که حسین بن
علی علیهما السلام بعد از وفات من و مفارقت روح من از جسد امام است بر هر که بعد از من خواهد
بود و نزد خدا در لوح محفوظ چنین نوشته شده است و این منصب را از میراث پیغمبر و بکطه پدر
و مادر بمیراث برده است و دانست خدا که شما بهترین خلق او بید پس برگزید از شما محمد را

و اختیار نمود محمد علی را صلوات الله علیهما و اختیار کرد علی مرا برای امامت و اختیار کردم من
حسین علیه السلام را پس محمد بن علی گفت که تو ولی امام من و تو ولی سید منی و بخدا قسم که دوست
نمیداشتم که روح من مفارقت نماید پیش از آنکه بشنوم از تو این کلام را و بدرستی که در سر من
کلامی است که گفتن بسیار از آنرا باخر نمیرساند و نگفتن آن موجب تغیر و تکدر آن میگردد مثل نامه
که مهر شده باشد و در کاغذ نیکو نوشته باشند هر حرف که قصد بکنم از اظهار آن نایم میبینم که
پیش از آن اظهار شده است زیرا که کتاب خدا بر آن پیشی گرفته است و رسل از پیش از آن برای تو
آورده اند و بدرستی که آن کلامی است که کند میشود بان زبان سخن گو و دست نویسنده و بعضا علم
تو نمیرسد و این چنین جزا میدهد خدا نیکوکاران را و حسین علیه السلام از همه ما داناتر است و حلم او
از همه ما گرانتر است و قرابت او برسول خدا صلی الله علیه وآله از همه ما نزدیکتر است و دانا و امام بود
پیش از آنکه خلق شود و وحی خدا را خواند پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست از محمد
بهتر کسی است هر آینه محمد را برای پیغمبری اختیار نمیکرد و چون خدا محمد را اختیار کرد و محمد علی را
صلوات الله علیهما برای امامت برگزید و علی ترا بعد از خود امام کرد و تو حسین را بعد از خود
اختیار کردی ما همگی تسلیم نمودیم و راضی شدیم مولف گوید که نصوص بر امامت آنحضرت مشهور
و در اکثر کتب اصحاب ما و دیگران مذکور است و ذکر آن در این کتاب که مقصود ذکر احوال آنحضرت است
چندان مناسبت ندارد با اینکه مخالفی در این مسئله موجود نیست و هر که بامامت حضرت امام حسن
اقرار دارد بامامت آنجناب نیز معترف است لهذا ترک ایراد آنها نمودن و بیان ذکر مقصود از
رساله کشودن اولی و انسب خواهد بود باب دوم در ذکر بعضی از احتجاجات آنحضرت که

باب دوم

که بر بکران و مخالفان ملت و غاصبان خلافت نمود در کتاب احتجاج طبرسی مذکور است که
روزی عمر بن الخطاب بر منبر رسول خدا صلی الله علیه وآله بالا رفته بود و برای مردم خطبه میخواند
و در اثنای خطبه گفت که من سزاوارترم بمومنان از نفسهای ایشان حضرت سید الشهدا از ناحیه
مسجد آواز داد که از منبر رسول خدا صلی الله علیه وآله فرود آی ای دروغگو این منبر پدر من است
یعنی رسول خدا و منبر پدر تو نیست عمر جواب داد که چنین است و این منبر پدر تو است و منبر پدر من نیست
که ترا تعلیم نمود که این سخن را بگوئی بدرستی که علی بن ابیطالب علیهما السلام ترا تعلیم نمود آنحضرت فرمود
که اگر اطاعت پدرم نمایم در آنچه مرا امر میکند هر آینه او هدایت کننده خواهد بود و من هدایت
یافته شده و برای او بر گردن مردم بیعت است بموجب عهدی که رسول خدا کرده است و جبرئیل
از نزد خداوند جلیل آورده است و انکار آن نمینماید مگر کسی که انکار نماید کتاب خدا را و تمام مردم
بدلها از آن میدانستند و بزبانها از آن انکار نموده اند و وای بر آنکسانی که انکار حق ما اهل بیت
مینمایند آیا چگونه ملاقات خواهند کرد غضب همیشگی و عذاب شدیدی که محمد بر ایشان وارد
خواهد آورد و عمر علیه اللعنه گفت که ای حسین هر که حق پدر ترا انکار نماید لعنت خدا بر او باد مردم ما را
بر خود امیر گردانیدند و ما هم قبول امارت کردیم و اگر پدر ترا امیر میکردند ما اطاعت مینمودیم
امام حسین علیه السلام فرمود که ای پسر خطاب کی ترا بر خود امیر گردانید پیش از آنکه تو ابو بکر را
بر خود امیر گردانیدی برای آنکه ترا بر مردم امیر گرداند بدون آنکه حجتی از جانب پیغمبر باشد
و اهل بیت آنحضرت راضی باشند آیا رضای شما رضای محمد است و رضای اهل بیت آنحضرت نارضای
او است و بخدا قسم که اگر مردم بر گفتار و کردار خود پایدار میبودند تو نمیتوانستی که بر آل محمد

برتری جوئی و بر منبر ایشان حکم کنی بکتابی که در میان ایشان نازل شده است و تو دانا نیستی
بمشکلات آن و نمیدانی تاویل آنرا مگر آنچه را از دیگران شنیده باشی و حق و باطل آنچه را که شنیده
نزد تو مساویست پس خدا ترا جزا دهد بهمان جزا که تو سزاوار آنی و بپرسد از تو پرسیدنی
شدید راوی میگوید که عمر علیه اللعنه از منبر بزیر آمد در حالتی که غضبناک بود و روانه شد
و جمعی از یاران او نیز بهمراهی او رفتند تا اینکه آمد بدر خانه امیرالمؤمنین علیه السلام و از آنحضرت
اذن دخول طلبید و چون اذن یافت داخل شد و گفت ای ابوالحسن چه چیز است که حسین فرزند
تو بر سر من آورد در مسجد رسول خدا صدا را بر ما بلند میکند و ارذال و اهل مدینه را بر ما میشوراند
پس امام حسن علیه السلام بعمر گفت که تو بر مثل حسین کسی که فرزند رسول خداست حمله میکنی و اهل
دین او را ارذال میخوانی بخدا قسم که تو این مرتبه را نیافتی مگر بیاری ارذال پس خدا لعنت کند
کسی که ارذال را بر میانگیزاند پس امیرالمؤمنین با امام حسن فرمود که واگذار ای ابومحمد براستی
که تو زود بغضب نمیامدی و در حسب لئیم نبودی و رگی از سیاهان در تو نیست بشنو سخن مرا
و در سخن تعجیل مکن پس عمر گفت که ای ابوالحسن ایشان در خاطر خود چیزی را قرار داده بغیر
خلافت قاصد نمیشود امیرالمؤمنین فرمود که ایشان برسول خدا نزدیک ترند از پدر خود ای
پسر خطاب ایشانرا راضی بدار از خود باداء حق ایشان و چون ایشان از تو راضی شدند
راضی خواهند شد از تو آنکسانی که بعد از ایشانند عمر پرسید رضای ایشان بچه چیز حاصل میشود
فرمود که رضای ایشان در بازگشت نمودن از خطیئه و پرهیز کردن از معصیت است بتوبه پس عمر
گفت ای ابوالحسن ادب فرزند خود بیاموز که در مجلس پادشاهان که صاحب حکمند در زمین

بالا روی در شان

چنین نکنند

چنین نکنند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من اهل معصیت را بر معاصی تادیب میکنم و کسی را
ادب بیاموزم که بترسم که از او لغزشی و گناهی صادر گردد و اما کسی که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله متولد شده است ادب نمودن او حلال نیست زیرا که خود بآداب حسنه ترقی خواهد
کرد ای پسر خطاب ایشانرا راضی بدار راوی میگوید که عمر علیه اللعنه برخواست و بیرون رفت
و در راه عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف علیهم اللعنه باو دچار شدند و عبدالرحمن از او
پرسید که ای ابا حفص چه کردی و چه بسیار طول کشید محاجه تو با ایشان عمر جواب داد
که کسی هست که تواند با پسر ابوطالب و دو شیر بچه او محاجه نماید عثمان گفت ای پسر خطاب
ایشان فرزند عبد مناف اند که فربه اند و دیگران لاغرند عمر گفت که آنچه تو فخر دانستی من فخر
نمیدانم و فخر نمودن تو بآن از احمقی میدانم عثمان گریبان او را گرفته کشید و گفت ای پسر خطاب
گویا انکار مینمائی آنچه را که من میگویم پس عبدالرحمن ایشانرا از یکدیگر جدا کرد و مردم متفرق شدند
و شیخ طبرسی و دیگران از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسین
بنزد عمر آمد در روز جمعه در حالتی که آن ملعون بر منبر بود و خطبه میخواند و فرمود که از منبر پدر من فرود
آی عمر گریست و گفت راست میگوئی ای فرزند این منبر پدر تو است و منبر پدر من نیست حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که بخدا قسم که من او را بر این امر نفرموده بودم عمر گفت راست میگوئی و بخدا قسم
که من ترا چنین نمیدانم پس از منبر فرود آمد و حضرت امام حسین را گرفت و برد و بر بالای منبر
در پهلوی خود نشانید و خود نیز بر منبر نشست و خطبه خواند پس گفت که ای گروه مردمان از
پیغمبر شما شنیدم که میگفت که حفظ نماید حرمت مرا در حق عترت و ذریه من و کسیکه حفظ حرمت مرا

اللهم العن الظالمین [illegible] و کان من آل بیتهم والعنهم [illegible] الی یوم الدین

در حق عترت و ذریه پس خدا او را نگاه داری خواهد کرد و سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد
که بر ایشان اذیت رساند و در باره ایشان شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که جمعی نزد
معاویه علیه اللعنه والهاویه آمدند و گفتند که مردم چشمهای خود را بجانب حسین علیه السلام چنانچه او را
امر نمائی که بمنبر رود و خطبه بخواند بد نخواهد بود زیرا که بر سخن گفتن قادر نیست و در زبان او کندی
و کلالی هست معاویه جواب داد که ما همان گمان را بحسن علیه السلام میبردیم تا اینکه همان بر منبر عظیم و بزرگی
او در نظر مردم گردید و ما رسوا شدیم مردم اصرار و الحاح نمودند و معاویه از آنحضرت خواهش نمود
که بر منبر بر آید و خطبه بخواند پس آنحضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود
و صلوات بر محمد فرستاد پس شنید که کسی میگفت که کیست اینکه خطبه میخواند آنحضرت فرمود که مائیم
گروه خدا که همیشه غالبند و مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به آنحضرت نزدیکترند و مائیم اهل بیت
آنحضرت که پاکیزه کانند و یکی از آن دو چیز که رسول خدا ما را تالی کتاب خدا قرار داده است
که تفصیل و بیان هر چیز در آن مذکور است و هرگز باطلی بسوی آن راه نمییابد و بازگشت تفسیر آن
بسوی ماست بلکه پیروی ما نمائید حقایق آن را پس فرمان برداری نمائید ما را بدرستی که اطاعت
ما واجب است زیرا که خدا عزوجل اطاعت خود و پیغمبر خود منضم گردانیده است در آنجا
که میفرماید اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه
الی الله والی الرسول یعنی فرمان برداری نمائید خدا را و فرمان برداری نمائید رسول را
و آنکسانی را که صاحبان حکم و امرند و هرگاه در چیزی منازعه و خلاف نمائید از بسوی خدا
و رسول برگردانید و میفرماید و لو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه

منهم ولولا

منهم ولولا فضل الله علیکم ورحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا یعنی اگر باز گردانید آنچه را که در
آن اختلاف کرده اید بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله و آنکسانی که صاحبان امرند هر آینه
میدانستند از آنکسانی که فهمیدند از ایشان و اگر نه بود فضل خدا و رحمت او بر شما هر آینه پیروی
میکردید شیطان را مگر کمی از شما پس فرمود که میرسانم شما را از اینکه گوش دهید بآوازهای
شیطان بدرستی که دشمن صریح شماست و خواهد بود دشمن اولیاء او و آنکسانی که با ایشان گفت
که امروز کسی از مردم بر شما غالب نخواهد بود و من یاور و پناه شمایم و چون دو گروه در مقابل یکدیگر
شدند بر گشت و گفت که من از شما بیزارم و آنگروه را در مقابل شمشیرها و نیزها و عمودها و تیرها
گذاشت و از پس قبول نشد ایمان هیچیک از آنگروه که پیش از آن ایمان نیاورده بودند و در ایمان
داری چیزی حاصل نکرده بودند پس معاویه گفت که بس است ای ابو عبدالله بتحقیق که با خبر رسانیدی
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام نزد معاویه علیه اللعنه والهاویه
رفت در وقتی که اعرابی نزد او بود و از او حاجتی میطلبید و معاویه از بر آوردن آن حاجت مضایقه
داشت و خود را بصحبت آنحضرت مشغول گردانید آن اعرابی از کسی پرسید که این کیست که داخل شد
گفت گفتند حسین بن علی است علیهما السلام اعرابی از آنحضرت التماس نمود که در باره او سعی بمعاویه
بفرماید چون آنحضرت فرمود و نفرموده آنحضرت معاویه حاجت او را روا نمود اعرابی شعری چند
در مدح آنحضرت انشا کرد و مشتمل بر اینکه از معاویه حاجت خواستم داد و در رواکردن آن مضایقه
کرد تا اینکه فرزند پیغمبر برگزیده او را بحرکت آورد و در آن اشعار بنی هاشم را بر بنی امیه ترجیح داد
چون معاویه آن اشعار را شنید گفت که من بتو عطا میدهم و تو او را مدح میکنی اعرابی گفت که حق او را

بمن عطا کردی و گفته او حاجت مرا آوردی و ایضا ابن شهراشوب روایت کرده است که روزی
عمرو بن عاص با آنحضرت گفت که سبب چیست که اولاد ما از اولاد شما بیشترند آنحضرت در جواب
شعری خواند مشتمل بر آنکه پرندگان ضعیف فرومایه بچه بسیار میآورند و مرغان قوی جثه
شکاری کم بچه میشوند باز پرسید که بچه سبب شاربهای ما از شارب شما زودتر سفید میشود آنحضرت
فرمود که بوی دهان زنان شما بد و متعفن است و چون شما نزدیک ایشان میروید نفسهای ایشان
بشاربهای شما میرسد و باین سبب آنها زود سفید میشود باز پرسید که بچه سبب ریشهای شما
انبوه و بسیار است و ریشهای ما کم آنحضرت این آیه را در جواب تلاوت فرمود والبلد الطیب یخرج
نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی هر زمینی که پاکیزه و نیکوست گیاهش از آن
میروید باذن پروردگار و هر زمین که خبیث و بد است از آن گیاه نمیروید مگر اندک معاویه عمرو
عاص را قسم داد بحق خودش بر او که ساکت شود و گفت که او پسر علی بن ابیطالب است پس
حضرت شعری خواندند بر این مضمون که اگر عقرب برگردد ما نیز برگردیم و برای کشتن عقرب
کفش مهیا و حاضر است و عقرب میداند و یقین دارد که او را در دنیا و آخرت هیچ عزت نیست
و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که روزی مروان بن حکم بحضرت امام حسن علیه السلام
گفت که اگر بجهت فاطمه علیها السلام نمیبود شما را بر ما فخر و زیادتی نبود آنحضرت برخواست و حلق
او را گرفت و فشار داد و آنحضرت بسیار با قوت و شدید القبضه بودند و عمامه اش بر گردنش
پیچید و چنان تابید که مروان بیهوش افتاد و او را در آن حال گذاشته و بسوی جماعتی از قریش رو
آورده فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که اگر من راست بگویم تصدیق من نمائید آیا میدانید که در روی زمین

دو دوستی

دو دوستی باشد که از من و برادرم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوبتر باشد و آیا بر
روی زمین فرزند دختر پیغمبر را بغیر از من و برادرم میشناسید همه گفتند نه پس فرمود که من
نمیشناسم در روی زمین ملعون بن ملعونی غیر از این و پدرش رانده رسول خدا بخدا قسم که
در میان جابرس و جابلق که یکی در مشرق و دیگری در مغرب است هیچ دو مردی نیست
که اسلام بر خود بندند و دشمن تر باشند بخدا و رسول و اهل بیت آنحضرت از تو و پدر تو وقتی
که زنده بود و علامت راستی گفتار من در تو اینست که چون غضب بر تو مستولی میشود ردا از دوشت
میافتد راوی میگوید که مروان هنوز از مجلس بر نخواسته بود که غضب بر او مستولی شد و لرزید
و ردا از دوشش افتاد و ایضا ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام
عایشه دختر عثمان را برای خود خطبه نمود مروان گفت که او را بعبدالله بن زبیر میدهم پس بعد
از چندی معاویه علیه اللعنه بمروان نوشت در وقتی که عامل حجاز بود که ام کلثوم دختر عبدالله
بن جعفر را برای پسرش یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید خطبه نماید چون مروان نزد عبدالله آمد
و اظهار نمود عبدالله جواب داد که اختیار او با من نیست بلکه اختیار او با سید و بزرگ ما حضرت
امام حسین علیه السلام که خالوی اوست دارد پس نزد آنحضرت رفت و اظهار مطلب نمود حضرت امام
حسین فرمود که از خدا طلب خیریت میکنم پس فرمود خداوندا میسر گردان برای این دختر کسی را
که پسندیده تو است از آل محمد صلی الله علیه و آله پس چون مردم در مسجد جمع شدند مروان آمد در
حضرت آنحضرت نشست در وقتی که جمعی از پیران و بزرگان در حضرت آنحضرت بودند و گفت که امیر المؤمنین
یعنی معاویه علیه اللعنة و الهاویه مرا بچنین کاری امر نموده است و فرموده است که مهر او را در حکم پدرش قرار

دهم که هرچه خواهد قرار دهد و این عمل موجب صلح میان این دو قبیله گردد و شرط شود که آنچه پدرش
قرض نموده باشد همگی را معاویه ادا نماید و کسانی که بشما رشک خواهند برد بسبب دامادی یزید بیشتر
از آنکسانی که بر او رشک میبرند بواسطه خویشی شما و عجب در این است که کسی از یزید مهر طلب نماید
و حال آنکه او کفوی است که مثل آن کفوی نیست و بسبب جاه و منزلت او باران از ابرها فرو میریزد پس
جواب بگو ای ابا عبدالله پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود
اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و در میانه خلق برگزیده و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود
که ای مروان آنچه گفتی شنیدیم و اینکه گفتی که مهر او در حکم پدرش باشد و هرچه خواهد قرار دهد بجان
خودم قسم که اگر ما راضی شویم تجاوز از سنت رسول خدا در مهر دختران و زنان و اهل بیتش نخواهیم کرد
و آن دوازده وقیه است که چهارصد و هشتاد درهم بوده باشد و اینکه گفتی که بشرط آنکه قرضهای
پدرش داده شود در کدام وقت بوده است که زنان ما قرضهای ما را پس داده اند اما صلح در میان این دو
قبیله پس ما گروهی هستیم که با شما در راه خدا دشمنی میکنیم و برای دنیا صلح نخواهیم کرد و بجان خودم
قسم که خویشی نسبی در میان ما صلح نیاورد پس چگونه خویشی سببی صلح بیاورد و آنچه گفتی که عجب است
که کسی از یزید علیه اللعنة مهر طلب نماید پس بتحقیق که مهر داد کسی که بهتر از یزید و پدر یزید و جد یزید
علیهم اللعنه بود و اما آنچه گفتی که یزید کفوی است که مثل او کفوی نیست پس هر که مثل او بود از امروز
کفو او بوده است امروز نیز کفو اوست و امارت و بزرگی او چیزی بر کفو بودن او نیفزوده است و آنچه
گفتی که بجاه و منزلت او باران از ابر فرو میریزد پس منزلت نیست مگر برای رسول خدا صلی الله
علیه و آله و آنچه گفتی که کسانی که بر ما رشک میبرند بسبب او بیشترند از کسانیکه بر او رشک میبرند بسبب ما

پس ما رشک نمیبرند بسبب او مگر جاهلان و بر او رشک میبرند بسبب ما عاقلان پس آنحضرت بعد
از سخنان دیگر فرمود که ای گروه مردمان همگی شاهد باشید که من تزویج نمودم ام کلثوم دختر عبدالله
بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بصداق چهارصد و هشتاد درهم و بانضمام بخشیدم مزرعه را
که در مدینه دارم یا مزرعه را که در عقیق دارم و هر ساله هشت هزار دینار طلا حاصل آنست و ان شاء الله
کفایت خرج ایشان خواهد نمود پس رنگ مروان متغیر شد و گفت که مکرر دیدای گروه بنی هاشم
و شما بغیر دشمنی بچیز دیگر راضی نمیشوید پس امام حسین علیه السلام خطبه نمودن حضرت امام حسن علیه السلام
عایشه دختر عثمان را بیاد او آورد و آنچه او کرده بود ذکر فرمود و فرمود که غدر و مکر ما کدام است مروان
گفت که ما در این مزاوجت میخواستیم که تازه کنیم دوستی را که حوادث زمان آنرا کهنه کرده است و چون
بنزد شما آمدیم شما همان کینه خود را اظهار نمودید پس ذکوان آزادکرده بنی هاشم شعری چند
در مدح اهل بیت رسالت متضمن برانیکه ایشان را کفو و نظیری نیست و چگونه میتوانند که
جبار عنید کفو و نظیر امام جهان باشد در جواب مروان انشا نمود پس حضرت امام حسین خود عایشه
دختر عثمان را تزویج نمود و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده است که چون مروان
حاکم مدینه شد روزی خطبه خواند و در اثنای خطبه در شان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهما السلام
سخنان ناسزا گفت و چون از منبر فرود آمد این خبر بحضرت امام حسین رسید و آنحضرت از کسانی
که در مسجد حاضر بودند پرسید که امام حسن علیه السلام در مسجد حاضر بود گفتند بلی پرسید که مروان آن سخنان
در آن باب [illegible] نمود گفتند نه آنحضرت برخواست در حالتی که غضب بر آنحضرت مستولی شده بود و بنزد مروان
آمد و گفت ای پسر زن ازرق و ای پسر زنی که شپش خوار بود در شان علی سخنان ناسزا میگوئی

مروان جواب داد که تو هنوز کودکی و عقلت نداری راوی میگوید که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که میخواهی تو را خبر دهم بانچه در باره تو و اصحاب تو و در شان علی علیه السلام نازل شده است بدرستی که
حق سبحانه و تعالی میفرماید که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی
که انکسانی که ایمان اورده اند و عمل صالح کرده اند زود باشد که قرار دهد برای ایشان حضرت
رحمن دوستی را و این ایه در شان علی و شیعه اوست و میفرماید فانما یسرناه بلسانک لتبشر
به المتقین یعنی ما جاری نکردانیدیم قران را بر زبان تو برای انکه بشارت دهی بان پرهیزکاران را و تعلیم
عربی بشارت داد علی ابن ابیطالب را ابن بابویه و کلینی روایت کرده است که چون مروان بن حکم حاکم مدینه شد
از جانب خلیفه مامور گردید که برای جوانان قریش رسوم و وظیفه قرار دهد حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام
میفرماید که من نزد او رفتم از من پرسید که چه اسم داری گفتم علی گفت برادرت چه اسم دارد گفتم
علی گفت علی و علی پدرت راضی نمیشود که هیچیک از پسرانش را بغیر علی موسوم گرداند پس برای من
رسومی قرار داد و چون نزد پدرم برگشتم انچه گذشته بود عرض کردم فرمود که وای بر پسر زن ازرق
که پوست را دباغی میکرد و اگر برای من صد پسر بهم رسد دوست نمیدارم که هیچیک را بغیر علی موسوم
گردانم و شیخ کشی روایت کرده است که مروان بن حکم در انوقت که حاکم مدینه بود بمعاویه نوشت
که عمرو بن عثمان میگوید جمعی از اهل عراق و بزرگان حجاز نزد حسین بن علی امد و شد میکنند و میگوید
که من از خروج کردن او ایمن نیستم و من شرایط تجسس و تفحص بجا اوردم و چنین فهمیدم که الحال اراده
مخالفت ندارد و اما برای کسی که بعد از تو خلیفه باشد ایمن نیستم پس بنویس بمن انچه رای
تو اقتضا کند معاویه در جواب نوشت که نامه تو رسید و انچه در ان نوشته بودی از احوال حسین فهمیدم

البته باید

البته باید بهیچ وجه متعرض حسین علیه السلام نشوی مادام که او بتو کار ندارد و تو با او کار مدار
زیرا که ما نمیخواهیم که بهیچ وجه متعرض او شویم در حالتی که او در بیعت ما باشد و در سلطنت ما با ما
نزاع نکند پس باید که تو بهیچ وجه با او معارضه ننمائی مادام که او با تو معارضه نکرده است و نامه
بحضرت امام حسین نوشت که اموری چند از تو بمن رسیده است پس اگر انها راست است البته ترک
کن اگر چه گمان من اینست که تو انها را از روی رغبت و خواهش ترک نموده و بخدا قسم که کسی
که عهد و پیمان کرد بنام خدا سزاوار انست که بان وفا نماید و اگر انچه بمن رسیده است دروغ
و باطل است پس چنان کن که مردم این گمان نبرند و خود پند ده و نصیحت کن و بعهد خود وفا نما
بدرستی که در هنگامی که تو انکار من نمائی من هم انکار تو خواهم نمود و وقتی که تو با من کید نمائی
من نیز با تو کید خواهم کرد پس بپرهیز از این که جمعیت این امت را متفرقه بدل سازی و خدا
انها را بر دست تو در فتنه اندازد و بتحقیق که تو ایشان را شناخته و ازموده پس اختیار
کن خیریت خود و دین خود و خیریت امت محمد را صلی الله علیه و اله و باید که کسان کم عقل
سفیه تو را از جای خود بدر نیاورند پس چون نامه معاویه بانحضرت رسید در جواب نوشت
که نامه تو رسید و در ان مذکور بود که اموری چند از من بتو رسیده است که تو را از انها
خوش نیامده است و من نزد تو بغیر ان سزاوارم پس بدرستی که راه نماینده و رساننده و گرداننده
برای نیکوئیها نیست مگر خدا و انچه مذکور نموده بودی که بتو رسیده است از من انها نقل ساخته
گروهی تملق کنندگان و دو بهم زنان و من اراده جنگ کردن با تو ندارم و مخالفت تو در خاطرم
نیست و بخدا قسم که از خدا ترسانم از انکه این امر را ترک نموده ام و چنین گمان نکنم که خدا از من

راضی نیست و قبول نخواهد کرد عذر را بدون آنکه مبالغه تمام در آن طلب نمائی با آنکسانی که از
دین بیرون رفته اند و بالحاد افتاده اند از گروه ظالمان و دوستان شیطان آیا تو نیستی که حجر
کندی را کشتی با گروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار می نمودند ظلم را و عظیم
می شمردند بدعتها را و نمی ترسیدند در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس کشتی ایشان را
بظلم و عدوان بعد از آنکه با پیمان مغلظه و مواثیق محکمه ایشان را امان داده بودی و کشتی ایشان را
بسبب جرمی که از ایشان صادر شده باشد بلکه کینه از ایشان در دل داشته باشی آیا نیستی
تو کشنده عمرو بن حمق که مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنده صالح خدا بود و کهنه کرده بود او را عبادت
و لاغر گردانیده بود جسم او را و زرد کرده بود رنگ او را بعد از آنکه او را ایمن گردانیدی بعهدها
و پیمانها که اگر آنها را با مرغی در میان میگذاردی هر آینه از سر کوه فرود می آمد و بنزد تو حاضر میشد
پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود و از روی سبک شمردن آن عهدها آیا تو
نیستی که زیاد پسر سمیه را در فراش عبید ثقفی متولد شده بود به پدر خود نسبت دادی و چنان
گمان کردی که فرزند پدر تو است و حال آنکه رسول خدا فرموده است که فرزند از صاحب فراش است
و برای زناکننده سنگ است پس ترک نمودی سنت رسول خدا را از روی عمد و پیروی
کردی خواهش خود را بی حجت و دلیلی از جانب خدا پس او را مسلط گردانیدی بر عراقین که
قطع نماید دستها و پاهای مسلمانان را و بیرون آورد دیده های ایشان را و ایشان را
بر درختان خرما بیاویزد گویا تو از این امت نیستی و ایشان از گروه تو نیستند آیا تو آن کس نیستی
که پسر سمیه نوشت که حضرمیان بر دین علی علیه السلام میباشند و تو باو نوشتی که بکش هر که را

که بر دین علی

که بر دین علی است علیه السلام پس کشت آنها را و گوش و بینی و اعضای ایشان را برید بامر تو و بخدا
قسم که دین علی همان دین است که شمشیر زد برای آن دین بر روی پدر تو و تو و بهمان دین
تو در این مجلس نشسته یعنی بحکومت و سلطنت رسیده و اگر آن دین نمیبود شرف تو و پدر
تو در این بود که سالی دو مرتبه سفر کنند و گفته بودی که ضرر خود و دین خود و ضرر امت
محمد را صلی الله علیه و آله را اختیار کنم و جمعیت این امت را متفرق نسازم و فتنه در میان ایشان
نیندازم بدرستی که من فتنه برای امت از این عظیم تر نمیدانم که تو بر ایشان والی باشی و هیچ
خیری برای خود و دین خود و برای امت محمد از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد نمایم پس اگر
آن را بجا آورم از روی تقرب جستن بخدا خواهد بود و اگر آن را ترک کنم از خدا طلب آمرزش
میکنم بجهت گناه خود و از او سوال میکنم که توفیق بخشد مرا بهترین امور و گفته بودی که اگر ترا
انکار نمایم انکار من خواهی نمود و اگر با تو کید کنم با من کید خواهی کرد پس بکن هرچه میخواهی
زیرا که من امید دارم که هیچ ضرر از کید تو بمن عاید نشود و ضرر آن بخود تو بیشتر از دیگران برگردد
زیرا که تو بر جهل و نادانی خود ثابت مانده و بر شکستن عهد حریص گردیده و بجان خودم قسم که تو
بشرط وفا نکرده و بخدا قسم که عهد را شکستی در آن وقت که آن جماعت را کشتی بعد از آنکه صلح نموده بودی
و قسمها و عهدها و پیمانها در میان آورده بودی پس کشتی ایشان را بدون آنکه با تو قتال نمایند و کشتی
ایشان را مگر برای آنکه فضیلت ما را ذکر میکردند و حق ما را مراعات می نمودند و کشتی ایشان را از خوف
آنکه نرسیدی از امری که میتوانست شد که تو بمیری پیش از آنکه ایشان را بعد او زنده باشند ایشان
نمیرند پیش از آنکه بآن برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه بقصاص و یقین بدان که حسابی

خواهد بود و بدانکه از برای خدا کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی نیست مگر آنکه در آنجا ثبت و مندرج
و خداوند عالم فراموشکار نیست و مواخذه خواهد نمود تورا بان گناهها که بدوستان خدا بردی و آنهارا
تهمت کشتی و از خانهای خود آواره نمودی و از مردم بیعت گرفتی برای پسرت که کم سالی و شراب خوار است
و باسگان بازی میکند و نمی‌بینم تورا مگر زیان کار در نفس خود و دین از دست داده و با رعیت خود
خیانت کرده و خراب کننده و ضایع نماینده آنچه بامانت در دست تو است و شنونده سخن نادانان
و ترساننده پرهیزکاران و متقیان بسبب ایشان والسلام و چون معاویه آن نامه را خواند گفت که چه کینها
در دل داشته و اظهار نمی‌نمود و پس یزید گفت که در جواب او بنویس چیزی را که او را کوچک گرداند
و در آنجا ذکر کن بدیهای پدرش را بدی کردار راوی میگوید که در آنوقت عبدالله بن عمرو بن العاص داخل
شد معاویه علیه اللعنه باو گفت که آیا دیده آنچه را که حسین علیه السلام نوشته است گفت آن کدام است
چون آنرا شنید گفت چه چیز تورا مانع است از اینکه در جواب او بنویسی چیزی را که او را کوچک
گرداند و این سخن را برای رضاجوئی و خواهش معاویه گفت یزید گفت که دیدی که او نیز در رای
با من موافق است معاویه خندید و بعبدالله گفت که یزید علیه اللعنه نیز مثل سخن تورا گفت عبدالله
گفت یزید درست میگوید معاویه گفت که هر دو خطا کرده اید من اگر خواهم که عیبها علیه السلام را
ذکر کنم و در آن دروغ نگویم هیچ نمیتوانم گفت و برای مثل من شخصی سزاوار نیست که در عیب کسی دروغ
بگویم و اگر کسی را عیب گوید با آنچه مردم از او ندانند و نپذیرند برای آنکس هیچ نفع و ضرر نیست
و مردم آن سخن را هیچ نمیدانند و او را تکذیب می‌نمایند و من نمیتوانم که هیچ عیبی در باره حسین مذکور
نمایم و بخدا قسم که هیچ عیبی در او نمی‌بینم و خود چنین اراده کردم که نامه باو بنویسم و او را تهدید و تخویف

نامم و بعد ازان رایم بران قرار گرفت که از او نیز ننویسیم و با او لجاج نورزم و در کنز الفوائد بسند معتبر
از داود بن فرقد روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که بخوانید سوره والفجر را
در نمازهای فریضه و نافله بدرستی که این سوره حسین بن علی است علیهما السلام پس بخواندن آن رغبت
نمائید خدا رحمت کند شما را راوی میگوید که ابو اسامه از حاضران بود عرض نمود چگونه این سوره
بآنحضرت اختصاص یافته است فرمود که آیا نشنیده که حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایتها النفس
المطمئنة تا آخر آیه مقصود از آن حسین بن علی است علیهما السلام و اوست صاحب نفس مطمئنه راضیه
مرضیه و اصحاب او نیز از آل محمد صلی الله علیه و آله که ایشان از خدا راضیند در روز قیامت و خدا
از ایشان راضی است و این سوره در شان حسین بن علی و شیعه او و شیعه آل محمد است صلوات الله
علیهم و کسی که مداومت نماید بر خواندن والفجر با حسین بن علی خواهد بود در درجه آنحضرت در بهشت
بدرستی که خدا عزیز و حکیم است **باب چهارم** در ذکر خبر دادن خداوند علی اعلی پیغمبران و اولیاء
خود را بشهادت آن سرور در زمین کربلا و در آن سه فصل است **فصل اول** در ذکر
خبر دادن پیغمبران سلف علی نبینا و آله و علیهم صلوات الله اجمعین در بعضی از کتب اصحاب مذکور است
که چون آدم بزمین آمد حوا را ندید و در طلب او بهر طرف میگردید تا بزمین کربلا رسید و بسبب
وجه اندوه و غم بسیار بر او دست یافته سینه او را تنگ گردانید و در همان موضع که حضرت امام
حسین علیه السلام شهید شد پایش بسنگی بر آمد و از آن خون جاری گردید پس سر را بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا از من دیگر گناهی صادر گردیده که بسبب آن مرا عقاب میفرمائی بدرستی
که من تمام روی زمین را گردیدم و آنچه در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی گرفتار نگردیدم وحی

باب چهارم

رسید که از تو گناهی صادر نشده است ولیکن کشته خواهد شد در این زمین فرزند تو حسین علیه السلام
از روی ظلم و ستم و خون از بدن تو بموافقت خون او جاری شد آدم عرض کرد که ای پروردگار
حسین پیغمبری خواهد بود از پیغمبران خطاب آمد که نه ولیکن فرزندزاده محمد است صلی الله علیه و آله
که پیغمبر است آدم سؤال کرد که کشنده او کیست خطاب رسید که کشنده او یزید است که اهل آسمانها
و زمین او را لعنت میکنند آدم از جبرئیل پرسید که من چه کنم جبرئیل گفت که تو نیز او را لعنت
کن آدم چهار مرتبه یزید را لعنت کرد و چند گام رفت و بکوه عرفات رسید و حوا را در آنجا دید و مرویست
که چون نوح بر کشتی سوار شد در تمام روی زمین طواف کرد چون بزمین کربلا رسید زمین او را
گرفت و نوح از غرق شدن ترسید و نزد پروردگار دعا و استغاثه نمود و گفت خداوندا
تمام روی زمین را گردیدم و در هیچ مکانی چنین مصیبتی بمن نرسید که در این زمین رسید جبرئیل
نازل شد که ای نوح در این مکان کشته خواهد شد حسین فرزندزاده پیغمبر آخر الزمان و فرزند
آخر اوصیاء پیغمبران نوح از جبرئیل پرسید که کشنده او کیست جبرئیل گفت کشنده او یزید است
که لعنت کرده شده اهل هفت آسمان و هفت زمین است پس نوح چهار مرتبه او را لعنت کرد
و کشتی از آنجا روانه شده بر جودی قرار گرفت و مرویست که روزی ابرهیم علیه السلام بر اسپی سوار
بود و گذارش بصحرای کربلا افتاد و چون بآن زمین رسید اسب از سر در آمده آنحضرت از اسب افتاد
و سر مبارکش شکسته و خون از آن جاری شد آنحضرت استغفار نمود و گفت خداوندا از من چه
گناه صادر گردیده در این حال جبرئیل بجا نازل شد و گفت ای ابرهیم از تو گناهی صادر نگردیده
بلکه این زمینی است که فرزندزاده پیغمبر آخر الزمان و فرزند آخر اوصیاء پیغمبران در آنجا کشته خواهد شد

و جاری شدن

و جاری شدن خون از بدن تو برای موافقت با جریان خون آن بزرگوار بود حضرت ابرهیم
از قاتل او پرسید جبرئیل گفت که لعنت کرده شده اهل هفت آسمان و هفت زمین و قلم بر لوح
جاری گردید بلعنت او بغیر اذن پروردگار پس وحی کرد خدا بسوی قلم که تو مستحق و سزاوار
ستایش شدی بسبب آنکه بر این لعن اقدام نمودی پس ابرهیم علیه السلام دستها را برداشت
و یزید را لعنت بسیار کرد و اسب بزبان فصیح آمین گفت پس آنحضرت از اسب پرسید که تو را چه
چیز بر این داشت که بر نفرین کردن من آمین گفتی اسب عرض کرد که من فخر میکردم باینکه تو بر من سوار
میشوی و چون بر سر در آمدم و تو از پشت من بر زمین افتادی خجالت بسیار بمن برگشت و سبب
این خجالت یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید بود و مرویست که گوسفندان حضرت اسمعیل علیه السلام
در کنار فرات میچرانیدند شبان آمد و بآنحضرت عرض نمود که از فلان روز تا حال گوسفندان از این
مشرعه آب نخورده‌اند حضرت اسمعیل از پروردگار جلیل سبب آنرا سؤال نمود جبرئیل نازل شد
و گفت ای اسمعیل از گوسفندان سبب آنرا سؤال کن که آنها ترا خبر خواهند داد چون از آنها سبب
پرسید بزبان فصیح جواب دادند که بما رسیده است که فرزند تو حسین علیه السلام که فرزندزاده محمد است
صلی الله علیه و آله در اینجا کشته خواهد شد در حالتی که تشنه باشد و ما از این مشرعه آب نمیآشامیم
برای اندوه بر آنحضرت پس آنحضرت از کشنده آن بزرگوار سؤال نمود جواب دادند که خواهد کشت
او را لعنت کرده شده اهل آسمانها و زمینها و تمام خلایق پس اسمعیل گفت خداوندا لعنت
کن کشنده حسین را و مرویست که حضرت موسی علیه السلام با یوشع بن نون روزی در صحرا سیر میکردند چون
بزمین کربلا رسیدند نعلین آنحضرت پاره شده و دندان سیخ و خار بپای مبارکش فرو رفت

وخون ازان جاری شد موسی گفت خداوندا چه گناه از من صادر شده است وحی رسید که در اینجا
کشته خواهد شد حسین علیه السلام و در همین مکان خون مبارک او بر زمین ریخته خواهد بود و جریان خون
از پای تو بجهت موافقت با خون پای آن بزرگوار بود موسی عرض کرد که حسین کیست جواب آمد که فرزند
زاده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و فرزند علی مرتضی است صلوات الله وسلامه علیه از کشنده او
سوال کرد خطاب شد که کسیست که ماهیان دریا و جانوران صحرا و مرغان هوا او را لعنت کرده اند
پس موسی دستها بسوی آسمان بلند کرد و بر یزید لعنت کرد و او را نفرین نمود و یوشع بن نون بر آن نفرین
آنحضرت آمین گفت و از آنجا روانه شدند مرویست که سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام وقتی
بر بساط خود نشسته بود و در هوا سیر میفرمود که ناگاه گذارش بصحرای کربلا افتاد و باد سه مرتبه
آن بساط را در آن زمین گردانید بوضعی که نزدیک بود از آنجا بیفتند پس باد ساکن شد و بساط
بر زمین آمد و در زمین کربلا قرار گرفت سلیمان از باد پرسید که بچه سبب ساکن شدی باد بعرض
رسانید که در این زمین کشته خواهد شد حسین سلیمان پرسید که حسین کیست باد گفت فرزند
زاده پیغمبر مختار و فرزند حیدر کرار پرسید که کشنده او کی خواهد بود گفت یزید که او را لعنت کرده اند
اهل آسمانها و زمین پس سلیمان دستها را بلند کرد و بر آن ملعون لعنت و نفرین نمود و تمام انس
وجن آمین گفتند و بعد از آن باد بساط را حرکت داده از آنجا رفتند و مرویست که حضرت
عیسی با حواریان در صحرا میگشت که گذار ایشان بکربلا افتاد و در آنجا شیر درنده دیدند که راه را
بر ایشان گرفته بود آنحضرت خود نزد شیر آمده از او پرسید که برای چه راه بر ما بسته نموده شیر
جواب داد که نخواهم گذاشت که از این بیابان بگذرید مگر بعد از آنکه لعنت کنید بر یزید کشنده حسین

عیسی گفت که حسین علیه السلام کیست شیر جواب داد که فرزندزاده پیغمبر آخر و فرزند علی ولی علیه السلام
از کشنده او سوال نمود جواب شنود که کسی که وحوش صحرا و درندگان همه او را لعنت
میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دستها را بلند کرد و بر یزید لعنت و نفرین کرد و حواریان
آمین گفتند و شیر از راه برخواسته روانه مقصد شدند و در بعضی از کتب اصحاب از کتاب در الثمین
منقول است در تفسیر آیه فتلقی آدم من ربه کلمات که حضرت آدم علیه السلام اسمای کرام پیغمبر و ائمه انام
علیهم السلام را دید که بر ساق عرش نوشته بود و بتلقین جبرئیل در وقتی که توبه میکرد گفت یا حمید
بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان
و چون اسم مبارک حضرت امام حسین رسید آب از دیده اش جاری گردید و در دلش خشوع بهم رسید
از جبرئیل پرسید که سبب چیست که در یاد کردن این اسم پنجم دل من میشکند و اشک از دیده ام
جاری میگردد جبرئیل گفت که این فرزند تو بمصیبتی مبتلا خواهد شد که تمام مصیبتها در پیش آن
بسیار کوچک و صغیر نماید آدم سوال کرد که ای کدام مصیبت است گفت کشته خواهد شد در حالتی
که تشنه باشد و غریب و تنهایی و بیکسی در صورتی که هیچ یاور و معین نداشته باشد و ای آدم
اگر تو او را ببینی در حالتی که فریاد میکند که واعطشاه و واقلة ناصراه و در آن وقت غلبه تشنگی
عالم را در نظر او تاریک نموده باشد بوضعی که گویا دود در میان او و آسمان فاصله شده است
و کسی او را اجابت ننماید مگر بشمشیرها پس او را از قفا سر برند و دشمنان اسباب او را
چنانکه گوسفند را سر میبرند و
تاراج نمایند و سرهای او و یاوران او و اولاد او را بر سر نیزه ها گردانند بار زنان او و این چنین در علم خداوند واحد
منان گذشته است پس آدم و جبرئیل گریستند مثل گریه زنی که بچه اش مرده باشد و شیخ مفید

بطریق عامه از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق سبحانه و تعالی
اراده نمود که قوم نوح علیه السلام را هلاک کند بنوح وحی فرمود که تختهای کشتی قطع نماید و چون نوح
بران عمل قیام نمود ندانست که دیگر چه عمل دران نماید جبرئیل نازل شد و ساختن کشتی را باو
اموخت و با خود تابوتی از اسمان اورده بود که دران تابوت یکصد و بیست و نه هزار میخ
بود و نوح تمام ان میخها بر کشتی نصب نمود تا اینکه پنج میخ باقی ماند چون یکی از ان میخ
بر گرفت در دست او روشن و درخشنده گردید مانند کوکب نورانی که در اسمان میدرخشد نوح
از ان متحیر ماند و خداوند قادر احد ان میخ را گویا گردانید که بزبان فصیح گفت که منم باسم بهترین
پیغمبران محمد بن عبد الله در این حال جبرئیل نازل شد نوح گفت ای جبرئیل این چه میخ است
که من مثل ان هرگز ندیده ام جبرئیل جواب داد که این میخ باسم سید پیغمبران محمد بن عبد الله
است ازا در اول کشتی در طرف راست ان بکوب و چون میخ دیگر برداشت ان نیز درخشید و روشن
گردانید نوح از جبرئیل حقیقت انرا پرسید جبرئیل گفت که این میخ باسم برادر و پسر عم ان پیغمبر
سید اوصیا علی بن ابیطالب است علیهما السلام ازا در اول کشتی در طرف چپ بکوب و چون میخ
سیم را برداشت ان نیز درخشیدن اغاز کرد و عالم را نورانی گردانید جبرئیل گفت که این
میخ باسم فاطمه علیها السلام است ازا در پهلوی میخ پدرش بکوب چون میخ چهارم را بدست گرفت
ان نیز مثل انها درخشید و روشنی بخشید جبرئیل گفت که این میخ باسم حسن است ازا در پهلوی
میخ پدرش بکوب و چون میخ پنجم در دست زد ان نیز درخشید و نور بخشید و از ان نداوه
وتری ظاهر گردید جبرئیل گفت که این میخ باسم حسین است ازا نیز در کنار میخ پدرش بکوب نوح

گفت که ای

گفت که ای جبرئیل این رطوبت چه بود که ازین میخ ظاهر گردید جبرئیل گفت که این خون
و قصه شهادت انحضرت و انچه این امت باو کردند برای نوح نقل کرد و خدا هم کشنده و ظلم
کننده و واگذارنده انحضرت لعن کرد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت ابرهیم علیه السلام مامور گردید باینکه گوسفندی که از اسمان فرود
امده بود بعوض اسمعیل ذبح نماید ارزو نمود که کاش اسمعیل را بدست خود ذبح میکردم
و بذبح کبش مامور نمیگشتم تا اینکه بدل من برسد ان دردی که بدل ان پدری برسد
که عزیزترین اولاد خود را بدست خود ذبح نماید و باین عمل مستحق بلندترین درجات ثواب
اهل مصائب میشدم حق سبحانه و تعالی بانحضرت وحی نمود که محبوب ترین خلق من نزد تو کیست
عرض کرد که ای پروردگار من تو خلقی را نیافریده که محبوب تر باشد نزد من از حبیب
خود محمد صلی الله علیه و اله حق تعالی باو وحی کرد که ایا او محبوب تر است بسوی تو یا جان
خود گفت بلکه او نزد من از جان خودم محبوب تر است حق تعالی فرمود که فرزند او
نزد تو محبوب تر است یا فرزند خود عرض کرد که بلکه فرزند او خطاب امد که کشته شدن فرزند
او از روی ظلم و ستم بر دست دشمنانش بیشتر دل تو را بدرد میاورد یا ذبح نمودن فرزند
خود بدست خود در راه فرمان برداری من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست
دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میاورد پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی دعوی
خواهند کرد که از امت محمد اند فرزند او حسین را بعد از او بظلم و ستم خواهند کشت چنانکه گوسفند را
بکشند و بان سبب مستوجب غضب من خواهند گردید پس ابرهیم جزع کرد و دلش بدرد امد

و گریان شد پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که ای ابرهیم در عوض جزع کردن تو از برای فرزند
اسمعیل اگر خود اورا ذبح میکردی قبول نمودم جزع کردنت را بر حسین علیه السلام و کشته شدن
او و برای تو واجب گردانیدم بلندترین درجهٔ آنکسانی که بر مصایب ثواب داده میشوند پس
حضرت امام رضا فرمود که این است معنی آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و فدیناه بذبح عظیم
و شیخ طبرسی از سعد بن عبد الله روایت کرده است که از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
سؤال کردم از تأویل کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا تعالی مطلع
گردانید بر آن حضرت زکریا را پس حکایت کرد آنرا برای پیغمبر ما و آن چنان بود که زکریا از حق
سبحانه و تعالی سؤال نمود که اسماء مبارکه پنج آل عبا را صلوات الله علیهم باو تعلیم نماید و جبرئیل
نازل شد و آن اسماء مطهرات را باو تعلیم نمود پس چون زکریا محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد
میکرد اندوه و کربت او بر طرف میشد و چون اسم حسین را یاد میکرد گریه گلویش را میگرفت
و نفسش بشماره میافتاد روزی مناجات کرد و گفت خداوندا بچه سبب است که چون آن چهار
نام بزرگوار را بیاد میآورم اندوه من تسلی می یابد و چون نام حسین را میبرم اشک از دیده ام
میریزد و اندوه من بهیجان میآید حق سبحانه و تعالی قصه شهادت آن بزرگوار را برای او
حکایت نمود و فرمود کهیعص و کاف اسم کربلاست و ها اشاره بهلاک عترت طاهره است
و یا اشاره بیزید است که بر آنحضرت ظلم کرد و عین عطش آنحضرت و صاد صبر اوست و چون
زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد خود مفارقت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول
گریه و زاری بود و در مرثیه آنحضرت میگفت خداوندا آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین خلق خود را

مصیبت فرزندش خداوندا آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت او نازل خواهی فرمود خداوندا
آیا بر علی و فاطمه صلوات الله علیهما جامه این مصیبت را خواهی پوشانید خداوندا آیا اندوه
و کربت این مصیبت را بر ایشان فرود خواهی آورد پس گفت خداوندا مرا فرزندی روزی
کن که در این پیری چشم من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمودی
مرا بدوستی او فریفته گردان پس بدرد آور دل مرا بسبب آن فرزند چنانکه بدرد خواهی آورد
دل محمد حبیب خودت صلی الله علیه و آله بسبب فرزندش پس خدا یحیی را باو بخشید و دل
او را بسبب یحیی بدرد آورد و زمان حمل حضرت یحیی شش ماه بود و حمل حضرت امام حسین
نیز شش ماه بود و در کتاب کامل الزیاره از برید عجلی روایت کرده است که از حضرت امام
امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم که یا ابن رسول الله خبر ده مرا از اسمعیل صادق الوعد
که خدا در قرآن او را یاد نموده در آنجا که فرموده است که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان
صادق الوعد و کان رسولا نبیا آیا آن همان اسمعیل پسر ابرهیم علیهما السلام بود یا دیگری
و گمان مردم این است که همان اسمعیل بود حضرت فرمود که اسمعیل پیش از حضرت ابرهیم
بجوار رحمت ایزدی نقل نمود و ابرهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت و برپا بود و با وجود
این چگونه میتواند شد که اسمعیل بر کسی مبعوث باشد عرض کردم که فدای تو شوم آن اسمعیل
که بود فرمود اسمعیل پسر حزقیل پیغمبر بود و حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم خودش
و قوم تکذیب او نمودند و او را کشتند و پوست صورت او را کندند و خدا بر ایشان غضب نمود
و سطاطائیل ملک عذاب را بنزد او فرستاد و چون بنزد او آمد و گفت ای اسمعیل منم

سلطائیل ملک عذابم و حضرت رب العزه مرا فرستاده است که قوم ترا فدا نمایم بانواع
عذابها اگر تو خواسته باشی اسمعیل گفت مرا العذاب ایشان حاجت نیست وحی رسید که ای اسمعیل
خواهش تو چیست اسمعیل گفت ای پروردگار من تو عهد و میثاق گرفتی برای خودت بربوبیت
و برای محمد صلی الله علیه و آله بنبوت و برای اوصیا او بولایت و خبر دادی بهترین خلقت را بانچه
امت او با حسین بن علی علیهما السلام خواهند کرد بعد از پیغمبر و بحسین وعده فرمودی که او را بدنیا
برگردانی تا خود از آنچه با او کرده اند انتقام بکشد پس خواهش من این است که مرا نیز بسوی
دنیا برگردانی تا خود از آنچه با من کرده اند انتقام بکشم چنانکه حسین را برخواهی گردانید پس
حق تعالی اسمعیل بن حزقیل را وعده داد که او را با حضرت امام حسین علیه السلام برگرداند و ابن
بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که میگفت که ما در کتابهای خود دیده ایم که در این امت کشته
خواهد شد مردی از آل محمد صلوات الله علیهم که هنوز عرق اسبهای اصحابش خشک نشده باشد
که ایشان داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند راوی میگوید که در آن وقت امام حسن علیه السلام
برما گذشت از کعب الاحبار پرسیدم که این مرد است گفت نه بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام
گذشت گفتیم اوست گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بجهاد رفته بودند
ببلاد روم در کنیسه دیدند که بر دیوار نوشته است ایرجو امة قتلوا حسینا شفاعة جده
یوم الحساب یعنی آیا امید میدارند آن جماعتی که کشتند حسین را بشفاعت جد او در روز قیامت
از اهل آن کنیسه پرسیدند که چند سال است که شعر در اینجا نوشته شده است گفتند پیش
از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود بسیصد سال و در بعضی از کتب مذکور است که عبد الله بن الغفار گفت

که ما بغزوه

که ما بغزوه رفتیم و جمعی را اسیر کردیم و در میان ایشان پیری بود از عقلا نصاری و او را حرمت
میداشتیم و احسان میکردیم آن مرد گفت که از پدرم شنیدم خبر داد از پدرانش که در بلاد روم پیش از آنکه
پیغمبر شما مبعوث شود بسیصد سال جائی میکندند سنگی بیرون آمد که بر آن سنگ بلغت اولاد
شیث همین شعر نوشته بود

فصل دوم

در ذکر خبر دادن پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه
علیه و آله بان مصیبت جانگستان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت ای محمد پروردگار
تو ترا سلام میرساند و بشارت میدهد ترا بفرزندی که از فاطمه علیها السلام متولد خواهد شد
و امت تو بعد از تو او را خواهند کشت آنحضرت در جواب گفت که ای جبرئیل بر پروردگار من باد
سلام مرا حاجتی نیست بفرزندی که از فاطمه متولد شود و بعد از من امت من او را شهید نمایند
پس جبرئیل بآسمان بالا رفت و باز مراجعت نموده همان پیغام را آورد و رسول خدا همان جواب
اول را اعاده نمود و جبرئیل بآسمان بالا رفت و در مرتبه سیم که نزول نمود سلام خدا را بآنحضرت
رسانید و گفت که پروردگار تو ترا بشارت میدهد باینکه امامت و ولایت و وصیت را در ذریه
او قرار خواهد داد رسول خدا فرمود که راضی شدم پس بنزد فاطمه فرستاد و باو پیغام داد که حق
سبحانه و تعالی مرا بشارت داده است بفرزندی که از تو متولد خواهد شد و بعد از من امت من
او را خواهند کشت فاطمه زهرا جواب داد که مرا بچنین فرزندی که از من متولد شود و امت تو
او را بعد از تو بکشند حاجتی نیست مرتبه دیگر پیغام فرستاد که خداوند امامت و ولایت
و وصیت را در ذریه او قرار خواهد داد فاطمه گفت که راضی شدم پس حضرت فاطمه حامله شد بان فرزند

ازودی کرامات ورا ئیدا ورا ازودی کرامات و مدت حمل و شیر خوارکی انحضرت بسیار بود چون
بچهل سالکی رسید مناجات کرد و گفت ای پروردکار من مرا توفیق ده که بکذارم شکر نعمت ترا
که بمن و پدر و مادر من عطا فرمودی و بجا اورم عمل صالحی که خوشنود شوی تو ازان و باصلاح
اور برای من در میان ذریه من حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که اگر انحضرت میکفت
که باصلاح اور برای من ذریه مرا هر اینه تمام ذریه انحضرت امام میبودند و حضرت امام حسین
علیه السلام شیر هیچ زنی نخورد و نه از فاطمه علیها السلام و نه از غیر فاطمه و رسول خدا صلی الله
علیه و اله نزد ان بزرکوار میامد و انکشت مبارک را در دهان او میکذاشت و ازان میمکید بقدری
که دو روز و سه روز کفایت او میکرد پس کوشت انحضرت از کوشت رسول خدا روئید و همچنین
خون او از خون انحضرت بود و هیچ مولودی نبود که شش ماهه متولد شود مکر عیسی ابن مریم و حضرت
امام حسین علیهما السلام و شیخ ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از ام الفضل زوجه عباس بن عبد المطلب
روایت کرده است که پیش از انکه حضرت امام حسین متولد شود در خواب دیدم پاره از کوشت بدن
مبارک حضرت رسول خدا را در دامن من کذاشتند چون خواب خود را بانحضرت عرض کردم
فرمود که خواب راستی دیده و در این نزدیکی از فاطمه پسری متولد خواهد شد و او را بتو خواهم
سپرد که او را شیر دهی ام الفضل میکوید که بهمین وضع اتفاق افتاد روزی انمولود مبارک را
بنزد انحضرت اوردم و در دامن انسرور کذاشتم و در این اثنا ان طفل بول کرد و قطره ازان بجامه
مبارک سرور عالمیان رسید و من ان طفل را در اثنا بول کردن از دامن انحضرت برکرفتم و ان
طفل بکریه افتاد ناکاه رسول خدا مانند کسی که غضبناک باشد بمن فرمود که ای ام الفضل واکذار

اورا زیرا

اورا زیرا که جامه مرا میتوان شست و تو دل فرزند مرا بدرد اوردی پس ان قرة العین خیار را
بران حال کذاشتم و رفتم و ظرف ابی حاضر کردم چون بخدمت انحضرت امدم دیدم که میکرید از سبب
کریه سوال نمودم فرمود که دراینوقت جبریل نازل شد و خبر داد مرا که این فرزند مرا بعد از من امت
من خواهند کشت و جمعی از اصحاب حدیث روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام
یکساله شد دوازده ملک بر رسول خدا صلی الله علیه و اله نازل شدند بر صورتهای مختلف که یکی
از انها بصورت بنی ادم بود و انحضرت را تعزیه کفتند و عرض نمودند که زود باشد بر فرزند تو حسین
پسر فاطمه علیها السلام وارد شود انچه بر هابیل وارد شد از دست قابیل و عطا کرده خواهد شد
باو مثل ثواب هابیل و بر کشنده او قرار خواهد کرفت مثل کناه قابیل پس باقی نماند هیچ ملکی
مکر اینکه بر انحضرت نازل شد و انحضرت را تعزیه کفت و انحضرت میفرمود که خداوندا واکذار واکذارنده
او را و بکش کشنده او را و او را بارزوی خود مرسان و از انس بن ابی سلیم منقولست
که از رسول خدا شنیدم که میفرمود که این فرزند من در زمین عراق کشته خواهد شد پس هر که
از شما او را در انجا بیابد باید که یاری او نماید و این انس با حضرت امام حسین در کربلا حاضر شد
و در خدمت انحضرت درجه شهادت یافت و بطریق عامه از عایشه مرویست که روزی حضرت امام
حسین بنزد رسول خدا امد در وقتی که هنوز طفل بود و تازه برفتار امده بود پس انحضرت فرمود
که ای عایشه در این وقت ملکی بر من نازل شد که پیش از ان هرکز بر من نازل نشده بود و کفت
که این فرزند تو کشته خواهد شد و اکر میخواهی بتو بنمایم ان خاکی را که در ان خاک کشته خواهد شد
و مشتی از خاک سرخ بر کرفت و اورد و ان خاک را ام سلمه کرفته در شیشه ضبط نمود و در ان روز

که امام حسین علیه السلام شهید شد از بیرون آورده و خون شده بود و از عبد الله بن یحیی منقول است
که با علی بن ابی طالب علیهما السلام بصفین میرفتیم چون بمحاذی نینوی رسیدیم شنیدیم که آنحضرت فرمود
که صبر ایا ابا عبد الله پس فرمود که روزی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه واله رفتم دیدم که از چشمهای
مبارک آنحضرت مثل باران اشک میریزد عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد سبب این گریه چیست
آیا کسی شما را بغضب آورده است فرمود نه بلکه جبرئیل در این وقت نزد من بود و مرا خبر داد که حسین
در کنار شط فرات کشته خواهد شد و گفت آیا میخواهی که خاک آن زمین را ببویی گفتم بلی دست دراز
کرد و مشتی از خاک برداشت و از آن بمن داد پس بی اختیار بگریه افتادم و اسم آن زمین کربلا است
و چون حضرت امام حسین دو ساله شد رسول خدا بسفری میرفت چون قدری راه رفت ایستاد و کلمه
انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند و از چشمهای مبارکش اشک روان گردید و چون از سبب
آن پرسیدند فرمود که اینک جبرئیل حاضر است و خبر میدهد مرا از زمینی که در کنار شط فرات واقع است
که آنرا کربلا میگویند و کشته خواهد شد در آن زمین فرزندم حسین و گویا می بینم آن زمین را و محل
افتادن او را و موضع دفن او را در آن زمین و گویا در نظر منند اسیران که سوارند بر شتران
و بهدیه فرستاده میشود سر فرزندم حسین بسوی یزید لعنه الله پس بخدا قسم که نظر نکند
کسی بر سر حسین از روی شادی مگر اینکه خدا مخالفت بیاندازد میان دل او و زبان او و عذاب
میکند او را بعذاب دردناک پس آنحضرت از سفر مراجعت نمود با [illegible] رده و دل گیر و حزین
و بمنبر بالا رفت و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود بر منبر بالا [illegible] اند و مردم را موعظه
فرمود و چون از خطبه فارغ شد دست راست را بر سر امام حسن گذاشت [illegible] سر امام حسین

و گفت خداوندا محمد بنده و رسول تو است و این دو پاکیزه ترین عترت منند و برگزیده از نسل من
و افضل ذریه منند و ایشان را در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داده است که این فرزندم
بزهر کشته خواهد شد و این یک شهید کرده در خون خود خواهد غلطید خداوندا مبارک گردان
کشته شدن برای او و بگردان او را سید شهیدان و خداوندا مبارک مگردان برای کسی که او را
بکشند و او را واگذارد و بسوزان او را باتش خود و جای ده او را در پائین درک جهنم
راوی میگوید که مردم آوازها بگریه بلند کردند آنحضرت فرمود که بر او گریه میکنید و یاری او نمیکنید
پس گفت خداوندا تو ولی و یاور او باش پس فرمود که ای گروه مردم من در میان شما میگذارم
دو چیز بزرگ را کتاب خدا و عترت و میوه دل و جان خودم و این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد
تا در نزد حوض کوثر بر من وارد شوند و آگاه باشید که من از شما مزدی نمیخواهم مگر همان که خدا
قرار داده است که از شما بخواهم و آن دوستی با خویشان من است و بپرهیزید از اینکه فردای
قیامت مرا ملاقات نمائید بر سر حوض کوثر در حالتی که بعترت من اذیت رسانیده باشید
و اهل بیت مرا کشته باشید و بر ایشان ظلم کرده باشید و آگاه باشید که در روز قیامت سه
رایت بر من وارد میشود از این امت و رایت اول رایتی است سیاه و تاریک و ملائکه از
آن میگریزند چون بنزد من میرسند از ایشان میپرسم که شما چه کسانید ایشان نام مرا فراموش
میکنند و میگویند مائیم از اهل توحید از گروه عرب میگویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان میگویند
ما امت توایم از ایشان میپرسم که بعد از من چه کردید با آن دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم
کتاب خدا و عترت خودم را جواب میدهند که کتاب را ضایع کردیم و عترت را خواستیم که از روی

زبان بر اندازیم چون من از ایشان این کلام را استماع نمایم رو را از ایشان بگردانم و از نزد من
برگردند تشنه با رویهای سیاه بعد از آن رایت دیگر بر من وارد میشود که از رایت اول روشن‌تر
است و من از ایشان بپرسم که چگونه رفتار نمودید بعد از من با دو چیز بزرگ که در میان شما
گذاشتم کتاب خدا و عترت من جواب میدهند که مخالفت بزرگتر نمودیم و کوچکتر را متفرق گردانیدیم
میگویم دور شوید از من و ایشان نیز از نزد من برگردند تشنه و با رویهای سیاه پس وارد میشود
بر من رایت دیگر که رویهای ایشان از نور سفید درخشد پس از ایشان بپرسم که شما کیستید
میگویند ما اهل کلمه توحید و تقوی از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و ما بقیه اهل حق
که احکام کتاب خدا را برپا داشتیم و حلال را حلال شمردیم و حرام را حرام دانستیم و ذریه
پیغمبر خود محمد را دوست داشتیم و یاری ایشان نمودیم بهمان نحو که یاری خود کردیم و با دشمنان ایشان
جنگ کردیم پس من بایشان میگویم که بشارت باد شما را منم پیغمبر شما محمد و بخدا قسم که شما
در دار دنیا چنین بودید پس ایشان را از حوض خودم سیراب گردانم پس برگردند در حالی که سیراب باشند
با بشارت و داخل بهشت میشوند و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که ام سلمه گفت که روزی
رسول خدا صلی الله علیه وآله داخل خانه شد و از عقب آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
داخل شدند و در دو طرف آنحضرت نشستند آن سرور امام حسن را برداشته بر ران راست خود
نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را ناگاه جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله آیا حسن و حسین را دوست میداری رسول خدا فرمود که چگونه دوست ندارم
ایشان را و حال آنکه دو ریحانه منند در دار دنیا و دو قرة العین منند جبرئیل گفت یا نبی الله بدرستی

که حق سبحانه و تعالی حکم کرده است برای ایشان امری که باید بر آن صبر نمود رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود
که ای برادر آن چه امر است جبرئیل گفت که حق تعالی حکم کرده است برای حسن علیه السلام که بزهر شهید
کشته شود و برای حسین علیه السلام که او را ذبح نمایند و برای هر پیغمبری دعای مستجابی است اگر میخواهی
دعای خود را برای دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام قرار ده و از خدا بخواه که زهر خوردن
و کشته شدن را از ایشان دور گرداند و اگر میخواهی این مصیبت را ذخیره خود گردان از برای شفاعت نمودن
گناهکاران امت در روز قیامت آنحضرت فرمود که ای جبرئیل بحکم پروردگار خود راضیم
و غیر آنچه او خواسته است نمیخواهم و دوست میدارم که آن دعای مستجاب من ذخیره باشد برای
شفاعت گناهکاران امت و حکم کند خدا در فرزندان من هر چه خود خواهد و در همان کتاب
مذکور است که حسن و حسین علیهما السلام در روز عیدی داخل حجره مطهره جد خود رسول خدا شدند
و گفتند یا جداه امروز روز عید است و اولاد عرب بجامه‌های رنگین زینت نموده اند و همگی
لباس نو پوشیده اند و ما را جامه نو نیست و نزد شما برای همین آمده ایم رسول خدا از حال
ایشان متفکر شد و بگریه درآمد زیرا که جامه که لایق ایشان باشد در خانه نداشت و نمیخواست که
خاطر و ناامیدی ایشان دل گران بود پس از خدا طلبید و گفت خداوندا دلهای ایشان
و دل مادر ایشان را بدست آور پس جبرئیل نازل شد و دو حله سفید از حله‌های بهشت آورد
و رسول خدا از آن شاد و خوشحال شده با ایشان [illegible] دو قرة العین خود گفت که ای دو سید جوانان
اهل بهشت بگیرید جامه‌های را که خیاط قدرت باندازه قامت شما دوخته است ایشان چون دیدند
که آن جامه‌ها سفید است گفتند یا جداه ما چگونه این جامه‌های سفید بپوشیم و حال آنکه جمیع اطفال

عرب جامهای رنگین پوشیده اند رسول خدا صلی الله علیه وآله ساعتی از روی تفکر سر در پیش
افکنده حیران بود جبرئیل عرض نمود که یا رسول الله خاطر خود را خوش دار بدرستی که رنگ از رنگ
صبغة الله این امر را درست خواهد کرد و دلهای ایشان را شاد خواهد گردانید بهر رنگی که ایشان خواهند
بفرما ای محمد صلعم که طشت و ابریقی حاضر سازند چون حاضر شد جبرئیل گفت که یا رسول الله
من آب بران میریزم و تو دست بران میمالی و بهر رنگ که ایشان میخواهند رنگ خواهد شد پس
جناب رسول خدا صلعم حله امام حسن علیه السلام را در میان طشت گذاشت و جبرئیل آب بران ریخت پس
رو بجانب امام حسن کرده فرمود که ای نور دیده جامه خود را بچه رنگ میخواهی عرض کرد که سبز
آنحضرت بدست خود آن حله را در آن آب مالید و بقدرت حق سبحانه سبز شد مثل زبرجد سبز و آنرا
بیرون آورده بامام حسن پوشانید پس حله امام حسین را در میان طشت گذاشت و جبرئیل
آب بران ریخت و آنحضرت بجانب امام حسین علیه السلام التفات نمود و در آن وقت امام حسین علیه السلام
پنجساله بود و فرمود که ای نور دیده جامه خود را بچه رنگ میخواهی عرض کرد که سرخ رسول خدا
آنجامه را در آن آب مالید و مثل یاقوت سرخ گردید و آنرا بر امام حسین علیه السلام پوشانید و رسول خدا
از این شادمان شد و ایشان با شادی و خوشحالی نزد مادر خود رفتند چون این حال را مشاهده
جبرئیل کرد گریان شد رسول خدا فرمود که ای برادر در چنین روزی که فرزندان من شاد شدند
گریستن تو چیست و چرا اندوهناکی و ترا بخدا قسم میدهم که سبب آنرا بمن بگوئی جبرئیل گفت
که یا رسول الله بدان که اختیار کردن فرزندان تو این رنگها را اگر یاد شدم از آنکه البته حسن
زهر میخورانند و رنگ رخسارش از آن زهر سبز میشود و البته حسین را خواهند کشت و سر او را

و بدلش

خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله

و بدلش از خونش خضاب خواهد شد پس پیغمبر نیز گریست و بدان سبب اندوه آنحضرت بسیار شد
و زرارة بن ابراهیم از حذیفه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که در آن شب که
بمعراج رفتم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و من مسرور بودم ناگاه بدرختی از نور
رسیدم که نور بران احاطه کرده بود و در زیر آن درخت دو ملک بودند که زیورها و حلهها را
تا بسیار میکردند تا روز قیامت و چون از آنجا گذشتم بسیبی چند رسیدم و یکی از آن سیبها
برداشته شکافتم از میان آن سیب حوری بیرون آمد که مژگانهای او مانند بال کرکس بود
از آن حور پرسیدم که تو از برای کی از بهر آن حوری گریه در آمد و گفت برای فرزند
تو که بظلم کشته میشود یعنی حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و چون قدری دیگر رفتم رطبی دیدم
که از مسکه نرمتر و از عسل شیرین تر بود قدری از آن رطب خوردم و آن در صلب من نطفه شد
و چون بزمین آمدم با خدیجه مواقعه نمودم و خدیجه بفاطمه علیها السلام حامله شد و فاطمه
حوراء انسیه است و من هر وقت که بسوی بهشت مشتاق میشوم فاطمه را میبویم و در بعضی از کتب اصحاب
مذکور است که چون وفات حضرت امام حسن علیه السلام نزدیک رسید و اثر زهر در بدن
مبارکش ظاهر گردید و رنگ مبارکش سبز شد حضرت امام حسین گفت که چرا لون مبارکت
سبز شده است گفت ای برادر حدیث جد ما راست شد در شان من و تو پس امام حسین را
در بغل گرفت و بسیار گریست و معانقه را طول داد و امام حسین از آن حدیث سؤال نمود
فرمود خبر داد مرا جدم که در شب معراج چون داخل باغهای بهشت شدم و منازل اهل
ایمان را مشاهده نمودم دو قصر بسیار عالی دیدم که در پهلوی هم بودند و هیچ تفاوت در میان

این دو قصر نمود که یکی از زبرجد سبز بود و دیگری از یاقوت سرخ از جبرئیل پرسیدم که این دو قصر
از کیست گفت یکی از حسن است و دیگری از حسین علیهما السلام گفتم تو را بحق قسم میدهم که مرا خبر دهی
بکیفیت آن گفت سبز بودن قصر حسن برای آن است که او را زهر خواهند خورانید و در وقت مردن
رنگ او سبز خواهد شد و سرخ بودن قصر حسین برای آن است که او کشته خواهد شد و رنگ رخسارش
بخون سرخ خواهد گردید پس آن دو امام بزرگوار بگریه در آمدند و از حاضران صدای گریه و ناله بلند شد
و شیخ طوسی و ابن قولویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که روزی رسول خدا بدیدن ما آمد و در آن وقت ام ایمن قدری شیر و سکه و خرما برای ما
فرستاده بود و ما آنها را نزد آنحضرت آوردیم از آن تناول فرمود و برخاست و بگوشه خانه رفت
و مشغول نماز گردید و چند رکعت نماز گذارد و در سجده آخر گریان شد و بسیار گریست و جلالت
و عظمت آنحضرت مانع ما بود از اینکه سؤال نمائیم از سبب گریه آن بزرگوار پس امام حسین علیه السلام
برخاست و رفت و در دامن آنحضرت نشست و عرض کرد که ای پدر بزرگوار بخانه ما آمدی
و ما از آمدن چنان شاد شدیم که هرگز بآن قدر شاد نشده بودیم پس گریستی و ما را بر
شما غم و اندوه برای ما حاصل گردید سبب گریه شما چه بود آنحضرت فرمود که ای فرزند جبرئیل
بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما کشته خواهید شد و قبرهای شما از یکدیگر دور خواهد بود
امام حسین عرض کرد که ای پدر بزرگوار چه ثواب خواهد بود برای کسی که زیارت کند قبرهای ما را
با دوری آن از یکدیگر فرمود که گروهی از امت من زیارت خواهند کرد قبرهای شما را بامید برکت
و بر من لازم است که در روز قیامت بنزد ایشان بیایم و ایشان را از هولهای آن روز خلاص گردانم

و از گناهان

و از گناهان ایشان رها دهم و داخل بهشت نمایم و همین حدیث را ابن قولویه بطریق دیگر از یکی از
اولاد حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده است و مضمون آن قریب باین حدیث است
و آن برین نحو است که آن سید مکرم از پدران خود روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که بعد
از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه ما آمد و از آن طعام که ام ایمن برای ما بهدیه فرستاده بود
تناول نمود من برخاستم و آب آوردم و بر دست مبارک آنحضرت ریختم و چون دستها را شست
صورت و ریش خود را با آن تری مسح نمود و برخاست و رفت بسوی مسجدی که در اطاق همان
خانه بود و رفت و بسجده افتاد و در سجده گریان شد و گریستن آنحضرت بطول انجامید چون
سر از سجده برداشت از ما اهل بیت کسی جرأت نکرد که از آنحضرت سؤال نماید و امام حسین
در آن وقت تازه برفتار آمده بود برخاست و نزدیک آنحضرت رفت و بر بالای زانوی مبارکش
ایستاد بوضعی که سر مبارک آنحضرت در مقابل سینه امام حسین بود و زنخ حضرت امام حسین
بر بالای سر آنحضرت پس از سبب گریه آنحضرت سؤال نمود فرمود که چون امروز بشما نظر کردم
بسیار شاد شدم چنانکه هرگز مثل آن شادی برای من حاصل نشده بود ناگاه جبرئیل نازل شد
و خبر داد مرا که شما کشته خواهید شد و قبرهای شما از یکدیگر دور خواهد بود پس خدا را برین حمد
کردم و از برای شما خیریت سؤال نمودم پس امام حسین علیه السلام پرسید که ای پدر بزرگوار که
زیارت خواهد کرد قبرهای ما را با وجود دوری از یکدیگر فرمود که گروهی از امت من که از ایشان قصد
نیکی و صله با من دارند و در موقف قیامت من در مقام تعهد امر و اعانت ایشان خواهم ایستاد
و بازوهای ایشان را گرفته از اهوال و شدائد آن روز ایشان را نجات خواهم داد و ابن قولویه

از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که نزد رسول خدا صلی الله علیه واله امد و انحضرت را خبر داد باینکه
امام حسین علیه السلام کشته خواهد شد جبرئیل ع بود و در انوقت که برای رسانیدن این خبر نزد انحضرت
امد بالهای خود را گشوده بود و باواز بلند گریه و ناله میکرد و قدری از تربت ان مطهر را با خود اورده
بود پس حضرت رسول ص فرمود که ایا رستگار خواهند شد ان امتی که فرزند مرا میکشند یا اینکه
فرمود که فرزند دختر مرا میکشند جبرئیل گفت که خدا در میان دلهای ایشان اختلاف خواهد انداخت
و ایضا از سلمان ره روایت کرده است که هیچ ملکی در اسمان نبود مگر اینکه نزد حضرت رسول ص امد
و انحضرت را در باره فرزندش حسین علیه السلام تعزیه گفت و انحضرت را بثوابهائی که خدا قرار داده بود
اعلام نمود و قدری از ان تربت که انحضرت بران کشته میشد برای انحضرت اورد و حضرت رسول ص
میفرمود اللهم اخذل من خذله واقتل من قتله واذبح من ذبحه ولا تمتعه بما طلب یعنی خداوندا
واگذار واگذارنده او را و بکش کشنده او را و ذبح کن ذبح کننده او را و او را بارزوش
مرسان راوی میگوید که بخدا قسم که یزید ملعون بعد از ان هیچ تمتع از دنیا نبرد و بزودی
گرفتار شد چنانکه شب مست خوابید و صبح او را مرده و متغیر شده یافتند که گویا قیر تمام
بدن او مالیده بودند و هیچ یک از تابعان و یاوران او در کشتن امام حسین ع نبودند از
کسانی که اعانت کردند یا در ان محاربه حاضر بودند مگر اینکه دیوانه شدند یا خوره و پیسی
بایشان رسید و این مرضها را بمیراث در میان اولاد خود گذاشتند و شیخ طوسی از انس
بن مالک روایت کرده است که روزی یکی از بزرگان ملائکه از حضرت عزت اذن طلبید که بزیارت
حضرت رسالت اید و چون بخدمت انحضرت امد و مشغول صحبت گردید حضرت امام حسین ع بر ایشان داخل شد

در رسول خدا صلی الله علیه واله افرزند گرامی را بوسیده در دامن خود نشانید ان ملک پرسید
که ایا دوست میداری او را فرمود بلی بسیار دوست میدارم او را زیرا که او فرزند من است ان ملک
عرض کرد که امت تو او را خواهند کشت انحضرت فرمود که امت من فرزند مرا میکشند گفت بلی
و قدری خاک سرخ خوشبو بانحضرت داد و گفت هر گاه این خاک خون شود فرزند تو کشته شده است
راوی میگوید که شنیدم که ان ملک میکائیل ع بود و ایضا از زینب بنت جحش روایت کرده است
که روزی رسول خدا صلی الله علیه واله در حجره من خوابیده بود و حسین علیه السلام امد و خواست
که نزد انحضرت رود من او را مشغول میکردانیدم که مبادا رسول خدا را بیدار سازد پس اندکی
غافل شدم او داخل حجره شد از عقب او امدم دیدم که بر روی شکم رسول خدا نشسته است
و بر ناف مبارک انحضرت بول میکند خواستم او را بردارم رسول خدا ص فرمود که ای زینب
فرزند مرا بگذار تا از بول کردن فارغ شود و چون فارغ شد انحضرت برخواست و وضو ساخت
و بنماز ایستاد و چون بسجده رفت امام حسین ع امد و بر پشت انحضرت سوار شد و انحضرت
سجده را طول داد تا امام حسین ع فرود امد و چون رکعت دیگر برخواست امام حسین ع او را
در بر گرفت تا اینکه از نماز فارغ شد پس دست خود را گشود و دو مرتبه فرمود که بنما من
ای جبرئیل پس من عرض کردم که یا رسول الله امروز از شما مشاهده کردم اموریرا که هرگز ندیده
بودم فرمود بلی جبرئیل نزد من امد و مرا تعزیه گفت در باره فرزندم حسین ع و خبر داد که امت من
او را خواهند کشت و خاک سرخی برای من اورد و ایضا از عایشه روایت کرده است که
رسول خدا حضرت امام حسین ع را بر روی زانوی خود نشانیده بود و او را میبوسید جبرئیل از انحضرت

پرسید که او را دوست میداری فرمود بلی جبرئیل گفت که امت تو او را خواهند کشت بعد از
تو پس اشک از دیدهای رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شد جبرئیل عرض کرد که اگر خواهی
بتو بنمایم خاکی را که بر آن کشته خواهد شد فرمود بلی پس جبرئیل خاک آن زمینی که حسین
بر آن کشته خواهد شد بانحضرت نمود و گفت این زمین را طف میگویند و ایضا از انس
روایت کرده است که ملکی که موکل است بر باران از خداوند عالمیان اذن خواست که بزیارت
حضرت رسالت پناه بیاید و چون آمد ~~حضرت رسول خدا~~ رسول خدا بام سلمه فرمود
که مگذار کسی بنزد ما بیاید پس امام حسین علیه السلام آمد و خواست که داخل شود ام سلمه او را منع
نمود و او بان منع ممنوع نشده داخل شد و آمد و بر دوشهای مبارک آنحضرت بالا رفت
و بر آن سوار میشد آن ملک پرسید که او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را
خواهند کشت و اگر خواهی بتو بنمایم مکانی را که در آنجا کشته خواهد شد و دست دراز کرده قدری
خاک سرخ بنزد آنحضرت حاضر کرد و ام سلمه آن خاک را برداشته در گوشه سر کهنه خود بست و شیخ
مفید ره روایت کرده است که ام الفضل دختر حرث زوجه عباس بن عبد المطلب بنزد رسول خدا
آمد و عرض کرد که در شب گذشته خواب پریشانی دیده‌ام آنحضرت پرسید که چه خواب دیده
گفت بسیار عظیم است آن خواب پس فرمود که چیست گفت در خواب دیده‌ام که پاره از بدن از جسد
مطهر مبارک شما قطع نموده در دامن من گذاشتند رسول خدا فرمود که بسیار خواب خوبی
دیده فاطمه پسری خواهد زائید و او در کنار تو خواهم گذاشت پس حضرت امام حسین علیه السلام
از فاطمه متولد شد ام الفضل گفت که رسول خدا آن فرزند گرامی را بمن سپرد پس روزی

او را بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم و در دامن آنحضرت گذاشتم چون لحظه شد دیدم
که از چشمهای رسول خدا اشک جاری گردید من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
ترا چه روی داد فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا خواهند
کشت و قدری از خاک سرخ برای من آورد و ایضا از ام سلمه روایت کرده است که رسول خدا
شبی از ما غایب شد و غیبت آنحضرت بطول انجامید و چون مراجعت نمود غبارآلوده
و پریشان بود و چیزی در مشت گرفته بود من گفتم یا رسول الله چه میشود شما را که چنین غبارآلود
و پریشان شده اید فرمود که مرا در اینوقت شب بردند بموضعی در عراق که آنرا کربلا میگویند
و در آنجا مشاهده نمودم محل افتادن فرزندم حسین را با جماعتی از اولاد و اهل بیت خودم
و مشغول خونهای ایشان بودم و اینک در دست من است و دست خود را گشود و فرمود
که این را بگیر و نگاهداری کن ام سلمه میگوید که آنرا گرفتم چیزی بود مانند خاک سرخ در شیشه
ضبط نمودم و سرش را بستم و در محافظت آن میکوشیدم چون حضرت امام حسین علیه السلام
از مکه بیرون رفت و بجانب عراق متوجه شد هر روزه آن شیشه را بیرون میآوردم و میبوئیدم و
و بر آن نظر میکردم و برای مصیبت آنحضرت میگریستم چون روز عاشورا شد همان روزی که آنحضرت
شهید شد در اول روز آن شیشه را بیرون آوردم و آنرا بحال خود دیدم و چون در آخر روز
مشاهده نمودم دیدم که خون تازه بود پس در خانه خود آواز بلند کردم و گریان شدم و حلقی خود را
گرفتم از ترس اینکه مبادا دشمنان مطلع شوند و شماتت نمایند و آن روز را حفظ نمودم تا اینکه خبر
شهادت آنحضرت رسید و آنچه من دیده بودم محقق شد و ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل خانهٔ ام سلمه شد و فرمود که هیچ کس را بنزد من راه مده ناگاه امام حسین علیه السلام آمد و آنحضرت طفل بود و ام سلمه نتوانست که او را ممانعت نماید تا اینکه نزد رسول خدا رفت و ام سلمه نیز از عقب آنحضرت رفت دید که آنجناب امام حسین را بر سینه خود جا داده و میگرید و چیزی در دست آنحضرت است و از ملاحظه مینماید پس فرمود که ای ام سلمه اینک جبرئیل در اینجا حاضر است و میگوید که این فرزند من کشته خواهد شد و این خاک را نگاه داری کن و وقتی که بخون مبدل گردد بدان که حبیب من حسین کشته شده است ام سلمه میگوید که من گفتم یا رسول الله از خدا بخواه که این مصیبت را از او دفع نماید فرمود که خواستم و حق تعالی بمن وحی نمود که برای او درجه خواهد بود که هیچ یک از مخلوقات بآن درجه نمیرسند و برای شیعیان خواهد بود که ایشان از شفاعت او شفاعت نمایند و شفاعت او قبول میشود و مهدی از اولاد او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از دوستان حسین و شیعهٔ او باشد و بخدا قسم که ایشان رستگاران اند در روز قیامت و شیخ طوسی و ابن قولویه و دیگران بعبارات نزدیک بیکدیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر جلیل آمد در وقتی که حضرت امام حسین در پیش روی آنحضرت مشغول بازی کردن بود و عرض نمود که امت تو او را خواهند کشت آنحضرت از شنیدن آن جزع نمود جبرئیل گفت که میخواهی بتو بنمایم آن خاکی را که بر آن کشته خواهد شد پس زمینی را که در میان مجلس رسول خدا و موضع کربلا بود در هم پیچید چنانکه آن دو بقعه بهم متصل گردید و قدری از آن خاک را برداشت و در یک چشم بهم زدن زمین پهن شد پس رسول خدا بیرون آمد و میفرمود که خوشا حال تو ای خاک و خوشا حال کسی که بر روی تو کشته شود پس حضرت امام جعفر صادق فرمود که صاحب سلیمان

برخیا

نیز چنین کرد در آن وقت که باسم اعظم تکلم نمود و زمین را از پیش تخت سلیمان تا پیش تخت بلقیس بپیچید چنانکه آن دو قطعه بهم متصل شدند و تخت بر روی این زمین قرار گرفت و سلیمان چنان پنداشت که تخت بلقیس از زیر تخت آنحضرت بیرون آمد و در کمتر از یک چشم برهم زدن زمین پهن شد و ابن قولویه از آنحضرت روایت کرده است که خبر کشته شدن حضرت امام حسین علیه السلام را در خانهٔ ام سلمه جبرئیل بحضرت رسالت رسانید و آن چنان بود که جبرئیل نزد آنحضرت بود و امام حسین داخل شد جبرئیل گفت که او را امت تو خواهند کشت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آن خاکی که خون او بر آن ریخته میشود بمن بنما جبرئیل یکقبضه از آن خاک برداشته بحضرت داد و آن خاک سرخی بود و پیوسته در نزد ام سلمه بود تا وفات نمود و ایضا از آنحضرت روایت کرده که چون حضرت امام حسین از فاطمه علیها السلام متولد شد جبرئیل بنزد رسول خدا آمد و گفت که امت تو حسین را بعد از تو خواهند کشت پس گفت که میخواهی بتو بنمایم آن خاکی را که بر آن کشته خواهد شد و ببال خود قدری از خاک کربلا را برگرفت و برسول خدا نمود و گفت که این همان خاک است که بر آن کشته خواهد شد و شیخ مفید از ام سلمه روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و حضرت امام حسین در دامن آنحضرت بود دیدم از دو دیدهٔ آنحضرت اشک فرو ریخت از سبب آن سؤال نمودم فرمود که جبرئیل آمد و مرا بفرزندم حسین تعزیه گفت و خبر داد که طایفه از امت من او را خواهند کشت خدا هرگز شفاعت مرا بایشان نرساند و ابن قولویه بسند بسیار معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا در منزل فاطمه بود و امام حسین را در دامن نشانیده بود

ناگاه بگریه آمد و بسجود رفت و بعد از آن فرمود که ای فاطمه ایدر محمد صلی الله علیه و آله جلال
کبریا حضرت علی اعلا در همین ساعت در همان جا برای من جلوه گر گردید در بهترین صورتی
و خوشترین هیئتی و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی او قرة العین و ریحانه
و ثمرهٔ دل و بمنزله چشم من است پس دست خود را بر سر حسین نهاد و فرمود ای محمد مبارک فرزندیست
بر او باد برکات و صلوات و رحمتها و رضوان من و لعنت و سخط و غضب و خزی و عذاب من
بر کسی باد که او را بکشد و با او دشمنی نماید و منازعه کند بدان که اوست سید شهیدان از اولین
و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت از تمام خلق من و پدر او از او فاضل تر
و بهتر است سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست رایت هدایت و محل نشانگاه
اولیای من و اوست نگاهبان و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و اوست حجت من بر
اهل آسمانها و زمینها و جن و انس و ایضاً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون جبرئیل خبر کشته شدن حضرت امام حسین را برسول خدا رسانید آنحضرت دست امیرالمؤمنین را
گرفته با هم بخلوت رفتند که مدتی خلوت ایشان طول کشید و در آن خلوت گریه بر ایشان
غالب شد و هنوز متفرق نشده بودند که رسول حضرت رب العزة بر ایشان نازل شد
و گفت که پروردگار شما شما را سلام برساند و میفرماید که سوگند میدهم شما را که در آن مصیبت
صبر نمائید ایشان امتثال نموده صبر را شعار خود ساختند و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است
که روزی رسول خدا با جمعی از صحابه براهی میرفتند بجمعی از کودکان رسیدند که در کوچه بازی میکردند
رسول خدا آمد و نزد یکی از آن کودکان نشست و میانه دو چشم او را ببوسید و با او ملاطفت



و مهربانی بسیار نمود پس آن کودک را در دامن خود نشانید و بسیار بوسید و چون سبب آن ملاطفت
و مهربانی را از آنحضرت سؤال نمودند فرمود که روزی این کودک را دیدم که با حسین علیه السلام بازی
میکرد و از زیر قدم او خاک بر میداشت و بر رخساره و دیدهٔ خود میمالید و من او را دوست میدارم
بسبب اینکه او فرزندم حسین را دوست میدارد و بخدا قسم که جبرئیل مرا خبر داد که این کودک
از یاوران او خواهد بود در واقعه کربلا

فصل سیم

در ذکر اخباری که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و علی مرتضی و باقی اصحاب عبا صلوات الله علیهم در بیان واقعه کربلا وارد شده است
ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران بطرق مختلفه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق
و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند بعباراتی که نزدیک بیکدیگر است که رسول خدا فرمود که هر که
شاد شود باینکه زندگانی نماید مثل زندگانی من و بمیرد مثل مردن من و داخل بهشت عدن
شود همان بهشت که حق سبحانه و تعالی از بدست خود غرس نموده است باید که علی بن ابیطالب را
ولی خود داند و فضیلت او را بشناسد و با اوصیای بعد از او تولا نماید و تبری جوید از دشمنان
ایشان و ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده اند و گوشت ایشان از گوشت
من است و خون ایشان از خون من و بسوی خدا شکایت میکنم از دشمنان ایشان که
که انکار فضیلت ایشان نمودند و صله مرا در باره ایشان قطع کردند و بخدا قسم که خواهند
کشت بعد از من فرزندم حسین را و هرگز شفاعت من بایشان نخواهد رسید و ابن نما
از ابن عباس روایت کرده است که چون مرض رسول خدا شدید شد همان مرضی که بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق از بدن مبارک بر او میریخت و

مشغول تسلیم و ودیعه جبوه بود و میفرمود که مرا چه کار است با یزید خداوندا برکت را از او بردار
خداوندا لعنت کن یزید را پس غشی بر آنحضرت عارض شد و زمان طولانی بر این حال بود و چون
بهوش آمد امام حسین علیه السلام را بوسید و از دیدهای مبارکش آب میریخت و میفرمود که بخدا
قسم که مرا کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خدای عز و جل و در کتاب کفایة الاثر از ابن
عباس منقول است که روزی رسول خدا رفتم دیدم که امام حسن علیه السلام بر شانه مبارک آنحضرت
سوار شده است و امام حسین بر بالای زانوی آنحضرت نشسته است و آنجناب ایشان را میبوسید
و میفرماید که خداوندا دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دار کسی را که
ایشان را دشمن دارد پس فرمود ای ابن عباس گویا می بینم که ریش این فرزندم بخون خود
خضاب شده است و میخواند کسی را و کسی او را اجابت نمینماید و طلب یاری میکند و کسی او را
یاری نمیکند ابن عباس میگوید که من عرض کردم که یا رسول الله کیست آنکه با او چنین خواهد کرد
فرمود که اشرار امت من خدا ایشان را شفاعت مرا بایشان نرساند و ابن قولویه از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین نزد رسول خدا صلی الله علیه
و آله میآمد او را میگرفت و با امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود که او را نگاه دار پس او را میبوسید
و میگریست امام حسین گفت ای پدر چرا گریه میکنی میفرمود که ای فرزند موضع شمشیرها را میبوسم
و گریه میکنم امام حسین گفت ای پدر من کشته خواهم شد فرمود بلی تو و پدرت و برادرت همه
کشته خواهید شد امام حسین پرسید که قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود فرمود بلی گفت از امت
تو کی ما را زیارت خواهد کرد فرمود زیارت نخواهد کرد مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را مگر

فضایل پیغمبر صلی الله علیه و آله که زیارت آنحضرت ع
معادل است با نود حج از حجهای آنحضرت ص
و انکار ام المعصیه

صدیقان از امت من و شیخ طوسی و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله
نشسته بود و آنحضرت با او بازی میکرد و میخندید عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار دوست
میداری این کودک را و چه بسیار خوش میاید تو را از او آنحضرت فرمود وای بر تو چگونه او را
دوست ندارم و مرا از او خوش نیاید و حال آنکه او میوه دل من و روشنی چشم من است و بدرستی
که خواهند کشت او را امت من و کسی که بعد از کشته شدن او را زیارت نماید بنویسد خدا
برای او ثواب یک حج از حجهای مرا عایشه علیها اللعنه گفت یا رسول الله یک حج از حجهای تو را
فرمود بلی بلکه دو حج از حجهای مرا عایشه گفت دو حج از حجهای تو را فرمود بلی بلکه چهار حج از حجهای
مرا و همچنین عایشه تعجب میکرد و استفسار مینمود و آنحضرت میافزود تا آنکه رسید به نود حج از حجهای
آنحضرت که با هر یک عمره نیز باشد و فرات بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسین با مادر خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند آنحضرت امام حسین ع را
گرفت و فرمود که لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت کند خدا کسی را که اسباب تو را بغارت برد
و هلاک کند خدا آن گروهی را که بر تو ظلم نمایند و حکم کند خدا میان من و میان آن کسانی که بر تو
تعدی نمایند حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها گفت ای پدر این سخنان چیست که میفرمائی
فرمود که ای دختر گرامی بخاطر آوردم آنچه را که بعد از من و بعد از تو باین فرزند خواهد رسید از
اذیت و ظلم و غدر و بغی و در آن روز او در میان گروهی خواهد بود که همگی شبیه باشند بستارهای
آسمان و بر یکدیگر سبقت جویند بسوی کشته شدن و گویا من نظر میکنم بسوی لشکرگاه ایشان و موضع

در حالتی که فاطمه او را
بر دوش گرفته بود

بارای ایشان و محل قبرهای ایشان فاطمه علیها السلام گفت ای پدر این واقعه در کدام موضع
خواهد بود فرمود که در زمینی که از آن کربلا میگویند و آن محل کرب و بلا خواهد بود بر ما و بر امامان بیرون
خواهند آمد بر ایشان اشرار امت من آنگروهی که اگر برای یکی از ایشان تمام اهل آسمانها و زمینها
شفاعت کنند شفاعت ایشان قبول نخواهد شد در باره او و آن گروه مخلد خواهند بود در آتش
فاطمه گفت ای پدر حسین علیه السلام کشته خواهد شد فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته بشود
که کسی پیش از آن چنان کشته نشده باشد و خواهند گریست بر او آسمانها و زمینها و ملائکه
و وحشیان و گیاهها و دریاها و ماهیان دریاها و کوهها و اگر انها را اذن دهند هیچ متنفسی بر روی
زمین باقی نماند و خواهند آمد بنزد او گروهی از دوستان ما که در روی زمین نخواهد بود کسی که
از ایشان داناتر باشند بخدا و کسی از ایشان بهتر بحقوق ما قیام نماید و بر روی زمین
کسی نخواهد بود که باو التفات نماید مگر آن گروه ایشانند چراغهای تاریکی جور و ایشانند
شفاعت کنندگان و بر من وارد خواهند شد نزد حوض کوثر و من ایشانرا در آنوقت که
بر من وارد میشوند خواهم شناخت بسیما و رخسارهای ایشان و هر اهل دینی طلب میکنند
پیشوایان خود را و ایشان ما را طلب میکنند و غیر ما را نمیجویند و ایشانند که زمین را
بر پا میدارند و ببرکت ایشان باران میبارد فاطمه زهرا گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریان
شد آنحضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند در دنیا که جانها و مالهای خود را
در راه خدا داده اند و در عوض آن بهشت را خریده اند بما نگروه که در راه خدا جهاد میکنند و میکشند
و کشته میشوند و عده خدا حق است و آنچه نزد خداست از دنیا و آنچه در دنیاست بهتر است و کشنده

ازدرون آسمانی

ازدرون آسمانی تر است و هر که مقدر شده است که کشته شود البته خواهد رفت بمحل کشته شدن
و هر که کشته نشود خواهد مرد ای فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهما آیا دوست نمیداری که فردای
قیامت امر کننده باشی و امر تو را در باره این خلق اطاعت نمایند در وقت حساب آیا راضی
نیستی که فرزند تو از حاملان عرش باشد آیا راضی نیستی که مردم بنزد پدر تو بیایند و از او طلب
شفاعت نمایند آیا راضی نیستی که شوهر تو دور کند مردم را در روز تشنگی از حوض کوثر یعنی
بیاشامند از آن دوستان خود را و دور کند دشمنان خود را آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت
کننده دوزخ باشد و بهرچه آتش را فرمان دهد اطاعت نماید و هر که را خواهد از آن بیرون
آورد و هر که را خواهد در آنجا بگذارد و آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده دوزخ باشد و بهرچه
آتش را فرمان دهد اطاعت نماید و هر که را خواهد از آن بیرون آورد و هر که را خواهد در آنجا بگذارد آیا
آیا راضی نیستی که نظر کنی بسوی ملائکه که در اطراف آسمان بجانب تو نظر میکنند و بانچه امر نمائی
گوش میدارند و بسوی شوهر تو نظر میکنند و تمام خلایق حاضر شده اند و با ایشان نزد خدا محاجه
مینماید پس چه خواهی دید که خدا با کشنده فرزندان تو و کشنده شوهر تو خواهد کرد
در وقتی که حجت خدا بر تمام خلایق ظاهر گردد و آتش مامور گردد که او از فرمان برداری نماید
آیا راضی نیستی که ملائکه بر فرزند تو گریه کنند و هر چیزی بر او تاسف خورد آیا راضی نیستی که هر که
بزیارت او آید چنان باشد که حج و عمره بجا آورده باشد و یکچشم بر هم زدن از رحمت خدا خالی
نباشد و هرگاه بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند همیشه ملائکه حافظان برای او دعا کنند
تا زنده است و همیشه در حفظ خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر

تسلیم نمودم و راضی شدم و بر خدا توکل کردم پس آنحضرت دست مبارک را بر دل و چشمهای او مالید و فرمود
که من و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو بآن روشن و دل تو بآن فرحناک
گردد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند از عایشه علیها اللعنة التماس کرد
که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نماید که از خوابی که آن ملعونه دیده بود رسول خدا فرمود
که او را بگو که خواب خود را نقل کند هند گفت که در خواب دیدم که آفتابی در بالای سر من طالع شد
و ماهی از من جدا گردید و کوکب سیاهی از آن ماه بیرون آمد و بر آفتاب کوچکی که از آن آفتاب بزرگ
بیرون آمده بود حمله نمود و او را فرو برد و اطراف عالم بسبب آن تاریک شد پس دیدم که ستارها
در آسمان ظاهر شد و ستارهای سیاه در زمین بهم رسید و آن ستارهای سیاه تمام اطراف زمین را
فرو گرفت رسول خدا چون این خواب را شنید گریان شد و دو مرتبه گفت فرمود که بیرون رو
ای دشمن خدا ای منافق که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن رسانیدی و چون هند
بیرون رفت فرمود که خدا لعنت کند او را و نسل او را و چون از تعبیر خواب او سؤال نمودند فرمود
که آن آفتاب که اول طالع شده بود علی بن ابی طالب است علیهما السلام و آن ماه معاویه ملعون فاسق است
که خدا را انکار کرده است و آن ستاره سیاه که از آن ماه سیاه بیرون آمد و بر آن آفتاب کوچک
که از آفتاب بزرگ بیرون آمده بود حمله نمود و او را فرو برد و عالم تاریک شد پس فرزندش حسین را
خواهد کشت پسر معاویه و بآن سبب آفتاب سیاه و عالم تاریک خواهد شد و آن ستارهای سیاه که بر
دور زمین احاطه کرده بودند از هر جا آنها بنی امیه اند و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که در آن وقت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصفین میرفت من در خدمت آنحضرت بودم چون بمنزل

نینوی که در کنار شط فرات است رسیدیم آنحضرت بآواز بلند فرمود که ای پسر عباس این موضع را
میشناسی گفتم نمیشناسم فرمود اگر میشناختی چنانچه من او را میشناسم از آن نمیگذشتی مگر که
گریان میشدی چنانکه من گریانم پس آنحضرت بسیار گریست چنانکه ریش مبارکش تر شد و اشک
بر رخسارش جاری شد و ما نیز بموافقت آنحضرت گریستیم و آنحضرت میفرمود آه آه مرا چه کار با آل
ابوسفیان مرا چه کار با آل حرب گروه لشکرهای شیطان و اولیای کفر صبر کن ای ابو عبد الله بتحقیق
که پدر تو رسید آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار گذارد و پس
امثال این کلمات را میفرمود تا آنکه لحظه بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای
ابن عباس کجائی عرض کردم که در اینجا حاضرم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب
دیدم عرض کردم که البته دیده تو در استراحت باد و آنچه میبینی برای تو خیر و سعادت فرمود که
دیدم مردانی چند را که از آسمان زیر آمدند و با ایشان بود علمهای سفید و شمشیرها حمایل کرده
بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی میدرخشید و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم
که شاخهای این درختان سرها بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین
فرزند جگر گوشه خود را دیدم که در آن میان غرق شده بود و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید
و آن مردان سفید که از آسمان زیر آمده بودند او را آواز میدادند و میگفتند که صبر کنید ای آل
رسول بدرستی که کشته خواهید شد بر دست بدترین مردم و اینک بهشت بسوی تو مشتاق است
ای ابو عبد الله پس بجانب من آمدند مرا تعزیه دادند و گفتند که ای ابوالحسن بشارت باد ترا بتحقیق
که حق سبحانه و تعالی روشن گردانید دیدهای ترا در روزی که مردم محشور شوند پس از خواب بیدار

شدم وقسم بآنکسی که جان من در دست اوست که خبر داد مرا راست گوی تصدیق کرده شده یعنی حضرت
ابو القاسم که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بسوی اهل بغی که بر من خروج کرده
باشند و این زمین کرب و بلاست و دفن خواهد شد در این زمین حسین و هفده نفر
از اولاد من و اولاد فاطمه علیهم السلام و این زمین در آسمانها معروفست و از زمین کرب و بلا
بنامند چنانکه حرم مکه و حرم مدینه و بقعه بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس
طلب کن در دور این صحرا پشکلهای آهو را بخدا قسم که هرگز دروغ نگفته ام و از رسول دروغ نشنیده ام
و رنگ این پشکلها زرد خواهند بود مانند زعفران ابن عباس میگوید که من طلب آنها رفتم و آن
پشکلها را در جائی مجتمع یافتم و فریاد کردم که یا امیر المؤمنین آنها را بهمان صفت که فرمودی دیدم
آنحضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس برخاست و بسرعت آمد بنزد آن پشکلها و آنرا
برداشت و بوئید و فرمود که این همانست و خبر از آن نیست ای پسر عباس آیا میدانی که این
پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است و قصه آن چنانست که وقتی در این
صحرا میگذشت و حواریان در خدمت آنحضرت بودند و در اینجا آهوئی چند دید که جمع شده اند
و مشغول گریستن اند پس حضرت عیسی نشست و حواریان نیز نشستند و آنحضرت بگریه در آمد
و حواریان نیز گریان شدند و هیچیک نمیدانستند که سبب نشستن و گریستن آنحضرت چیست
پس از آنحضرت سؤال کردند که یا رسول الله سبب گریستن شما چه چیز است فرمود که آیا میدانید
که این چه زمین است گفتند نمیدانیم فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در آن فرزند احمد
که رسول خداست و فرزند طاهره بتول که شبیه است بمادر من و در این زمین مدفون خواهد شد و خاک

این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت پیغمبران
و اولاد پیغمبران چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و خبر میدهند که در این
زمین چرا میکنیم بجهت اشتیاق بتربت آن فرزند مبارک و چنین میدانند که تا در این زمین هستند
ایمنند پس حضرت عیسی این پشکلها را برداشت و بوئید و گفت که این پشکلها از این
آهوان است و خوشبوئی آنها بسبب آنست که از گیاه این زمین خورده اند پس گفت خداوندا
اینها را باقی بدار تا پدر آن فرزند از آن ببوید و برای او آرام و تسلی باشد پس امیر المؤمنین
فرمود که اینها تا حال باقی مانده است و بجهت طول زمان زرد شده است و این زمین کرب و بلاست
پس بآواز بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم مبارک مگردان برای کشندگان او و آنها
که آنها را یاری کرده اند و آنکسانی که او را وا گذاشته اند پس بگریه در آمد و بسیار گریست
و ما نیز گریستیم تا اینکه بر رو افتاد و بیهوش شد و مدتی بیهوش بود و چون بحال آمد قدری
از آن پشکلها را برداشت و آنرا در گوشه رداء خود بست و مرا فرمود که قدری از آنرا
بردارم و در کنار ردای خود بندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون
تازه شده است و از آنها خون جاری شده است یقین بدان که در آن وقت ابو عبد الله الحسین
شهید شده است و در این زمین مدفون گردیده است ابن عباس میگوید که بخدا قسم که من آنها را
نگاهداری میکردم اشد از محافظت بر بعضی از آنها که خدا بر من واجب گردانیده است و هرگز
آنرا از گوشه آستین خود باز نمیکردم تا اینکه روزی در خانه خود خوابیده بودم و چون از خواب بیدار
شدم دیدم که آن پشکلها خون تازه شده است و آستین من از خون مملو گردیده است پس من

برخواستم ونشستم ومیگریستم ومیگفتم بخدا قسم که حسین علیه السلام کشته شده است بخدا قسم که
هرگز از علی علیه السلام دروغ نشنیده‌ام در آنچه مرا خبر داده است وهرگز مرا خبری نداد که دروغ باشد
زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده بود پس مضطرب شدم واز خانه بیرون آمدم وبخدا قسم
که مدینه را دیدم بوضعی که گویا تمام میغ گرفته بود که هیچ چیز پیدا نبود پس آفتاب طالع شد وگویا
بر دیوارهای مدینه خون تازه ریخته بودند پس نشستم وگریان بودم ومیگفتم که بخدا قسم که حسین کشته شده
وشنیدم که از یکطرف خانه صدائی میآمد که صبر کنید ای آل رسول که بتحقیق کشته شد فرزند بتول
وفرود آمد روح الامین با گریه وناله پس بصدای بلند گریست ومن نیز گریستم وتاریخ آن روز را ثبت
نمودم وآن روز عاشورا یعنی روز دهم ماه محرم بود وچون خبر رسید معلوم شد که همان روز آنحضرت
کشته شده است وآنکسانی که با آنحضرت بودند نقل کردند که آنچه را که تو شنیدی ما نیز در معرکه
کربلا شنیدیم وندانستیم که کی بود وچنان پنداشتیم که خضر بود وابن بابویه وابن قولویه روایت کرده‌اند
که روزی امیر المومنین علیه السلام خطبه میخواند ومیفرمود که از من بپرسید آنچه را که نمیدانید پیش
از آنکه مرا نیابید وبخدا قسم که از من نخواهید پرسید خبرهای گذشته وآینده را مگر اینکه شما را اخبار
خبر دادم پس سعد وقاص برخواست وگفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از اینکه در سر وریش من
چند موی است فرمود که بخدا قسم که سوال نمودی از مسئله که حبیب من رسول خدا مرا خبر داده بود
که تو چنین سوالی خواهی کرد ودر سر وریش تو هیچ موئی نیست مگر اینکه در بیخ آن شیطانی نشسته است
ودر خانه تو کودکی است که حسین فرزند مرا خواهد کشت وعمر سعد علیهما اللعنه در آن وقت تازه
برفتار آمده بود ودر پیش روی پدرش راه میرفت وایضا ابن بابویه از هرثمه بن ابی مسلم روایت کرده است

که در حضرت

که در حضرت امیر المومنین علیه السلام در جنگ صفین حاضر بودم وچون از آنجا مراجعت کردیم در منزل
کربلا فرود آمدیم آنحضرت نماز صبح را در آن مکان گذارد وبعد از نماز قدری از خاک آن زمین را
برداشت وبوئید وفرمود که خوشا حال تو ای خاک هر آینه از تو محشور خواهند شد قومی که
بی حساب داخل بهشت شوند وچون هرثمه بنزد زوجه خود آمد وآن زن از شیعیان بود باو گفت
که میخواهی روایت کنم برای تو آنچه را که از مولای تو شنیدم وحکایت نزول در کربلا ونماز گذاردن
وخاک بوئیدن تا آخر را برای آن زن نقل کردم آن زن گفت که امیر المومنین نمیگوید مگر آنچه
راست است پس چون امام حسین علیه السلام بصحرای کربلا وارد شد هرثمه در میان آن لشکر بود
که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه آنها را فرستاده بود هرثمه میگوید که چون آن منزل وآن درختها را
دیدم آن حدیث بخاطرم آمد وبر شتر خودم سوار شدم وبنزد امام حسین آمدم وسلام کردم وآنچه
از پدر بزرگوارش شنیده بودم عرض نمودم فرمود که تو با ما خواهی بود یا بر ما عرض کردم که
هیچیک نخواهم بود بلکه جمعی اطفال در کوفه گذاشته‌ام واز عبید الله بر ایشان میترسم آنحضرت فرمود
که پس برو بجائی که ما را نه بینی وصدای ما را نشنوی قسم بآنکسی که جان حسین در دست اوست که
هیچکس نیست که در این روز صدای ما را بشنود وما را یاری ننماید مگر اینکه خدا او را برو در
جهنم خواهد انداخت وشیخ مفید ودیگران از سوید بن غفله روایت کرده‌اند که در نزد امیر المومنین
بودم که مردی وارد شد وعرض کرد که از وادی القری میآیم وخالد بن عرفطه مرد آنحضرت فرمود
که او نمرده است آن مرد مرتبه دیگر همان سخن را تکرار کرد آنحضرت فرمود که نمرده است قسم بآنکسی که
جان من در دست اوست که نخواهد مرد آن مرد مرتبه سیم همان سخن را گفت وگفت سبحان الله من میگویم

مرد و پیغمبر مانی که نمرده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نمرده است و قسم بانکسی که جان من
در دست اوست که نخواهد مرد تا اینکه پیشوا شود لشکر ضلالت را که علم آن لشکر را حبیب بن حمار بردارد
و چون این حکایت بحبیب بن حمار رسید بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که من از شیعیان توام و مرا
بامری نسبت داده که من در خود بهیچ وجه از آن نمی یابم و بر آن طلق قسم یاد نمود آنحضرت فرمود
که اگر تو حبیب بن حمار هستی البته خواهی کرد راوی میگوید که حبیب را دیدم که برگشت و با خود میگفت که اگر
تو حبیب بن حماری البته خواهی کرد راوی میگوید که بخدا قسم که نمرد تا اینکه عمر بن سعد علیهما اللعنه را
بجنگ حضرت امام حسین فرستادند و پیشرو آن لشکر خالد بن عرفطه بود و حبیب بن حمار علمدار
آنها بود و ابن قولویه از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که امام حسین علیه السلام در پهلوی آنحضرت نشسته است و آنحضرت دست مبارک را بر دوش امام حسین
گذاشت و فرمود که این کشته خواهد شد و هیچکس یاری او نخواهد کرد من عرض کردم که یا امیر المؤمنین
بخدا قسم که آن روز بد روزگاری خواهد بود فرمود البته چنین خواهد شد و شیخ مفید روایت
کرده است که روزی امیر المؤمنین ببراء بن عازب فرمود که ای براء حسین کشته خواهد شد و تو زنده
خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب میگفت بخدا
قسم که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و همیشه اظهار حسرت
و ندامت مینمود و شیخ مفید و دیگران از عبد الله بن شریک عامری روایت کرده اند که گفت من از
اصحاب علی بن ابیطالب میشنیدم که چون عمر سعد از در مسجد داخل میشد میگفتند که این است کشنده حسین
و این پیش از کشته شدن آنحضرت بود بزمان طولانی و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس منقول است

که من در جنگ

که من در جنگ صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و ابو ایوب اعور از جانب معاویه علیه
اللعنة والهاویه آمد و آب را گرفت و مردم را از برداشتن آب مانع شد مردم بخدمت آنحضرت از بی آبی
شکایت نمودند آنحضرت جمعی از سواران را فرستاد و آنها شکست خورده برگشتند و از این
آنحضرت دلتنگ شد حضرت امام حسین علیه السلام عرض کرد که ای پدر رخصت فرمانی که
من بروم آنحضرت رخصت ارزانی داشت آن شیر بیشه میدان شجاعت با جمعی از سواران
رفتند و ابو ایوب را منهزم ساخته آب را از او گرفتند و چون امام حسین نزد پدر بزرگوار
خود برگشت و آنچه گذشته بود بعرض رسانید آنحضرت گریان شد کسی عرض کرد که یا امیر المؤمنین
سبب گریه شما چیست و این اول فتوحات بود که ببرکت امام حسین حاصل گردید فرمود که بیاد
من آمد آنکه او در زمین کربلا با لب تشنه شهید خواهد شد و اسب او رم برداشته از او خواهد
رمید و خواهد گفت که واویلا از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را کشتند و ابن قولویه از ثمالی
روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که البته کشته خواهد شد حسین و من میشناسم آن زمینی را
که در آنجا کشته میشود و در نزدیک دو نهر و حمیری از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما
السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با دو نفر از اصحاب خود بکربلا گذار نمود و چون
بآن زمین رسید اشک از چشمهای آنحضرت جاری شد و فرمود که اینست موضع خوابیدن
شتران ایشان و اینست محل فرود آوردن بارهای ایشان و در این موضع ریخته خواهد شد
خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا و ابن
قولویه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با امام حسین فرمود که ای

ابو عبدالله تو همیشه باعث تسلی یافتن خواطر محزونان و مصیبت رسیدگان بوده آنحضرت
عرض کرد که فدای تو شوم مگر حال من چگونه خواهد بود فرمود که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید و آنچه
دانا نبدانید باو نفع خواهد رسانید ای فرزند بشنو و بدان یقین از آنکه بتو رسد قسم بآنکسی که
جان من در دست اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت اما ترا از دین بر نمیتوانند گردانید
و یاد پروردگار را از خاطر تو محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین علیه السلام گفت که قسم بآنکسی
که جان من در دست اوست که همین بس است برای من و آنچه خدا فرستاده است اقرار دارم
و تصدیق پیغمبر خدا میکنم و گفتار پدر خود را دروغ نسبت نمیدهم و ابن بابویه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین نزد برادر خود امام حسن علیه السلام
رفت و چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریان شد امام حسن فرمود که چه چیز ترا بگریه آورد ای
ابو عبدالله گفت میگریم از آنچه با تو خواهند کرد فرمود که آنچه با من میکنند زهری خواهد بود که بمن
بخورانند و از آن کشته شوم ای ابو عبدالله هیچ روزی مثل روز کربلا نیست که سی هزار مرد
بر سر تو هجوم نمایند و همه ادعا نمایند که از امت جد ما محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند و جمع
شوند برای اینکه ترا بکشند و خون ترا بریزند و هتک حرمت تو نمایند و ذریه و زنان
ترا اسیر کنند و اسباب ترا غارت نمایند و در آنوقت لعنت بر بنی امیه نازل خواهد شد
و از آسمان خاکستر و خون خواهد بارید و بر تو خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان در صحراها و ماهیان
در دریاها و در کشف الغمه مذکور است که روزی عمر بن سعد علیهما اللعنه بحضرت امام حسین عرض کرد
که نزد ما گروهی از سفها هستند که چنین میدانند که من ترا خواهم کشت آنحضرت فرمود که آنها سفها

نیستند بلکه

نیستند بلکه صاحبان عقلند و من از این خوشحالم که تو بعد از من نخواهی خورد از گندم عراق مگر اندکی
و ابن قولویه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در روز
هفتم ذیحجه از مکه بیرون آمد عبدالله بن زبیر بمشایعت آنحضرت آمد و گفت که ای ابو عبدالله
اینک وقت حج رسیده است از او بگذاری و بجانب عراق میروی فرمود ای پسر زبیر بخدا قسم که اگر مرا
در کنار فرات دفن نمایند از آن خوشتر دارم که در پیش کعبه مدفون شوم و ایضا از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت امام حسین در مکه نامه نوشت بمحمد بن حنفیه باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از بنی هاشم بدرستی که هر که بمن
ملحق شود شهید خواهد شد و هر که بمن ملحق نشود دیگر برای او فتح و ظفر نخواهد شد والسلام و ایضا
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که قسم بآنکسی که جان
من بدست اوست که بنی امیه علیهم اللعنه دست از ما بر نمیدارند تا اینکه مرا بکشند و البته خواهند کشت و چون
مرا کشتند دیگر توفیق نماز بجماعت نخواهند یافت و توفیق گرفتن عطا در راه خدا نخواهند یافت
بدرستیکه اول کشته شده این امت من و اهل بیت من خواهیم بود و قسم بآنکسی که جان حسین
در دست اوست که قیامت برپا نخواهد شد و حال اینکه در زمین هاشمی باشد که او را [illegible]
و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون [illegible] البطن بالا رفت
باصحاب خود فرمود که من خودم را کشته شده میبینم عرض کردند که بچه سبب فرمود که خوابی دیدم
چون از آن استفسار نمودند فرمود که در خواب دیدم سگی چند مرا پاره کردند و از همه شدیدتر سگ
سیاه سفیدی بود و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که در آن روز که حضرت امام حسین شهید شد چون

با اصحاب خود از نماز فارغ شد فرمود که شهادت میدهم که از رب العزه اذن در کشته شدن شما و من حاصل آمده است
پس تقوی پیشه کنید و صبر نمایید و در کتاب خرایج مذکور است که چون حضرت امام حسین علیه السلام
اراده سفر عراق نمود ام سلمه بآنحضرت گفت که بسوی عراق مرو زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود که فرزندم حسین در زمین عراق کشته خواهد شد و نزد من قدری از خاک است که آنحضرت
از زمین داده است و آن در شیشه ایست امام حسین فرمود که بخدا قسم که من کشته خواهم شد و اگر بعراق هم
نروم که کشته میشوم و اگر خواهی بتو بنمایم محل کشته شدن خود و اصحاب خود را پس دست مبارک را بر صورت
ام سلمه مالید و حق سبحانه و تعالی حجابها را از پیش نظر ام سلمه برداشت تا اینکه همه آنها را دید پس آنحضرت
قدری از آن خاک را برداشته بام سلمه داد و فرمود که اینرا نیز در شیشه دیگر نگاه دار و هرگاه که از هر دو
شیشه خون بجوش آید بدان که من کشته شده ام ام سلمه میگوید که چون روز عاشورا شد بآن شیشه ها
نظر کردم و در بعد از ظهر آن روز دیدم که از هر دو خون میجوشد پس فریاد بر آوردم و در آن روز هیچ
سنگ و کلوخی از جای خود برداشته نمیشد مگر آنکه خون تازه در زیر آن بود **باب ششم** در ذکر آنچه
بر آنحضرت وارد آمد از وقتی که مردم با یزید پلید بیعت کردند تا وقتی که از مکه روانه عراق گردید و در آن
سه فصل است **فصل اول** در ذکر حدیثی که ابن بابویه در کتاب امالی بسند متصل از عبدالله بن منصور
روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که حکایت مقتل حضرت امام حسین چگونه
بوده است فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرش که چون وقت مردن معاویه رسید یزید پلید را طلبید
و آنرا نزد خود نشانید و گفت ای فرزند من از برای تو ذلیل گردانیدم گردنهای گردنکشان و مهیا ساختم
شهرها را و ملک و پادشاهی را مانند لقمه گردانیدم و از سه کس بر تو میترسم که مخالفت تو نمایند بناحق خود

باب ششم

وان سه

۵۸

وان سه کس عبدالله بن عمر بن خطاب علیهم اللعنه و عبدالله بن زبیر و حسین بن علی است علیهما السلام
اما عبدالله بن عمر با تو خواهد ساخت پس با او مدارا کن و او را واگذار و عبدالله بن زبیر اگر بر او
دست یابی ریزه ریزه کن زیرا که او چنانچه بر تو حمله میکند چنانکه شیر بر شکار خود حمله نماید و پیوسته از
تو پنهان میشود چنانکه روباه از سگ پنهان میشود و اما حسین تو میدانی نسبت او را برسول خدا
و اینکه او از گوشت و خون آنحضرت پرورش یافته است و من بیقین میدانم که اهل عراق او را بسوی
خود خواهند خواند و او را یاری نخواهند نمود و ضایع خواهند گذاشت پس اگر بر او ظفر یابی حق او را
بشناس و منزلت او را و نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله بدان و او را بآنچه از او صادر شود مؤاخذه
منما و با وجود اینها همه مارا با او مخالطت و خویشی است و البته از این احتراز کن که بدی از تو باو
رسد یا از تو مکروهی مشاهده نماید پس چون معاویه علیه اللعنه و الهاویه هلاک شد و یزید پلید خلیفه گردید
عم خود عتبه بن ابی سفیان را بحکومت مدینه فرستاد و در آن وقت مروان از جانب معاویه حاکم مدینه بود
و چون عتبه وارد شد او را از مسند حکومت برخیزانید و خود در جای او نشست برای اینکه امر
یزید را جاری گرداند و مروان گریخت و عتبه بر او مسلط نشد پس عتبه بنزد حضرت امام حسین علیه السلام
فرستاد و پیغام داد که یزید ترا امر نموده است باینکه با او بیعت نمائی امام حسین فرمود که ای عتبه
تو میدانی که مائیم اهل بیت کرامت و معدن رسالت و اعلام حق خدا که حق را در دلهای ما سپرده است
و بزبانهای ما را بان گویا گردانیده است و باذن خدا زبانهای ما بان گویا شده است و بخدا قسم که
شنیدم از جد خودم رسول خدا که میفرمود که خلافت حرام است بر اولاد ابوسفیان و چگونه بیعت کنم
با گروهی که رسول خدا چنین سخنی درباره ایشان فرموده است چون از آنحضرت چنین جوابی شنید

کاتب

خود را طلبید و نامهٔ یزید پلید نوشت با بن نعمان که حسین علیه السلام تو را سزاوار خلافت نمیداند و با تو
بیعت نمیکند پس آنچه رای تو اقتضا کند امر نما و در نوشتن جواب تعجیل کن و چون آن نامه یزید
بعتبه رسید نوشت که نامهٔ تو بمن رسید باید بزودی نامهٔ دیگر تو بمن رسد که در آن نوشته باشی که کی
اطاعت من نمود و کی از بیعت من بیرون رفت و باید که با آن نامه سر حسین بن علی علیهما السلام را برای
من بفرستی چون این خبر بحضرت امام حسین رسید اراده کرد که از زمین حجاز بیرون رفته بجانب
عراق رود و چون شب شد بمسجد رسول خدا رفت برای آنکه قبر آنحضرت را وداع نماید و چون نزدیک
قبر رسید نوری از قبر ساطع گردید و آنحضرت بمنزل خود برگشت و چون شب دیگر شد برای همان
مطلب نزدیک قبر مطهر رفته و در آنجا ایستاده مشغول نماز شد و بسیار طول میداد و در سجده بخواب
رفت و در خواب رسول خدا را صلی الله علیه و آله دید که نزد او آمد و او را در بغل گرفته بسینهٔ خود چسبانید
چشمهای مبارک او را بوسید و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد گویا می بینم ترا که بخون خود
آغشته باشی در میان گروهی از این امت که امیدوارند بشفاعت من و برای ایشان نزد خدا
هیچ نصیبی نیست ای فرزند بدرستی که تو وارد خواهی شد بر پدر و مادر و برادر خود و ایشان بسوی
تو مشتاقند و برای تو در بهشت درجه چندیست که بآنها نخواهی رسید مگر بشهادت پس امام
حسین گریان از خواب بیدار شد و نزد اهل بیت خود آمد و ایشان را از آنچه در خواب دیده بود
اعلام فرمود و همه را وداع نمود و خواهران را بر محملها سوار کرد و دختر خود و فرزندان برادر خود قاسم
بن الحسن را با خود برد و پسران با بیست و یکنفر از اصحاب و اهل بیت خود روانه گردید و از جملهٔ کسانی که
در خدمت آنحضرت بودند ابو بکر بن علی و محمد بن علی و عثمان بن علی و عباس بن علی و عبد الله بن مسلم بن عقیل

وعلی ابن الحسین

و علی ابن الحسین اکبر و علی ابن الحسین اصغر صلوات الله علیهم بودند و چون عبد الله بن عمر شنید که آنحضرت
رفته است بر شتر خود سوار شد و بسرعت از عقب آنحضرت روانه گردید و در بعضی از منازل بآنحضرت
رسید و عرض کرد که اراده کجا داری ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اراده عراق دارم
گفت البته برگرد بسوی حرم جد خود آنحضرت راضی نشد و چون دید که آنحضرت راضی نشود عرض
کرد که ای ابا عبد الله همان موضع از بدن مبارکت را که رسول خدا بسیار بوسید برای من
منکشف گردان که از ابو سم حضرت امام حسین ناف مبارک خود را گشود و عبد الله آن موضع را
سه مرتبه بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم ای ابا عبد الله بدرستی که تو کشته خواهی
شد و از این سفر پس حضرت امام حسین با اصحاب روانه شدند و بمنزل ثعلبیه فرود آمدند شخصی بخدمت
آنحضرت آمد که او را بشر بن غالب میگفتند و از آنحضرت سؤال نمود از تفسیر قول حق سبحانه و تعالی یوم
ندعو کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر کس را با امام خودش حضرت امام حسین فرمود که
غرض هر امام یکی است که مردم را بسوی هدایت دلالت نماید و او را اجابت کنند و امامی
که بسوی ضلالت بخواند و پیروی او نمایند و بازگشت گروه اول بسوی بهشت است و گروه دوم
داخل شوند و همان است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس از آنجا
روانه شدند و چون در منزل عذیب نزول نمودند آنحضرت در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب
بیدار شد فرزند گرامیش از سبب گریه پرسید فرمود که ای فرزند این ساعتی است که خواب
دیدم و آن دروغ نمیباشد و کسی در خواب بنزد من آمد و گفت که شما بسرعت میروید و مرگ
شما را بسوی بهشت میبرد پس از آنجا روانه شدند و چون بمنزل رهیمه رسیدند مردی از اهل

کوفه بنزد آنحضرت آمد که او را ابو هرم میگفتند و عرض کرد که ای فرزند پیغمبر خدا برای چه از مدینه بیرون
از مدینه بیرون آمدی فرمود که اهانت حرمت من نمودند صبر کردم و مالم را بردند صبر نمودم و اکنون
که خون مرا خواستند که خونم بریزند گریختم و بخدا قسم که مرا خواهند کشت و چون مرا بکشند خدا ذلتی بر ایشان
وارد خواهد آورد که همه را ذلیل گرداند و شمشیر برنده را در میان ایشان خواهد انداخت و کسی را
بر ایشان مسلط خواهد کرد که ایشان را ذلیل گرداند پس بعبید الله بن زیاد خبر رسید که حضرت امام
حسین علیه السلام در رهیمه نزول نموده است آن ملعون حر بن یزید را با هزار سوار روانه نمود حر میگوید
که چون از خانه بیرون آمدم که روانه شوم شنیدم که کسی سه مرتبه گفت که ای حر بشارت باد ترا
بهشت و چون ملتفت شدم کسی را ندیدم و با خود گفتم که مادر حر بعزایش نشیند بجنگ فرزند
رسول خدا صلی الله علیه و آله میروی و بشارت بهشت میشنوی پس وقت نماز ظهر بود که بآنحضرت
رسیده و آنحضرت بفرزند خود فرمود که اذان و اقامه نماز بگوید و متوجه نماز شده و هر دو گروه
با آنحضرت نماز گذاردند و چون سلام نماز داد حر برخواست و بنزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک
یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب داده فرمود که تو کیستی ای بنده خدا عرض کرد
که منم حر بن یزید فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت که یا ابن رسول الله بخدا قسم که مرا
بقتال تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر و موهای پیشانی ام بر پایم
بسته باشند و دستهایم در گردنم غل شده باشد و مرا برو در آتش اندازند و ندای فرزند رسول خدا
بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود زیرا که کشته خواهی شد آنحضرت در جواب او شعری چند خواند
مشتمل بر آنکه مرگ برای جوان مرد عار و ننگ نیست هرگاه نیت حق داشته باشد و با اسلام جهاد کند

و با نیکان

و با نیکان و صالحان مواسات نماید و از گناهکاران و بدان دوری جوید و من اگر کشته شوم پشیمان
نخواهم بود و اگر زنده بمانم و اگر زنده بمانم کسی را بر من ملامتی نیست پس از آنجا روانه شدند
و چون بمنزل قطقطانیه فرود آمدند خیمه بنظر مبارک آنحضرت در آمد که در آنجا برپا بود پرسید
که این خیمه از کیست گفتند از عبد الله بن حر جعفی است آنحضرت بنزد او فرستاده پیغام داد که تو
مرد گناهکاری هستی و اگر در این ساعت توبه نکنی خدا از تو مؤاخذه خواهد نمود بر آنچه کرده پس یاری
من بکن تا اینکه جد من شفیع تو باشد نزد خدا عز و جل ابن حر بعبارت جواب داد که من اگر ترا
یاری نمایم اول کسی که در پیش روی تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن این اسب را از دار
و بخدا قسم که هرگز بر آن سوار نشده ام برای آنکه بطلب کسی بروم مگر اینکه بآنکس رسیده ام و یا
اینکه از کسی بگریزم مگر اینکه از چنگ او بدر رفته ام حضرت امام حسین روی از او گردانید و فرمود
که مرا بتو و اسب تو هیچ حاجت نیست و من گمراهان را یاور خود نمیگردانم و لیکن از بیابان بیرون
رو که نه با ما باشی و نه بر ما بدر رسی که هر که فریاد و واه خواهی ما را بشنود و یاری ما نکند خدا
او را برو در آتش خواهد انداخت پس از آنجا روانه شده تا اینکه بکربلا رسید و پرسید که این
موضع چه اسم دارد کسی عرض کرد که این موضع کربلاست فرمود بخدا قسم که امروز روز کرب
و بلاست و این موضعی است که در آن ریخته میشود خونهای ما و باسیری میافتند حرم ما و عبید الله
بن زیاد علیهما اللعنه با لشکر بموضع نخیله آمد و عمر بن سعد علیهما اللعنه را با چهار هزار سوار روانه نمود
و عبد الله حصین تمیمی را با هزار سوار و نشان سرکردگی را باسم عمر بن سعد نوشت و امر کرد که تمام
لشکر امر او را بشنوند و اطاعت او نمایند پس بعبید الله بن زیاد خبر رسید که عمر بن سعد با حضرت

امام حسین علیه السلام خلوت میکنند و بسیار با یکدیگر میگویند و از قتال نمودن با آنحضرت کراهت دارد
شمر بن ذی الجوشن را با چهار هزار سوار روانه نمود و بعمر بن سعد نوشت که چون نامه من بتو رسد باید
که حسین بن علی علیهما السلام را هیچ مهلت ندهی و بر او تنگ گیری و میانه او و آب مانع شوی
چنانچه میانه عثمان علیه اللعنة والنیران و آب مانع شدند در آن روز که در خانه بود پس چون آن
نامه بعمر بن سعد رسید منادی را فرمود که ندا کند که امروز و امشب دیگر حسین و اصحاب او را [illegible]
مهلت داده ایم و این خبر بامام حسین و اصحاب آنحضرت شاق و گران بود و حضرت در میان اصحاب
خود ایستاد و خطبه خواند پس فرمود که خداوندا من نمیشناسم هیچ اهل بیتی که نیکوکارتر و پاکیزه تر
باشند از اهل بیت من و هیچ اصحابی که بهتر باشند از اصحاب من و بتحقیق که بر من وارد شده است
آنچه که خود می بینید و من شما را از بیعت خود رها نمودم و [illegible] بیعت من بر گردن شما است
و اینک تاریکی شب شما را فرو گرفته است از این پرده خود گردانید و در تاریکی متفرق شوید بدرستی که
این قوم مرا میخواهند و چون مرا یافتند بطلب دیگری نمیپردازند پس عبد الله بن مسلم بن عقیل برخاست
و عرض کرد که یا ابن رسول الله مردم بعد از این بما چه خواهند گفت اگر ما واگذاریم پیشوا و بزرگ
و سید و پسر سید امام و پسر دختر پیغمبر خود را و با او شمشیر نزنیم و نیزه بکار نبریم نه بخدا قسم که
هر جا که تو بروی ما نیز بیائیم و جانهای خود را در پیش جان تو و خونهای خود را در پیش خون
تو فدا بسازیم و چون چنین کردیم از عهده آنچه بر ما واجب بود برآمده خواهیم بود پس مردی بزرگ
که او را زهیر بن قین بجلی میگفتند برخواست و عرض کرد که یا ابن رسول الله من دوست میدارم که صد
مرتبه در راه تو و آنکسانی که با تواند کشته شوم و دیگر زنده شوم و دیگر کشته شوم و خدا بلا را از شما اهل

این بلا

این بلا را دفع نماید پس آنحضرت ایشان را دعای خیر فرمود و فرمود که در دو لشکرگاه آنحضرت [illegible]
کوری کنند و آنرا از چه بر نمودند و علی فرزند خود را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که آب
بیاورند و ایشان از ترس بسیار فرستند و آنحضرت شعری چند میخواندند که ای روزگار اف بر تو باد
که با هیچ دوستی وفا نکردی و چه بسیار کسانی که هر صبح و شام طالب و مصاحب تو بودند و ایشان را
کشتی و از ایشان بدل راضی نشدی و بازگشت امور بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را
این راه من در پیش است پس باصحاب خود فرمود که برخیزید و از این آب بنوشید که این آخر توشه
شما خواهد بود و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود را بشوئید که آنها کفن شما باشند
پس نماز صبح را با اصحاب بجا آورد و تتمه اسباب جنگ را فراهم آورد و فرمود که آتش در هیمها
که در خندق بود زدند برای اینکه جنگ از یکطرف باشد پس مردی از لشکرگاه عمر بن سعد سوار
بیرون آمد و او پسر ابو جویریه مزنی بود و چون آتش را افروخته دید دست بر دست زد و فریاد
برآورد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش بتحقیق که تعجیل نمودید در آن در
دار دنیا حضرت امام علیه السلام پرسید که این کیست گفتند پسر ابی جویریه مزنی است فرمود که خداوندا
عذاب آتش او را در این دنیا باو بچشان ناگاه اسب آن ملعون رم کرد و او را در آتش انداخت و بسوخت
پس مردی دیگر از آن لشکر شقاوت اثر بیرون آمد که او را تمیم بن حصین فزاری میگفتند و فریاد
برآورد که ای حسین و ای اصحاب حسین آیا نمی بینید آب فرات را که مانند شکم مار میدرخشد و بخدا قسم
که شما از آن قطره نخواهید چشید تا اینکه شربت ناگوار مرگ را بچشید حضرت امام حسین پرسید
که این کیست گفتند تمیم بن حصین فرمود که او و پدرش هر دو از اهل دوزخند پس فرمود که خداوندا

اورا در همین روز از تشنگی بکشن راوی میگوید که چنان تشنگی بر ان ملعون غلبه کرد که از اسب افتاد
و در زیر سم اسبان پایمال شد و بجهنم واصل گردید و مردی دیگر از لشکر شقاوت اثر عمر علیه اللعنه
بیرون امد که او را محمد بن اشعث بن قیس کندی میگفتند و گفت ای حسین پسر فاطمه تو را برسول خدا
صلی الله علیه و اله چه نسبت و حرمت است که دیگران را نیست انحضرت این ایه را تلاوت نمود ان الله
اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین تا اخر ایه و فرمود که بخدا قسم که محمد صلی الله علیه و اله
از ال ابرهیم است و عترت هادیه از ال محمد اند پس فرمود که این مرد کیست گفتند محمد بن اشعث بن قیس
کندی است پس سر مبارک را بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز چنان مذلتی بمحمد بن اشعث
برسان که بعد از این هرگز برای او عزتی نباشد بدعای انحضرت ناخوشی عارض ان ملعون شد و برای
قضاء حاجت از میان لشکر بیرون رفت و خدا عقربی را بر او مسلط گردانید و او را گزید و مکشوف
العوره بجهنم واصل شد و در انوقت تشنگی بر انحضرت و صحابه کرام غالب گردید و شخصی از شیعیان
که او را یزید بن حصین همدانی میگفتند بخدمت انحضرت امد و اذن خواست که بنزد گروه کفار رود و با
ایشان سخن گوید و چون از انجناب اذن حاصل نمود بنزد انگروه مردود رفت و گفت ای گروه
مردمان خدا عز و جل محمد را صلی الله علیه و اله براستی مبعوث گردانید در حالتی که بشارت دهنده و ترساننده
بود و بسوی خدا دعوت نمود و بمنزله چراغ نور دهنده بود و این اب فرات خوک و سگ از ان
میاشامند و شما میان اب و فرزند انحضرت مانع شده اید انگروه شقاوت اثر جواب دادند که ای
یزید سخن را طول دادی و بسیار گفتی دیگر مگو و بخدا قسم که حسین علیه السلام تشنه خواهد ماند چنانچه
انکسی که پیش از حسین بود تشنه ماند یعنی عثمان علیه اللعنه و اشتران حضرت امام حسین السعاده تمند را

از سکوت

میدانیم

از سکوت فرمود و خود برخواسته بر شمشیر تکیه کرد و باواز بلند که شما را قسم میدهم بخدا که ایا مرا میشناسید
گفتند بلی تو ئی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سبط انحضرت فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که ایا
میدانید که جد من رسول خداست گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است
صلوات الله علیهما گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که پدر من علی ابن ابی طالب است علیهما السلام
گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که جده من خدیجه دختر خویلد است اول زنی که از این
امت قبول اسلام نمود گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که حمزه سید الشهدا عم
پدر من است گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم من
گفتند بلی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که این شمشیر رسول خداست که من بسته ام گفتند بلی
فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که این عمامه رسول خداست که من پوشیده ام گفتند بلی فرمود
که شما را بخدا قسم میدهم که میدانید که اسلام علی از همه کس پیشتر و علم او از همه کس بیشتر و حلم او از
هر کس بیشتر بود و او است ولی هر مومن و مومنه گفتند بلی فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید
و حال انکه پدر من فردای قیامت جمعی را از حوض کوثر خواهد راند چنانکه شتر بیگانه را از اب میرانند
و لواء حمد در ان روز در دست جد من خواهد بود گفتند ما همه اینها را میدانیم و دست از تو برنمیداریم
تا با لب تشنه شربت شهادت بنوشی پس انحضرت بدست مبارک ریش خود را گرفت و سن انحضرت
در انوقت پنجاه و هفت سال بود و فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در انوقت که گفتند که عزیر
پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در انوقت که گفتند که مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا
بر مجوس در انوقت که اتش را پرستیدند و شدید شد غضب خدا بر قومی که پیغمبر خود را کشتند و شدید شد

غضب خدا بر این گروه که اراده نموده‌اند که مر اگه فرزند پیغمبر ایشان بکشند پس حر بن یزید اسب خود را
حرکت داد و از لشکر شقاوت اثر عمر علیه اللعنه جدا شده بعسکر آنحضرت ملحق گردید و دست خود در سر
نهاده بود و میگفت خداوندا بسوی تو بازگشت کردم توبه مرا قبول کن و ببخش که ترسانیدم دلهای
دوستان تو و اولاد پیغمبر ترا پس بآنحضرت عرض کرد که توبه من قبول خواهد شد فرمود بلی خدا توبه ترا
قبول کرد پس از آنحضرت التماس نمود که او را اذن دهد که بمقاتله دشمنان رود و چون اذن یافت بمعرکه
شتافت و شعری میخواند باین مضمون که از جانب بهترین خلق با شما جهاد میکنم و شمشیر را بر گردنهای شما
میزنم پس هژده نفر از آن گروه شقاوت اثر را روانه سقر گردانید و بعد از آن خود شربت شهادت
نوشید پس امام حسین علیه السلام نزد او آمده در وقتی که خون از اعضای او جاری بود آنحضرت فرمود که حر
حال تو ای حر تو در دنیا و آخرت مثل اسم خود حر و آزادی پس دو بیت شعر در مدح آن بزرگوار از
زبان مبارک فرزند حیدر کرار جاری گردید و بعد از شهادت حر زهیر بن قین بجلی پای در معرکه نهاده
و شعری میخواند باین مضمون که امروز جد تو پیغمبر خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی را ملاقات خواهم نمود و
نوزده نفر از آن گروه بد اختر را بدرک سقر فرستاده خود در معرکه افتاد و بعد از او حبیب بن مظاهر قدم
مردی بر افراشت و رجز خوانان پای در معرکه قتال گذاشت و کاخ حیات سی و یک نفر از آن گروه را
ابا نداشت و خود بجانب روضه رضوان شتافت و بعد از او عبدالله بن ابی عروه غفاری بمیدان رفت
و رجز میخواند و جنگ نمود تا اینکه بیست نفر را کشته خود شهید شد و بعد از او بریر بن حضیر همدانی قدم
در شاهراه سعادت گذاشت و این بریر قاری ترین اهل زمان خود بود و رجزی در فخر و نسب خود
میخواند و بریاض رضوان نخرامید تا اینکه سی نفر از بدبختان را بجانب دوزخ رسانید و بعد از او مالک

بن انس کاهلی

بن انس کاهلی قدم در میدان شجاعت و دلیری گذاشته رجزی در بیان شجاعت قوم خود و مدح آل علی
علیهم السلام و مذمت بنی امیه علیهم اللعنه میخواند و هژده نفر از ایشان را شربت مرگ چشانید و خود
شربت شهادت نوشید و بعد از او زیاد بن مهاصر کندی بر آن گروه حمله نمود و رجزی میخواند مشتمل
بر شجاعت خود و پدر خود و اینکه یاری امام حسین علیه السلام میکنم و از ابن سعد ملعون بیزارم و چون نه نفر را
کشت شهید شد و بعد از او وهب بن وهب بمیدان رفت و او در اول نصرانی بود و در دست حضرت
امام حسین مسلمان شده بود و با مادر خود در سفر کربلا در خدمت آنحضرت بود بر اسب خود سوار شد و عمود
خیمه را بر داشته بمقاتله دشمن شتافت و چون هفت نفر یا هشت نفر از آن گروه را بضرب عمود
وارد عذاب الیم نمود او را گرفته نزد عمر سعد بردند و آن ملعون امر کرد که گردن او را زدند و سر
او را بجانب لشکر امام حسین انداختند پس مادرش شمشیر او را برداشته بعزم جهاد بیرون رفت
حضرت امام حسین فرمود که ای مادر وهب بجای خود بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است
و تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود پس هلال بن حجاج رجزخوانان
بمعرکه رفت و سیزده نفر را شربت هلاک و بوار چشانید و خود متوجه سیر جنات عدن گردید
و بعد از او عبدالله مسلم بن عقیل بن ابیطالب بعزم ادراک سعادت شهادت پای در میدان
محاربت و مقاتلت نهاد و رجزی میخواند که نخواهم کشت مگر کسی را که صاحب شأن باشد
و چون سه نفر را بقتل رسانیده خود بعزم ملاقات آباء کرام روانه دار السلام گردید پس علی بن
الحسین علیهما السلام بمقاتله آن گروه بیرون رفت و چون روانه گردید اشک از چشمهای مبارک
حضرت امام حسین جاری شد و گفت خداوندا تو بر ایشان شاهد باش که بمقاتله ایشان پسری رود

فرزند پیغمبر تو وکسی که شبیه ترین مردم است در صورت و سیرت بآنحضرت و چون ده نفر از آنگروه را
بتیغ آبدار روانه دار البوار نمود بنزد پدر خود آمد و گفت ای پدر تشنگی بر من زور آورده است آنحضرت
فرمود که ای فرزند گرامی صبر کن زود باشد که بدست جد خود سیراب شوی پس بجانب میدان مراجعت
نمود و مشغول مقاتله گردید تا اینکه چهل و چهار نفر از آن ملاعین را باتش دوزخ رسانید پس بعزم
تماشای روضات جنان روانه گردید و بعد از او قاسم بن حسن بن علی علیهما السلام روی بمعرکه
نهاد و در رجز خواندن سه نفر از آن ملاعین را بزخم شمشیر آبدار چشانید و بعد از آن خود از اسب غلطید
پس حضرت امام حسین در طرف راست و چپ نظر کرد و کسی را ندید پس سر را بسوی آسمان بلند کرد و فرمود
که خداوندا می بینی که با فرزند پیغمبر تو چه میکنند و اولاد کلاب میان آنحضرت و آب حایل شدند
ناگاه تیری آمد و بر حلقوم مبارک آنحضرت خورد و آنحضرت از اسب افتاد و آن تیر را از حلقوم خود
کشید و آنخون را گرفته بر سر و ریش خود میمالید و میفرمود که ملاقات خواهم نمود خدای عزوجل را
در حالتی که مظلوم و بخون خود آغشته باشم پس بر پهلوی چپ بر زمین افتاد و دشمن خدا سنان
ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری با گروهی از اهل شام بر سر آنحضرت رسیدند و ایستادند و بعضی
با بعضی میگفتند که چه انتظار میکشید این مرد را راحت اندازید پس سنان بن انس ایادی علیه اللعنة
والعذاب از اسب پیاده شده ریش مبارک آنحضرت را گرفت و سر مبارکش را با شمشیر برید
و در آن اثنا میگفت که بخدا قسم که سر ترا جدا میکنم و میدانم که فرزند رسول خدائی و از همه مردم بهتری
از جهت پدر و مادر و اسب آنحضرت آمد و کاکل و یال خود را در خون آنحضرت مالید و میدوید و شیهه میکشید
و چون دختران رسول خدا شیهه اسب را شنیدند از خیمه بیرون دویدند و چون اسب را بی سوار دیدند

دانستند که آنحضرت

دانستند که آنحضرت شهید شده است و ام کلثوم دختر امام حسین علیه السلام از خیمه بیرون آمد در حالتی
که دستهای خود را بر سر گذاشته بود و نوحه میکرد و میگفت وا محمداه این حسین تو است که در این
میدان افتاده است در حالتی که عمامه و رداء او را برده اند و سنان بن انس سر مبارک آنحضرت را
برداشته نزد عبید الله زیاد علیهما اللعنة رفت و وقتی که بر آن ملعون داخل شد شعری چند با این مضمون
میخواند که پر کن رکاب مرا از نقره و طلا زیرا که کشتم فرزند پادشاه بزرگی را و کشتم کسی را
که بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر و حسب و نسب از همه کس شریف تر بود چون ابن زیاد
این سخنان از آن ملعون شنیده آتش غضبش زبانه کشید و گفت اگر میدانستی که بهترین مردم بود
چرا او را کشتی پس امر نمود که گردن او را زدند و روح پلیدش را بزودی باتش دوزخ رسانیدند
و ابن زیاد نزد ام کلثوم دختر امام حسین علیه السلام فرستاد و پیغام داد که حمد میکنم خدا را که مردان شما را
کشت و چگونه می بینید آنچه را که بشما کرد ام کلثوم جواب داد که اگر چشم تو بکشتن حسین روشن شد
بسیار بوده است که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله باو روشن شده است و او را بوسیده است و بر گردن
خود سوار کرده است و لبهای او را بوسیده است ای پسر زیاد مهیا کن برای جد او جوابی که آنحضرت
فردای قیامت خصم تو خواهد بود

فصل دوم در ذکر بیرون رفتن آنحضرت از مدینه منوره

فصل دوم

بسوی مکه معظمه بروایات ثقات اصحاب سیر و اخبار شیخ مفید علیه الرحمة از کلبی و مداینی و دیگران
از علماء علم تواریخ و سیر روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از این عالم فانی بعالم جاودانی
انتقال فرمود شیعیان که در عراق بودند بحرکت آمدند و بحضرت امام حسین عریضه نوشتند مشتمل بر
اینکه معاویه را خلع نموده با آنحضرت بیعت نمایند آنحضرت بان راضی نشده جواب نوشت که میان من

و معاویه علیه اللعنه والهاویه عهد و بیعت شکستن آن جایز نیست تا اینکه مدت بسر آید و چون معاویه
مرد در این امر نظر خواهم کرد پس چون معاویه بمنزل هاویه شتافت و آن در نصف رجب سال شصتم از هجرت
بود یزید بولید بن عتبه بن ابی سفیان علیهم اللعنة والنیران که در آنوقت از جانب معاویه حاکم مدینه بود
نوشت که از امام حسین علیه السلام بیعت برای او بگیرد و هیچ تاخیر راضی نشود پس ولید شبی بود که
خواهش نمود که حضرت امام حسین نزد او رود و آنحضرت دانست که ولید برای چه کار او را طلبیده است
جمعی از موالیان خود را طلبیده و فرمود که سلاح بردارند و بایشان گفت که ولید در آنوقت مرا طلبیده است
و من ایمن نیستم از اینکه او مرا تکلیف نماید بامری که من آنرا قبول نکنم و برای اطمینان خاطر شما با من
بیائید و چون من داخل خانه او میشوم شما بر در خانه بنشینید و هرگاه شنیدید که من آواز را بلند کردم
داخل شوید و دفع شر او از من نمائید پس امام حسین نزد ولید رفت و مروان را دید که در آنجا بود
پس ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت گفت و حضرت کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان گذرانید
پس نامه یزید را بر آنحضرت خواند و آنچه او را امر نموده بود از گرفتن بیعت اظهار نمود آنحضرت فرمود
که چنین میدانم که تو راضی نشوی باینکه من پنهان با یزید بیعت نمایم بلکه میخواهی که آشکارا باشد تا مردم
بران مطلع شوند ولید گفت بلی چنین است حضرت امام حسین فرمود که چون صبح شود رای تو را در این
باب خواهم دید ولید گفت که برگرد بامان خدا تا اینکه با جماعت نزد ما بیائی مروان گفت بخدا قسم
که در این ساعت دست از حسین برمیداری که بیعت نکند دیگر بر او مسلط نخواهی شد مگر اینکه خلقی در میان
شما کشته شوند امسال او را حبس کن و مگذار که بیرون رود تا بیعت کند یا گردن او را بزن پس حضرت
امام حسین برخروشت و فرمود که ای پسر زن ازرق چشم تو مرا میکشی یا او دروغ گفتی بخدا قسم و گناهکار شدی

و آنحضرت از خانه ولید بیرون آمده با موالیان خود بمنزل خود تشریف برد و سید علی بن طاوس گفته است
که یزید بولید نوشت که از تمام اهل مدینه بیعت بگیر و خصوصا از حضرت امام حسین علیه السلام و اگر آنحضرت
ابا و امتناع نماید گردن آنحضرت را بزند و سرش را برای یزید بفرستد پس ولید مروان را طلبید
و در امر امام حسین با او مشورت کرد مروان گفت او قبول نخواهد کرد و اگر من بجای تو میبودم
گردن او را میزدم ولید گفت لیتنی لم اک شیئا مذکورا پس نزد امام حسین فرستاد و آنحضرت
با سی نفر از اهل بیت و موالیان خود آمد و بعد از آن موافق روایت شیخ مفید نقل کرده است
تا بجائی که آنحضرت بر مروان غضبناک شد و بعد از مخاطبه او بولید خطاب فرمود که ایها الامیر
ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه ایم بما خدا ابتدا نموده و بما ختم فرموده و یزید
مردی است فاسق شارب الخمر که بناحق قتل نفس میشود و علانیه معصیت میکند و مثل من کسی با
مثل او کسی بیعت نمیکند لکن ما و شما هر دو چون صبح شد در مصلحت کار فکر و تامل خواهیم کرد که کدام
یک از ما بخلافت سزاوارتریم پس از خانه ولید بیرون آمد و ابن شهرآشوب گفته است که یزید
بولید نوشت که بیعت بگیر از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن
بن ابی بکر بشدت و عنف و هر یک از ایشان که از بیعت ابا کند گردنش را بزند و سرش را
برای یزید فرستد ولید در این باب با مروان مشورت نمود مروان گفت که رای درست آنست
که پیش از آنکه ایشان مطلع شوند ایشان را حاضر گردانی و از ایشان بیعت بگیری پس ولید
کسی را بطلب ایشان فرستاد و ایشان نزد قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع بودند
پس عبدالرحمن و عبدالله بن عمر گفتند که ما داخل خانه خود میشویم و در را محکم می بندیم و ابن زبیر

گفت که بخدا قسم که هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که من نیز و ولید
بیرون دویدم و تتمهٔ حکایت قریب بانچه مذکور شد ایراد نموده است و شیخ مفید گفته است که بعد از آنکه حضرت امام
حسین از خانهٔ ولید بیرون آمد مروان گفت که در حبس نمودن حسین مخالفت رای من کردی و دیگر بر او
دست نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان تو برای من چیزی را می پسندی که هلاک دین
و دنیای من در آن است بخدا قسم که دوست نمیدارم که تمام آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند و از آن غروب
مینماید از مال و ملک دنیا برای من باشد و من حسین را بکشم سبحان الله آیا من حسین را خواهم کشت
بجهة اینکه میگوید که با یزید بیعت نمیکنم و بخدا قسم که چنین میدانم که هر کس که داخل در خون آنحضرت باشد
در قیامت نزد خدای تعالی ترازوی اعمال او سبک خواهد بود مروان گفت هرگاه رای تو این است
آنچه کردی درست بود و مروان در ظاهر این را گفت اما کجرو ولید راضی نبود و سید گفته است که چون
صبح آن شب شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد برای آنکه تحقیق اخبار نماید مروان بن حکم بآنحضرت
رسید و گفت ای ابوعبدالله من خیرخواه توام و آنچه ترا نصیحت میکنم قبول کن که باعث رشاد تو خواهد
بود آنحضرت فرمود که آن کدام است بگو تا بشنوم مروان گفت ترا امر میکنم باینکه با یزید بیعت کنی که آن
برای دین و دنیای تو بهتر است آنحضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون بر اسلام و اسلام را وداع
باید نمود در وقتی که امت مبتلا شده باشند بصاحب کاری مثل یزید و بخدا قسم که از جدم
رسول خدا شنیدم که میفرمود که خلافت بر آل ابوسفیان حرام است و سخنان بسیار در میان آنحضرت
و مروان مذکور شد و مروان غضبناک از آنحضرت جدا شد و چون روز دیگر شد حضرت امام حسین
روانهٔ مکه گردید و آن روز سیم شعبان سال شصتم از هجرت بود و باقی ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعده

در مکه اقامت فرمود و شیخ مفید گفته است که در آن شب حضرت امام حسین علیه السلام در منزل خود توقف فرمود
و آن شب شنبه بود و سه روز از ماه رجب باقی بود و ولید مشغول نامه نوشتن با ابن زبیر در خصوص
بیعت با یزید گردید و ابن زبیر در همان شب از مدینه بیرون رفته متوجه مکه شد و چون صبح شد
ولید هشتاد سوار با یکی از بنی امیه بعقب او فرستاد و او را نیافتند و برگشتند و چون آخر روز شنبه شد
جمعی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد که آنحضرت را حاضر نمایند برای بیعت کردن با یزید علیه اللعنة
والعذاب الشدید آنحضرت فرمود که صبر کنید تا صبح و شما رای خود را ببینید و ما نیز ببینیم آنجماعت
دست برداشته در آن شب الحاح و اصرار کردند و حضرت در همان شب که شب یکشنبه بود و هنوز دو روز
از ماه رجب باقی بود روانهٔ مکه گردید و پسران خود و پسران برادر و برادران و بیشتر از اهل بیت
خود را همراه برد مگر محمد بن حنفیه را و چون محمد فهمید که آنحضرت اراده بیرون رفتن دارد و نمیدانست
که بکدام سمت خواهد رفت بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای برادر تو محبوب ترین مردمی نزد من و عزیز
ترین خلقی بر من و من نصیحت خود را برای تو ذخیره و مهیا کرده ام و تو باین سزاوارتری باید
از بیعت یزید کناره نمائی و تا توانی داخل هیچ شهر نشوی پس رسولان بسوی مردم بفرست و ایشان را
بخود دعوت کن اگر با تو بیعت کردند خدا را حمد کن و اگر بر دیگری جمع شدند دین و عقل
و مروت و فضل تو را نقصانی نمیرسد و من میترسم که اگر داخل شهری شوی مردم مختلف
شوند و طایفه با تو باشند و طایفه بر تو و با یکدیگر قتال نمایند و در میانه کشته شوی و
در آنوقت کسی که از همه این امت از روی خود و پدر و مادر بهتر است خونش ضایع تر و اهلش ذلیل تر
شوند امام حسین فرمود که ای برادر در اینصورت بکجا روم عرض کرد که بمکه برو و اگر در آنجا اطمینانی

حاصل شود و خوب و اگر نشد بیابانها و کوهها برو و پیوسته از این شهر بشهر دیگر حرکت کن تا
اینکه ببینی که امر مردم بکجا میرسد و رای تو از همه کس بهتر است تا آنکه امر درست شود حضرت فرمود
که ای برادر نصیحت کردی و شفقت خود را ظاهر نمودی و امید دارم که این رای تو سدید و نیکو باشد
و محمد بن ابی طالب گفته است که چون نامه یزید که مشتمل بود بر امر بکشتن امام حسین علیه السلام بولید رسید
بسیار بر او گران آمد و گفت بخدا قسم که هرگز خدا مرا نخواهد دید که مرتکب باشم کشتن فرزند
پیغمبر او را و اگر چه یزید تمام دنیا را با آنچه در آن است بمن دهد پس حضرت امام حسین ع در شب از
منزل خود بیرون رفت بسوی قبر جد بزرگوارش و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر
فاطمه فرزند و فرزندزاده تو و منم آن فرزندی که مرا در میان امت گذاشتی پس بر ایشان گواه
باش ای پیغمبر خدا که ایشان یاری من نکردند و مرا ضایع گذاشتند و محافظت من ننمودند
و اینک شکوه ایشان را بنزد تو آورده ام تا اینکه تو را ملاقات نمایم پس برخاست و بنماز ایستاد
و پیوسته در رکوع و سجود بود و ولید کس بمنزل آنحضرت فرستاد برای اینکه ببیند که آنحضرت
از مدینه بیرون رفته است یا نه و چون آنحضرت را در منزل خود نیافت گفت حمد میکنم خدا را که او بیرون
رفت و من بخون او مبتلا نشدم و در وقت صبح آنحضرت بمنزل خود مراجعت فرمود و چون شب دیگر
شد باز بنزد قبر آمد و چند رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو
محمد است و منم فرزند دختر پیغمبر تو و مرا چنین امری اتفاق افتاده است که تو خود میدانی خداوندا
من نیکی را دوست میدارم و بدی را انکار دارم و از تو سوال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر
و کسی که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه را که خوشنودی تو و خوشنودی پیغمبر تو در آن است

پس گریه افتاد تا وقتی که صبح نزدیک شد پس سر خود را بر روی قبر مطهر نهاد و بخواب رفت دید که
رسول خدا صلی الله علیه و آله میآید و گروهی از ملائکه در طرف راست آنحضرت و گروهی در طرف چپ
و گروهی در پیش روی آنحضرت اند و آمد تا اینکه حضرت امام را بسینه خود چسبانید و فرمود که ای حبیب
من ای حسین گویا می بینم تو را در این زودی بخون خود آغشته و سر بریده در زمین کربلا در میان
گروهی از امت من و تو در آنحال تشنه و کسی تو را آب نمیدهد و آنگروه با این حال امید شفاعت از
من دارند خداوند شفاعت مرا بایشان نرساند در روز قیامت ای حبیب من ای حسین پدر
و مادر و برادر تو نزد من آمدند و ایشان بسوی تو مشتاقند و برای تو در بهشت درجاتی
که بآنها نخواهی رسید مگر بشهادت و حضرت امام حسین بجد خود نظر میکرد و میگفت ای جد
بزرگوار مرا حاجتی به برگشتن بسوی دنیا نیست مرا با خود ببر و با خود داخل در قبر کن حضرت
رسالت پناه فرمود که البته باید بسوی دنیا برگردی تا اینکه شهادت روزی تو گردد
با آنچه خدا برای تو قرار داده است از ثوابها بدرستی که تو و پدر تو و برادر تو و عم تو و عم پدر تو
محشور خواهید شد در روز قیامت با یکدیگر تا داخل بهشت شوید پس آنحضرت ترسان از خواب
بیدار شد و خواب خود را برای اهل بیت خود و فرزندان عبد المطلب نقل کرد و در آن روز
در مشرق و مغرب عالم گروهی نبودند که غم ایشان شدیدتر و گریه ایشان بیشتر از اهل بیت
رسول خدا باشد پس آنحضرت مهیای بیرون رفتن از مدینه شد و در شب بر سر قبر مادر
خود برای وداع رفت و از آنجا بر سر قبر برادر خود رفت و وداع کرده و وقت صبح بمنزل خود
مراجعت فرمود پس محمد بن حنفیه که برادر آنحضرت بود آمد و عرض کرد که ای برادر تو محبوبترین

گرامی و

خلقی بهتر از من و از هر کس غیر ما و بخدا قسم که من آنچه را خیر و صلاح دانم عرض نمایم و آنها را برای تو ذخیره
کرده ام و بدیگری نمیگویم و تو بآن سزاوارتری زیرا که تو برادر و بمنزله جان من و روح من و چشم منی و توئی
بزرگ اهل بیت و اطاعت تو بر من واجب است زیرا که خدا ترا بر من شرف داده است و ترا از سادات
اهل جنت گردانیده است و بطریقی که در روایت سابق مذکور شد سخن را باتمام رسانید و گفت
اگر در مکه امر صورت نگیرد از آنجا برو به بلاد یمن زیرا که اهل آن بلاد یاوران جد و پدر تو اند و ایشان
مهربانترین خلقند و دلهای ایشان رحیم تر است و بلاد ایشان وسیع تر است و اگر در آنجا هم صورت
نگیرد بسوی بیابانها و کوهها برو و از شهری بشهر دیگر نما تا اینکه ببینی که امر مردم بکجا میرسد
و خدا حکم کند میان ما و فاسقان حضرت امام حسین فرمود که ای برادر بخدا قسم که اگر هیچ ملجا و پناهی نیابم
البته با یزید بن معاویه علیهما اللعنه هرگز بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع نمود و گریست
و حضرت امام حسین نیز گریان شد و ساعتی گریستند پس آنحضرت فرمود که ای برادر خدا ترا
جزای خیر دهاد بتحقیق که نصیحت کردی و براه درست راه نمائی نمودی و من عازم بیرون رفتنم بسوی
مکه و اسباب آنرا مهیا کرده ام و برادران و پسران برادر و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی
در مدینه بمان و جاسوس باش برای من بر این گروه و از امور ایشان خبر را بر من مخفی مدار پس دوات و کاغذی
طلبید و وصیت نامه بمحمد بن حنفیه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتنامه ایست
از حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بسوی برادرش محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین
شهادت میدهد که نیست خدائی بغیر الله یگانه است و شریکی برای او نیست و محمد صلی الله علیه و آله
بنده و رسول اوست و براستی از جانب او مبعوث شده است و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ

حق است و

حق است و قیامت خواهد آمد و هیچ شکی در آن نیست و خدا هر کس را که در قبرهاست محشور خواهد گردانید
و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عداوت و فساد و ظلم بلکه بیرون رفتم برای اصلاح
امر امت جد خود و اراده دارم که بنیکی امر نمایم و از بدی نهی کنم و بسیرت جد و پدر خود علی بن ابیطالب
علیهما السلام در میان رفتار نمایم پس هر که قبول کند مرا بحق پس خدا سزاوارتر است بحق او
و هر که بر من رد نماید صبر میکنم تا اینکه خدا حکم کند میان من و این گروه بحق و او بهترین حکم کنندگان
است و این وصیت من است بتو ای برادر و نیست توفیق مگر بخدا و براو توکل نمایم و بسوی او
بازگشت من است پس آن نامه را پیچید و بخاتم مبارک خود مهر فرمود و ببرادر خود محمد تسلیم نمود
و او را وداع کرد و در میان شب روانه گردید و محمد بن ابیطالب گفته است که کلینی در کتاب رسائل
از حمزه بن حمران روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سخن
بیرون رفتن حضرت امام حسین و تخلف نمودن محمد بن حنفیه مذکور گردید آنحضرت فرمود که ای
حمزه ترا خبر دهم بحدیثی که بعد از این از این مسئله سوال ننمائی چون حضرت امام حسین بیرون رفت
کاغذی طلبید و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
بسوی بنی هاشم اما بعد پس بدرستی که هر که از شما بمن ملحق شود شهید خواهد شد
و هر که تخلف نماید درک فتح و ظفر باو نخواهد رسید والسلام و شیخ مفید از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از مدینه روانه شد افواج بسیار از ملائکه
با رویهای بسته و سلاحها در دست و بر اسبان بهشت سواره بخدمت آنحضرت آمدند و سلام کردند
و گفتند ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر بدرستیکه حق سبحانه و تعالی یاری داد

جد تو را بما در مواطن بسیار و ما را بیاری تو فرستاده است فرمود که وعده گاه ما آن موضعی است
که من در آنجا شهید خواهم شد و مدفون خواهم گردید و آن کربلاست و چون من وارد آن مکان
شدم بنزد من بیائید ملائکه گفتند ای حجت خدا امر کن که هر چه خواهی امر نما که ما شنونده و فرمان برداریم
و اگر از دشمنی میترسی با تو باشیم فرمود که ایشان را بر من هیچ تسلطی نیست و هیچ ناخوشی بمن نمیتوانند
رسانید تا اینکه با آن مکان برسم و افواج بسیار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند و عرض
کردند که ای سید ما ما از شیعیان و یاوران توایم بهر چه خواهی ما را امر کن و اگر امر نمائی تمام
دشمنان ترا هلاک میکنیم در همان ساعت که تو در این مکان باشی و شر ایشان را از تو منع
میسازیم آنحضرت ایشان را دعای خیر کرده فرمود که آیا کتاب خدا را که بر جدم من نازل شده است
نخوانده اید این آیه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید
مرگ شما را در مییابد هر چند در قلعه های محکم باشید و این آیه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
یعنی البته بیرون میآیند آنکسانی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی
محل کشته شدن و اگر من در مکان خود توقف نمایم پس بچه چیز مبتلا خواهند گردید این خلق گمراه
و بچه چیز امتحان کرده خواهند شد و کی در قبر من در کربلا ساکن خواهد گردید و حال اینکه خدا
آنرا برای من برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آنرا پناه شیعیان ما گردانیده است
و آنرا برای ایشان امان در دنیا و آخرت قرار داده است شما بنزد من حاضر شوید در روز شنبه
عاشورا همان روز که من در آخر آن روز کشته خواهم شد و باقی نخواهد ماند بعد از من کسی از اهل
من و خویشان و برادران و اهل بیت که او را برای کشته شدن طلب نمایند و سرم را برای

یزید لعنه الله

یزید علیه اللعنه خواهند برد پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه این بود که فرمان
برداری تو واجب است و ما را جایز نیست که مخالفت تو نمائیم هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا
پیش از آنکه بتو برسند پس آنحضرت فرمود که بخدا قسم که من بر آن تواناترم از شما ولکن میخواهم
که حجت خدا بر خلق تمام کنم و در بعضی از کتب مذکور است که چون آنحضرت اراده نمود که از مدینه
بیرون آید ام سلمه رضی الله عنها بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که ای فرزند گرامی مرا محزون مگردان
باینکه بسوی عراق روی بدرستی که من از جد تو شنیدم که میفرمود که کشته خواهد شد فرزندم حسین
در عراق در زمینی که آنرا کربلا میگویند آنحضرت فرمود که ای مادر بخدا قسم که من اینرا میدانم و من
البته کشته خواهم شد و مرا از آن چاره نیست و بخدا قسم که میدانم که در کدام روز در این کشته
خواهم شد و میشناسم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم گردید و میدانم که از اهل بیت من و خویشان
من و شیعیان من کی کشته خواهند شد و اگر میخواهی آن مکان را بتو بنمایم پس اشاره بجانب کربلا نمود
و زمینها همگی پست شدند و محل کشته شدن و مدفن گردیدن و موضع لشکرگاه و محل ایستادن
و شهید شدن خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه بسیار گریست و امر آنحضرت را بخدا واگذاشت
آنحضرت فرمود که ای مادر حق سبحانه و تعالی خواسته است که مرا کشته و سر بریده از روی ظلم و عدوان
ببیند و خواسته است اهل حرم و زنان مرا در بدر و متفرق و اطفال مرا کشته شده و مظلوم
و اسیر و در زنجیر مشاهده نماید در حالتی که ایشان استغاثه نمایند و کسی یاری ایشان نکند
و اعانت نماید و موافق روایت دیگر ام سلمه گفت که نزد من قدری از خاک هست که جد بزرگوار
بمن داده است و آن در شیشه است حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بخدا قسم که من کشته خواهم شد

بهمان نحو و اگر بجانب عراق نروم نیز مرا خواهند کشت پس قدری از خاک کربلا را برگرفت و در شیشه
کرد و بام سلمه داد و فرمود که این را با شیشه جدم نگاه دار و هرگاه خون از هر دو بجوشد بدان که من
کشته شده ام و شیخ مفید گفته است که پس آنحضرت روانه مکه شد در حالتی که این آیه را تلاوت نمود
که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و از راه راست روانه شد و بعضی از اهل
بیت آنحضرت عرض کردند که از غیر شاهراه بزرگ بروید چنانکه ابن زبیر رفت شاید بهتر باشد
تا اینکه کسانی که بطلب شما بیایند شما را نرسند حضرت فرمود بخدا قسم که من از این جاده مفارقت نکنم
تا اینکه جاری گردد آنچه را که خدا حکم کرده است و چون آنحضرت داخل مکه شد و آن روز جمعه سیم
ماه شعبان بود و در وقت دخول این آیه تلاوت میفرمود ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل و فرود آمد اهل مکه و کسانی که برای عمره آمده بودند و اهل شهرها نزد آنحضرت آمد
و شد میکردند و ابن زبیر در آنوقت در مکه بود و پیوسته در کنار خانه کعبه ایستاده مشغول نماز و طواف
میبود و با مردم بخدمت آنحضرت میامد و گاهی هر روز و گاهی هر دو روز یکمرتبه بخدمت آنحضرت میرسید
و بودن حضرت امام حسین علیه السلام در مکه بر ابن زبیر بسیار گران بود زیرا که میدانست که اهل حجاز
با او بیعت نخواهند کرد مادام که آنحضرت در آن شهر است و مردم اطاعت آنحضرت را بیشتر میکنند
و آنحضرت را جلیل تر میدانند و چون خبر هلاک معاویه علیه اللعنه و بیعت مردم و اینکه حضرت امام
حسین از بیعت اباء و امتناع فرموده اند و با ابن زبیر بمکه رفته اند باهل کوفه رسید شیعیان
کوفه در خانه سلیمان بن صرد جمع شدند و بر هلاک معاویه حمد و ثنای الهی بجا آوردند پس سلیمان
گفت که معاویه هلاک شد و حضرت امام حسین بیعت خود را بر مردم تنگ گردانیده است و بسوی

کوفه رفت و شما شیعیان او و شیعیان پدر او اید پس اگر میدانید که یاری او خواهید نمود و با دشمنان
او جنگ خواهید کرد پس باو بنویسید و اگر خواهید ترسید و سستی خواهید نمود او را فریب مدهید
همه گفتند که با دشمنان او جنگ خواهیم کرد و خود را بکشتن خواهیم داد پس نامه بآنحضرت نوشتند که
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی علیهما السلام از سلیمان بن صرد و مسیب بن
نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان او از مومنان و مسلمانان از اهل کوفه
سلام بر تو باد و حمد میکنیم خداوند یگانه را که نیست خدایی بغیر او اما بعد پس حمد سزاوار خداوندیست
که هلاک کرد دشمن جبار عنید ترا آنچنان کسی که بر این امت برتری جست و امر ایشان را بر خود قرار داد
و غصب کرد و بر ایشان امیر شد بدون رضای ایشان پس نیکان ایشان را کشت و بدان ایشان را
باقی گذاشت و مال خدا را برای جباران و مالداران قسمت نمود پس لعنت بر او باد چنانکه ثمود
دور بود و بدرستی که ما را امامی نیست پس بجانب ما توجه نما شاید خدا ما را بواسطه تو بر
حق جمع نماید و نعمان بن بشیر در قصر دار الاماره نشسته است و ما بجمعه او حاضر نمیشویم و در روز
عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر بما برسد که بجانب شهرها روآورده او را بیرون خواهیم کرد
که باهل شام ملحق گردد ان شاء الله تعالی پس نامه را با عبد الله مسمع همدانی و عبد الله بن
وال روانه نمودند و ایشان را امر کردند که در رفتن تعجیل نمایند و آن دو رسول با نهایت سرعت
روانه خدمت آنحضرت شدند و در دهم ماه مبارک رمضان در مکه بخدمت آنحضرت رسیدند و اهل کوفه
بعد از دو روز از روانه نمودن آن دو نفر قیس بن مسهر صیداوی و عبد الله بن شداد ارحبی
و عمارة بن عبد الله سلولی را روانه خدمت آنحضرت نمودند با یکصد و پنجاه نامه که در بسیاری از آن

نامهها و نقره و چهار نفر شریک بودند و سید رحمه الله گفته است که آنحضرت در جواب ایشان ساکت بود
و هیچ نمیفرمود تا اینکه در یکروز ششصد نامه بآنحضرت رسید و بتدریج دوازده هزار نامه نزد آنحضرت
جمع شد و شیخ مفید گفته است که اهل کوفه دو روز بعد از روانه نمودن قیس در قفای او هانی بن هانی سبیعی
و سعید بن عبد الله حنفی را روانه خدمت آنحضرت نموده نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
بسوی حسین بن علی علیهما السلام از جانب شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اما بعد البته بزود نزد ما بیا
که مردم انتظار میکشند و بغیر تو میلی ندارند و البته البته تعجیل بیا والسلام پس شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر و یزید بن حرث بن رویم و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی
لشکر اکثر نامه بآنحضرت نوشتند که صحرا سبز شد و میوهها رسید و گیاه از زمین روئید و درختها
برگ بر آوردند پس اگر رای جناب شریف تو باشد بیا که لشکرها برای تو مهیا است والسلام و تمام این رسولان
نزد آنحضرت جمع شدند و آنحضرت نامهها را خواند و از فرستادگان احوال مردم را سؤال نمود پس
در جواب ایشان بهمراهی هانی بن هانی و سعید بن عبد الله نامه نوشت و این دو نفر آخرین رسولان بودند
که بخدمت آنحضرت آمدند و مضمون نامه اینکه بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیهما
السلام بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان از اهل کوفه اما بعد بدرستی که هانی و سعید وارد شدند
و نامههای شما را بمن رسانیدند و ایشان آخر رسولی بودند که وارد گردیدند و آنچه شما نوشته بودید
و ذکر کرده بودید همه را فهمیدم و در بیشتر نامهها نوشته بودید که ما امام و پیشوائی نداریم و تو نزد
ما بیا شاید خدا ما را بواسطه تو بر حق و هدایت جمع نماید و من میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم
خود و محل اعتماد از اهل بیت خود مسلم بن عقیل را پس اگر او بمن نوشت که مجتمع شده است رای

عقلا و بزرگان

عقلا و بزرگان و صاحبان فضل و شرف از شما بر آنچه رسولان خبر آوردند و در نامهها نوشته
بودید پس بزودی بسوی شما خواهم آمد ان شاء الله تعالی و بجان خودم قسم که امام نمیتواند بود
مگر کسی که بکتاب خدا حکم کند و قیام نماید بعدالت و بدین حق متدین باشد و از آنچه مذکور شد
قدم بیرون نگذارد والسلام **فصل سیم** در ذکر فرستادن سید جلیل مسلم بن عقیل را
بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار بروایت شیخ مفید چون حضرت امام حسین علیه السلام هانی بن
هانی و سعید بن عبد الله را روانه فرمود مسلم بن عقیل را طلبید و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره
ابن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ازدی روانه فرمود و او را امر نمود بتقوی و پرهیزکاری
و سفارش نمود که امر خود را پوشیده دارد و مدارا نماید پس اگر مردم را ببیند که مجتمعند بر بیعت
آنحضرت بزودی عرض نماید پس مسلم از مکه بیرون آمده بمدینه آمد و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
نماز گذارد و دوستان و اهل خود را وداع کرده و دو نفر دلیل از قبیله قیس گرفت و روانه گردید
و چون قدری راه رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غالب شد و چون علامات راه ظاهر گردید
آن دو دلیل از غلبه تشنگی از رفتار عاجز شدند و بمسلم اشاره نمودند که راه در آنجاست و مسلم
از آنجا روانه گردید و آن دو نفر از تشنگی مردند و چون مسلم بموضعی رسید که آنرا مضیق میگفتند
عریضه بحضرت امام حسین نوشت باین مضمون که از مدینه با دو دلیل بیرون رفتیم و راه را گم
کردیم و تشنگی شدید بر ما غلبه نمود و دلیلها مردند و ما رفتیم تا بآبی رسیدیم و نیم جانی از آن بیابان
بیرون بردیم و آن آب در موضعی است که آنرا مضیق میگویند و من این سفر را بفال بد دانستم پس
اگر رای مبارک اقتضا فرماید مرا از این سفر معاف دارند و دیگری را بفرستید و آن امر را تعیین

سپرده داده روانه خدمت آنحضرت گردانید آنحضرت در جواب نوشت که گمان من آنست که خوف
و ترس ترا بر این داشته که از رفتن این سفر استعفا نمائی البته بآنچه مأمور شده عمل کن و روانه
شو چون مسلم نامه آنحضرت را خواند گفت من بر جان خود نترسیده‌ام و روانه گردید و چون بر سر
آبی رسید در دیار بنی طی در آنجا فرود آمد و چون از آنجا روانه گردید مردی دید که تیری بجانب
صیدی افکند و چون مسلم نظر کرد دید که آن صید آهو بود و از آن بر زمین افتاد مسلم گفت ان شاء الله
ما نیز دشمن خود را خواهیم کشت و چون داخل کوفه گردید در خانه مختار ابن ابی عبیده نزول نمود
و آن همان خانه است که مردم آنرا خانه مسلم بن مسیب مینامند و شیعیان بنا گذاشتند نزد آن
بزرگوار آمد و شد میکردند و چون جمعی نزد او حاضر میشدند نامه آنحضرت را بر ایشان میخواندند و ایشان
میگریستند و بیعت میکردند تا اینکه هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند پس نامه بحضرت امام حسین
نوشت مشتمل بر اینکه هجده هزار نفر با او بیعت کرده اند و در آن نامه نوشت که آنحضرت خود روانه
کوفه گردند و چون آمد و شد شیعیان نزد مسلم بسیار شد و مردم مکان آن بزرگوار را دانستند
نعمان بن بشیر خبر رسید و در آنوقت از جانب معاویه علیه الهاویه والی کوفه بود و یزید نیز او را
برقرار گذاشته بود پس بمنبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت ای بندگان خدا از خدا
بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت ننمائید بدرستی که موجب کشته شدن مردان
و ریخته شدن خون و نهب و غارت اموال خواهد گردید و من مقاتله نمیکنم با کسی که با من قتال نکند و بر سر
کسی نمیروم که بر سر من نیاید و فتنه خوابیده را بیدار نمیسازم و کسی را بتهمت نمیآزارم و بگمان
و تهمت عمل نمیکنم اما اگر شما بر روی من در آمدید و بیعت خود را شکستید و مخالفت خلیفه خود نمودید

بخدا قسم که تا دسته شمشیر در دست من است با شما جنگ میکنم اگر چه یاوری نداشته باشم
و امید دارم که شناسای حق در میان شما بیشتر باشد از کسی که بباطل میل نماید پس عبد الله بن مسلم
بن ربیعه برخواست و او هم سوگند بنی امیه علیهم اللعنه بود و گفت که آنچه تو گفتی فتنه را رفع نمیکند و این رای
کسیست که ضعیف باشد نعمان جواب داد که اگر من ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم دوست تر
میدارم از اینکه غالب باشم و در معصیت باشم و از منبر فرود آمد و عبد الله مسلم بیرون رفت و بیزید
نامه نوشت که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و شیعیان حسین علیه السلام با او بیعت میکنند و اگر تو بکوفه
احتیاج داری مردی را بفرست که قوی باشد و امر ترا اجاری گرداند و با دشمن چنان کند که تو خود
میکنی زیرا که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است یا ضعف را داشته بر خود میبندد و عمر بن سعد نیز بمثل
مضمون نامه بیزید نوشت علیهم اللعنه و العذاب و چون این نامها بیزید رسید سرجون غلام معاویه را
طلبید و از او پرسید که رای تو در امر حسین چیست و تحقیق که مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده است
که از مردم برای او بیعت بگیرد و بمن خبر رسیده است که نعمان مردی ضعیف است پس کیرا مصلحت میدانی
که بر کوفه والی گردانم و در آنوقت یزید از عبید الله بن زیاد علیهم اللعنه رنجش و کدورتی داشت
سرجون گفت که اگر معاویه علیه الهاویه زنده میشد و ترا امری اشاره میکرد از او قبول میکردی
گفت بلی سرجون رقم ایالت کوفه را که معاویه باسم عبید الله بن زیاد علیهم اللعنه نوشته بود بیرون
آورد و گفت که رای معاویه این بود و این رقم را نوشت و کوفه و بصره را هر دو را خواست که بعبید الله
دهد یزید پذیرفت و گفت همین را برای عبید الله بفرست پس خود نامه بعبید الله نوشت که دوستان
من از اهل کوفه بمن نوشته اند که پسر عقیل در کوفه مردم جمع میکند و میخواهد که در میان مسلمانان

پراکنده کنی اکنکه چون نامهٔ من بتو رسد در همان لحظه روانه شو و بسرعت براه درآ و او را
بتو من فرست یا بکش یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو باهلی داده فرستاد و چون مسلم ببصره
رسید و نامه را بعبید الله داد همان لحظه مشغول تدارک سفر کوفه گردید و روز دیگر از بصره بیرون رفت
و برادر خود عثمان را در بصره نائب گردانید و ابن نما از حصین بن عبد الرحمن روایت کرده است که
اهل کوفه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما صد هزار نفر با توایم و شعبی گفته است که چهل هزار نفر
از اهل کوفه بیعت کردند که جنگ کنند با هر که آنحضرت جنگ کند و صلح نمایند با هر که آنحضرت صلح نماید
و بعد از آن حضرت جواب نامهٔ ایشان را نوشت و وعده فرمود که خود بزودی بنزد ایشان خواهد آمد
و مسلم بن عقیل را فرستاد و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین بعد از آنکه مسلم را
روانه نمود باشراف بصره نامه نوشت و مصحوب یکی از موالیان خود که او را سلیمان میگفتند روانه فرمود
و در آن نامه ایشان را بنصرت و یاری خود دعوت فرمود از جملهٔ آنکسانی که آنحضرت بایشان نامه نوشت
یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بودند پس یزید بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع
کرد و چون حاضر شدند گفت که ای بنی تمیم مرا در میان خود بچه نحو می بینید و حسب من در میان شما
چگونه است همه گفتند به به بخدا قسم که توئی پشت و پناه ما و توئی فخر و بزرگی ما و توئی در اصل شرف
و تو برپا بوده است اهل آن گفت من شما را جمع کرده ام برای امری که میخواهم با شما در آن مشورت نمایم
و از شما یاری و مددکاری بجویم جواب دادند که بخدا قسم که آنچه خیرخواهی و نصیحت تو در آنست
خواهیم گفت و خودداری نخواهیم کرد سخن خود را بگو تا بشنویم گفت معاویه علیه اللعنه هلاک شد و او است
و بخدا قسم که بسیار بی مقدار و خوار است هلاکت او و در نظرها و بهلاکت او شکسته شد درگاه جور و گناه

و زور ریخت ارکان ظلم و بتحقیق که او احداث بیعتی نموده است و بخیال خود چنان پنداشته است که آنرا
محکم گردانیده است و بخدا قسم که کوشش او بیفائده خواهد بود و اینک یزید که شراب خوار و بدکردار
ادعای خلافت بر مسلمانان میکند و امارت بر ایشان را طلب مینماید با اینکه حلمش کوتاه و علمش کم است
و بهیچ وجه بر حق اطلاعی ندارد و بخدا قسم که جهاد کردن با او از جهاد کردن با مشرکان بهتر است
و اینک حسین بن علی علیهما السلام که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و صاحب شرف اصیل و رای
جمیل است و فضل و کمال او از بیان و تعداد افزون و دریای علم او بی پایان است باین امر
سزاوارتر است زیرا که در اسلام سبقت دارد و بحسب سن بزرگتر است و مرتبهٔ قرابت با رسول خدا
نیز حاصل نموده است و بر کوچک و بزرگ مهربان است و چه نیکو صاحبی است برای رعیت و
امامی است برای قوم و بواسطهٔ او حجت خدا بر مردم قائم گردیده پس از نور حق چشم مپوشید
و خود را در هلاکت و باطل میندازید و صخر بن قیس شما را در روز جمل ذلیل گردانید و اکنون
آن عار و مذلت را از خود دور گردانید بواسطهٔ آنکه بسوی فرزند رسول خدا روید و او را یاری
نمائید و بخدا قسم که کسی در یاری او تقصیر نخواهد کرد مگر اینکه خدا او را در فرزندان او ذلیل
خواهد گردانید و عشیره و قبیلهٔ او را برطرف خواهد کرد و من مهیای جنگ شده ام و لباس محاربه را
در بر افکنده ام و هر که کشته نشد البته خواهد مرد و هر که گریخت از مرگ خلاص نشد پس جواب مرا
بر وجه صواب بگوئید اول بنی حنظله گفتند که ای ابا خالد ما قوم و عشیرهٔ توایم و یاور و معین
توایم بهر چه ما را امر فرمائی مطیع و منقادیم و در مهلکها و شدتها از تو جدا نمیشویم و تورا
بشمشیرهای خود یاری میکنیم و به بدنهای خود تورا نگاهداری مینمائیم و بعد از ایشان بنی سعد

گفتند که ای ابو خالد تو ما هیچ خبر مشورت ترا از مخالفت و خروج از رای تو نیست و تحقیق که صخر بن
قیس ما را ابتر که قتال در روز جمل امر نمود و باین سبب امر ما نیکو و پسندیده شد و عزت ما در میان ما
باقی ماند و ما در این خصوص با کسان خود مشورت میکنیم و با نچه رای ما اقتضا نماید اعلام مینماییم پس بنی
عامر بن تمیم گفتند که ای ابا خالد ما پسران پدر توایم و با تو هم سوگندیم و ما راضی نخواهیم بود با نچه
رضای تو در ان نیست و در صورتی که تو حرکت کنی ما در جای خود آرام نمیگیریم و بهرچه ما را امر نمایی فرمان
برداریم و امر ما در دست تو است پس بنی سعد گفتند که بخدا قسم که اگر شما موافقت نمایید مر خدا
شمشیر را از شما برنخواهد داشت و همیشه شمشیرهای شما بر یکدیگر کشیده خواهد بود پس عریضه بحضرت
امام حسین علیه السلام نوشت و در ان عریضه رقم کرده بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه گرامی
رسید و انچه در ان قلمی شده بود مفهوم گردید از انکه مرا باطاعت و نصرت خود دعوت فرموده بودند
و اینکه هرگز خدا زمین را خالی نمیگذارد از کسی که بخیر و نیکی عمل نماید و دلیل راه نجات باشد
و شما اید حجت خدا و ودیعه خدا در زمین و شجره مبارکه شما از زیتونه احمدیه است و انحضرت اصل ان
شجره است و شما فرع ان پس بسعادت و برکت باین حدود قدم گذار بدرستی که من منقاد گردانیده ام
گردنهای بنی تمیم را و ایشان را بوضعی گردانیده ام که تشنه ترند بمتابعت و فرمان برداری از شتران
تشنه بسوی اب در روز ورود و گردنهای بنی سعد را نیز ذلیل و خاضع گردانیده ام و کینهای
سینهای ایشان را بباران نصیحت و موعظه شستم و شو دادم و اصلاح دادم در نهایت صفا پس چون
عریضه ان بزرگوار بحضرت امام حسین ع رسید فرمود خدا او را ایمن گرداند در روز خوف و عزیز بدارد
و در روز تشنگی سیراب گرداند و چون یزید بن مسعود تجهیز لشکر خود نمود و خواست که بیاری حضرت بیاید

خبر وحشت اثر

نوشتن حضرت ع به بصره

خبر وحشت اثر شهادت باو رسید و بسیار محزون گردید و منذر بن جارود نامه و رسول را بنزد
عبید الله بن زیاد برد زیرا که ترسید که مبادا ان حیله باشد از عبید الله و بحریه دختر منذر
نیز در حباله عبید الله بود و عبید الله رسول را گرفته بردار زد و خود بمنبر بالا رفت و خطبه خواند
و اهل بصره را توعید و وعید بسیار بر مخالفت نمود و یکشب دیگر در بصره ماند و چون صبح روز
دیگر شد برادر خود عثمان علیهما اللعنه را نایب گردانید و خود بسرعت وارد کوفه گردید و شیخ ابو جعفر
بن نما روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام چون نامه باشراف بصره مینوشت با احنف بن
قیس و قیس بن الهیثم و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نامه نوشت و ان نامه ها بازراع سدوسی
یا سلیمان مکنی بابا رزین ارسال فرمود و در ان نامه مذکور بود که بدرستی که من میخوانم شما را
بسوی خدا و پیغمبر خدا زیرا که سنتها بر طرف شده است پس اگر اجابت من نمایید و امر مرا فرمان
بردار شوید شما را براه راست دلالت میکنم و احنف در جواب انحضرت همین قدر نوشت که فاصبر
ان وعد الله حق ولا یستخفنک الذین لا یوقنون یعنی صبر کن بدرستی که وعده خدا حق است
و باید که ترا سبک نگردانند انکسانی که یقین ندارند و یزید بن مسعود و منذر بن جارود را
بهمان وضع که سید نقل نموده است او نیز ذکر کرده است و گفته است که چون عبید الله نزدیک کوفه
رسید در بیرون شهر توقف نمود تا شب شد و در شب داخل کوفه شد و اهل کوفه گمان میکردند
که حضرت امام حسین ع است و از طرف نجف داخل شد و زنی فریاد بر اورد که الله اکبر برب کعبه قسم
که فرزند رسول خدا است و مردم صداها را بلند کردند و میگفتند که ما با توایم زیاده از چهل هزار نفر
و بر سر او جمع شدند بوضعی که دم اسب او را گرفتند و گمان ایشان چنان بود که حضرت امام حسین ع

پس ابن زیاد علیه اللعنه نقاب از رخسار برداشت و گفت منم عبید الله پس مردم گریختند و بعضی
بیکدیگر افتادند و قدم بر روی یکدیگر نهادند و عبید الله آمد و داخل دار الاماره شد و عمامه سیاهی
بر سر بسته بود و چون صبح شد خطبه خواند و اهل کوفه را عتاب کرد و بزرگان ایشان را بسر نشینها
نمود و بر اطاعت و فرمان برداری وعده احسان داد و بر نافرمانی و خروج از جماعت وعید و توعید
نمود پس گفت که ای اهل کوفه یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید مرا والی ولایت شما گردانیده
و در شهر شما عامل نموده [illegible] نموده است که غنیمتها را در میان شما قسمت نمایم و بداد مظلومان
رسم و حق ضعیفان را از اقویا بگیرم و فرمان بردار را احسان کنم و امر را بر کسی که خلاف کند سخت
گیرم پس با نیرو هاشمی یعنی مسلم سخن مرا برسانید تا از غضب من پرهیز کند و شیخ مفید علیه الرحمه
گفته است که چون ابن زیاد روانه کوفه گردید مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی را با غلام
و حشم و اهل خود همراه برد و چون داخل کوفه گردید عمامه سیاهی پوشیده بود و نقابی
افکنده و بمردم خبر رسیده بود که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه شهر ایشان است و انتظار مقدم او را
میکشیدند و چون عبید الله را دیدند گمان کردند که حضرت امام حسین است و بر هر گروه که
میگذشت اظهار شادی میکردند و میگفتند مرحبا ای فرزند رسول خدا خوش آمدی و آن ملعون
از آن در غضب میشد و چون اظهار بشاشت مردم بسیار شد مسلم بن عمرو گفت که دور شوید
که این عبید الله پسر زیاد علیهما اللعنه است و چون بدر دار الاماره رسید هنوز شب بود و جمعی در دور
او احاطه کرده بودند و چنان میدانستند که حضرت امام حسین است و نعمان بن بشیر در قصر را
بست و یکی از آن جماعه که همراه او آمده بود ندا و آواز داد که در را بگشا نعمان بر بام قصر آمد

و چنین میدانست که حضرت امام حسین علیه السلام است و گفت که ترا بخدا قسم میدهم که دور شوی
و بخدا قسم که بتو تسلیم نخواهم نمود آنچه را که بمن سپرده اند و با تو مقاتله نخواهم کرد و ابن زیاد
ملعون هیچ سخن نمیگفت تا اینکه نزدیک قصر رسید و نعمان از سر دیوار مشرف گردید گفت که در را
بگشا و مردی در عقب سر او بود چون آواز او را شنود بسوی آن گروه که او را امام حسین علیه السلام
میدانستند ملتفت شد و گفت ای قوم قسم بآن خدائی که غیر از او خدائی نیست که این پسر مرجانه است
و نعمان در را گشود و آن ملعون داخل شد و در را بستند و مردم متفرق شدند و چون صبح شد امر
نمود که منادی ندا کند که مردم همه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت
که یزید علیه اللعنه مرا والی شهر شما گردانیده است و سرحد شما را بمن سپرده است و امر کرده است مرا که
از برای مظلومان شما انصاف بستانم و محرومان را عطا بدهم و احسان نمایم بکسانی که فرمان بردار باشند
شدید بر ایشان و تازیانه و شمشیر مرا مسلط گردانیده است بر کسانی که ترک فرمان برداری کنند
کنند و مخالفت عهد نمایند پس باید هر کس بر خود ترسان باشد و آنچه میگویم بعمل خواهم آورد
و مجرد وعید و تهدید نیست پس از منبر بزیر آمد و بزرگان و شناسایان هر قوم و هر محله را طلبید
و بر ایشان سخت گرفت و گفت که باید بنویسید اسامی آن گروهی که با یزید در مقام دوستی اند
و آن گروهی که در مقام خلاف و شقاق و نفاق اند و هر که مخالفان را با ما نشان دهد ذمه او بری شده است
و هر که کسی را نشان نمیدهد باید که ضامن شود که اگر کسی در قوم و محله او ظاهر گردد که مخالفت یزید نماید
و در مقام فرمان برداری نباشد و او نشان نداده باشد از ذمه بیرون است و خون و مال او بر ما
حلال است و هر رئیسی که در میان قوم او کسی ظاهر شود که مخالفت یزید کند و آن رئیس خبر او را بما

او را بر در خانه‌اش بر دار خواهم زد و آن طایفه را از عطا محروم خواهم گردانید و چون مسلم بن عقیل خبر
آمدن عبید الله را شنید و آنچه با مردم گفته و کرده بود فهمید از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه
رفت و شیعیان پنهان و پوشیده از عبید الله بنزد او تردد میکردند و یکدیگر را بکتمان وصیت مینمودند
و ابن زیاد غلامی داشت که او را معقل میگفتند او را طلبید و سه هزار درهم باو داده و گفت که مسلم بن
عقیل را پیدا کن و چون کسی از اصحاب او را دیدی این مال را باو بگو که باین مال استعانت جویند بر محاربه
دشمنان خود و چنان با ایشان بنما که تو از ایشانی و چون مال را با ایشان دادی بتو مطمئن میگردند
و وثوق بهم میرسانند و چیزی از امر خود را از تو پنهان نمیدارند پس هر صبح و عصر بنزد ایشان
برو تا اینکه بر منزل مسلم مطلع گردی و بنزد او روی معقل بآنچه مأمور بود عمل نمود و آمد در مسجد
جامع در کنار مسلم بن عوسجه اسدی نشست و آن بزرگوار مشغول نماز بود و شنیده بود که جمعی میگفتند
که اینمرد برای امام حسین علیه السلام بیعت میگیرد و چون در پهلوی او نشست صبر کرد تا از نماز فارغ شد
گفت ای بنده خدا من مردی از اهل شام و خدا نعمت دوستی اهل بیت و دوستان ایشان را بمن عطا
نموده است و در این حال خود را بگریه داشت و گفت که سه هزار درهم با خود دارم و میخواهم که یکی از
ایشان را ملاقات نمایم و خبر بمن رسیده است که کسی بکوفه آمده است و برای فرزند رسول خدا صلی الله
علیه و آله بیعت میگیرد و من میخواهم که آنکس را ملاقات نمایم و کسی را نمیشناسم که مرا باو دلالت کند
و مکان او را نمیدانم و امروز در مسجد نشسته بودم شنیدم که جمعی از مؤمنان میگفتند که اینمرد با اهل
بیت آشنائی دارد و مال بنزد تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بنزد صاحب خود بری
زیرا که من از برادران تو ام و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و بعد از آن مرا بنزد او ببر مسلم بن عوسجه گفت

باو بده

که حمد میکنم خدا را که ملاقات تو را نصیب من گردانید و از این شاد شدم که تو بمطلب خود خواهی رسید
و تو یاری خواهد داد خدا تعالی اهل بیت پیغمبر خود را علیه و علیهم السلام و مرا از این ترس می آید
که مردم مرا باین امر بشناسند پیش از آنکه این صورت بگیرد بجهت ترس از ابن زیاد طاغی و سطوت
آن ملعون معقل گفت که امر بخیر و خوبی بگذران است و از من بیعت بگیر مسلم بن عوسجه از او بیعت
گرفت و سوگندهای و عهدهای محکم از او عهد گرفت که در مقام خیر خواهی باشد و افشای این امر
ننماید و آن ملعون همه آنها را قبول نمود پس باو گفت که حالا چند روز بخانه من بیا تا آنکه من از
برای تو از صاحب خود اذن حاصل کنم و آن ملعون چند روز بخانه آن بزرگوار آمد و شد میکرد تا
اینکه مسلم بن عقیل او را اذن داد بخدمت آن بزرگوار رسید و بیعت کرد و آنحضرت ابا ثمامه
صائدی فرمود که اموال را تحویل بگیرد و ابا ثمامه مردی بود از شجاعان عرب و بصیر و عالم [illegible]
و اموال را مسلم باو میداد که برای لشکر سلاح و مایحتاج خریداری نماید و معقل هر روزه بخدمت
مسلم میآمد و از همه کس زودتر بخدمت آنحضرت میرسید و بعد از همه بیرون میرفت و هر آنچه ابن زیاد
طالب بود مطلع میگردید و هر روزه آن ملعون را اعلام میکرد و ابن شهر آشوب گفته است که چون مسلم
وارد کوفه گردید در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند و چون
ابن زیاد وارد کوفه شد در میان شب از خانه سالم بخانه هانی نقل نمود و در امان هانی در آمد
و مردم در آنجا نیز با او بیعت کردند تا آنکه عدد ایشان به بیست و پنج هزار کس رسید و مسلم اراده کرد
که خروج نماید هانی گفت که تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی بهمراهی عبید الله از بصره بکوفه آمده
بود و در آنوقت بیمار شد و در خانه هانی فرود آمده و بمسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد

و من او را بسخن مشغول میسازم و تو با شمشیر بیا و او را بقتل رسان و چون عبید الله بعیادت شریک آمد
او را بسخن مشغول کرد و بسیار طول داد و از مسلم اثری بظهور نرسید شریک شعری خواند مشعر بر اینکه
چرا طول میدهند ابن زیاد از آن متوهم شده برخاست و بیرون رفت و چون داخل قصر شد مالک
بن یربوع تمیمی نزد او آمد و نامهٔ از دست عبد الله بن یقطر گرفته بود که در آن نامه نوشته بود بحضرت
امام حسین علیه السلام که فلان قدر از اهل کوفه بیعت نموده اند و البته تعجیل در روانهٔ این سامان بشو
که تمام مردم با تو اند و هیچکس با یزید پلید نیست و ابن زیاد علیه اللعنه امر کرد که عبد الله را بقتل رسانیدند
و ابن نما گفته است که چون ابن زیاد از مجلس شریک بیرون رفت مسلم با شمشیر کشیده داخل شد
و شریک از او سؤال نمود که چه چیز ترا از این امر مانع گردید مسلم گفت که چون اراده کردم که بیرون
آیم زنی بمن چسپید و گفت ترا بخدا قسم میدهم که ابن زیاد را در خانه ما بقتل رسانی و گریه کرد من
شمشیر را گذاشتم و نشستم هانی گفت وای بر آن زن مرا و خود را بکشتن داد و از آنچه میگریختم در آن
افتادم و ابو الفرج در کتاب مقاتل گفته است که هانی بمسلم گفت که مرا خوش نمیاید که ابن زیاد
در خانه من کشته شود و چون مسلم بیرون آمد شریک از او پرسید که چه چیز ترا از کشتن او مانع شد
مسلم گفت دو چیز یکی اینکه هانی بآن راضی نبود و دیگر بسبب حدیثی که از رسول خدا مروی است که
ایمان مرد را از اینکه از روی مکر و غدر غافلی بر سر کسی آید منع کرده است و مؤمن چنین کاری نمیکند
هانی گفت بخدا قسم که اگر او را کشته بودی کافر فاسق فاجری را کشته بودی و شیخ مفید گفته است که
هانی از ابن زیاد متوهم گردید و ببهانه بیماری بمجلس لعین حاضر نشد ابن زیاد با اهل مجلس خود گفت که چرا
هانی نزد ما نمیاید گفتند بیمار است گفت من اگر از بیماری او مطلع میشدم او را عیادت میکردم پس محمد بن اشعث

۷۷

و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی را طلبید و رویحه دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود و با ایشان گفت که
چه چیز مانع است هانی را از اینکه نزد ما آمد و شد نماید ایشان گفتند نمیدانیم و شنیده ایم که بیمار است
گفت شنیده ام که بیماری او رفع شده است و بر در خانهٔ خود می نشیند شما او را ملاقات نمایید و باو
بگوئید که حق ما را منظور دارد و مرا خوش نمیاید که با مثل او کسی از اشراف عرب در میانه کدورت
باشد پس ایشان نزد هانی آمدند در وقت عصر و او بر در خانهٔ خود نشسته بود و گفتند که چرا امیر را
ملاقات نمیکنی بدرستی که او امروز ترا یاد کرد و گفت که اگر میدانستم که بیمار است او را عیادت میکردم
هانی جواب داد که بیماری مرا از ملاقات او مانع است گفتند خبر باو رسیده است که تو هر روز عصر بر در خانه
خود می نشینی و سلطان متحمل امثال این امور نمیشود و ترا قسم میدهیم که بر خیزی و سوار شوی و با ما
بیائی هانی جامه طلبید و پوشید و بر استر خود سوار شد و با ایشان روانه گردید و چون نزدیک دار
الاماره رسید در خود حالتی دید که بعضی امور را از آن فهمید و بحسان بن اسماء بن خارجه گفت که
یا ابن اخ بخدا قسم که من از این مرد میترسم تو چه میبینی حسان جواب داد که ای عم بخدا قسم که
من از این مرد بر تو ترسان نیستم بهیچ وجه و تو چرا این خیالات را بخود راه میدهی و حسان نمیدانست
که عبید الله برای چه مهم هانی را طلبیده است و چون هانی داخل مجلس شد جمعی در آن مجلس حاضر
بودند و چون نظر عبید الله ملعون بر او افتاد گفت که بپای خود آمدی و چون نزدیک ابن زیاد
رسید شریح قاضی را دید که در آنجا حاضر است و ابن زیاد ملتفت او شده شعری خواند مشعر
براینکه من زندگانی او را میخواهم و مرگ مرا میخواهد و در اول دخول او را اکرام و تلطف نمود
هانی از سبب خواندن این شعر سؤال نمود گفت ای هانی بن عروه این چه امور است که در خانه تو

بر پا شده است برای ضرر یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید و مسلمانان مسلم بن عقیل را آورده و
در خانهٔ خود جا داده و سلاح و لشکر برای او جمع میکنی در خانههای دور خانهٔ خود و چنان میدانی که
این امور بر من پنهان است هانی گفت که هیچیک از این امور مرتکب نشده ام و مسلم نزد من نیست و
سخن در میان ایشان بسیار مذکور شد و هانی بهیچ وجه اعتراف ننمود بلکه بر انکار افزود پس ابن
زیاد معقل را طلبید آمد و در پیش روی هانی ایستاد ابن زیاد گفت این را میشناسی هانی گفت
بلی و دانست که آن ملعون جاسوس بوده است و خبر ایشان را با ابن زیاد رسانیده است ساعتی
خاموش شد و چون آرام و قرار او بحال خود برگشت گفت از من بشنو و بخدا قسم که دروغ نمیگویم
و بخدا قسم که من او را بخانه خود نیاوردم و بهیچ وجه بر او اطلاع نداشتم تا اینکه خود بمنزل من آمد
و از من خواهش نمود که در خانهٔ من منزل کند و مرا حیا مانع گردید از اینکه قبول نکنم و او را برگردانم
و از این جهت ذمهٔ او بر من لازم گردید و او را ضیافت نمودم و جا دادم و بتو خبر رسیده است که امر او
بکجا انجامیده است و اگر میخواهی با تو عهد و میثاق میکنم که با تو غدر و خیانت ننمایم و در مقام مکر و فتنه
نباشم و اگر خواهی گروی بتو میسپارم که نزد تو باشد تا من برگردم و خود بنزد مسلم روم و او را
بگویم که از خانهٔ من بیرون رود بهر جا که خواهد و ذمه و جوار من از او بر طرف شود ابن زیاد گفت بخدا قسم
که از من جدا نخواهی شد تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا قسم که او را هرگز بنزد تو نخواهم
آورد آیا من مهمان خود را بنزد تو بیاورم که او را بقتل رسانی ابن زیاد گفت بخدا قسم که خواهی
آورد گفت بخدا قسم که نخواهم آورد و چون این سخن در میان ایشان بسیار شد مسلم بن عمرو باهلی
برخاست و در آن وقت در کوفه بغیر از او از اهل شام و بصره کسی نبود و گفت ای امیر بگذار تا من با او

سخن بگویم

سخن بگویم پس برخاستند و بکناری رفتند در جائی که ابن زیاد ملعون ایشان را میدید و چون
صدای ایشان بلند بلند میشنید مسلم گفت ای هانی ترا بخدا قسم میدهم که خود را بکشتن ندهی
و فتنه و بلا برای عشیره و قبیله خود برپا مکن و من نمیخواهم که تو کشته شوی و مسلم پسر عم این گروه است
و او را نخواهند کشت و با او آسیبی نخواهند رسانید او را بایشان بده و برای تو عار و نقصی
نخواهد بود زیرا که او را بسلطان تسلط داده هانی گفت بخدا قسم که برای من نقص و عار خواهد بود
که مهمان خود را بدست دشمن دهم در حالتی که صحیح و سالم باشم و ببینم و بشنوم و بازو و انصار بسیار
داشته باشم و بخدا قسم که اگر هیچ یاور نداشته باشم او را نخواهم داد تا کشته شوم و مسلم بن عمرو او را
قسم میداد و او میگفت که والله که هرگز نخواهم داد و چون ابن زیاد سخنان ایشان را شنید
گفت او را نزدیک من آورید و چون بنزد او آمد گفت بخدا قسم که یا او را میاوری یا گردن ترا
میزنم هانی گفت که در آن وقت شمشیرها درخشنده در دور خانهٔ تو بسیار خواهد شد ابن زیاد گفت
وای بر تو آیا مرا بشمشیرها میترسانی و هانی چنان میدانست که قبیله و عشیره او ابن زیاد را از
کشتن او منع خواهند نمود و ابن زیاد گفت که او را نزدیک من آرید پس چوبی برداشت و بر
صورت و بینی و رخساره هانی زد تا اینکه چوب شکست و بینی او شکسته شد و خون بر رخسارش جاری
گردید و گوشتهای صورتش بر روی ریشش افتاد و هانی دست زد و شمشیر یکی از ملازمهای ابن زیاد را
کشید و آنمرد ممانعت نموده نگذاشت که شمشیر او را بگیرد ابن زیاد گفت که تو امروز از خوارجی
و خون تو بر ما حلال شد و حکم کرد که او را کشیدند و در خانهٔ انداختند و در آنخانه را بستند و جمعی را
پاسبان آنخانه گردانیدند پس حسان بن اسماء برخاست و گفت که ما را بغدر و مکر فرستاده بودی ای امیر

نمودی که ما این مرد را حاضر نمائیم و چون او را حاضر کردانیدیم صورت او را شکستی و خون بر
ریشش جاری کردانیدی و اراده کشتن او داری عبید الله گفت که تو را با پنهاچه کار است و امر کرد
که بر سینه او زدند و او را راندند و ببستند و در گوشه نشانیدند محمد بن اشعث گفت که ما با بچه
امیر میکنیم راضیم خواه برای نفع ما باشد یا ضرر ما زیرا که ما را با ان ادب میاموزاند و خبر بعمرو بن
حجاج رسید که هانی کشته شد با قبیله مذحج امدند و بر در قصر احاطه کردند و گفت منم عمرو بن حجاج
و اینک سواران قبیله مذحج و بزرگان ایشان امده اند و میگویند که ما از طاعت بیرون نرفته ایم و از
جماعت مسلمانان جدا نشده ایم و بایشان خبر رسیده است که صاحب ایشان را کشته اند و بر ایشان
گران است و چون بعبید الله گفتند که قبیله مذحج بر در خانه جمع شده اند شریح قاضی گفت که برو نزد
صاحب ایشان و او را ببین و بیرون رو و ایشان را خبر ده که هانی زنده است و چون شریح نزد او رفت
هانی گفت ایا هلاک شدند قبیله و عشیره من کجا اند اهل دین و کجا اند اهل شهر و در ان حال خون بر
ریش او جاری بود و شنید که از در قصر اوازها بلند بود گفت چنین میپندارم که اینها صداهای قبیله
مذحج و دوستان من از مسلمانان باشد و اگر ده نفر ایشان داخل شوند مرا خلاص خواهند نمود و چون
شریح سخن او را شنید بیرون امد و نزد ان گروه رفت و گفت که چون پیغام شما بامیر رسید مرا امر نمود
که نزد صاحب شما روم و او را ببینم و من نزد او رفتم و او را ملاقات نمودم و مرا امر کرد که بشما برسانم
که او زنده است و انچه بشما رسیده است که کشته شده است باطل و بی اصل است عمرو بن حجاج و جماعت او
گفتند که حمد از برای خدا بر انکه او زنده است و بخانهای خود برگشتند پس عبید الله بن زیاد با اشراف [و جماعتی]
و سپاهیان و خادمان بیرون امد و بر منبر بالا رفت و گفت ای گروه مردمان متوسل شوید بفرمان بردار

و فرمان برداری امامان خود و متفرق مشوید که هلاک خواهید شد و کشته میشوید و ذلیل میگردید
و بر شما جفا و ستم خواهد رفت و محروم خواهید ماند بدرستی که در دست اکمل است که راستی پیشه کند و کسی که
برساند حجت خود را تمام کرده است و هنوز از منبر فرود نیامده بود که جمعی داخل مسجد شدند از ان [کروه]
که بکنار بازار خرما فروشان بود و میدویدند و فریاد میکردند که اینک پسر عقیل امد و عبید الله ملعون
بتعجیل داخل قصر شد و درها را ببست و عبد الله بن حازم روایت کرده است که مسلم بن عقیل مرا
فرستاد بقصر ابن زیاد که ببینم با هانی چه سلوک کرده است و چون ابن زیاد هانی را بچوب زد و حبس
نمود من بر سر اسب خود سوار شدم و بنزد مسلم امدم و اول کسی بودم که خبر هانی را بمسلم رسانیدم
ناگاه دیدم که جمعی از زنان قبیله مراد جمع شدند و فریاد یا عبرتاه و یا ثکلاه بر اوردند و چون
خبر بمسلم رسانیدم مرا امر نمود که در میان اصحاب ندا کنم و انها در خانهای دور او جمع بودند و شش
چهار هزار مرد جمع شدند و منادی را فرمود که ندا کند که یا منصور امت پس من اواز بلند کردم و اهل
کوفه یکدیگر را خبر کردند و اجتماع نمودند و مسلم برای هر قبیله از کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان
علمی ترتیب داد و مردم یکدیگر را اواز نمودند و جمع شدند و در اندک زمانی مسجد از مردم پر شد
و بر این حال جمع شدند تا وقت عصر و امر بر عبید الله ملعون بسیار تنگ شد و عمده شغل
و همت او این بود که درهای قصر را نگاه داری کند و با او سی نفر از سپاهیان و بیست نفر
از اشراف و کسان خودش بیشتر نبود و بعضی از بزرگان شهر امدند و از دری که بسمت خانهای
رومیان بود باو ملحق شدند و کسانی که در قصر بودند با ابن زیاد بر بام امدند و بر مردم مشرف شدند
و نگاه میکردند و مردم بر ایشان سنگ میزدند و دشنام میدادند و ابن زیاد و مادرش را علیهما اللعنه

بامور ناخوش نسبت میدادند پس ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و باو گفت که با کسان خود از قبیله
مذحج از قصر بیرون رو و در مردم راه بر اکنده نما بدوار مسلم برگرداند و ایشان را از عقوبت سلطان
و جنگهای بزرگ بترسانند و محمد بن اشعث را با کسان خودش از قبیله کنده و حضرموت بیرون
فرستاد که رایت الامان برپا کند و هر که در تحت آن رایت درآید در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی
و شبث بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر سلمی و شمر بن ذی الجوشن عامری را لعنة الله علیهم بیرون فرستاد و باقی
اشراف را نزد خود نگاه داشت برای اینکه باعث رفع وحشت او باشند زیرا که نزد او کسی نبود و چون
کثیر بن شهاب بیرون آمد مردم مسلم را اغوا میکرد و ایشان را متفرق مینمود و محمد بن اشعث بر [illegible] آمد
و بر در خانهای بنی عماره ایستاد و مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن شریح را بر سر او فرستاد و چون
محمد بن اشعث دید که کسی تاب او نمیاید از آنجا دورتر رفت و محمد بن اشعث و قعقاع ذهلی و کثیر بن
شهاب و شبث بن ربعی لعنة الله علیهم مردم را از اینکه بمسلم ملحق شوند باز میداشتند و از عقوبت سلطان
میترسانیدند تا خلق بسیاری از خویشان ایشان و دیگران بر دور ایشان جمع شدند و از
دری که بسمت خانهای رومیان بود داخل قصر شدند و جمع کثیری با ایشان بودند و کثیر بن شهاب
با ابن زیاد ملعون گفت که جمعی کثیر از اشراف و سپاهیان و کسان و دوستان تو در قصر جمع شده اند
با ایشان از قصر بیرون رو و جنگ کن ابن زیاد قبول نکرد و علمی بشبث بن ربعی داد و او را بیرون
فرستاد و مردم تا عصر نزد مسلم جمع بودند و در امر شدت داشتند و اشراف کوفه که در قصر بودند
بامر ابن زیاد بر بام آمدند و بر مردم مشرف شده اهل طاعت را بزیادتی در عطا و کرامت امیدوار
گردانیدند و اهل معصیت را بحرمان و عقوبت ترسانیدند و گفتند اینک لشکرهای شام خواهند رسید

وکثیر بن شهاب

و کثیر بن شهاب تا نزدیک غروب آفتاب با مردم سخن گفت و گفت ای گروه مردمان ملحق شوید با اهل
خود و در شر و فتنه تعجیل منمائید و خود را بکشتن مدهید بدرستی که اینک لشکرهای یزید بجانب شما
رو آورده اند و ابن زیاد بعهد و سوگند بر خود لازم گردانیده است که اگر شما بر جنگ اصرار نمائید
و برنگردید اولاد شما را از عطا محروم گرداند و تمام شما را در جنگ بالشکرهای شام تفرقه آورد و بیگناه
و گناهکار را بیک طریق مواخذه نمایم و از غایب و حاضر را مواخذه نماید بنحوی که هیچکس از اهل معصیت را
باقی نگذارد مگر اینکه بچشاند جزای کردار شما را او بهمین نحو دیگران نیز سخنها گفتند و چون مردم
گفتار ایشان را شنیدند متفرق شدند و بسا بود که زنی میامد نزد فرزند و برادر خود و ایشان را
وسوسه مینمود که برگردانید و همچنین مردی میامد نزد پسر و برادر خود و میگفت که فردا اهل شام
میایند و شما چگونه با ایشان جنگ میتوانید کرد و ایشان را برمیگردانید و بهمین نحو مردم متفرق میشدند
و چون شب شد و مسلم نماز شام را در مسجد بجا آورد و بیش از سی نفر با او نبودند و چون مسلم این حالت را
مشاهده نمود از طرف در کنده بیرون رفت و هنوز بدرگاه نرسیده بود که ده نفر با او ماندند
و چون از در بیرون رفت یکنفر با آنحضرت نبود که او را راه نماید و چون ملتفت شد احدی را
ندید که او را بمنزل دلالت کند و چنانچه دشمنی در مقابل ابدا اعانت نماید پس حیران در کوچهای
کوفه میگشت و نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه بخانهای بنی جبله از قبیله کنده رسید و بر در خانه
زنی دید که ایستاده است و آن زن طوعه نام داشت و ام ولد اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده
بود و با اسید حضرمی تزویج نموده و از اسید پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند و بلال
از کسانی بود که با مردم بیرون رفته بود و مادرش بر در خانه ایستاده بود و منتظر برگشتن او بود

پس مسلم بر آن زن سلام کرد و گفت که قدری آب بمن بده و چون آب آشامید همانجا نشست و طوعه داخل خانه
شد و چون بیرون آمد گفت که ای بنده خدا آب آشامیدی مسلم گفت بلی گفت برو بنزد اهل خود
مسلم ساکت شد و هیچ جواب نداد طوعه باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید در مرتبه
سیم گفت سبحان الله ای بنده خدا برخیز بعافیت باهل خود ملحق شو زیرا که نشستن تو بر در خانه
من مصلحت نیست و من ببودن تو در اینجا راضی نیستم مسلم برخاست و گفت یا امة الله مرا در این شهر
اهل و عشیره نیست آیا ترا میل بتحصیل اجر و ثواب هست و شاید که من بعد از این توانم که احسان
ترا مکافات نمایم طوعه گفت ای عبد الله آن کدام عمل است که بجا آورم آنحضرت گفت منم مسلم ابن عقیل
این گروه مرا بدروغ وعده دادند و مغرور گردانیدند و بیرون آوردند طوعه گفت توئی مسلم گفت
فرمود بلی منم مسلم طوعه او را داخل خانه خود نمود و در حجره که منزل خودش نبود جا داد و فرشی برای
آنحضرت گسترد و طعام حاضر نمود آنحضرت طعام میل نفرمود و در اندک زمانی پسرش بلال بخانه برگشت
و چون دید که مادرش در آن حجره آمد و رفت بسیار میکند گفت بخدا قسم که مرا بشک میاندازد بسیاری
دخول و خروج تو در این حجره در این شب و بگو با تو در آنجا امری است مادرش گفت از این بگذر
گفت بخدا قسم که باید مرا از آن خبر دهی مادرش گفت که بآن کاری مدار و از من [illegible] از السؤال
مکن پسر الحاح بسیار نمود مادر گفت که بشرطی آن میگویم که بکسی نگوئی پسر قبول کرد و مادر بر او عهدها
گرفت و او را قسم داد چون قسم یاد نمود مادرش باو گفت و او هیچ نگفت و خوابید و چون مردم از
مسلم متفرق شدند ابن زیاد مدتی توقف نمود که هیچ صدا و آواز از اصحاب مسلم بگوشش نیامد
پس باصحاب خود گفت که مشرف شوید بر ایشان و نظر کنید که از ایشان کسی را می بینید و چون

مشرف شدند

مشرف شدند کسی را ندیدند ابن زیاد ملعون گفت که شاید در زیر سقفها پنهان شده باشند
برای اینکه ناگاه بشما ضرر رسانند پس اصحاب ابن زیاد تختهها از سقف مسجد میکشیدند و آنها را با آتش
میزدند و فرو میافکندند و آن آتشها گاهی روشنی میداد و گاهی نمیداد چنانکه ایشان میخواستند
پس قندیلها را افروخته آوردند و همه در میان آنها کردند و آنها را آتش زدند و از بام او بجهت
تا بزمین رسید و در اول و آخر و وسط سقفها همین عمل کردند تا اینکه رسیدند بآن سقفی که منبر در آنجا
بود و چون کسی را ندیدند بابن زیاد خبر رسانیدند که قوم متفرق شده اند و آن ملعون دری را
که از قصر بجانب مسجد بود گشود و از آنجا بیرون آمد و بمنبر بالا رفت و اصحاب او نیز بیرون آمدند
و ایشان را امر نمود که بنشینند و عمرو بن نافع را گفت که ندا کند که از ذمه و امان بیرون است
هر کس از سپاهیان و رئیسان و اعوان که در مسجد نماز خفتن بجا نیاورد پس ساعتی نگذشته
بود که مسجد از مردم پر شد پس منادی را امر کرد که ندا کند بنماز و برخاست و مشغول نماز شد
و نگاهبانان در پشت سر خود بازداشت که او را نگاهداری کنند از اینکه کسی با او مکری کند
و با مردم نماز را بجا آورد پس بمنبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت که پسر عقیل کم عقل
جاهل خلاف و شقاق در میان مردم انداخت چنانکه مشاهده نمودید و از ذمه بیرون است
آنکسی که ما او را در خانه آنکس بیابیم و هر که او را بنزد ما آورد بقدر دیه او باو خواهیم داد و از خدا
بترسید و ملازم فرمانبرداری و بیعت خود باشید و راهی بر خود قرار مدهید پس بحصین
بن نمیر گفت مادرت بعزای تو خواهد نشست اگر یک کوچه از کوچهای مدینه بی پاسبان بماند و این
مرد بیرون رود و تو او را بنزد من نیاوری و من ترا بر تمامی خانهای کوفه مسلط دادم جاسوسان

تمام خانه‌ها بگردید و در تمام خانه‌ها کاوش کنید تا اینکه او را بنزد من آورید و حصین بن نمیر را که
سرکرده عسسان و جلادان او بود و او از قبیله بنی تمیم بود پس ابن زیاد ملعون داخل قصر شد و برای
عمرو بن حریث علمی برپا کرد و او را بر مردم سرکردگی داد و چون صبح شد آمد و در مجلس نشست و مردم را
رخصت دخول داد و چون محمد بن اشعث آمد او را در پهلوی خود نشانید و چون صبح شد پسر آن
پیره‌زن آمد و حکایت بودن مسلم را با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث گفت و عبد الرحمن نزد پدر آمد
در وقتی که نزد ابن زیاد نشسته بود و بطریق سرگوشی آن خبر را بپدر خود گفت و ابن زیاد سخن
ایشان را شنید و بسر چوب محمد بن اشعث گفت که برخیز و در همین ساعت او را نزد من بیاور و جمعی از قوم
خود را با او همراه کرد زیرا که میدانست که هیچ گروهی راضی نمیشوند باینکه مثل مسلم بن عقیل کسی از میان
ایشان گرفتار گردد و عبید الله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از بنی قیس همراه او کرد و چون بدر
آنخانه رسیدند که مسلم در آنجا بود و مسلم صدای سم اسبان و آواز مردان شنید و دانست که بطلب او
آمده‌اند برخواست و شمشیر برهنه کرده بیرون آمد و ایشان داخل آنخانه شدند و مسلم بر ایشان
حمله کرد و بضرب شمشیر ایشان را از آنخانه بیرون کرد و مرتبه دیگر هجوم آورده داخل شدند و او بر ایشان حمله
کرده میان آنحضرت و بکیر بن حمران احمری دو ضربت واقع شد و بکیر شمشیری بر دهن مسلم زد و لب
بالای آن بزرگوار را قطع نمود و شمشیر بلب پایین رسید و دو دندان آنحضرت افتاد و مسلم ضربتی بر سر
آن ملعون زد و ضربتی دیگر بر دوشش زد که نزدیک بود که باشکمش رسد و چون آن گروه آنحالت را مشاهده
نمودند ببام بالا رفتند و سنگ بجانب آن بزرگوار میانداختند و دستهای نی را آتش زده بجانب
او میافکندند و چون مسلم حال را بر این منوال مشاهده نمود با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد در میان کوچه

و محمد بن اشعث گفت که از برای تو امان است خود را مکش و آنحضرت با ایشان مقاتله می‌نمود و رجزی
میخواند مضمون اینکه قسم خورده‌ام که کشته نشوم مگر از روی جوانمردی اگرچه مرگ چیزی تلخ و ناخوش است
و هر کس لا بد روزی او را ملاقات خواهد نمود و میترسم که دروغ بمن گویند و با من غدر نمایند محمد بن اشعث
گفت که کسی بتو دروغ نمیگوید و با تو غدر نمیکند بدرستی که بنی امیه پسران عم تواند و ترا نخواهند کشت
و ضرری بتو نخواهند رسانید و در آنوقت بدن آن بزرگوار از سنگهای بسیار خسته و مجروح شده بود
و از مقاتله و محاربه خستگی و ماندگی بهم رسانیده بود فرمود که آیا من در امانم محمد بن اشعث گفت بلی و قوم
که با محمد بودند گفت که آیا من در امانم همه گفتند بلی مگر عبید الله بن عباس سلمی که جواب داد که مرا با این کاری
نیست و بکناری رفت مسلم گفت هرگاه مرا امان نمیدادید دست خود را بدست شما نمیدادم پس استری
آوردند و آنحضرت را بر آن سوار کردند و دور او را گرفتند و شمشیر را از او دستانیدند در آنوقت
آن بزرگوار از خود نا امید شده اشک از دیده‌هایش روان شد و فرمود که این اول مکر است
محمد بن اشعث گفت که امیدوارم که ناخوشی برای تو نباشد مسلم گفت که نیست چیزی مگر امید واری
چگونه شد امان شما پس گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست عبید الله عباس سلمی گفت که هر کسی
که طلب نماید مثل آنچه را که تو طلب میکردی و باو رسد مثل آنچه بتو رسید نباید که گریه کند مسلم فرمود
که بخدا قسم که بر خود نمیگریم و از کشته شدن رقت نمیکنم و اگرچه مردن را نمیخواهم و لکن میگریم برای
اهل خودم که باینجانب رو آورده‌اند و برای حسین و آل حسین علیهم السلام میگریم پس رو کرد بجانب
محمد بن اشعث و فرمود که ای بنده خدا چنین می‌بینم که تو از امانی که بمن داده از وفا بآن عاجز خواهی ماند
آیا میتوانی که یک نیکی نمائی و مردی از زبان من بفرستی بنزد امام حسین زیرا که من چنین میدانم که امروز

بیرون امده است یا فردا بیرون خواهد امد با اهل بیت خود و انمرد بگوید که پسر عقیل مرا فرستاده است
در حالتی که اسیر بود در دست قوم و نمیداند که ایا شب خواهد رسید یا کشته خواهد شد و با تحقیق [illegible]
که البته برگرد پدر و مادرم فدای تو باد و اهل کوفه ترا فریب ندهند که ایشان همانگروهند که پدر تو
ارزوی مردن یا کشته شدن میکرد که از ایشان خلاصی یابد و بدرستی که اهل کوفه وعده دروغ بتو دادند
محمد بن اشعث گفت که بخدا قسم که این کار را خواهم کرد و با بن زیاد خواهم گفت که من ترا امان داده ام
و محمد بن شهر اشوب روایت کرده است که عبید الله لعین عمرو بن حریث مخزومی و محمد بن اشعث را
با هفتاد نفر برای اوردن مسلم فرستاد و امدند بر در خانه او احاطه نمودند و مسلم بر ایشان حمله کرد
و رجز میخواند و میگفت اینک مرگست بکن انچه میتوانی و تو البته شربت مرگ را خواهی چشید
و بر امر خدا صبر نماید و حکم خدا در خلق البته جاری خواهد شد و از انگروه چهل و یکنفر را بقتل رسانید
و محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون مسلم جماعت بسیاری از انگروه را کشت و این خبر بابن
زیاد رسید کس فرستاد و محمد بن اشعث پیغام داد که من ترا بسوی یکمرد فرستادم که او در میان انجماعت
تو رخنه عظیم افکند پس چگونه خواهد بود حال تو اگر بفرستم ترا بسوی دیگری ابن اشعث پیغام
داد که ای امیر ایا چنان گمان کرده که مرا فرستاده بجانب بقالی از بقالان کوفه یا برزگری از
برزگران حیره ایا نمیدانی که فرستاده مرا بسوی شیر پهلوان و شمشیر بران در دست شجاعی همام
از ال بهترین انام پس ابن زیاد کس فرستاد که او را امان ده که بنحوی دیگر بر او مسلط نتوانی شد
و در بعضی از کتب مناقب مذکور است که قوت مسلم بمرتبه بود که مرد را بدست بر میداشت و بر بام میانداخت
برگشتیم بنقل شیخ مفید چون محمد بن اشعث نزدیکی قصر ابن زیاد رسیدند محمد بن اشعث اذن طلبید

و چون اذن

و چون اذن دخول یافت داخل شد خبر مسلم علیه السلام را با بن زیاد ملعون نقل و ضرب زدن بکر را بر او
نیز مذکور نمود و گفت که اخر او را امان داده بنزد تو اوردم عبید الله لعین گفت ترا با امان دادن
چه کار بود ما ترا فرستاده بودیم که او را امان دهی بلکه فرستاده بودیم که او را بنزد ما اوری ابن اشعث
ساکت ماند هیچ نگفت و چون مسلم بدر قصر رسید تشنگی بر انجناب غالب شده بود و بر در قصر گروهی
نشسته بودند و انتظار اذن میکشیدند و عماره ابن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو
و کثیر بن شهاب از جمله انها بودند که بر در قصر نشسته بودند و در انجا سبوئی پر اب سرد گذارده بود
مسلم گفت قدری از این اب بمن دهید مسلم بن عمرو جواب داد که می بینی که چه قدر سرد است این اب
و بخدا قسم که قطره از ان نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بچشی مسلم بن عقیل رضه فرمود که وای بر تو کیستی تو
گفت منم انکسی که حق را شناختم در وقتی که تو منکر حق شدی و با امام خود اخلاص ورزیدم در وقتی
که تو خیانت کردی و اطاعت او نمودم در وقتی که تو نافرمانی او کردی منم مسلم بن عمرو باهلی مسلم بن عقیل رضه
فرمود بر مادر تو باد عزاداری چه بسیار جفا کار و سخت دل و بدشرم بوده تو ای پسر باهله اولی
تری بجحیم و مخلد بودن در نار جحیم از من پس در انجا نشست و پشت بدیوار داد و عمرو بن حریث
غلام خود را فرستاد و سبوی ابی که مندیلی بر ان بسته بودند با قدحی اورد و اب از ان سبو در ان
قدح ریخت و بمسلم گفت که بیاشام و چون مسلم اراده نمود که از ان بیاشامد از دهن مبارکش خون
در ان قدح ریخته و نتوانست که بنوشد و چون دو مرتبه باین وضع اتفاق افتاد در مرتبه سیم دو
دندان مبارکش در قدح افتاد پس فرمود الحمد لله اگر این اب روزی من بود از ان سبو [illegible]
نوشید پس فرستاده ابن زیاد بیرون امد و امر نمود که مسلم را داخل قصر کنند و چون داخل شد

سلام نکرد ملازمان آن ولد الزنا بمسلم گفتند که چرا بر امیر سلام نمیکنی جواب داد که اگر مرا خواهد کشت
سلام من بر او مباد و اگر نخواهد کشت بسیار بر او سلام خواهم کرد آن ملعون گفت البته ترا خواهم کشت
مسلم فرمود که هرگاه چنین است مرا بقدر امان ده که یکی از اقوام خودرا وصیت کنم گفت بکن مسلم
اهل مجلس نظر کرد و در میان ایشان عمر بن سعد ابی وقاص علیهم اللعنة را دید گفت ای عمر میان من و تو
خویشی و قرابت است و مرا با تو حاجتی است که باید آنرا روا کنی و آن سری است که باید با تو پنهان بگویم
عمر علیه اللعنة از شنیدن آن امتناع نمود ابن زیاد گفت که چرا مضایقه داری از اینکه در امر پسر عم خود سعی
نمائی پس عمر برخاست و آمد و با مسلم در کناری قرار گرفتند و نشستند در موضعی که ابن زیاد ایشانرا میدید
پس مسلم بعمر فرمود که مرا در کوفه قرضی است که از آن روز که آمده ام قرض کرده ام و آن هفتصد درهم است
زره و شمشیر مرا بفروش و آنرا بده و چون مرا بکشند جثه مرا از ابن زیاد بخواه و دفن کن و کسی را
بنزد امام حسین علیه السلام بفرست که برگردد زیرا که من بآنحضرت نوشتم که مردم با تو اند و جماعتی بیعت
کرده اند انجا بسته باشند پس عمر بابن زیاد علیهما اللعنة گفت که ای امیر با من چنین و چنین گفت آن ملعون
گفت کسیکه امین است هرگز خیانت نمیکند اما گاهی خائن را امین میپندارند اما مال او برای
خودش باشد و ما ترا منع نمیکنیم بهر مصرف که خواهی برسانی و چون او را کشتیم بجثه او کاری
نداریم و اگر حسین بما کاری نداشته باشد ما با او کاری نداریم پس ابن زیاد بمسلم بن عقیل گفت
که آمدی و جمعیت مردم را متفرق گردانیدی و ایشانرا بر ایشان ساختی و بعضی را با بعضی در مقام
خلاف در آوردی مسلم جواب داد که چنین نبود و من برای این نیامدم بلکه مردم این شهر چنین میگفتند
که پدر تو نیکان ایشانرا کشت و خونهای ایشانرا ریخت و در میان ایشان بطریق کسری و قیصر سلوک نمود

و ما آمدیم که بعدل امر نمائیم و بسوی کتاب خدا دعوت کنیم ابن زیاد ملعون گفت که ترا با این کارها
چه کار است ای فاسق و چرا بهمه عمل نمیکردی و در آنوقت که در مدینه بودی و شراب میخوردی مسلم گفت
که آیا من شراب میخوردم بخدا قسم که تو خود میدانی که در این گفتار دروغ میگوئی و افترا و تهمت بمن میزنی
و من شرابخوار نیستم و تو از من بشرابخوارگی سزاوارتری و سزاوارتر بآن کسی است که خون مسلمانانرا
میخورد و میکشد کسانیرا که خدا کشتن ایشانرا حرام گردانیده است و بر خون ریختن اقدام مینماید
بمحض غضب و دشمنی و بدگمانی و حال آنکه در کمال شغل لهو و لعب است که گویا هیچ عملی از او صادر نشده است
ابن زیاد گفت که ای فاسق تو تمنای امری داشتی که خدا آنرا بتو نداد و ترا سزاوار آن ندید گفت
که سزاوار آن امر کیست اگر ما اهل بیت سزاوار آن نباشیم ابن زیاد گفت که سزاوار یزید است علیه اللعنة و العذاب
است بدکه امیر مؤمنان است مسلم گفت الحمد لله علی کل حال راضیم ما باینکه خدا حاکم باشد میان ما
و شما پس ابن زیاد ولد الزنا گفت که خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم چنان کشتنی که هرگز کسی در اسلام
بآن نحو کشته نشده باشد مسلم فرمود که تو سزاواری باینکه احداث کنی در اسلام عملی را که هرگز نبوده
و بدعتی که تو را آنکه هستی هیچ از کشتن قبیح و مثله کردن زشت و از خباثت باطن و ظلمه لئیمان
و مجلس بایان احدی از تو سزاوارتر نیست پس ابن زیاد بی بنیاد ولد الزنا زبان بفحش و دشنام
نسبت بخدام امام انام و ولی ملک علام و عقیل صلوات الله و سلامه علیهم گشود و مسلم ساکت بود پس آن
ملعون گفت که این غریب مظلوم را ببام قصر برند و گردن زنند و جسد او را بزیر اندازند مسلم فرمود
که اگر میان من و تو قرابت و خویشی میبود مرا نمیکشتی آن ولد الزنا گفت کجاست آنکسی که پسر عقیل
او را ضربت زده است پس بکر بن حمران احمری را طلبید و گفت که ببام بالا رو و تو مسلم را گردن بزن

پس آن ملعون مسلم را بر گوشهٔ بام بالا رفت و می شنید که آن سعادتمند تکبیر و استغفار و صلوات
رسول خدا مشغول بود و میفرمود که خداوندا حکم کن میان ما و این گروه که ما را فریب دادند و دروغ گفتند
و ما را وا گذاشتند پس آن بزرگوار را بردند تا بجائی که مشرف بود بر موضع پاسبانان و گردن زد و جسد
مبارک و سر مطهر آنحضرت را بزیر انداخت و سید بن طاوس گفته است که چون مسلم جمعی کثیر را بقتل رسانید
محمد بن اشعث فریاد کرد که ای مسلم ترا امان دادیم مسلم فرمود که گروه غدار فجار کجا با امان وفا میکنند
و همچنان با ایشان مقاتله مینمود و رجز میخواند و بامان ایشان التفات نمینمود و بعد از آنکه جراحت بسیار
باو رسیده بود آنگروه بیحیا بر سر او جمعیت و مردی از عقب سر او درآمده و نیزه بر پشت مبارک
زد که برو در افتاد پس او را اسیر کرده بردند و چون بر ابن زیاد داخل شد سلام نکرد پاسبانان
باو گفتند که چرا بر امیر سلام نکردی گفت وای بر شما بخدا قسم که او امیر نیست ابن زیاد ملعون گفت
که بر تو مباد سلام اگر سلام کنی و اگر نکنی که کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی پس بتحقیق که
کشته است کسی که از تو بدتر بوده است کسی را که از من بهتر بوده است پس ابن زیاد ملعون گفت که ای
عاق و ای شاق بر امام خود خروج کردی و در میان مسلمانان تفرقه افکندی و فتنه برپا نمودی
مسلم گفت دروغ میگوئی ای پسر زیاد تفرقه در میان مسلمانان معاویه و پسرش یزید علیهما اللعنه و العذاب
الشدید افکندند و فتنه را تو و پدر تو زیاد بن عبید علیهم اللعنه بنده بنی علاج از قبیلهٔ ثقیف برپا کردید
و من امید دارم که خدا شهادت را روزی من گرداند بردست بدترین خلق خود و ایضا سید گفته است
که چون آن شخص که مسلم را بقتل آورد از بام بزیر آمد بسیار ترسان و لرزان بود ابن زیاد از
آن پرسید گفت در آن ساعت که او را کشتم مرد سیاه بدصورتی دیدم که در پیش روی من پیدا شد

کثیر از آن ع

والکنت بالب

وانگشت بالب خود را بدندان گرفته بود و من از آن ترسیدم چنان ترسیدنی که هرگز باین قسم
نترسیده بودم ابن زیاد ملعون گفت که شاید دهشت بر تو غالب شده باشد و مسعودی گفته است
که ابن زیاد بکیر بن حمران را که قاتل مسلم بود طلبید و از او پرسید که مسلم را کشتی گفت بلی پرسید
که در آن وقت که او را بر بام بالا میبردی چه میگفت گفت تکبیر و تسبیح و تهلیل میگفت و استغفار میکرد
و چون خواستیم که گردن او را بزنیم گفت خداوندا حکم کن میان ما و میان این گروه که ما را فریب دادند
و با ما دروغ گفتند پس ما را واگذاشتند و ما را کشتند من گفتم که حمد از برای خدائی که قصاص مرا
از تو گرفت و او را یکضرب زدم کارگر نشد پس بمن گفت که آیا کافی نیست خراشی از من در عوض خون
تو ای بنده ابن زیاد گفت که در وقت مردن هم فخر میکرده است آن ملعون گفت که پس ضرب دیگر باو
زدم و او را کشتم و شیخ مفید گفته است که محمد بن اشعث برخواست و درباره هانی بن عروه با عبید الله (در آن وقت)
علیهما اللعنه سخن گفت و گفت که تو میدانی منزلت و بزرگی هانی را در این شهر و در میان قبیله
و عشیره خود و قوم او میدانند که من و رفیقان من او را بنزد تو آورده ایم و ترا بخدا قسم
که او را ببخش زیرا که من دشمنی اهل شهر را ناخوش دارم ابن زیاد قبول کرده او را وعده داد
و در همان لحظه پس منحرف شده امر نمود که هانی را بیرون برده بر سر بازار گردن زنند
پس او را بردند بمکانی که در آنجا گوسفند میفروشند در حالتی که دستهای او بسته بود و میگفت
وامذحجاه و امروز کسی از مذحج با من نیست کجایند مذحج و چون دید که کسی یاری او نمیکند
دستهای خود را کشید و رها نمود و گفت کاش عصائی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی بدست من میامد
که با آن دفع دشمنان از خود میکردم پس آنگروه او را گرفتند و محکم بستند و گفتند که گردن خود را

بکشتن گفت من آن جوی میکنم و از شما منع نمیکنم پس غلامی از غلامان عبید الله که او را رشید میگفتند
و ترک بود ضربتی بر آن سعادتمند زد و کارگر نشد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک
و رضوانک پس ضربت دیگر آن سعادتمند را بمرتبه شهادت رسانیدند و چون مسلم و هانی رضوان الله
علیهما شهید شدند ابن زیاد ملعون سرهای ایشان را با هانی ابن ابی حیه وادعی و زبیر بن
اروح تمیمی نزد یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید فرستاد و کاتب خود را امر نمود که امر مسلم و هانی را
به یزید بنویسد و عمرو بن نافع کاتب او بود و در نوشتن بسیار طول داد و او اول کسی بود که
نوشتها را طول میداد و چون ابن زیاد در آن نظر کرد گفت این همه فضول و زیادتی چیست که در اینجا
نوشته بنویس اما بعد حمد سزاوار خداوندی است که حق امیر المؤمنین را گرفت و شر دشمن او را
کفایت نمود بدرستی که مسلم بن عقیل پناه برد بخانه هانی بن عروه مرادی و من بر ایشان جاسوسان
و نگاهبانان گماشتم و حیله و تدبیر کردم تا اینکه ایشان بیرون آوردم و خدا مرا بر ایشان مسلط
گردانید و هر دو را گردن زدم و سرهای ایشان را بهمراهی هانی ابن ابی حیه وادعی و زبیر بن اروح
تمیمی نزد تو فرستادم و این دو نفر فرمانبردار و نیک خواه اند و هر چه خواهی از ایشان سؤال
کن از امر مسلم و هانی بدرستی که این دو فرستاده از اهل علم و ورع و درایت و گفتاری اند و السلام
و یزید ملعون در جواب نوشت که اما بعد بدرستی که تو بهمان نحو کرده که من خواهش داشتم و بطریق اهل
احتیاط عمل نموده و مانند شجاع بر دل حمله کرده و ما را بی نیاز گردانیده و کفایت نموده و گمان
من در حق تو راست شد و رای من درباره تو درست گردید و دو فرستاده تو را طلبیدم و از ایشان
سؤال نمودم و خلوت کردم و ایشان را در رای و فضل چنان یافتم که تو نوشته بودی پس تو را وصیت میکنم

که بر ایشان

بیرون آمدن آنحضرت از مکه

۱۶

که بر ایشان نیکی کنی و بمن خبر رسیده است که حسین علیه السلام متوجه عراق است پس دیده بانان و کمینگاهها
قرار ده و پاسداری کن و بر ظنه و گمان مردم را حبس نما و بتهمت بقتل آور و بمن بنویس آنچه هر روز واقع
میشود و این نامه گفته است که یزید با ابن زیاد علیهما اللعنه نوشت که بمن خبر رسیده است که حسین بجانب کوفه آمده است

باب هفتم در ذکر روانه شدن سید الشهدا از مکه معظمه بجانب عراق بعزم مقاتله با اعدا

شیخ مفید گفته است که خروج نمودن مسلم در کوفه در روز هشتم ماه ذیحجه سنه شصتم از هجرت بود و در
روز نهم آن ماه بدرجه شهادت رسید و توجه حضرت امام حسین از مکه بجانب عراق در همان روز
خروج مسلم بود یعنی در روز ترویه بعد از آنکه در مکه تتمه ماه شعبان و رمضان و شوال و ذیقعده و هشت روز
از ذیحجه را اقامت فرموده بود و در آن مدت چند نفر از اهل حجاز و چند نفر از اهل بصره بآنحضرت ملحق
شده بودند و چون اراده نمود که روانه عراق گردد و طواف خانه کعبه نموده سعی صفا و مروه بجا آورد
و از احرام محل شده حج را بعمره مبدل گردانید زیرا که نمیتوانست که حج را باتمام رساند از خوف
اینکه مبادا که آنحضرت را در مکه بگیرند و نزد یزید ملعون برند پس از مکه بیرون آمد با اهل و اولاد
و کسانی که بآنحضرت ملحق شده بودند از شیعیان و هنوز خبر خروج مسلم بآنحضرت نرسیده بود
و سید از واقدی و زراره بن صالح روایت کرده است که گفتند که ما بخدمت حضرت امام حسین رسیدیم
پیش از آنکه بجانب عراق رود بسه روز و آنحضرت را خبر دادیم باینکه خواهشمندان آنحضرت هستند
و دلهای ایشان با آنحضرت است و شمشیرهای ایشان بر آنحضرت پس بدست خود بسوی آسمان اشاره کرد
و درهای آسمان گشاده شدند و ملائکه بسیار فرود آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست و فرمود
که اگر بعضی امور نزدیک نمیبود و باعث کمی اجر و ثواب نمیشد هر آینه جنگ میکردم با ایشان باین لشکر

ولکن البته یقین میدانم که محل کشته شدن من و اصحاب من آنجا خواهد بود و از ما هیچکس نجات نخواهد یافت
مگر فرزندم علی علیه السلام و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که محمد بن حنفیه نزد حضرت امام
حسین علیه السلام آمد در آن شب که اراده فرموده بود که در صبح آن شب از مکه بیرون آید و عرض کرد که ای برادر
اهل کوفه را شناخته که غدر کردند با پدر و برادر تو و میترسم که با تو نیز چنان کنند که با ایشان کردند
و اگر رای مبارکت اقتضا کند که در حرم خدا اقامه نمائی عزیزترین اهل حرم و بزرگترین ایشان خواهی بود
آنحضرت فرمود که میترسم که یزید بن معاویه علیهما اللعنه مرا در اینجا هلاک کنند و بسبب من حرمت این خانه
محترم شکسته گردد محمد بن حنفیه عرض کرد که هرگاه از این میترسی برو بسوی یمن یا بعضی از نواحی
بیابان که کسی در آنجا بر تو دست نخواهد یافت حضرت فرمود که در این باب فکری خواهم کرد و چون سحر شد
آنحضرت روانه گردید و چون خبر بمحمد بن حنفیه رسید آمد و زمام ناقه آنحضرت را گرفت و آنحضرت در آن وقت
برآن سوار شده بود و عرض کرد که ای برادر مرا وعده دادی که در آنچه گفتم تفکر نمائی حضرت فرمود بلی
چنین بود عرض کرد که باعث بر حرکت باین زودی چه چیز شد فرمود که چون از تو جدا شدم
جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون برو بدرستیکه حق سبحانه و تعالی
خواسته است که ترا کشته ببیند پس محمد بن حنفیه گفت انا لله و انا الیه راجعون و عرض کرد که با
این حال بیرون میروی پس چرا این جماعت زنان را با خود میبری فرمود که خدا خواسته است که ایشان را
اسیر شده ببیند پس او را وداع کرده روانه گردید و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر
بخدمت آنحضرت آمدند و ترک این سفر را مصلحت دیدند آنحضرت فرمود که جدم مرا بکاری امر فرموده است
و من البته باین سفر خواهم رفت پس ابن عباس از نزد آنحضرت بیرون آمد و میگفت وا حسیناه پس عبد الله

بن عمر

از مکه تا کربلا راه
فرسخ

ابن عمر علیهما اللعنه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که مصلحت در آن است که با اهل ضلال صلح کنی
و آنحضرت را از کشته شدن و مقاتله کردن ترسانید آنحضرت فرمود که آیا ندانسته که از بی اعتباری
دنیا نزد خدا القدر است که سر یحیی بن زکریا را علی نبینا و آله و علیهما السلام برای یکی از زناکاران
بنی اسرائیل بهدیه بردند آیا نمیدانی که بنی اسرائیل در میانه طلوع صبح و طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را
میکشتند پس به بازار می آمدند و مرتکب بیع و شرا میشدند که گویا هیچ عملی از ایشان صادر نشده
و خدا در عقوبت ایشان تعجیل نفرمود بلکه بعد از آن ایشان را گرفت گرفتن عالم صاحب انتقام
پس از خدا بترس و یاری کن مرا و شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت کرده است که من با مادر خود
در سال شصتم هجرت بحج رفتم و در آن وقت که داخل زمین حرم میشدم بخدمت حضرت امام حسین
رسیدم که از مکه بیرون آمده بود و اسلحه حرب همراه داشت من پرسیدم که این قطار از کیست گفتند
از حسین بن علی است علیهما السلام پس بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و گفتم خدا ترا بآرزوها
و خواهشهایت برساند پدر و مادرم فدای تو باد چه باعث شد بر اینکه حج را ترک نموده
از مکه بیرون آمدی فرمود که ترسیدم که مرا در مکه بگیرند پس فرمود که تو کیستی گفتم مردی از عرب
و دیگر از احوال من تفتیش نفرمود و فرمود که چه خبر داری از کسانی که از نزد ایشان می آئی گفتم
از شخص دانائی سؤال نمودی دلهای مردم با تو است و شمشیرهای ایشان بر تو و قضا از آسمان
نازل میشود و خدا میکند آنچه را که میخواهد فرمود راست میگوئی لله الامر من قبل و من بعد و کل یوم
ربنا هو فی شان اگر قضا بنحوی که خواطر خواه ماست نازل شود حمد خواهیم کرد خدا را از نعمتهای
او و او است یاری دهنده بر ادای شکر و اگر قضا در میان ما و آرزوها حایل شود دور نیفتاده است

کسی که ببیند او حق و ستر بپوشد او بر بزرگواری است عرض کردم که ای حسین است خدا تو را برساند
با آنچه دوست میداری و کفایت نماید آنچه را که از آن میترسی و مسئله چند از مسائل حج و غیره از
آنحضرت سؤال نمودم همه را جواب داد پس راحله خود را بحرکت آورده مرا وداع کرد و روانه گردید
و ایضا شیخ مفید گفته است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون آمد یحیی بن سعید بن العاص
با جمعی دیگر نزد آنحضرت آمدند و ایشان را عمرو بن سعید فرستاده بود که آنحضرت را برگردانند چون با آنحضرت
گفتند که برگرد قبول نفرمود و میان ایشان و اصحاب آنحضرت امر بمجادله انجامید و کار باستعمال
تازیانه رسید و آنحضرت و اصحاب گرامش ابا و امتناع نمودند از مراجعت و از آنجا روانه شدند
و چون بموضع تنعیم رسیدند قافله دیدند که از یمن میآمد از ایشان شتران بکرایه گرفتند و آنحضرت
با اهل قافله فرمود که هر که خواهد که با ما بیاید تا بعراق ما کرایه او را میدهیم و در راه با او سلوک
نیکو میکنیم و هر که نخواهد که بعراق بیاید بهر قدر که با ما میاید کرایه همان قدر را باو میدهیم
و از هر جا که خواهد از ما جدا شود پس بعضی با آنحضرت رفتند و بعضی از ایشان جدا شدند و عبدالله
بن جعفر دو پسر خود عون و محمد را روانه خدمت آنحضرت نمود و بهمراهی ایشان نامه نوشت و در آن نامه
درج کرد که از تو سؤال میکنم بحق خدا که از این اراده برگردی و بجانب عراق نروی وقتی که نامه من بتو
برسد زیرا که من میترسم که در این سفر کشته شوی و اهل بیت تو مستاصل شوند و بکشته شدن تو
نور زمین منطفی میشود زیرا که توئی راه نماینده راه یافتگان و امید داری مؤمنان و البته در رفتن
تعجیل منما که من هم خود از عقب نامه خواهم آمد پس نزد عمرو بن سعید رفت و از او خواهش نمود که امانی
نامه برای آنحضرت بنویسد که آنحضرت مراجعت نماید و عمرو بن سعید نامه با آنحضرت نوشت مشتمل بر آنکه

در امان است و با او نیکوئی و احسان خواهد کرد و از آن یحیی بن سعید داده با عبدالله بن جعفر به
خدمت آنسرور رسیدند و چون بخدمت آنجناب رسیدند و نامه را رسانیدند و در منع از آن سفر
مبالغه نمودند فرمود که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و مرا بکاری امر فرمود
و من البته خواهم رفت پرسیدند که آنخواب بچه نحو بود فرمود که از آن بهیچ کس نگفته ام و نخواهم
گفت تا آنکه خدا را ملاقات نمایم و چون از بازگشتن آنحضرت مایوس شدند عبدالله به پسران
خود امر نمود که در خدمت آنحضرت باشند و همه جا همراهی نمایند و در پیش روی آنحضرت جهاد
کنند و خود با یحیی بن سعید بمکه برگشت و آنحضرت روانه عراق گردید و در جائی نیارمید
تا بمنزل ذات عرق رسید و سید بن طاوس گفته است که حضرت امام حسین علیه السلام در سیم ذیحجه
سال شصت از هجرت از مکه بیرون آمد و هنوز خبر کشته شدن مسلم بآنحضرت نرسیده بود
زیرا که در همان روز که مسلم در کوفه شهید شد آنحضرت از مکه بیرون آمد و روایت شده است
که چون آنحضرت اراده بیرون آمدن از مکه نمود خطبه خواند و در آن خطبه فرمود الحمد لله
و ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و سلم و فرمود که مرگ در گردن
فرزندان آدم او بسته است مانند قلاده که در گردن زنان میباشد و چه بسیار آرزومندم و مشتاقم
بسوی رفتگان خود مثل اشتیاق یعقوب بسوی یوسف علی نبینا و آله و علیهما السلام و اختیار
شده است برای من محل کشته شدنی که من البته بآن خواهم رسید و گویا می بینم که بندهای
مرا جانوران صحرا از یکدیگر جدا میکنند در زمین کربلا و پر میکنند از من شکمهای گرسنه را
و از آنچه قلم بر آن جاری شده است بهیچ وجه ملاذی از آن ممکن نیست و رضاء ما اهل بیت مقرون

برضاء خداست و صبر میکنیم بر بلاء خدا و بما برساند ثواب صبر کنندگان را و چیزی از انان که
پاره تن رسول خدا اند ناچیز و گم نمیشود بلکه خدا همه را نزد آنحضرت در حظیره قدس جمع میکند
و دیده آنحضرترا بایشان روشن میگرداند و بوعده که بایشان نموده است وفا میکند هر که با ما
کار از جان خود گذشته است و ملاقات خدا را بر خود قرار داده است با ما روانه شود بدرستی که من
در صباح روانه خواهم شد انشاء الله تعالی **مولف گوید** که بعضی از علماء ما رضوان الله علیهم در
این مقام چنین بیان نموده است که شاید این امر بنا بگمان مردم چنین باشد یعنی مردم چنین
پندارند که جسد مطهر آنحضرترا جانوران صحرا خوردند و شاید غرض آنحضرت از آنچه بخود نسبت
داده است مقصود اصحابش باشند نه خودش و در نظر حقیر هیچ از این دو معنی تمام نمینماید زیرا
که هیچکس این گمان درباره جسد مطهر آنحضرت بخاطر نگذرانید بلکه باتفاق تمام امت آن جسد منور
در این زمین مطهر مدفون گردید و اصحاب آنحضرت از کامل مؤمنان بودند و جسد مومن را بنابر
اخبار بسیار جانوران تعرض نمیتوانند رسانید و شاید که چون این خطبه در مقام ذکر شدت
ابتلا و تراکم محن و بلیات سفر کربلا از آن سرور و شهدا صادر گردیده است مراد از آن ذکر اموری
باشد که بحسب عادت و بنا بر کشته شدن در صحرا در صورتی که کسی نباشد که غمخواری نماید
در مقام حفظ و ضبط جسد کشته برآید و او را دفن نماید بحسب اغلب متفرع میگردد و هر چند در
این باره بخصوص اتفاق نیفتاده باشد چنانکه کسی احوال غایبی را از کسی بپرسد که
فلان زنده است یا نه او در جواب میگوید که خاک هم شده است و ضرور نیست که آن شخص خاک
شده باشد بلکه ممکن است که آن شخص زنده باشد و خاک نشود و غرض آنشخص آنست که بحسب

غالب از مردن آن شخص تا حال باید خاک شده باشد والله تعالی یعلم بمراد اولیائه و سید بن
طاوس و ابن نما گفته اند که حضرت امام حسین علیه السلام چون بمنزل تنعیم رسید در آنجا قافله دید
که بار ایشان شترها بود که انها را بحیر بن ریسان حمیری عامل یمن برای یزید علیه اللعنه بهدیه
فرستاده بود و آن شترها ورس و جامهای یمنی بود آنحضرت بضبط آنها امر فرمود زیرا که
حکم امور مسلمانان بآنحضرت مفوض بود و بصاحبان شترها فرمود که هر که خواهد با ما بعراق بیاید
ما کرایه او را تمام و کمال خواهیم داد و در راه با او نیکوئی و احسان خواهیم کرد و هر که خواهد از اینجا
مفارقت نماید کرایه آنقدر که آمده است باو میدهیم پس جمعی از شترداران در همان جا جدا شدند
جمعی دیگر در خدمت آنحضرت ماندند و چون بمنزل ذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی از ملاقات
فرمود که از جانب عراق می آمد احوال اهل عراق را از او پرسید گفت دلهای ایشان با تو است
و شمشیرهای ایشان با بنی امیه لعنه الله علیهم فرمود راست میگوید ابن برادر اسدی بدرستی که خدا میکند
آنچه میخواهد و حکم میراند بهر نحو که اراده کرده است پس از آنجا روانه گردید و در وقت ظهر به ثعلبیه رسید
و لحظه در آنجا خوابید و چون بیدار شد فرمود که شنیدم که هاتفی ندا میکرد که شما بسرعت میروید
و مرگها شما را بسرعت بهشت میرساند پس علی فرزند آنحضرت عرض کرد که ای پدر آیا ما
بر حق نیستیم آنحضرت فرمود که بحق آن خدائی که بازگشت بندگان بسوی او است که ما بر حقیم فرمود
که هر گاه ما بر حق باشیم باکی و پروائی از مرگ نداریم آنحضرت او را دعای خیر نمود و شب را
در آن منزل گذرانید چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره ازدی میگفتند وارد گردید
بخدمت آنحضرت رفته سلام کرد و گفت ای فرزند رسول خدا به چه جهت از حرم خدا و حرم جد خود محمد مصطفی

بیرون آمدی فرمود که ای ابا هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم
و امسال قصد ریختن خونم کردند گریختم و بخدا قسم که خواهند کشت مرا البته و البته باغی طاغی و خدا مذلتی
بر ایشان خواهد افکند که همه ایشان را فرا گیرد و شمشیر برنده بر ایشان خواهد نهاد و مسلط خواهد
کرد بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل گرداند تا اینکه ذلیل‌تر باشند از قوم سبا که زنی بر ایشان
امیر بود و حکم میکرد در مالها و خونهای ایشان و محمد بن ابیطالب گفته است که چون خبر توجه حضرت
امام حسین علیه السلام بجانب عراق بولید بن عتبه حاکم مدینه رسید نامه بابن زیاد ملعون نوشت که حسین
متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه است و فاطمه دختر محمد است صلوات الله علیهم پس از این حذر
کن که بدی از تو نسبت باو صادر گردد که این بدنامی خواهد بود برای تو و قبیله تو تا دنیا برپاست
و هیچ چیز آنرا رفع نخواهد کرد و هیچکس از خاصه و عامه آنرا فراموش نخواهد کرد مادام که دنیا
برپاست و آن ولد الزنا بآن نامه هیچ التفات نکرد و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شخصی
گفت من سالی بحج میرفتم روزی از قافله جدا شده به تنهائی راه میرفتم ناگاه چشمم بر خیمه‌ها افتاد بجانب
آنها رفتم و پرسیدم که این خیمه‌ها از کیست گفتند از حسین پرسیدم که حسین پسر علی و فاطمه صلوات الله
علیهم گفتند بلی گفتم خود در کدام خیمه است گفتند در این خیمه چون نزدیک آن خیمه آمدم دیدم که
بر در خیمه نشسته و تکیه نموده و در پیش روی آنحضرت نامه‌ها بود و آنها را مطالعه میفرمود
عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا آنچه سبب در این بیابان بی زراعت بی
آبادانی فرود آمده فرمود که این گروه مرا ترسانیدند و اینها نامه‌های اهل کوفه است و ایشان
کشندگان من خواهند بود و چون مرا بکشند هتک جمیع حرمتهای خدا کرده خواهند بود و خدا بر ایشان

مگر آنکه مرا خبر دهی باسمهای این جماعت یا بر منبر بالا رفته حسین و پدرش و برادرش را صلوات الله
و سلامه علیهم لعنت کنی و اگر چنین نکنی ترا ریزه ریزه خواهم کرد قیس گفت رضی الله عنه که اسمهای
این جماعت را بتو نخواهم گفت اما آن کار دیگر را خواهم کرد پس بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را
بجا آورد و صلوات بر پیغمبر فرستاد و درود بسیار بر امیر المؤمنین و اولاد کرام آنحضرت علیهم
السلام آنحضرت فرستاده ابن زیاد و ولد الزنا و پدرش را لعنت کرده تمامی بنی امیه را لعنت کرد
و گفت که من فرستاده امام حسینم بسوی شما و او را در فلان منزل گذاشتم پس او را اجابت نمائید
و شیخ مفید گفته است که ابن زیاد امر کرد که آن سعادتمند را از بام قصر بزیر انداختند و پاره پاره
شد و بعضی گفته‌اند که او را دست بسته از بام بزیر انداختند و چون بزمین افتاد هنوز رمقی
با او بود و استخوانهایش شکسته بود پس مردی که او را عبد الملک بن عمیر لخمی میگفتند نزد او
آمد و او را ذبح نمود و چون مردم او را سرزنش کردند گفت خواستم که او را براحت رسانم
و حضرت امام حسین از حاجر روانه شد و چون بآبی از آبهای عرب رسید عبد الله بن مطیع
عدوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا
باین ولایت آورد فرمود که تو را رسیده است خبر مردن معاویه و اهل عراق بمن نامه‌ها نوشتند
و مرا بنزد خود خواندند عبد الله مطیع گفت که یا ابن رسول الله ترا قسم میدهم که حرمت اسلام را
برطرف نسازی و قسم میدهم در باره حرمت قریش و قسم میدهم در باره حرمت عرب و بخدا قسم
که اگر طلب کنی آنچه را که در دست بنی امیه است ترا خواهند کشت و چون ترا کشتند دیگر هرگز
از کسی نخواهند ترسید و بخدا قسم که حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب از آن برطرف خواهد شد

پس مکن این کار را و بکوفه مرو و متعرض بنی امیه علیهم اللعنه مشو آنحضرت قبول نفرمود و عبید الله بن زیاد
تمام راهها را سپرده بود که کسی بیرون نمیتوان رفت و داخل نمیتوانست شد و آنحضرت از همه جا
شده هیچ خبر از کوفه نداشت تا اینکه جمعی از اعراب را ملاقات فرموده از ایشان احوال پرسید گفتند
که ما هیچ خبر نداریم اینقدر هست که راه دخول و خروج بر ما بسته اند و جمعی از قبیله فزاره و بجیله
روایت کرده اند که با زهیر بن قین همراه بودیم و از مکه میامدیم و در راه چنین اتفاق افتاد
که با حضرت امام حسین علیه السلام همراه شدیم و بر ما مشکل و ناگوار بود که در جائی که آنحضرت منزل میکند
منزل نمائیم ناگاه بمنزلی رسیدیم که بغیر از همانجا که آنحضرت منزل کرده بود جائی دیگر نبود ناچار
در کناری فرود آمدیم و نشستیم و مشغول طعام خوردن شدیم ناگاه شخصی آمد و سلام کرد و بر ما داخل شد
و بزهیر بن قین گفت که حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام مرا بنزد تو فرستاده است و ترا احضار
فرموده است از دهشت این پیغام لقمه از دستهای ما افتاد و تمام ساکت و حیران ماندیم پس زوجه
زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و نمیروی برو و سخن آنحضرت را
بشنو و برگرد پس زهیر برخواسته بخدمت آنحضرت رفت و بعد از لحظه برگشت با بشاشت و خرمی
و چهره اش از شادی میدرخشید و امر کرد که خیمه و اسباب او را از آنجا کندند و نقل بجوار حضرت
حضرت امام حسین علیه السلام نمودند و بزوجه اش خطاب نمود که تو از حباله نکاح من رها شدی زیرا که نمیخواهم
ترا بسبب من آسیبی برسد و بروایت سید گفت که من عزم کرده ام که با آنحضرت همراهی نمایم و جان
خود را فدای آنحضرت کنم پس مال او را تسلیم خویشان نمود و او را بیکی از بنی اعمامش سپرد که باهل
خویشش برساند پس آن زن برخواسته بنزد زهیر رفت و او را وداع کرده گریست و گفت که از تو سؤال

خواهد فرستاد کسی را که ایشانرا بکشد و ذلیل گرداند تا اینکه ذلیل تر گردد از قوم کنیز و ابن نما
از عقبة بن سمعان روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت فرستادگان
عمرو بن سعید بن العاص بسرکردگی یحیی بن سعید بنزد آنحضرت رفتند که او را برگردانند و آنحضرت قبول
ننموده امر باستعمال تازیانه منجر گردید و آنگروه گفتند که ای حسین آیا از خدا نمیترسی که بیرون
میروی که جمعیت امت را متفرق سازی آنحضرت فرمود که عمل من برای من است و عمل شما
برای شما و من از عمل شما بری ام و شما از عمل من بری خواهید بود و از طرماح بن حکم منقول است
که گفت من رفته بودم که برای عیال خود آذوقه بیاورم و در راه امام حسین را ملاقات نمودم عرض کردم
که مبادا اهل کوفه ترا فریب دهند و بکشند قسم که اگر داخل کوفه شوی ترا میکشند و چنانکه بکوفه
نروی از آنان خوف ندارم و هرگاه عزم بر جنگ کردن نموده   فرود آی زیرا که آن کوهی است
محکم و من چنین میدانم که عشیره و قبیله من ترا یاری نمایند و تا در میان ایشانی از دشمن نگاه
داری کنند گاه فرمود میان من و قوم وعده است که از خلف نمودن آن کراهت دارم پس اگر
خدا دفع کند از ما بلا را پس حاجت بر ما نعمت فرستاده است و اگر آنچه ناچار است البته بعمل آید
پس رستگاری و شهادت خواهد بود ان شاء الله تعالی راوی میگوید که من آن آذوقه را
بار کرده بنزد اهل رفتم و آنها را بایشان رسانیدم و ایشانرا وصیت کردم و بیرون آمدم که بجهت
آنحضرت روم و در راه سماعة بن زید را ملاقات کردم و او مرا خبر داد که آنحضرت کشته شد
و من برگشتم و شیخ مفید گفته است که چون خبر توجه امام حسین از مکه بجانب عراق بابن زیاد ملعون رسید
حصین بن نمیر را بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه را از سواران پر کرده و مردم را خبر داد

که حسین علیه السلام روانه عراق شده است و چون امام حسین بمنزل حاجز رسید قیس بن مسهر صیداوی را
بکوفه فرستاد و بعضی گفته اند که برادر رضاعی خود عبدالله بن یقطر را فرستاد و نامه باهل کوفه نوشت و هنوز
خبر کشته شدن مسلم بآنحضرت نرسیده بود و در آن نامه درج نمود که این نامه ایست از حسین بن علی علیهما السلام
بسوی اشراف برادران مؤمن و مسلم و بعد از حمد الهی نوشت که نامهٔ مسلم بمن رسید و در آنجا نوشته بود
که رایهای شما بر نیکی قرار گرفته است و برای یاری و طلب حق ما اجتماع نموده اید پس از خدا خواستم که نیکو
گرداند امر را بر ما و مزد دهد شما را بر این عمل مزد بزرگ و من در روز سه شنبه هشتم ذیحجه که روز ترویه
بود از مکه بیرون آمدم و اینک فرستاده من نزد شما بیاید پس در امر تعجیل کنید و سعی نمائید در درستی
که من در این روزها بر شما وارد خواهم شد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مسلم پیش از آنکه کشته شود
بیست و هفت روز نامه بآنحضرت نوشته بود و اهل کوفه نیز نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای
تو مهیاست زود بیا و چون قیس بن مسهر با نامه آنحضرت بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفته نزد
عبیدالله بن زیاد ملعون فرستاد و عبیدالله باو گفت که بمنبر بالا رو و آن مرد کذاب یعنی حسین بن علی را
علیهما السلام و لعنة الله علی اعدائهما دشنام بده و سید بن طاوس گفته است که چون نزدیک کوفه رسید
حصین بن نمیر باو دچار شد [illegible] نامه را بیرون آورده درید و چون او را نزد ابن زیاد
بردند گفت که تو کیستی جواب داد که مردی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و فرزندانش علیهما
السلام گفت نامه را چرا دریدی جواب داد که برای آن دریدم که تو بر مضمون آن مطلع نشوی پرسید که
آن نامه از کی بود و برای کی نوشته بود گفت از حسین بن علی علیهما السلام بود بسوی جمعی از اهل کوفه
که من نامهای ایشان را نمیدانم غضب بر ابن زیاد مستولی شده گفت بخدا قسم که تو از دست من خلاص نخواهی شد

کلامی در زندگانی بعد از آنها نخواهد بود و ما دانستیم که آنحضرت بر عزم خود باقیست پس آنحضرت را
وداع نموده رفتیم و اصحاب آنحضرت بآنحضرت عرض کردند که امر شما و مسلم یکسان نیست و چون
وارد کوفه میشوی مردم خواهند آمد و آنحضرت هیچ جواب نداد و سید بن طاوس گفته است که خبر
مسلم در زباله بعرض آنحضرت رسید و در اثنای راه فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد سلام کرد
و گفت ای فرزند رسول خدا چگونه بر اهل کوفه اعتماد میکنی و حال آنکه پسر عمت مسلم و شیعه او را
کشتند آنحضرت گریان شده فرمود که خدا رحمت کند مسلم را بتحقیق که وارد شد بر روح و ریحان
و تحیت و رضوان خداوند رحیم و آنچه بر او بود بجا آورد و آنچه بر ماست باقی مانده است پس آنحضرت
شعری چند خواند که مضمون آن اشعار اینست که اگر دنیا را جائی خوش و محلی دلکش دانند
هر آینه آن مکانی که ثوابهای خدا در آنجا بشخص میرسد از آن بسیار بهتر و خوشتر خواهد بود و اگر
بدنها از برای مرگ آفریده شده است هر آینه کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا افضل است
و اگر روزیها قسمت و مقدر شده است پس کمی حرص مرد در روزی جمیلتر است و اگر جمع نمودن
مال برای گذاشتن است پس مرد آزاد را چه میشود که بخل میکند بآنچه باید ترک نمود و شیخ مفید
گفته است که چون سحر شد حضرت امام حسین علیه السلام غلامان و خدمتکاران فرمود که آب بیاشامند
و آب بسیار بردارند و از آنجا روانه شده چون بمنزل زباله رسید خبر عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید
و بروایتی رسید چون آن خبر وحشت اثر بآنحضرت رسید گریان شد و گفت خداوندا قرار ده برای
ما و شیعیان ما منزل نیکوئی و جمع کن میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت خود بدرستی که تو
بر همه چیز توانائی شیخ مفید گفته است که بعد از آن نامه بیرون آورد و بر مردم خواند و مضمون

نامه این بود که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر علیهم الرحمة کشته شدند پس فرمود
که شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند و هر که خواهد برگردد و حرجی بر او نیست و بعضی برگردن
او نخواهد بود پس متفرق شدند و همان جماعت که از مدینه با آنحضرت بیرون آمده بودند ماندند
با چند نفر از کسانی که در راه ملحق شده بودند و آنحضرت میدانستند که همراهی اعراب با آنجناب بسبب آنست
که چنین میدانستند که آنحضرت داخل شهری خواهند شد و اهل آن شهر آنحضرت را فرمان برداری خواهند
نمود و آنحضرت نخواستند که با نکرده اعلام فرمایند که کار بکجا منجر خواهد شد و چون سحر شد اصحاب
خود را امر فرمود که آب بیاشامند و آب بسیار بردارند و از آنجا روانه شد و چون بمنزل عقبه
رسید نزول نمود و مرد پیری از بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان میگفتند بخدمت آنسرور آمد
و عرض کرد که اراده کجا داری آنحضرت فرمود اراده کوفه دارم عرض کرد ترا بخدا قسم میدهم
که از اینجا برگردی زیرا که نمیروی مگر بجانب سنانهای نیزه و تیزهای شمشیر و اگر آنگروهی که ترا
طلبیده اند یاری تو میکردند و با دشمنان تو مقاتله مینمودند رفتن بجانب کوفه صحیح بود اما با این حالت
رفتن را هیچ وجه مصلحت نمیدانم آنحضرت فرمود که ای بنده خدا چنین نیست که رای صحیح بر من پوشیده
باشد و لکن انچه از قدرت بعمل خواهد آمد پس فرمود که مرا وانخواهند گذاشت تا اینکه روح مرا
از بدنم بیرون آورند و چون چنین کردند خدا بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل
گرداند بنحوی که از همه امتها ذلیلتر گردند پس آنحضرت از بطن عقبه روانه شده در منزل شراف نزول
اجلال فرمود و چون وقت سحر شد خدمتکاران خود را امر فرمود که آب بسیار بردارند و از آنجا
روانه شده تا نصف النهار در جائی نیار میدید و در آنحال یکی از اصحاب آنحضرت تکبیر گفت و آنحضرت

بکنم بحق خدا که در روز قیامت نزد جدت حضرت امام حسین علیه السلام مرا یاد آوری ثمالی و بروایت
شیخ مفید زهیر بن قین با اصحاب خود خطاب نمود که هر که خواهد با من همراهی کند و گرنه این آخر
ملاقات من است با شما و من حدیثی برای شما نقل میکنم وقتی ما در کنار دریا بجهاد رفته بودیم و خدا
فتح را نصیب ما گردانید و غنیمت بسیار بدست ما آمد پس سلمان رحمه الله گفت که آیا خوشحال و شاد شدید
از اینکه خدا فتح و فیروزی داد شما را و غنیمت بسیار یافتید گفتیم بلی گفت که چون دریابید سید جوانان
اهل بهشت را باید فرح شما بیشتر باشد بسبب اینکه در خدمت آنحضرت جهاد میکنید از فرحی که الحال در
یافتن این غنیمتها حاصل کرده اید و من اینک از شما جدا میشوم و شما را بخدا میسپارم راوی میگوید
که او سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا بدرجه شهادت رسید و در بعضی کتب مناقب مذکور است
که چون حضرت امام حسین ع بمنزل خزیمیه رسید یکروز و یکشب در آنجا ماند و چون صبح شد خواهرش
زینب بنزد آنحضرت آمد و گفت ای برادر دیشب گذشته چیزی شنیدم آنحضرت فرمود که چه شنیدی
عرض کرد در وقتی از شب بیرون آمدم شنیدم که هاتفی باواز بلند شعری چند میخواند و مضمون آن اشعار
این است که ای چشم اشک بریز بشدت و کیست که گریه کند بر شهیدان بعد از من اگر و هیچ گریه کن
ایشان را میبرد بمهلت وفا نمودن بوعده حضرت امام حسین ع فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است
خواهد شد و شیخ مفید از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدی روایت کرده است که گفتند
که چون ما از مناسک حج فارغ شدیم همت ما بر این مقصور بود که در راه بحضرت امام حسین ع
ملحق شویم و ببینیم که امر آنحضرت بکجا میرسد و بسرعت میآمدیم تا اینکه در موضع زرود بآنحضرت
رسیدیم و در همان حال شخصی را دیدیم که از جانب کوفه میآمد و چون حضرت امام حسین ع را دید از راه

بیرون رفت و آنحضرت در آنجا ایستاد و ما چنان پنداشتیم که آنحضرت میخواهد که نزد او رود چون دیدیم
آنحضرت او را ترک نموده روانه گردید یکی از ما بدیگری گفت که بیا نزد این مرد رویم و از او خبر کوفه را
تفحص کنیم چون نزد او رسیدیم و سلام کردیم جواب سلام داد و از او پرسیدیم که از کدام قبیله گفت از
قبیله اسد گفتیم که ما نیز از همان قبیله ایم تو کیستی گفت فلان پسر فلانم و ما نیز خود را باو شناسانیدیم
پس گفتیم از کوفه چه خبر داری گفت از کوفه بیرون نیامدم تا اینکه مسلم و هانی رحمة الله علیهما کشته شدند
و دیدم که پاهای ایشان را گرفته در بازار میکشیدند پس بحضرت امام ملحق شدیم و با آنحضرت آمدیم تا
اینکه در ثعلبیه فرود آمد و چون فرود آمد نزد آنحضرت رفتیم و سلام کردیم چون جواب سلام را فرمود
عرض کردیم که خبری نزد ما است اگر رخص میفرمائی علانیه بگوئیم و اگر نه پنهان بعرض رسانیم پس
آنحضرت بجانب اصحاب خود نظر کرده فرمود که در پیش این گروه پوشیده و پنهانی نمیدارم گفتیم که
آن سوار که دیروز میرفت بنظر مبارک رسید فرمود بلی و خواستم که از او سؤال نمایم عرض کردیم که
ما خبر او را بعرض میرسانیم او مردی بود از قبیله ما و صاحب عقل و راست گفتار است و ما را خبر داد
که از کوفه بیرون نیامده است تا اینکه دیده است که مسلم و هانی کشته شده بودند و ایشان را در بازارها
میکشیدند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را و مکرر
این را میفرمود ما عرض کردیم که ترا در باره خود و اهل بیت قسم میدهیم بخدا که برگردی از همین
مکان زیرا که در کوفه برای تو یاوری و شیعه نیست بلکه میترسیم که یاور دشمنان تو باشند پس آنحضرت
بجانب اولاد عقیل نظر نموده فرمود که رای شما در این امر چیست ایشان بعرض رسانیدند که بخدا
قسم که بر نمیگردیم تا اینکه خون مسلم را بگیریم یا آنچه او را رسیده است بما نیز برسد پس آنحضرت فرمود

نیز موافقت آن شخص گفت الله اکبر و از سبب تکبیر گفتن آن شخص استفسار فرمود تکبیر گوینده عرض نمود
که درختان خرما را دیدم و تکبیر گفتم جمعی از اصحاب آنحضرت گفتند که ما هرگز در اینجا درخت خرما ندیده ایم
آنحضرت فرمود که الحال چه چیز می بینید گفتند بخدا قسم سرهای نیزه ها و گوشهای اسبها می بینیم
آنحضرت فرمود که من نیز چنین می بینم پس فرمود که پناهگاهی در این بیابان هست که ما از اینها خود
ساخته در پشت سر قرار دهیم و از یکطرف رو بدشمن آوریم راوی میگوید که ما عرض کردیم که اینک
تلی است در طرف دست چپ پس آنحضرت بآنجانب میل نمود و ما در خدمت آنحضرت رفتیم و در همان
لحظه دیدیم که مقدمه آن سواران نمودار شد و چون دیدند که ما از راه بیرون رفتیم ایشان نیز
بسمت ما میل نمودند و ما پیشی گرفته نزدیک تل رفتیم و آنحضرت فرمود که خیمه ها را نصب کردند
و آن گروه قریب هزار سوار بودند با حر بن یزید تمیمی و حر با لشکر خود آمد و در مقابل حضرت امام
حسین علیه السلام ایستاد و در آن گرمی هوا حضرت امام حسین و اصحاب آنحضرت همگی عمامه ها بر سر داشتند
و شمشیرها را حمایل کرده بودند پس بجانب خدمتکاران خود فرمود که این گروه را آب دهید
و ایشان را سیراب کنید و اسبهای ایشان را نیز سیراب کنید پس خدمتکاران آنحضرت آمدند
و کاسه ها و طاسها را پر آب کرده نزدیک اسبهای آن گروه میبردند و چون اسب سه مرتبه
یا چهار مرتبه یا پنج مرتبه سر از آن بر میداشت از او نزد اسب دیگر میبردند و بر این منوال تمام
ایشان و اسبان ایشان را سیراب کردند و علی بن طعان محاربی میگوید که من در آن روز در
میان لشکر حر بودم و آخر کسی بودم که وارد شدم و چون حضرت امام حسین تشنگی من و اسبم را
دید فرمود که راویه را بخوابان و من نفهمیدم که آنحضرت چه میفرماید پس فرمود که این شتر را بخوابان

چون خوابانیدم فرمود که آب بنوش چون خواستم که آب بنوشم آب از کنار یا مشک میریخت آنحضرت
فرمود که لب مشک را برگردان من ندانستم که بچه نحو کنم آنحضرت خود برخواست و لب مشک را برگردانید
و من از آن نوشانیدم و اسب خود را آب دادم و حر بن یزید از قادسیه آمده بود و چون ابن زیاد
حصین نمیر را بقادسیه فرستاد او را امر کرد که چون بقادسیه رسد حر بن یزید را با هزار سوار
پیشتر روانه نماید که سر راه بر آنحضرت بگیرند و حر بهمان طریق در مقابل آنحضرت ایستاد تا وقت
نماز ظهر داخل شد آنحضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان بگوید و چون وقت اقامه گفتن شد
آنحضرت بیرون آمد و ازاری و ردائی و نعلینی پوشیده بود پس حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود
که ای گروه مردمان بدرستی که من بسوی شما نیامدم تا اینکه نامهای شما بمن رسید و فرستادگان شما
بنزد من آمدند که بنزد ما بیا که ما امامی نداریم و شاید که خدا ما را و شما را بر حق و راه راست مجتمع
گرداند و بگردان رای باقی هستید اینک من آمده ام پس بجهة اطمینان خاطر من عهد و پیمانی را
تازه نمائید و اگر نخواهید کرد و آمدن مرا خوش ندارید بر میگردم بهمان مکان که از آنجا آمده ام
راوی میگوید که تمام آنگروه ساکت ماندند و هیچکس جواب نداد پس آنحضرت بموذن فرمود که اقامه
بگو و بنماز برخواست و بحر گفت که اگر خواهی با اصحاب خود نماز کن حر گفت که ما نیز بنماز تو نماز
خواهیم کرد پس آنحضرت نماز ظهر را بجا آورده داخل خیمه خود شد و اصحاب آنحضرت نیز نزد آن
بزرگوار جمع شدند و حر بمکانی که برای او مهیا کرده بودند رفت و داخل خیمه که برای او برپا کرده
بودند شد و با نصد نفر از اصحابش با او رفتند و باقی آمدند در صف خود قرار گرفتند و هر کس زمام
اسب خود را در دست گرفته در سایه اسب آرمید و چون وقت نماز عصر داخل شد حضرت امام حسین امر فرمود

که مهیا

که مهیای کوچ کردن شوند و چون مهیا شدند منادی را امر کرد که ندا کند در میان مردم که نماز
حاضر شوند و خود پیش ایستاده نماز را بجا آورد و چون سلام داد رو بجانب مردم کرد و حمد و ثنای
الهی بجا آورده فرمود که ای گروه مردمان اگر از خدا بترسید و حق را باهلش بگذارید خدا
از شما راضی خواهد شد و ما ئیم اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سزاوارتریم بولایت و امارت
بر شما از این گروه که ادعا میکنند چیزی را که برای ایشان نیست و بجور و عدوان در میان شما
رفتار میکنند و اگر از ما ناخوش دارید و بحق ما جاهلید و رای شما در این وقت غیر از آن رای است
که نامهای شما بمن رسید و فرستادگان شما بنزد من آمدند پس من برمیگردم حر بن یزید گفت
که من از این نامها و فرستادگان هیچ خبر ندارم حضرت امام حسین یکی از اصحاب خود که او را عقبه
بن سمعان میگفتند فرمود بیاور آن خرجین را که در آن نامهای ایشان است پس آن مرد خرجینی
آورد که هر دو سر آن مملو بود از نامهای کوفیان و در پیش روی آنحضرت ریخت حر گفت
که ما از آنگروه نیستیم که بسوی تو نامه نوشته اند و ما را امر کرده اند که در هر جا که ترا ملاقات
نمائیم از تو جدا نشویم تا اینکه بکوفه بنزد عبید الله بن زیاد علیه اللعنه روی آنحضرت فرمود که مرگ
نزدیک تر است از این پس آنحضرت باصحاب خود فرمود که برخیزید و سوار شوید همگی برخواستند
و سوار شدند و آنحضرت ایستاد تا زنان نیز سوار شدند و باصحاب فرمود که روانه شوید چون
خواستند که روانه شوند و برگردند آنگروه ایشان را از برگشتن مانع شدند و آنحضرت بحر فرمود
که مادرت بعزای تو نشیند چه اراده داری حر جواب داد که اگر غیر از تو از عرب این سخن را
بمن میگفت در مثل این حال من نیز مادر او را ذکر میکردم بعزا داری هر که میخواست بوده باشد و لکن

بخدا قسم که نمیدانم که مادر تو را یاد کنم مگر بنیکوئی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که چه میخواهی گفت
میخواهم که با تو بروم نزد عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه فرمود که بخدا قسم که من متابعت تو نخواهم
کرد حر گفت که من نیز دست از تو بر نخواهم داشت و سه مرتبه این سخن در میان ایشان مذکور شد
و چون در میان ایشان سخنان بسیار مذکور شد حر گفت که مرا امر نکرده اند که با تو جنگ کنم بلکه
من مامورم که دست از تو بر ندارم تا وارد کوفه شوی و اگر بکوفه نخواهی امد پس راهی در پیش گیر که نه
بجانب کوفه رود و نه بجانب مدینه برگردد تا اینکه من بعبید الله بن زیاد بنویسم شاید که خدا روزی
من گرداند عافیت از مبتلا شدن بامر تو پس از انجا روانه شو و بطرف دست چپ عذیب و قادسیه
برو و حضرت امام روانه شد حر نیز با اصحاب خود روانه گردید و در راه میگفت که ای حسین بخدا
قسم که اگر جنگ کنی کشته خواهی شد انحضرت فرمود که ایا مرا از مرگ میترسانی و ایا از کشتن
من امر از شما میگذرد و من جواب گفت شما انچه ان اوسی میگفت با پسر عمش در ان وقت که اراده
داشت که یاری پیغمبر نماید ~~با پسر عمش در ان وقت که اراده داشت که یاری پیغمبر نماید~~ و پسر عمش
او را منع نمود و میگفت بکجا میروی مرو که کشته خواهی شد و میگفت میروم و در مردن هیچ عاری نیست
برای کسی که نیت او حق باشد و مسلمان باشد و جهاد نماید و با صالحان بنفس خود مواسات
کند و از بدان دوری جوید پس اگر زنده مانم پشیمانی ندارم و اگر بمیرم ملامتی
بر من نیست و همین قدر مذلت برای تو بس است که زنده باشی با عدم یقین و چون حر این سخن را
از انحضرت شنید از نزدیک انحضرت دور شد و با اصحاب خود از یک کناره روانه گردید و حضرت
امام حسین با اصحاب خود روانه شد و چون بقصر بنی مقاتل رسید در انجا فرود امد و خیمه دید

که در انجا بار

که در انجا بار با بود پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است فرمود که او را
حاضر گردانید چون رسول انحضرت نزد او امد و گفت که حسین بن علی علیهما السلام تو را طلبیده است گفت
انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که من از کوفه بیرون نیامدم مگر بجهة همین که در ورود حسین را بکوفه
کاره بودم پس امد بخدمت انحضرت و سلام کرد و نشست و انحضرت او را بخروج با خود تکلیف فرمود
همان سخن را در جواب انحضرت مذکور ساخت و قبول نکرد که انحضرت را یاری نماید پس باو فرمود که اگر
یاری ما نمیکنی از خدا بترس و یاور انکسانی که با ما قتال میکنند نیز مباش بخدا قسم که هر که اواز ما را
بشنود و یاری ما نکند البته هلاک خواهد شد عبید الله گفت این هرگز نخواهد شد ان شاء الله تعالی پس
حضرت از نزد او برخواست و داخل خیمه خود شد و چون اخر شب شد خدمتکاران خود را فرمود
که اب بردارند و بار کنند و از قصر بنی مقاتل روانه شد و عقبه بن سمعان روایت کرده است که چون
قدری راه رفتیم انحضرت را خواب ربود و بهمان نحو که میرفتیم سواره بخواب رفت و همان لحظه بیدار شد و
فرمود انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین و دو مرتبه یا سه مرتبه این امر اتفاق افتاد
پس فرزند بزرگوار انحضرت علی بن الحسین علیهما السلام بخدمت پدر بزرگوار امده عرض کرد که بچه سبب حمد
خدا بجا اوردی و استرجاع نمودی فرمود که ای فرزند در خواب دیدم که سواری بر اسبی سوار بود و میگفت
که این گروه میروند و مرگ ایشان را میبرد و دانستم که این خبر مرگ ما را بما میرساند علی بن الحسین گفت
که ای پدر بزرگوار هرگز خدا بدی بتو ننماید ایا ما بر حق نیستیم فرمود که بلی بخدا قسم که بازگشت بندگان بسوی
اوست که ما بر حقیم عرض کرد پس از این باکی نداریم که مرگ بما رسد در حالی که بر حق باشیم و حضرت
امام حسین او را دعای خیر نمود و چون صبح شد فرود امد و با اصحاب خود نماز صبح بجا اورد و زود

سوار شده بطرف چپ میل نمود و غرض آنحضرت فرار از لشکر حر بود پس حر آمد و آنحضرت و اصحابش را
برگردانید و ایشان را بجانب کوفه روانه نمود و ایشان قبول ننموده از آنجا بلند شدند و همچنین
با یکدیگر میرفتند تا به نینوی رسیدند و دیدند که سواری بر اسبی سوار است و از جانب کوفه میآید
همگی ایستادند و انتظار آن کشیدند چون نزدیک آمد بر حر و اصحاب او سلام کرد و بر حضرت امام حسین
علیه السلام [illegible] و اصحابش سلام نکرد و نامه از عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه بحر داد و در آن نامه
نوشته بود که هر جا که نامه من بتو برسد حسین ع را در همانجا نگاه دار و باید که او را در جائی فرود
آوری که آب و گیاه نباشد و بیابان باشد و باین رسول امر نموده ام که از تو جدا نشود تا آنکه
تو امر مرا بجا آوری و بمن خبر رساند چون حر آن نامه ملعون را مطالعه نمود گفت اینک نامه
امیر است و مرا امر نموده است که شما را نگاه دارم در هر مکانی که نامه بمن رسید و این فرستاده او
را امر کرده است که از من جدا نشود تا اینکه من امر او را در باره شما بعمل آورم و یزید بن مهاجر کندی
که از اصحاب امام بود آمد و نامه آور را شناخت و باو گفت که مادرت بعزایت بنشیند برای چه
این نامه را آوردی گفت اطاعت امام خود کردم و به بیعت خود وفا نمودم یزید بن مهاجر گفت بلکه
نافرمانی پروردگار خود کردی و در اطاعت امام خود خود را هلاک نمودی و عار در دنیا و نار در
آخرت برای خود مهیا ساختی و بد امامی است امام تو و حق سبحانه و تعالی میفرماید که گردانیدیم برای
ایشان امامانی که میخوانند ایشان را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند و امام تو
از آن امامان است پس حر ایشان را در آن مکان فرود آورد که نه آب بود و نه آبادانی حضرت امام حسین
فرمود که وای بر تو بگذار که در یکی از این دهات یعنی نینوی یا غاضریه یا شفیه فرود آئیم حر گفت

بخدا قسم که مرا

بخدا قسم که مرا قدرت و استطاعت آن نیست زیرا که این مرد را فرستاده اند که جاسوس باشد
بر من پس زهیر بن قین بخدمت آنحضرت عرض کرد که من چنان میدانم که امر از این شدیدتر
خواهد شد و جنگ کردن با این گروه در این وقت بر ما آسانتر است از جنگ کردن با آن کسانی
که بعد از این خواهند آمد که ما را طاقت مقاتله با آنها نباشد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس در آنجا فرود آمد و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک از
هجرت بود و سید بن طاوس گفته است که حضرت امام حسین ع در میان اصحاب خود برپا ایستاد و خطبه
خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورده فرمود که بدرستی که امر ما رسید بجائی که خود می بینید و بدرستی
که دنیا تغیر کرده است و زشت شده است و نیکوئیهای آن رو گردانیده است و باقی نمانده است
از آن مگر اندکی آیا نمی بینید حق را که هیچ بآن عمل کرده نمیشود و باطل را که هیچ از آن نهی
کرده نمیشود و سزاوار است که مومن رغبت نماید بملاقات پروردگار خود پس بدرستی که من نمی
بینم مرگ را مگر سعادت و زندگانی با ظالمان را مگر دلتنگی و ضجرت پس زهیر بن قین برخاست
و گفت که آنچه فرمودی شنیدیم ای فرزند رسول خدا و اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود و ما در آن
مخلد میبودیم هر آینه اختیار میکردیم بودن با تو را بر اقامه همیشگی در دنیا پس هلال بن نافع
برخاست و گفت بخدا قسم که ما کراهت نداریم ملاقات پروردگار خود را و ما بر نیت خالص و بصیرتیم
و دوستیم با هر که با تو دوست است و دشمنیم با هر که با تو دشمن است پس بریر بن حضیر برخاست
و گفت ای فرزند رسول خدا بخدا قسم که خدا بر ما منت نهاده است بسبب تو که در پیش روی
تو جنگ کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و فردای قیامت جد تو شفیع ما باشد و سعید گفته است که

حضرت امام حسین علیه السلام سوار شده از آنجا روانه شدند و لشکر حر گاهی آنحضرت را منع میکردند و گاهی
همراهی مینمودند تا اینکه بکربلا رسیدند و آن در روز دوم محرم بود و در کتاب مناقب مذکور است که
زهیر بن قین بخدمت آنحضرت عرض کرد که برویم بکربلا و در کنار شط فرات فرود بیائیم و در آنجا
بمانیم و اگر با ما مقاتله بکنند مقاتله بکنیم و از خدا طلب یاری بنمائیم چون حضرت امام حسین این سخن
شنید اشک از دیده مبارکش فرو ریخت و فرمود که خداوندا پناه میبرم بتو از کرب و بلا و در همان
موضع فرود آمدند و حر بن یزید با هزار سوار در مقابل آنحضرت فرود آمد پس آنجناب دوات و کاغذی
طلبیده و نامه ببزرگان کوفه آن کسانی را که با خود میدانست قلمی فرمود و در آن نامه نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیهما السلام بسلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن
شداد و عبد الله بن والی و جماعتی از مؤمنان اما بعد بدرستی که رسول خدا در حیوة خود فرمود
که هر که به بیند سلطان جور کننده که حلال بشمارد محرمات خدا و بشکند عهد خدا را و مخالفت بکند
سنت رسول خدا را و رفتار بنماید در میان بندگان با ظلم و عدوان و او را منع ننماید بگفتار و کردار
پس بر خدا لازم است که آنشخص را با آن سلطان داخل جهنم کند و بدانید که این گروه بفرمان
برداری شیطان چسبیده اند و از طاعت خداوند رحمن رو گردانیده اند و فساد را ظاهر
ساخته اند و حدود خدا را معطل گذاشته اند و غنیمت مسلمانان را خود تصرف کرده اند
و حرام خدا را حلال دانسته اند و حلال او را حرام گردانیده اند و من سزاوارترم باین امر بجهة
قرابت و خویشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم و نامهای شما بمن رسیده و فرستادگان
شما نزد من آمدند برای بیعت کردن با من بر اینکه مرا وا نگذارید و یاری نمائید پس اگر به بیعتهای خود

وفا خواهید نمود

ورود کربلا

وفا خواهید نمود در یافته خواهید بود نصیب خود را و رستگار خواهید شد و اینک من خودم
با شمایم و اهل و اولادم با اهل و اولاد شماست و هر چه بر من وارد خواهد شد بر شما نیز وارد
میشود و اگر نخواهید کرد و پیمانهای خود را خواهید شکست و بمقتضای بیعت عمل نخواهید کرد
بخدا قسم که این از شما بعید نیست چنانکه همین معامله با پدرم و برادرم و پسر عمم کردید پس
نصیب خود را ضایع و باطل کرده خواهید بود و کسیکه پیمان را بشکند ضرر آن بخود وی برمیگردد
و بزودی خدا مرا از شما بی نیاز خواهد گردانید والسلام و آن نامه را پیچیده بر آن مهر نهاد
و بقیس بن مسهر صیداوی داده بکوفه فرستاد و حصین بن نمیر او را گرفته نزد عبید الله فرستاد
و بهمان طریق که پیش از این مذکور شد روایت را با خبر رسانیده ام و گفته است که بعد از آن
هلال بن نافع بجلی که از اصحاب آنحضرت بود عرض کرد که یا ابن رسول الله خود میدانی که جد تو
رسول خدا را میسر نشد که محبت و دوستی خود را در دلهای مردم اندازد و تمام ایشان را در حکم
خود آورد و جمعی از آنها منافق بودند که آنحضرت را وعده نصرت میدادند و در مقام غدر
و مکر با آنحضرت بودند و با زبانی شیرین تر از عسل آنجناب را ملاقات مینمودند و در باطن مخالفت
از حنظل تلخ تر بودند تا اینکه آنحضرت بجوار رحمت پروردگار انتقال فرمود و پدر تو مثل آن
گرفتار بود و با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کرد تا اینکه اجل موعود آنجناب رسید
و از این عالم برضوان و رحمت منتقل گردید و تو امروز نزد ما بر همان حالتی که ایشان بودند
پس هر که پیمان ترا بشکند و از بیعت تو بیرون رود ضرر رسانیده است مگر نفس خود را
و خدا ترا از او بی نیاز میگرداند و ما را با خود ببر بهر جا که خواهی از شرق و غرب بخدا قسم

که ما از آنچه مقدر شده است نمی‌ترسیم و ملاقات پروردگار خود را کراهت نداریم و بر نیت و رشد و بصیرت
ثابت قدمیم و دوستیم با هر که با تو دوست است و دشمنیم با هر که با تو دشمن است پس بریر بن خضیر
همدانی برخواست و عرض کرد که بخدا قسم که خدا منت نهاده است بر ما از اینکه جنگ کنیم در پیش روی
تو و اعضاء ما پاره پاره شود و در روز قیامت جد تو شفیع ما باشد و هرگز رستگار نخواهند
شد آن گروهی که واگذاشتند فرزند دختر پیغمبر خود را اف بر ایشان باد ایا فردا چه با ایشان
خواهد رسید در آن وقت که بویل و ثبور فریاد خواهند کرد پس آنحضرت اولاد و برادران
و اهل بیت خود را جمع نمود پس بسوی ایشان نظر کرد و گریست و فرمود که ما ایم عترت پیغمبر
تو محمد صلی الله علیه و آله و ما را بیرون کردند و راندند و از حرم جد خود دور گردانیدند و بنی
امیه بر ما تعدی کردند خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و ما را نصرت ده بر گروه ظالمان پس
از آن موضع روانه شد و در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم بکربلا وارد شد در سال
شصت و یکم از هجرت پس رو کرد بسمت اصحاب خود و فرمود که مردم بنده دنیا اند و دین را بر
زبان جاری میسازند برای اینکه در معاش ایشان بگذرد و چون ببلائی امتحان کرده شوند
دین دار بسیار کم اند پس فرمود که این زمین کربلا است عرض کردند بلی یا ابن رسول الله
فرمود که این موضع خوابیدن شتران ما و فرود آمدن بارهای ما و محل کشته شدن مردان ما و ریخته
شدن خونهای ما است و در همان موضع فرود آمدند و حر بن یزید با هزار سوار آمد و در مقابل
آنحضرت فرود آمد و نامه بابن زیاد نوشت که حسین صلوات الله علیه و علی ابیه در کربلا فرود
آمده است و ابن زیاد آن نامه را بآنحضرت نوشت که از جانب یزید که امیر المؤمنین است بمن نامه رسیده است

که سر ببالین نگذارم و از نان سیر نخورم تا اینکه تو را بقتل آورم یا اینکه بحکم من و حکم یزید علیهما اللعنه
راضی شوی والسلام و چون نامه ملعون بآنحضرت رسید خواند و انداخت و فرمود که هرگز رستگار
نخواهند شد گروهی که رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار کردند و چون رسول آن ملعون
جواب نامه را طلبید فرمود که نامه او جوابی ندارد زیرا که عذاب خدا بر او لازم شده است و چون
بنزد آن ملعون آمد و او را بآنچه گذشته بود اخبار نمود غضب شدید بر آن ملعون مستولی شد و بجانب
عمر بن سعد علیهما اللعنه التفات نموده او را بقتال حضرت امام حسین علیه السلام امر کرد و پیش از آن
او را حکومت ری داده بود عمر قبول نکرد ابن زیاد گفت که هرگاه قبول نمیکنی فرمان حکومت
ری را رد کن آن ملعون مهلت طلبید و چون روز دیگر شد قبول کرد که مبادا حکومت ری را از او
بگیرد و شیخ مفید گفته است که چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیهما اللعنه با چهار هزار سوار وارد
نینوی شد و عروة بن قیس احمسی گفت که بنزد حسین برو و از او بپرس که برای چه باین ولایت
آمده است و این عروه از کسانی بود که بآنحضرت نامه نوشته بود و شرم میکرد که بنزد آنحضرت
بیاید و هر یک از رؤسای لشکر که تکلیف باین عمل نموده هیچیک قبول نکردند زیرا که
همگی بآنحضرت نامه نوشته بودند پس کثیر بن عبد الله شعبی برخواست و او مردی شجاع و دلاور
بود و گفت که من بنزد حسین میروم و بخدا قسم که اگر خواهی او را بقتل میرسانم عمر ملعون گفت
نمیخواهم که او را بقتل رسانی اما بنزد او برو و از او بپرس که برای چه باین دیار آمده است
و چون کثیر ملعون بلشکرگاه آن سرور رسید ابو ثمامه صیداوی بآنحضرت گفت که شریرترین خلق
و کسی که جرأتش از همه کس بیشتر و مکر و حیله اش بیشتر است میاید و برخواست و بر سر راه او رفت

وگفت که شمشیر خود را در اینجا بگذار و بعد از آن بخدمت امام علیه السلام برو کثیر قبول نکرده گفت هرگز
چنین نخواهم کرد و من رسولم بسوی شما اگر سخن مرا گوش میدهید میگویم واگر نه برمیگردم ابو ثمامه
گفت که من قبضهٔ شمشیر ترا میگیرم و تو سخن خود را بگو گفت نخواهم گذاشت که دست تو بآن رسد
گفت سخن خود را بمن بگو و من او را بآنحضرت میرسانم و نمیگذارم که تو نزدیک آنحضرت روی
زیرا که تو بدکردار و فاجری و یکدیگر را فحش دادند و آن ملعون بی اینکه بخدمت آنحضرت رسد برگشت
و چگونگی را بعمر سعد نقل کرد و عمر قرة بن قیس حنظلی را طلبید و باو پیغام داده بنزد آنحضرت فرستاد
و چون نظر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام بر قره افتاد فرمود که این را میشناسید حبیب بن مظاهر
گفت که این مردی از حنظله است و با ما خویش است و من او را میشناسم و صاحب عقل و رای و دین
چنین نمیدانستم که او در این معرکه حاضر شود پس قره آمد و بر آنحضرت سلام کرد و پیغام عمر سعد را
رسانید آنحضرت فرمود که اهل شهر شما بمن نوشتند که بنزد ما بیا و اگر الحال مرا نمیخواهند
برمیگردم و حبیب بن مظاهر بقره گفت که آیا نزد گروه ظالمان خواهی رفت یاری کن این مرد را
که خدا بسبب پدران او ترا اکرام گرداند قره گفت که برمیگردم و جواب پیغام را برسانم و با خود
فکری میکنم و بنزد عمر سعد رفته جواب را رسانید عمر گفت که امیدوارم که خدا مرا از جنگ
کردن این مرد خلاصی بخشد و نامه بعبید الله ابن زیاد علیهم اللعنه نوشت که چون حسین وارد شد
رسولی بنزد او فرستادم و از او سؤال کردم که برای چه باین دیار آمده گفت که اهل این بلاد
بمن نامها نوشتند و رسولان فرستادند و از من خواهش نمودند که بنزد ایشان بیایم و من
آمدم و اگر حالا کراهت دارند از آمدن من مرا از آنچه نوشته اند و رسولان فرستاده اند پشیمان شده اند

برمیگردم و حسان بن فائد عبسی میگوید که من نزد ابن زیاد بودم که نامه عمر علیهما اللعنه باو رسید
و چون آنرا خواند گفت که الحال که چنگالهای ما باو بند شده است امید خلاصی دارد هرگز نخواهد شد
و جواب عمر سعد را نوشت که نامه تو رسید و مضمون معلوم گردید بر حسین عرض کن که خود و
اصحابش با یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید بیعت نمایند و چون چنین کردند بعد از آن آنچه رای ما
قرار گیرد خواهیم کرد و چون آن نامه بعمر رسید گفت من از این ترسیدم که ابن زیاد عافیت را قبول
نکند و محمد بن ابیطالب گفته است که عمر مضمون نامه ابن زیاد با آنحضرت عرض نکرد زیرا که میدانست
که آنحضرت قبول نکرده نخواهد کرد پس ابن زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرده و بر منبر بالا رفت
وگفت ای گروه مردمان شما آل ابو سفیان علیهم اللعنه را امتحان کرده اید و ایشان را شناخته اید
که چنان رفتار میکنند که مطلوب و مرغوب شماست و اینک یزید که امیر المؤمنین است لعنه الله
علیه و علی ابیه و علی جده و اخیه و علی من اتبعه او را شناخته اید که نیکو سیرت و خوش رفتار است
و با رعیت احسان میکند و عطاها میدهد و در عهد او راهها امنیت بهم رسانیده است و پدر او
معاویه علیه اللعنة والهاویه نیز در عصر خود چنین بود و پسر او یزید نیز چنین است و بندگان را اکرام
میدارد و باموال بسیار ایشانرا بی نیاز میگرداند و اینک بر عطاهای شما افزوده است و بمن امر
کرده است که عطاهای شما را وافر گردانم و شما را بسوی دشمنش حسین علیه السلام بفرستم پس بشنوید
و اطاعت نمائید و از منبر فرود آمد و عطاهای بسیار بمردم داد و ایشانرا امر کرد که بیرون روند
بجنگ امام حسین و یاوری ابن سعد باشند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن علیه اللعنه بود
با چهار هزار سوار و بورود او لشکر عمر سعد نه هزار نفر شد و یزید بن رکاب کلبی را از عقب او

فرستاد با دو هزار سوار و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار نفر و شخصی از قبیلهٔ مازنی را با سه هزار
نفر و دیگری را با دو هزار نفر پس کل بیست هزار نفر جمع شدند پس نزد شبث بن ربعی فرستاد
که نزد ما بیا زیرا که میخواهیم که تو را بجنگ حسین علیه السلام فرستیم و شبث تمارض نموده نیامد
و معلوم است که ابن زیاد او را معاف دارد پس دیگر فرستاد که رسول من مرا خبر داد که تو تمارض نمودهٔ
و من میترسم که تو از جملهٔ منافقان باشی که چون مؤمنان را ملاقات میکردند میگفتند که ایمان
آورده‌ایم و چون با شیاطین خود در خلوت بودند میگفتند که ما با شمائیم و مؤمنان را استهزا میکنیم
و اگر اطاعت امر ما مینمائی نزد ما بیا شبث بعد از نماز شام نزد آن ملعون آمد برای اینکه رنگ رخسار
او را نه بینند و چون داخل شد ابن زیاد او را اکرام و تعظیم بسیار نمود و نزدیک خود نشانید
و گفت که میخواهم که بجنگ این مرد روی و یاور ابن سعد باشی شبث ملعون قبول نمود و همچنین از
پی یکدیگر لشکر فرستاد تا اینکه سی هزار نفر از سواره و پیاده جمع شدند و بعمر سعد نوشت که
عذری برای تو نگذاشتم در بسیاری لشکر پس درست متوجه شو و هر صبح و پسین باید که خبر صبح
و عصر تو بمن برسد و ابن زیاد عمر سعد علیهما اللعنه را در روز ششم محرم روانه نمود و حبیب بن مظاهر
نزد حضرت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد که یابن رسول الله قبیلهٔ بنی اسد در این نزدیکی میباشند
و مرا رخصت ده تا که نزد ایشان روم و ایشان را دعوت نمایم بیاری تو شاید که خدا بسبب ایشان
این بلا را رفع کند و چون رخصت شد در تاریکی شب بیرون رفت بوضعی که کسی مطلع نشد و چون
نزد آن قبیله رسید او را شناختند که از بنی اسد است و پرسیدند که حاجت تو چیست گفت نزد
شما آمده‌ام بکاری که هرگز هیچکس نزد قومی نبرده است بخوبی و نیکی آن آمده‌ام که شما را دعوت نمایم

بنصرت فرزند دختر پیغمبر شما بدرستی که او با جماعتی از مؤمنان که یک نفر ایشان بهتر است از هزار
مرد و هرگز او را وا نخواهند گذاشت و در این صحرا اند و عمر بن سعد علیهما اللعنه ایشان را احاطه
کرده است و شما قوم و عشیرهٔ منید و من آمده‌ام نزد شما که شما را نصیحت کنم که امروز او را یاری نمائید
که موجب شرف دنیا و آخرت شما خواهد بود و بدرستی که من قسم یاد میکنم بخدا که کشته نخواهد شد
کسی از شما در راه خدا با فرزند دختر رسول الله صلوات الله علیهم مگر اینکه در علیین رفیق محمد صلی الله
علیه و آله خواهد بود پس مردی که او را عبد الله بن بشر میگفتند برخواست و گفت که اول کسی که
این دعوت را اجابت میکند منم و شروع برجز خواندن کرد و یک یک از آن گروه با او ملحق
شدند تا اینکه جمعیت ایشان بنود نفر رسید و خواستند که بنصرت حضرت امام حسین علیه السلام بشتابند
ناگاه مردی از آن قبیله در همان وقت بیرون رفت و عمر سعد را مطلع گردانید و آن ملعون یکی از
اصحاب خود را که او را ازرق میگفتند طلبید و با چهار صد سوار بجانب قبیلهٔ بنی اسد فرستاد و وقتی
رسیدند که آن گروه بیرون آمده بودند و اراده لشکرگاه حضرت امام حسین علیه السلام داشتند در آن
تاریکی شب در کنار فرات لشکر عمر سعد را ملاقات کردند و هنوز میان ایشان و لشکر امام حسین
فاصله بود و بر یکدیگر حمله نمودند و مقاتله شدیدی اتفاق افتاد و حبیب بن مظاهر بر ازرق
بانگ زد و گفت وای بر تو چه از ما میخواهی برگرد و ما را واگذار و بگذار که این سعادت از دیگری
بظهور رسد ازرق ملعون قبول نکرد و قوم بنی اسد دانستند که تاب مقاومت آن گروه ندارند
بسوی قبیلهٔ خود برگشتند و در همان شب از خوف ابن سعد از آنجا کوچ کردند که مبادا بر ایشان شبیخون
زنند و حبیب بن مظاهر بخدمت آنحضرت آمده گذارش را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله

راوی میگوید که همان از لشکر ابن سعد لعنة الله علیه و علیهم از آنجا برگشته در کنار فرات فرود آمدند
و میان اصحاب آنحضرت و آب فرات حایل شدند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و آنحضرت تبری
بر داشته در عقب خیمه زنان نه گام برداشت بجانب قبله و زمین را کند ناگاه چشمه آب شیرینی از آنجا
جوشید و آنحضرت نوشیدند و تمام اصحاب نیز از آن نوشیدند و مشکها را پر کردند و آن چشمه ناپدید شد
و این خبر با بن زیاد رسید نزد عمر علیهما اللعنة فرستاد که خبر بمن رسیده است که حسین صلوات الله و سلامه علیه
چاه میکند و خود و اصحابش از آن آب میشوند باید که چون نامه من بتو برسد ایشان را از کندن چاه
منع نمائی بهر قدر که توانی و کار را بر ایشان تنگ گیری و نگذاری که آب بنوشند چنانکه ایشان
با عثمان علیه اللعنة و [illegible] چنین کردند و چون این نامه بعمر رسید کار بر ایشان تنگ گرفت و چون
عطش بر آنحضرت غالب شد عباس علیه السلام برادر خود را طلبیده و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد
و بیست مشک بایشان داد و چون ایشان بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج گفت که کیستید شما
هلال بن نافع بجلی جواب داد که منم پسر عم تو و آمده ام که از این آب بیاشام عمرو گفت بیاشام
و گوارا باد بر تو هلال گفت وای بر تو مرا میگوئی که آب بیاشام و حسین بن علی علیهما السلام و اهل بیتش
که با آنحضرت اند از تشنگی بمیرند عمرو گفت راست میگوئی اما بما امری فرموده اند که باید از اینجا ابرام
پس هلال با اصحاب خود گفت که آب بردارید و عمرو بن حجاج مردم خود را بر ممانعت واداشت و در میان
ایشان مقاتله شد بدین اتفاق افتاد و گروهی از ایشان بمقاتله مشغول جنگ شدند و گروهی دیگر
آب بر میداشتند و چون مشکها را پر کردند برگشتند و کسی از اصحاب امام حسین در آن جنگ کشته نشد
و همگی بلشکرگاه خود برگشتند و آنحضرت و اصحاب از آن آب نوشیدند و حضرت عباس علیه السلام بهمین جهة سقا نامیدند

پس آنحضرت نزد عمر بن سعد علیه اللعنة فرستاد که من میخواهم که با تو سخنی بگویم پس امشب در میان
دو لشکر ملاقات کن و ابن سعد با بیست نفر از لشکرگاه خود جدا شد و آنحضرت با بیست نفر بیرون رفت
و چون نزدیک یکدیگر رسیدند آنحضرت باصحاب خود فرمود که دور شوند و عباس و علی اکبر
سلام الله علیهم در خدمت آنحضرت ماندند و عمر سعد نیز اصحاب خود را امر نمود که دور شوند و حفص پسر
خود را با یک غلام لعنة الله علیهم نزد خود نگاه داشت پس امام حسین علیه السلام فرمود که وای بر تو ای پسر
سعد آیا نمیترسی از خدائی که بازگشت تو بسوی او خواهد بود آیا با من مقاتله خواهی نمود و حال آنکه
مرا میشناسی واگذار این گروه را و با من باش بهتر است که ترا بسوی خدا نزدیکتر میگردانم الملعون
گفت که میترسم که خانه مرا خراب کنند آنحضرت فرمود که من خانه برای تو بنا میکنم گفت میترسم که مزرعهٔ
مرا بگیرند فرمود که من مزرعه از آن بهتر در حجاز بتو میدهم گفت من عیال دارم و بر ایشان میترسم
آنحضرت ساکت شده و هیچ نفرمود و از آنجا برگشت و میفرمود که خدا ترا بزودی در میان رخت
خواب بقتل رساند و ترا در روز محشر نیامرزد و امید دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی
آن ملعون از روی استهزا گفت که جو عوض گندم میشود و شیخ مفید گفته است که بعد از آنکه عمر سعد
بکربلا رسید نامه از ابن زیاد بی بنیاد بآن ملعون رسید که میان حسین علیه السلام و اصحاب او و آب
حایل شو و باید که قطره از آب ننوشند چنانکه با عثمان ملعون چنین کردند پس عمر بن سعد
در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار در کنار فرات فرستاد که آب را منع نمایند و این سه روز
پیش از شهادت آنحضرت بود و عبد الله بن حصین ازدی باواز بلند فریاد کرد که ای حسین
می بینید این نهر را که بکاه آسمان مینماید بخدا قسم که یک قطره از آن نخواهید چشید تا هم از تشنگی

بمیرید حضرت امام حسین علیه السلام گفت خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را سیراب مگردان حمید بن
مسلم میگوید که بخدا قسم که او را عیادت کردم در وقتی که بیمار بود بعد از واقعه کربلا و بخدائی که
خدائی غیر از او نیست که دیدم که آب میاشامید بقدر سیر تشنه پس قی میکرد و فریاد میکرد که العطش العطش
پس باز آنقدر آب میخورد و قی میکرد و از حرارت عطش میسوخت و بهمین عذاب گرفتار بود تا بجهنم
واصل شد و چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر بسیاری برای عمر سعد جمع شد و هر لحظه
ایشان را مددی میرسد بنزد عمر فرستاد که من میخواهم تو را ملاقات نمایم پس در شب یکدیگر را ملاقات
کردند و سخنان بسیار بطریق نجوی در میان ایشان گذشت پس عمر بمکان خود برگشت و نامه
بعبید الله بن زیاد علیهما اللعنه نوشت که خدا میخواهد که آتش این فتنه را فرو نشاند و امر را
باصلاح آورد و ایشان را مجتمع گرداند و اینک حسین علیه السلام باین قرار داده است که برگردد بهمان
مکان که از آنجا آمده است یا اینکه برود بیکی از ثغور مسلمانان و او نیز یکی از مسلمانان باشد
و برای او باشد آنچه برای دیگران است و بر او باشد آنچه بر دیگران است یا اینکه برود بنزد
یزید علیه اللعنه و دست خود را در دست او گذارد و با یکدیگر سازش نمایند پس رای تو در این امر
چیست و در این امر رضای تو و صلاح امت بعمل میاید و چون عبید الله آن نامه را خواند گفت
این نامه نامه کسی است که صلاح قوم خود را مراعات نموده است و بر ایشان مهربان است پس شمر
ولد الزنا برخواست و گفت که از او اینرا قبول خواهی کرد در صورتی که بزمین تو وارد شده است
و بنزدیک تو آمده است و بخدا قسم که اگر از بلاد بیرون رود و خود را بدست تو ندهد و قوی خواهد بود
و تو ضعیف میشوی تو اینرا از او قبول مکن زیرا که این دلیل سستی و ضعف تو است و باید که او و اصحابش

منقاد حکم تو شوند پس اگر عقوبت نمائی تو سزاوار تری بعقوبت کردن و اگر عفو کنی تو عفو کرده
باشی ابن زیاد ولد الزنا گفت که بلی رای همین است که تو میگوئی تو خود نامه مرا بگیر و برو بنزد عمر
سعد علیهم اللعنه و باید که بر حسین و اصحابش علیه و علیهم السلام عرض نماید که بحکم من راضی شوند و انقیاد کرده
پس اگر قبول کردند یکی را بنزد من روانه کند و اگر قبول نکردند با ایشان جنگ کند پس اگر عمر با ایشان
جنگ کرد تو نیز او را اطاعت کن و سخن او را بشنو و اگر با ایشان جنگ نمیکند تو امیر لشکر باش و
گردن او را بزن و سرش را بنزد من فرست و نامه بعمر سعد نوشت که من تو را نفرستادم بنزد حسین
که دفع شر از او نمائی و نه برای اینکه با او مدارا کنی و نه اینکه او را امیدوار بسلامت و بقا
گردانی و نه اینکه از جانب او عذر بخواهی و نه اینکه شفیع او باشی نزد من ببین اگر حسین و اصحابش
بحکم من راضی میشوند و انقیاد میکنند ایشان را بنزد من فرست و اگر راضی نمیشوند لشکر بر سر
ایشان بکش تا اینکه همه ایشان را بکشی و همه را مثله کنی زیرا که ایشان سزاوار اینند و چون
حسین علیه السلام را کشتی اسب بر جسد او بتاز زیرا که او یاغی و ظالم است و من چنین نمیدانم که این
عمل بعد از مردن موجب اضرار او خواهد بود و لیکن این عمل بنا بر سخنی است که بعض از این گفته‌ام
که اگر او را کشتم اسب بر بدن او خواهم تاخت پس اگر امر ما را بجا آوردی ما نیز تو را جزای
فرمان برداران خواهیم داد و اگر قبول نخواهی کرد از سرداری لشکر ما معزول باش و لشکر را
بشمر ذی الجوشن گذار و ما با او امر نموده ایم که چه کند و السلام پس شمر ولد الزنا آن نامه ملعون را
از آن حرامزاده ظلوم گرفته بنزد عمر نحس آمد و چون عمر آن نامه را مطالعه نمود گفت وای بر تو خدا
تو را دور گرداند و زشت کند این چه نامه است که آورده و بخدا قسم که من چنین گمان میکنم که تو [illegible]

صواب دید تو بوده است و تو امر را بر ما فاسد کردی و ما امیدوار بودیم که بصلح بگذرد و حسین ع
هرگز منقاد امر او نخواهد شد داو همان مزاج پدر خود دارد شمر ملعون گفت با من بگو که تو چه خواهی
کرد آیا امر امیر را فرمان برداری و با دشمن او جنگ میکنی یا نه و اگر نخواهی کرد لشکر را بمن واگذار
و من خود میدان با حسین ع عمر گفت نه و هیچ کرامتی برای تو نیست و من جنگ خواهم کرد و تو بر پیادگان
سردار باش پس در همان عصر روز پنجشنبه نهم محرم عمر سعد ملعون بعزم مقاتله در حرکت امد و شمر ملعون نزدیک
لشکر سعادت اثر ان سرور امده فریاد کرد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما جعفر و عباس و عبدالله
و عثمان اولاد کرام امیر المومنین علیه السلام بیرون رفتند و گفتند چه میخواهی گفت شما فرزندان خواهر
منید شما را امان دادم ایشان گفتند خدا تو را و امان تو را لعنت کند آیا ما را امان میدهی
و برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله امانی نیست پس عمر سعد در میان لشکر خود فریاد کرد
که ای گروه خدا سوار شوید و بشارت باد شما را پس مردم سوار شدند و یکبار بر ان قوم سعادت
شعار هجوم بردند و در انوقت حضرت امام حسین ع با شمشیر در پیش خیمه حرم محترم نشسته بود و سر
مبارک را بالای زانو گذاشته بخواب رفت و خواهر انحضرت چون صداهای لشکر را شنید بنزد
برادر امد و گفت ای برادر این صداها را میشنوی که نزدیک امده اند انحضرت سر برداشت و فرمود
که در این وقت رسول خدا را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که بمن فرمود که بنزد ما بیا خواهر انحضرت
طپانچه بر رخسار زد و فریاد کرد که واویلاه حضرت امام حسین ع فرمود که ویل از برای تو نیست ای خواهر
ساکت شو خدا تو را رحمت کند و بروایت سید انحضرت فرمود که دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را صلوات الله علیهم اجمعین که بمن فرمودند که ای حسین تو زود بنزد ما

خواهی امد

خواهی امد و موافق بعضی روایات فرمودند که فردا بنزد ما خواهی امد پس زینب خاتون طپانچه
بر رخسار خود زده فریاد برادر برداشت انحضرت فرمود که ساکت شو دشمنان ما را شاد مگردان و بعضی
گفته است که عباس بن علی علیه السلام بخدمت ان سرور عرض کرد که ای برادر اینک این گروه نزدیک
امدند انحضرت برخواست و فرمود که ای برادر تو سوار شو و ایشان را ملاقات نما و بپرس که
ایشان را چه شده است و برای چه امده اند حضرت عباس ع با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن
مظاهر از انها بودند بر سر راه ان لشکر امده عباس ع از ایشان پرسید که برای شما چه امر اتفاق
افتاده است و چه اراده دارید گفتند که امر امیر بما رسیده است که بر شما عرض کنیم که اگر راضی بحکم
او میشوید شما را بنزد او بریم و اگر راضی نمیشوید با شما جنگ کنیم عباس گفت شما تعجیل مکنید
تا من برگردم بنزد ابی عبدالله ع و سخن شما را بعرض انحضرت رسانم پس ان لشکر در همانجا ایستادند و
گفتند که برو بنزد انجناب و سخن ما را برسان و انچه میفرماید بما بگو عباس اسب خود را تند کرد و
بخدمت ان امام امد و سخن ایشان را بعرض رسانید و ان کسانی که بهمراهی عباس بر سر راه دشمنان
رفته بودند در انجا ایستادند و ان قوم را موعظه میکردند و ایشان را از جنگ کردن با فرزند
رسول خدا منع میکردند حضرت امام حسین ع بعباس فرمود که برگرد بنزد ایشان و اگر توانی ایشان را
امروز را مهلت بده و امشب دیگر ایشان را از ما دور گردان که شاید در این شب عبادت پروردگار خود
بجا اوریم و دعا و استغفار نمائیم و خدا میداند که من نماز کردن و تلاوت کتاب خدا و بسیاری دعا
و استغفار را دوست میدارم پس عباس بنزد ان گروه امد و چون برگشت رسولی از جانب ابن سعد
با او بود و پیغام اورد که ما امشب شما را مهلت دادیم پس اگر تسلیم میشوید شما را بنزد عبیدالله بن زیاد

بسپریم و اگر راضی نمی‌شوید بگو شما را وا نمیگذاریم و آن رسول برگشت و حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب
خود را در همان وقت غروب جمع نمود و حضرت امام زین العابدین علیه و علی آبائه و ابنائه صلوات الله و سلامه
فرمود که من در آنوقت نزدیک بآنحضرت رفتم که بشنوم که با ایشان چه میفرماید و من در آنوقت بیمار بودم
شنیدم که میفرمود که ستایش میکنم خدا را بنیکوترین ستایشی و حمد میکنم او را در هر رفاهیت و سختی خداوندا
بدرستی که حمد میکنم ترا بر آنکه ما را گرامی داشتی بنبوت و قرآن را بما تعلیم نمودی و ما را در دین دانا گردانیدی
و گوشها و چشمها و دلها با عطا فرمودی پس بگردان ما را از شکر گذاران اما بعد پس بدرستی
که من نمیشناسم اصحابی را وفادارتر و بهتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی را نیکوکارتر و صله رحم بعمل آورنده‌تر
از اهل بیت خود پس جزا دهد شما را خدا از جانب من جزای نیک و من گمان میکنم که دیگر روزی
برای ما خواهد بود از این گروه و من شما را اذن دادم که بروید بهر جا که خواهید و بر شما از جانب من حرجی
نخواهد بود و اینک تاریکی شب شما را فرو گرفته است او را وقایه خود گردانید پس برادران و فرزندان آنحضرت
و فرزندان برادر آنحضرت معصوم علیه السلام و فرزندان عبدالله بن جعفر گفتند که ما چنین کاری نکنیم برای آنکه
بعد از تو زنده باشیم خدا هرگز آن روز را بما ننماید و اول کسی از ایشان که این سخن گفت عباس بن علی علیه السلام
بود و دیگران بعد از آن سعادتمندان امثال این سخن را بعرض آن امام ممتحن رسانیدند پس آنحضرت باولاد
عقیل فرمود که کشته شدن مسلم برای شما بس است شما بروید و من شما را اذن دادم آن سعادتمندان گفتند که
سبحان الله مردم بما چه خواهند گفت که ما واگذاشتیم بزرگ و سید خود را با بنی اعمام خود و با ایشان تیر
نیندازیم و نیزه و شمشیر بکار نبریم و ندانیم که بر ایشان چه گذشت بخدا قسم که چنین کاری نخواهیم کرد
و جانها و مالها و اهل خود را فدای تو خواهیم کرد و با تو با دشمنان جنگ خواهیم کرد تا آنچه بر تو وارد میشود

بر ما نیز وارد شود و خدا قبیح گرداند زندگانی بعد از ترا و مسلم بن عوسجه برخاست و عرض کرد
که آیا ما از تو جدا خواهیم شد پس نزد خدا چه عذر خواهیم آورد در ادای حق تو بخدا قسم این
نخواهد شد تا آنکه نیزه خود را بر سینهای آنگروه فرو بریم و ایشان را بشمشیر بزنیم تا دسته آن در دست
من است و بخدا قسم که اگر هیچ سلاح نداشته باشم با ایشان جنگ خواهم کرد با سنگ و بخدا قسم
از تو جدا نخواهیم شد تا آنکه خدا بداند که حرمت پیغمبر آخر الزمان را در غیبت آنحضرت در بارهٔ تو حفظ نموده‌ایم
و بخدا قسم که اگر بدانم که کشته میشوم و بعد زنده میشوم و بعد سوخته میشوم و باز زنده میشوم پس بباد
داده میشوم و هفتاد مرتبه این امور برای من اتفاق خواهد افتاد از تو جدا نمیشوم تا آنکه جان خود را در راه
تو فدا نمایم پس چگونه جان خود را فدا نسازم و حال آنکه یک کشته شدنی بیش نیست و بعد از آن
کرامتی است که هرگز منقضی نخواهد شد و زهیر بن قین برخاست و گفت دوست میدارم که هزار مرتبه
کشته شوم و باز زنده شوم و باز کشته شوم و خدا کشته شدن را از تو و از این جوانان از اهل بیت تو
دفع نماید و همچنین سایر اصحاب سعادت انتساب آنجناب بر این سیاق سخنان بعرض آنحضرت رسانیدند و حضرت
امام حسین علیه السلام ایشانرا دعای خیر نموده بخیمه خود رفت و سید گفته است که در آنوقت کسی
بمحمد بن بشیر حضرمی گفت که پسر تو در سرحد ری اسیر کفار شده است گفت که عوض او و خود را از خدا میخواهم
و خوش ندارم که او اسیر شود و من بعد از او زنده باشم و این سخنان در جائی مذکور شد که بحضرت
امام حسین نزدیک بود و چون این سخن از آن سعادتمند شنید فرمود خدا ترا رحمت کند ترا از بیعت من
آزادی برو و در خلاص پسرت سعی کن آن سعادتمند گفت که جانوران مرا بخورند اگر از تو جدا شوم
فرمود که این جامها که از برد است بپسرت بده که صرف خلاص برادرش نماید و پنج جامه باو عطا فرمود

انتساب

که خیمه‌ها انها هزار شهری بود و در ان شب تا صبح در لشکر سعادت اثر ان سرور صداها بود مثل
صدای مگس عسل و همگی مشغول رکوع و سجود و قیام و قعود بودند و در ان شب از لشکر عمر سعد
سی و دو نفر بایشان ملحق شدند و چون صبح شد انحضرت حکم نمود که خیمه بر پا کردند و ظرفی
اوردند که مشک بسیار در ان ظرف بود و فرمود که در ان ظرف نوره ساختند و خود در ان خیمه
رفته نوره کشید و روایت شده است که در انوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن عبد ربه
انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و میخواستند که نوره بکشند و بریر با عبد الرحمن مزاح میکرد
و میخندید عبد الرحمن گفت که این ساعت چه وقت خنده و مزاح است بریر گفت بخدا قسم که قوم
من میدانند که من در انوقت که میانه سال و جوان بودم هرگز مزاح و خنده را دوست نمیداشتم
و در این وقت این عمل من از فرح و شادی است که بمن رسیده است بسبب انچه ما بسوی ان میرویم
بخدا قسم که هیچ نمانده است مگر اینکه این گروه را ملاقات نمائیم بشمشیرهای خود و ساعتی با ایشان
معانقه نمائیم و بعد از ان حورها را در بغل گیریم و شیخ مفید گفته است که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که من در انشب که پدرم در صبح ان شهید شد نشسته بودم و عمه‌ام زینب و من
مرا پرستاری میکرد و پدرم در خیمه خود بود و ازاد کرده ابوذر غفاری در خدمت انحضرت بود
و شمشیر انحضرت را اصلاح مینمود پدرم شعری خواند مشتمل بر مذمت دنیا و روزگار که هرگز با کسی وفا
نکرده است و دو مرتبه یا سه مرتبه انرا تکرار نمود و من از او شنیدم و دانستم که غرض انحضرت چیست
و گریه گلوی مرا گرفت و انرا بر گردانیدم و هیچ نگفتم و دانستم که بلا نازل شده است و عمه‌ام نیز شنید
انچه را که من شنیدم و چون او زن بود و شان زنان رقت و جزع است نتوانست که خودداری نماید

بی اختیار

پس برخواست و پای برهنه جامه‌های خود را بر زمین میکشید بجانب انحضرت دوید و چون نزدیک انحضرت
رسید فریاد و اثکلاه برآورد و گفت کاش من مرده بودم امروز فاطمه مادرم و پدرم علی و برادرم حسن
علیهم صلوات الله گویا از دنیا بیرون رفته‌اند ای جانشین رفتگان و فریادرس ماندگان حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود که ای خواهر باید که شیطان حلم و بردباری تو را باطل نسازد و در انوقت
اب از دیده‌ای انحضرت جاری شد و فرمود که اگر مرا وامیگذاشتند استراحت را اختیار میکردم
زینب گفت واویلاه ایا اختیار را از تو سلب کرده‌اند این بیشتر دل مرا مجروح میگرداند و بر من دشوار است
پس طپانچه بر رخسار خود زد و جامه را در بر خود درید و بیهوش افتاد حضرت امام حسین علیه السلام
برخواست و اب بر رخساره خواهر گرامی خود زد و چون بهوش امد باو فرمود که ای خواهر از خدا بترس
و از انچه خدا قرار داده است تجاوز مکن و بدان که تمام اهل زمین خواهند مرد و کسی از اهل زمین
باقی نخواهد ماند و هر چیزی بغیر از خداوندی که خلق را بقدرت خود افریده است فانی است و خدا
همه را مبعوث خواهد گردانید و باز گشت همه بسوی اوست و اوست فرد و یگانه و جد من از من
بهتر بود و پدر من از من بهتر بود و مادر من از من بهتر بود و برادر من از من بهتر بود و مرا و هر مسلمانرا
برسول خدا در این راه پیروی است پس او را بامثال این سخنان تسلی داد و فرمود که ای خواهر تو را
قسم میدهم و میخواهم که قسم مرا بجا اوری که جامه را در عزای من چاک نکنی و رخساره نخراشی
و بویل و ثبور زبان نگشائی چون من کشته شوم و او را اورد و نزد من نشانید و خود بنزد اصحاب
رفته ایشان را امر نمود که خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر بزنند و طنابهای انها را در میان یکدیگر بکشند و خود
در میان خیمه‌ها از یکطرف جنگ کنند و خیمه‌ها را در پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند وضعی

که خیمها بر ایشان احاطه کرده باشند و بغیر از یکطرف که دشمن از انطرف میاید راهی دیگر نداشته
باشند پس بمکان خود برگشت و آن شب تا صبح مشغول نماز و استغفار و دعا و تضرع بود و صحابه آنحضرت
نیز مشغول نماز و دعا و استغفار بودند و در کتاب مناقب مذکور است که چون وقت سحر شد آنحضرت را
اندکی خواب برد و چون بیدار شد فرمود میدانید که چه در خواب دیدم عرض کردند که چه دیدی
ای فرزند رسول خدا فرمود که در خواب دیدم که سگانی چند بر من حمله کردند و میخواستند که مرا پاره پاره
کنند و در میان انها سگ سیاه و سفیدی بود که از همه بیشتر شدت مینمود و چنین گمان میکنم که
کشنده من در میان این جماعت مرد ابرصی باشد پس فرمود که بعد از ان جدم رسول خدا را دیدم
با جماعتی از صحابه آنحضرت و بمن میفرمود که ای فرزند تو شهید ال محمد صلوات الله علیهم و بشارت
بیکدیگر دادند اهل اسمانها بتو و اهل ملکوت که از اسمانها بالا است و باید که افطار تو امشب نزد
من باشد پس تعجیل بکن و تاخیر مینداز و اینک ملکی است که از اسمان فرود امده است برای
اینکه خون ترا بگیرد و در این شیشه سبز نماید این بود انچه من در خواب دیدم و امر باخر رسیده است
و وقت رحلت نزدیک شده است و شیخ مفید از ضحاک بن عبد الله روایت کرده است که در ان شب
جمعی از لشکر عمر سعد علیهما اللعنه بر ما گذشتند که پاس ما میکشیدند و در انوقت حضرت امام
حسین ع تلاوت قران میفرمود و این ایه خواند فلا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم
انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز
الخبیث من الطیب یعنی باید گمان نکنند انگروهی که کافر شده اند که اینکه خدا مهلت داده است
ایشانرا برای ایشان بهتر است مهلت نداده است ایشانرا مگر برای اینکه که زیاده گردانند

کناهارا

۱۰۲

کناهارا و از برای ایشان است عذاب خوار کننده و نیست خدا که واگذارد مومنانرا بر انچه شما بر ان
هستید تا اینکه جدا کند خبیث را از طیب و در میان انجماعت مردی بود که اورا عبد الله بن سمیر
میگفتند و ان سواری بود شجاع و بی دل و شوخ و چون این ایه را شنید گفت بپروردگار کعبه که مائیم
طیب و مارا خدا از شما جدا کرده است بریر بن حضیر گفت ای فاسق خدا ترا از طیبان گردانیده است
عبد الله گفت تو کیستی گفت منم بریر بن حضیر پس یکدیگر را دشنام دادند و چون صبح شد حضرت امام
حسین علیه السلام اصحاب خود را بعد از نماز صبح مهیا نمود و در خدمت آنحضرت سی و دو سوار و چهل
پیاده بودند و محمد بن ابیطالب گفته است که در روایتی دیگر امده است که هشتاد و دو پیاده بودند و سید
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و شیخ مفید
گفته است که آنحضرت زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود قرار داد و حبیب بن مظاهر را در میسره
و رایت را بعباس ع برادر خود داد و خیمهارا در پشت سر قرار دادند و فرمود که هیمها و نیها
که در پشت خیمها بود در خندقی که در انجا حفر نموده بودند ریختند و اتش زدند که مبادا از
انجانب بر سر ایشان هجوم اورند و ان روز روز جمعه بود و بعضی گفته اند روز شنبه بود و عمر سعد
علیهما اللعنه با تمام لشکر شقاوت اثر خود حرکت کرد و میمنه را بعمرو بن حجاج سپرد و شمر ذی الجوشن
ملعون را بمیسره داد و عروة بن قیس را سردار سواران گردانید و پیادگان را بشبث بن ربعی داد
و رایت را بدرید غلام خود سپرد و محمد بن ابیطالب گفته است که انگروه از بیست و دو هزار کس متجاوز
بودند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که سی هزار نفر بودند و شیخ مفید گفته است که
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون در ان صبح انگروه شقاوت اثر بر کشتن نور دیده

باسید اینکه در پیش روی ایشان کشته شوید و چون بنزد شما آمدند امثال میخواهید که ایشان را
بدست ابن زیاد ملعون دهید و میان ایشان و آب فرات حایل شده اید چه بسیار بد مراعات
نمودید حرمت پیغمبر خود را در حق ذریه او بعد از او شما را چه شده است خدا شما را در روز قیامت
آب ندهد و بد قومی بوده اید شما پس جمعی از آن جماعت بی شرم جواب دادند که ایمرد ما نفهمیدیم که
تو چه میگوئی بریر گفت که حمد سزاوار خداوندی است که مرا در میان شما صاحب بصیرت گردانید
خداوندا من بیزاری میجویم بسوی تو از کردار این گروه خداوندا ایشان را بیکدیگر مشغول گردان
تا اینکه چون ترا ملاقات نمایند بر ایشان غضبناک باشی پس آن گروه تیرهای شقاوت بجانب آن
صاحب سعادت انداختند و او برگشت و حضرت امام حسین علیه السلام خود در مقابل آن گروه آمد
و بجانب صفهای ایشان نظر انداخت که مانند سیلاب بود و نظر کرد بجانب عمر بن سعد که در میان
اشراف کوفه ایستاده بود و فرمود که حمد سزاوار خداوندی است که دنیا را آفرید و آنرا محل فنا
و زوال گردانید که پیوسته احوال آن منقلب میشود پس مغرور کسی است که دنیا او را فریب دهد
و شقی کسی است که بآن فریفته گردد پس باید که دنیا شما را فریب ندهد زیرا که او قطع میکند امید
آنکسی که بر او اعتماد مینماید و باطل میگرداند طمع آنکسی را که در او طمع میکند و من میبینم
شما را که جمع شده اید برای امری که خدا بر شما غضب خواهد کرد و در آن امر روی از شما و خواهد
گردانید و انتقام و غضب خود را بر شما نازل خواهد ساخت و از رحمت خود دور گردانید پس نیکو
پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما اقرار بفرمان برداری خدا کرده اید و بپیغمبر او
محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده اید و امثال جمعیت نموده اید بر سر ذریه و عترت آنحضرت

خیر البشر جزم نموده اند آنحضرت دستها را برداشت و گفت اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی
فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد
و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت به العدو و انزلته بک و شکوته
الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب
کل حسنة و منتهی کل رغبة و کفرة آمدند که در دور خیمه آنحضرت احاطه کنند و دیدند که خندق
کنده اند و آتش در آن افروخته است شمر ذی الجوشن فریاد کرد باواز بلند که ای حسین چرا در افروختن
آتش پیش از روز قیامت تعجیل نمودی آنحضرت فرمود که این کیست گویا شمر ذی الجوشن است
اصحاب عرض کردند که بلی فرمود که ای پسر زن گوسفند چران تو باتش سزاوارتری و مسلم بن
عوسجه خواست که آن ملعون را تیر زند آنحضرت او را منع نمود مسلم عرض کرد که بگذار که او را تیر زنم
زیرا که این فاسق از دشمنان خدا و بزرگ جباران است و بر سر تیر آمده است فرمود که او را بگذار زیرا
که نمیخواهم که من بقتال ایشان ابتدا نمایم پس فرمود که با ایشان سخن بگوئید بریر پیش رفت و گفت
ای قوم از خدا بترسید بدرستی که گروه محمد صلی الله علیه و آله در میان شما افتاده اند و ایشان
ذریه و عترت و دختران و حرم آنحضرت اند بگوئید که چه اراده کرده اید که نسبت با ایشان بعمل آورید
آنجماعت جواب دادند که میخواهیم که ابن زیاد علیه العذاب را بر ایشان مسلط گردانیم که آنچه رای او
بر آن قرار گیرد درباره ایشان بعمل آورد بریر گفت که آیا از ایشان قبول نخواهید کرد که برگردند
بهمان مکان که از آنجا آمده اند وای بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش کرده اید آن نامه‌ها که نوشته اید
و آن عهد و پیمانها که کردید و خدا را بر آن شاهد گرفتید وای بر شما اهلبیت پیغمبر خود را طلبیده اید

و حضرت آنحضرت و اراده کشتن ایشان دارید به تحقیق که شیطان بر شما دست یافته است و ذکر خدا
از خاطرهای شما بدر برده است پس بدا حال شما و آنچه اراده کرده اید پس فرمود که انا لله و انا
الیه راجعون این گروهند که کافر شدند بعد از آنکه ایمان آوردند پس دوری باد از رحمت خدا
از برای گروه ظلم کنندگان پس عمر سعد علیه اللعنه بلشکر خود گفت که جواب او بگوئید و این فرزند آن
پدر است و اگر تمام روز در میان شما بایستد و سخن بگوید سخنش قطع نخواهد شد و از سخن گفتن عاجز
نخواهد گردید پس جواب او را بگوئید شمر لعین پیش آمد و گفت ای حسین چه میگوئی با ما بفهمان که
مقصود تو چیست آنحضرت فرمود که میگویم که از پروردگار خود بترسید و مرا بقتل مرسانید زیرا که
حلال نیست بر شما اینکه مرا بکشید و هتک حرمت من نمائید بدرستی که من فرزند دختر پیغمبر شمایم
و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شما است و شاید بشما رسیده باشد آنچه پیغمبر شما فرموده است که
حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و شیخ مفید گفته است که آنحضرت راحله خود را
طلبید و بران سوار شد و باواز بلند ندا کرد که ای اهل عراق و بیشتر آن جماعت صدای آنحضرت را
میشنیدند و فرمود که ای گروه مردمان بشنوید سخن مرا و تعجیل منمائید تا اینکه من شما را نصیحت کنم
بآنچه بر من لازم است که بشما بگویم و حجت خود را بر شما تمام کنم پس اگر انصاف دادید رستگار خواهید شد
و اگر انصاف نمیدهید باری امر بر شما پوشیده نباشد پس مرا بکشید بدرستی که ولی من
آن خدائی است که فرو فرستاده است کتاب را و او دوست ولی صالحان است پس حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد
و خدا را بنحوی که سزاوار بود یاد کرد و صلوات بر پیغمبر و ملائکه و سایر پیغمبران فرستاد و بیان
فصاحت و بلاغت از هیچکس هرگز سخنی شنیده نشده نه پیش از آن و نه بعد از آن پس فرمود

که اول مرا بشناسید و ببینید که من کیستم پس با خود فکر کنید و ببینید که آیا جایز است شما
که مرا بکشید و هتک حرمت من نمائید آیا من فرزند پیغمبر شما و فرزند وصی و ابن عم او و اول
کسی که تصدیق آنحضرت نمود نیستم آیا حمزه سید الشهدا عم من نیست آیا جعفر که بدو بال در بهشت
پرواز میکند عم من نیست آیا بشما نرسیده است آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در باره من و برادرم فرمود
که این دو نفر سید جوانان اهل بهشتند پس اگر تصدیق من مینمائید و حال اینکه راست میگویم و بخدا قسم
که هرگز دروغ نگفته‌ام زیرا که میدانم که خدا دروغ گو را دشمن میدارد پس خوب است اگر تکذیب من مینمائید
پس میان شما جمعی هستند از ایشان بپرسید که شما را خبر دهند از جابر بن عبد الله انصاری
و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک سؤال کنید که شما را خبر دهند
که این سخن را از رسول خدا شنیده اند که در باره من و برادرم فرمود آیا این امور شما را باز نمیدارد
از اینکه خون مرا بریزید پس شمر بن ذی الجوشن لعین گفت که در ایمان من خلل است اگر بفهمم که چه میگوئی
حبیب بن مظاهر رحمه الله او را جواب داد که در ایمان تو اعتقاد خلل است و من شهادت میدهم که راست میگوئی
که نمیفهمی که چه میگوید زیرا که خدا بر دل تو مهر نهاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که اگر شما
شک دارید در آنچه من میگویم در این هم شک دارید که من فرزند پیغمبر شمایم بخدا قسم که در میان مشرق
و مغرب فرزند دختر پیغمبری بغیر از من نیست نه در میان شما و در میان غیر شما وای بر شما آیا من کسی از
شما را کشته‌ام که از من طلب خون او مینمائید یا مالی از شما تلف کرده ام یا قصاص جراحتی از من میجوئید
آن قوم در مقابل سخنان شافی آن امام انام هیچ جواب ندادند پس فرمود که ای شبث بن ربعی و ای
حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حرث شما بمن ننوشتید که بنزد ما بیا که میوه‌های ما رسیده است

وصحرا اسیر شده است ولشکرها برای تو مهیا است پس قیس بن اشعث گفت که ما از آنچه فرمودی خبر نداریم
ولیکن پسران عم تو آنچه نیکو که ایشان خلاف خواهش تو نخواهند کرد آنحضرت فرمود که بخدا قسم که نخواهم
کرد خود را بدست شما نمیدهم مانند ذلیلان و پیروی شما نمیکنم مثل بندگان پس باواز بلند فرمود که
یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون واعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب یعنی ای بندگان خدا بدرستی که من پناه میبرم بپروردگار خود و پروردگار شما از اینکه مرا
هلاک نمایید و پناه میبرم بپروردگار خود و پروردگار شما از هر متکبری که ایمان بروز قیامت ندارد پس
راحله خود را خوابانید و بعقبه بن سمعان فرمود که آن را عقال کنید و آن گروه بیحیا بر سر آنحضرت هجوم آوردند
و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون عمر بن سعد علیه اللعنه ترتیب لشکر خود نمود برای محاربه با حضرت
امام حسین علیه السلام و هر کسی را در مرتبه خود قرار داد و رایتها و علمها را برافراشت و صاحب میمنه و میسره را
مرتب گردانید و بآن گروه که در قلب لشکر شقاوت اثر بودند گفت که در مکان خود ثابت قدم باشند
و از اطراف بر آن امام احاطه نمایند و مانند حلقه آنحضرت را در میان گیرند پس آنحضرت بیرون آمد و در
مقابل آن گروه ایستاد و ایشان را امر نمود که خاموش شوید ایشان قبول نکردند که خاموش شوند
فرمود که وای بر شما بر شما چه ضرر خواهد بود از اینکه خاموش شوید و سخن مرا بشنوید و من شما را
نمیخوانم مگر بسوی رستگاری پس هر که پیروی من نماید رستگار خواهد شد و هر که نافرمانی من کند
هلاک میشود و هیچکس از شما متابعت من نمیکند و حرف مرا نمیشنود بتحقیق که شکمهای شما از حرام پر است
و خدا بر دلهای شما مهر گذاشته است وای بر شما آیا خاموش نمیشوید و سخن مرا استماع نمینمایید پس آن گروه
یکدیگر را ملامت کردند و گفتند که خاموش باشید پس آنحضرت ایستاد و فرمود که ای گروه مردمان

خسران و اندوه نصیب شما باد در این وقت که از ما یاری جستید و ما بیاری شما آمدیم شمشیرها برما
کشیدید و آتش فتنه که دشمن ما و شما بجهة ما جمع کرده بود بر ما افروختید و بر سر دوستان خود هجوم
نمودید و دشمنان خود را بر ایشان یاری کردید بی آنکه در میان شما عدالتی کرده باشند یا آنکه از
ایشان امید نفعی داشته باشید مگر مال حرامی از دنیا که بشما رسانیده اند و عیش بدی که
شما را در آن بطمع انداخته اند بی آنکه از ما امری سرزده باشد یا خطائی یا ضعفی در رای ظاهر
شده باشد پس وای بر شما که از ما دوری جستید و ما را واگذاشتید و ما را از وطن آواره نمودید
در حالتی که هنوز شمشیرها کشیده نشده بود و دلها با سکون و آرام بود و رایها بر چیزی قرار نگرفته
بود ولیکن شما بر آن تعجیل نمودید پس بر شما باد زشتی و بدی بدرستی که شما از گمراهان امت و گروههای
مختلفید که کتاب خدا را بدور انداخته و شیطان در دلهای شما دمیده است و شما اید گروه گناهکار
و تحریف نماینده کتاب خدا و برطرف کننده سنتها و کشنده اولاد پیغمبران و هلاک نماینده عترت
اوصیا ایشان و ملحق کننده فرزندان زنا بپدران و ایذا رساننده مومنان و یاوری و فریادرس
پیشوایانی که استهزا میکنند و قرآن را سحر و کهانت میدانند و شما بسر حرب و پیروان او را یاری
مینمایید و ما را واگذارید بلی بخدا قسم که بیوفائی شما معروف است و اصل و ریشه شما بر آن پرورش
یافته است و از یکدیگر بمیراث برده اید و دلهای شما بر آن قرار گرفته است و در سینهای شما جاگیر شده است
و شما اید خبیث ترین اصلی برای دشمنان ما و یاوران فاسق کنندگان منفور لعنت خدا بر گروه
پیمان شکنان باد آنکسانی که شکستند عهدها بعد از آنکه آنها را محکم گردانیده بودند و خدا را
بر خود شاهد گرفته بودند و بخدا قسم که شما اید آن گروه و بدرستی که حرامزاده ولد حرامزاده علیه اللعنه

ما را مخیر کرده است میان کشته شدن و خواری هیهات هرگز بخواری راضی نخواهم شد و خدا و رسول آن
و صاحبان دامان پاکیزه و نفوس عالیه هرگز بشیوه لئیمان راضی نمیشوند و بدانید که حجت بر شما تمام
کردم و شما را ترسانیدم و با کمی اصحاب و قلت لشکر با شما جنگ خواهم کرد پس شعری خواند بدین مضمون
که اگر غالب شدیم و ظفر یافتیم پس همیشه ما در جنگ غالب بوده ایم و اگر بوضعی دیگر شد عادت ما
نرسیده است بلکه امری خواهد بود مقدر پس فرمود که بعد از اندک زمانی تنها شما را فرو خواهد
گرفت و این سخنی است که از جدم بواسطه پدرم بمن رسیده است پس هرچه توانید بکنید و من توکل
نموده ام بر خداوندی که پروردگار من و شماست و هیچ جنبنده نیست مگر اینکه ناصیه او در قبضه
قدرت الهی است و پروردگار من بر راه راست است پس فرمود خداوندا حبس کن از ایشان باران را
و گرفتار گردان ایشان را بقحط و تنگی و مسلط ساز بر ایشان غلام ثقیف را تا اینکه بچشاند
ایشان را جام ناگوار مرگ و وانگذارد احدی از ایشان را مگر اینکه او را بکشد با ضربتی برابر او زند
و انتقام مرا و دوستان و اهل بیت و تابعان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان با من مکر
کردند و دروغ گفتند و توئی پروردگار ما و بر تو توکل کرده ام و بازگشت بسوی تست پس فرمود
که عمر بن سعد علیهما اللعنه کجاست او را برای من حاضر گردانید و چون او را طلب کردند کراهت
داشت که نزد آنحضرت بیاید و چون حاضر شد حضرت امام حسین علیه السلام باو فرمود که ای عمر
مرا میکشی باینکه حرامزاده ولد حرامزاده تو را والی ری و جرجان گرداند بخدا قسم که هرگز
برای تو این امر گوارا نخواهد شد پس بکن آنچه میتوانی بدرستی که تو بعد از من در دنیا و آخرت
شادی نخواهی دید و گویا می بینم که سر تو را بر نیی نصب کرده اند در کوفه و اطفال آنرا نشانه خود

قرار داده اند و سنگ بان میزنند عمر بخشم آمد از سخن آنحضرت و در غضب شده رو را گردانید و باصحاب
خود گفت که چه انتظار میبرید همه او را بر او حمله کنید که او یک لقمه بیش نیست پس حضرت امام حسین
علیه السلام اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که مرتجز میگفتند طلبید و بر آن سوار شد و صفهای اصحاب
خود مشغول کردید و شیخ مفید گفته است که چون حر بن یزید دید که آن گروه بر مقاتله حضرت امام حسین
مصمم شدند بعمر گفت که آیا با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی بخدا قسم چنان جنگی که آسانترین
آن بریده شدن سرها و قطع شدن دستها باشد حر گفت که آنچه او از شما خواهش کرده است
بآن راضی نخواهید شد عمر ملعون گفت که اگر امر بدست من میبود راضی میشدم لکن امیر تو راضی نمیشود
پس حر آمد و در میان مردم در جای خود ایستاد و مردی از خویشان او که او را قرة بن قیس میگفتند
با او بود باو گفت که ای قره اسب خود را امروز آب داده قره گفت نه پرسید اراده آب دادن
آن نداری قره میگوید که بخدا قسم که من پنداشتم که میخواهد که بکناری رود و در مقاتله حاضر نباشد
و نمیخواهد که من بر این حالت او مطلع شوم گفتم آب نداده ام و الحال میروم و او را آب میدهم و از آن
مکان بجای دیگر رفتم و بخدا قسم که اگر مرا اراده خود مطلع میکرد من نیز با او در رفتن بنزد امام حسین
همراهی مینمودم پس حر بجانب لشکر سعادت اثر آن سرور در حرکت آمد و آهسته آهسته میرفت
مهاجر بن اوس باو گفت چه اراده داری میخواهی که بر ایشان حمله نمائی حر هیچ جواب نداد و لرزه
بر اعضای او افتاده بود مهاجر گفت که امر تو امروز مرا بشک انداخته است و بخدا قسم که من
هرگز تو را در هیچ معرکه مثل امروز ندیده ام و اگر کسی از من میپرسید که شجاعان کوفه کیانند
من تو را از آنها میشمردم پس این حالت چیست که مشاهده میکنم حر گفت بخدا قسم که خود را

در میان بهشت و دوزخ مخیر دیدم و هرگز بر بهشت چیزی را اختیار نخواهم کرد اگر چه مرا ریزه ریزه کنند
و بسوزانند پس اسب خود را حرکت داد و بآنحضرت ملحق شد و چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد
که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله منم آنکسی که ترا از بازگشتن منع نمودم و در راه
با تو آمدم و ترا در اینمکان فرود آوردم و چنین نمیدانستم که این گروه از تو قبول نخواهند کرد
آنچه را که تو میخواهی و با تو کار را باین حد خواهند رسانید و اگر میدانستم که آخر کار باینجا خواهد
کشید هرگز مرتکب این امر نمیشدم و الحال از آنچه کرده ام توبه میکنم آیا توبه من قبول خواهد شد
آنحضرت فرمود بلی خدا توبه ترا قبول خواهد کرد الحال پیاده شو حر عرض کرد که سوار بودن من برای
لشکر تو بهتر است از پیادگی الحال بر بالای اسب با ایشان مقاتله میکنم و در آخر فرود میآیم آنحضرت
فرمود بهر نحو که خواهی بکن خدا ترا رحمت کند پس حر آمد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و گفت ای
اهل کوفه ماتم داری و اشک ریختن نصیب مادران شما باد آیا طلبیدید این بنده صالح را و چون بنزد
شما آمد او را واگذاشتید و چنین گمان کردید که در پیش روی او جنگ خواهید کرد پس بر او
ظلم و تعدی نمودید برای اینکه بکشید او را و الحال عرصه بر او تنگ نموده اید و از اطراف بر او
احاطه کرده اید و او را مانع میشوید از اینکه توجه نماید بجانبی از بلاد وسیعه خدا و گویا در دست شما
اسیر شده است که قادر بر رسانیدن نفعی بخود و دفع ضرری از خود نیست و مانع شده اید میانه
او و زنان و دختران و اهل او و آب فرات که از آن یهودی و نصاری و مجوس میآشامند
و خوک و سگ در آن غوطه میخورند و اینک ایشان از تشنگی نزدیک رفته است بد مراعات نمودید حق
محمد را صلی الله علیه و آله در باره ذریه اش بعد از او خدا شما را در روز تشنگی آب ندهد پس جمعی

براو حمله

براو حمله کردند و تیرها بسوی او انداختند و آن سعادتمند آمد و در پیش روی حضرت امام حسین علیه السلام
ایستاد و عمر سعد علیه اللعنه علم دار لشکر خود را آواز کرد که علم را پیش بیار و چون علم را آورد آن
ملعون بدعاقبت تیری در کمان گذاشته انداخت و بلشکر خود گفت که شاهد باشید که اول کسی
که تیر بجانب ایشان انداخت من بودم و محمد بن ابی طالب گفته است که بعد از آن اصحاب آن ملعون همگی
یکبار تیرها از چله کمان گشاد دادند و کسی از اصحاب امام حسین علیه السلام نماند مگر آنکه از آن تیرها باو
آسیبی رسید و در آن حمله پنجاه نفر از اصحاب سعادت مآب آنحضرت بدرجه شهادت رسیدند و سید گفته است
که آنحضرت باصحاب خود فرمود که خدا شما را رحمت کند مهیا شوید مرگی را که از آن چاره نیست بدرستیکه
که این تیرها فرستادگان این قومند بسوی شما پس ساعتی بر این منوال بر آن قتال مشغول بودند تا آنکه
جماعتی از اصحاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس آنحضرت ریش مبارک خود را بدست گرفته فرمود
که شدید شد غضب خدا بر یهود در آنوقت که برای خدا فرزند قرار دادند و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در آن وقت که ثالث ثلثه گفتند خدا را و شدید شد غضب خدا بر مجوس در آنوقت که غیر خدا یعنی آفتاب
و ماه را پرستیدند و غضب شدید شد خدا بر گروهی که جمعیت نمودند برای کشتن فرزند دختر پیغمبر
خود و بخدا قسم که اجابت نخواهم کرد هیچیک از خواهشهای ایشان را تا آنکه ملاقات نمایم خدا را
بخون خود خضاب کرده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود که چون
حضرت امام حسین با عمر بن سعد ملاقات نمود و جنگ برپا شد فتح و نصرت فرود آمد و بر بالای
سر آنحضرت پرواز نمود پس آنحضرت را مخیر گردانیدند میانه نصرت یافتن بر دشمنان و لقای
خداوند عالمیان آنحضرت لقای خدا را بر نصرت بر اعدا اختیار کرد و سید گفته است که بعد از آن

حضرت امام حسین علیه السلام باواز بلند فریاد کرد که ایا یاری کننده است که ما را یاری کند ایا کسی
هست که دفع شر دشمنان از حرم رسول خدا نماید و شیخ مفید گفته است که بعد از ان بنای مبارزت
شد اول یسار غلام زیاد قدم در میدان گذاشت و عبد الله بن عمیر بمبارزت او رفت یسار از او
پرسید که تو کیستی گفت من فلان کسم یسار گفت من ترا نمیشناسم باید زهیر بن قین یا حبیب بن
مظاهر بمبارزت من بیایند عبد الله گفت ای پسر زن زناکار ترا نمیرسد که مبارزت کسی را
نخواهی و بران ملعون حمله کرده چنان ضربتی بر وی زد که در جای خود سرد شد و عبد الله مشغول کشتن ان
ان حرام زاده بود که سالم غلام عبید الله بن زیاد علیهم اللعنه براو حمله کرد و اصحاب حضرت فریاد
کردند که غلام امد و عبد الله نفهمید تا اینکه رسید و ضربتی بر عبد الله زد و عبد الله بدست چپ خود
ان ضربت را رد نموده انگشتانش جدا شد پس بر سالم حمله کرده بیک ضربت ان ملعون را بجهنم
فرستاد و خود رجز خوانان بمکان خود برگشت و عمرو بن حجاج با لشکری که با وی بودند از اهل
کوفه بر میمنه لشکر سعادت اثر انسرور حمله نمود و چون نزدیک رسید اصحاب میمنه بزانو در امده
دفع ایشان از نیزه ها حواله کردند و انگروه برگشتند و در اثنای برگشتن انها اصحاب امام علیه السلام
جمعی از ایشان را بتیر از اسب انداختند و باقی بیرون رفتند و مردی از بنی تمیم که او را عبد الله
بن حوزه میگفتند رو بلشکرگاه حضرت امام حسین امد قوم او او را ندا کردند که بکجا میروی مادرت
بمصیبت تو نشیند گفت میروم بسوی خداوند مهربان و شفیع صاحب فرمان حضرت امام حسین
از اصحاب خود پرسید که این مرد کیست عرض کردند که این پسر حوزه تمیمی است فرمود که خداوندا او را
او را بسوی اتش ببر در ان حال اسب ان ملعون در جدولی اضطراب اغاز نهاده پای چپ او در رکاب

بند شده پای راستش بلند شد و مسلم بن عوسجه براو حمله نموده بیک ضربت پای راستش را جدا کرده اسب
او را برده سر او را بر هر سنگ و درخت میکوبید تا اینکه روح خبیثش باتش دوزخ رسید و پس
از ان جنگ مغلوبه شده از طرفین جمعی کشته شدند و محمد بن ابیطالب و دیگران گفته اند که حر بن یزید
[بخدمت] حضرت امام حسین علیه السلام امد و عرض کرد که یا ابن رسول الله من اول کسی بودم که برای محاربه با تو
بیرون امدم پس مرا دستوری ده که اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم و اول کسی باشم که فردا
با جد تو مصافحه کنم و غرض حر این بود که اول کسی باشد از کسانی که بمبارزت کشته شدند زیرا
که در حمله اول جمعی کثیر از اصحاب انحضرت بدرجه شهادت رسیده بودند پس حر اول کسی بود که بمبارزت
بیرون رفت و در انحال رجزی میخواند که خلاصه مضمون این این است که منم حر و گردنهای شما را بشمشیر
بزنم در یاری بهترین خلق روی زمین و منقول است که چون حر بلشکر حضرت امام حسین ملحق شد مردی
از بنی تمیم که او را یزید بن سفیان میگفتند در میان لشکر عمر سعد بود گفت بخدا قسم که اگر من او را ملاقات
نمایم سنان نیزه خود را براو خواهم زد و در ان اثنا که حر مشغول مقاتله بود و ضربتی بر دو گوش و
پیشانی اسب او زده بودند و از ان خون میریخت حصین بن نمیر بامد و گفت که اینک حر است که تو
در ارزوی او بودی امد گفت بلی و بنزد حر شتافت حر او را با چندین سواره و پیاده در یک لحظه بقتل
رسانید و پیوسته گرم مقاتله بود تا اینکه اسب او را پی کردند پس پیاده شد و رجزی میخواند
باین مضمون که منم حر فرزند حر و شجاع ترم از شیر و ترسان و گریزان نیستم و همچنین مقاتله نمود تا بدرجه
شهادت رسید و اصحاب حضرت امام حسین او را از معرکه بیرون برده در پیش روی انحضرت گذاشتند
و هنوز رمقی از او باقی بود و حضرت امام حسین دست مبارک را بر رخساره ان سعادتمند میمالید و میفرمود

که تو آزادی چنانکه مادرت تورا حر نام نهاده است و تو آزادی در دنیا و آخرت و یکی از اصحاب امام
حسین علیه السلام چند شعر در مرثیه او انشا کرد که این دو شعر از آن است لنعم الحر حر بنی ریاح صبور
عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح

و بعضی این مرثیه را بعلی بن الحسین علیهما السلام نسبت داده اند و شیخ مفید گفته است که ایوب بن مسرح و مردی
دیگر از سواران کوفه بشراکت حر را شهید کردند و ابن نما روایت کرده است که حر بحضرت امام حسین
عرض کرد که چون عبید الله ملعون مرا روانه نمود و از قصر آن ملعون بیرون آمدم از پشت سر خود صدائی
شنیدم که ای حر بشارت باد تورا بخیر و چون نظر کردم کسی ندیدم با خود گفتم که این چه بشارت است
و من بجنگ حسین میروم و هرگز متابعت تورا با خود خیال نکردم آنحضرت فرمود که بحال خیر و اجر
بتو رسید و محمد بن ابیطالب و دیگران گفته اند که هر یک از اصحاب آنحضرت که اراده میدان رفتن
میکرد بخدمت آنحضرت برای وداع میآمد و میگفت السلام علیک یابن رسول الله آنحضرت در جواب
میفرمود و علیک السلام ما نیز از عقب روانه ایم و این آیه را تلاوت میفرمود فمنهم من قضی نحبه و منهم من
ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و بعد از شهادت حر بریر بن خضیر همدانی پا در معرکه نهاد و او از بندگان
صالح خدا بود و چون روانه میدان شد رجزی میخواند مشتمل بر اظهار شجاعت و اینکه بریقین
در است راسخ و ثابت قدم و چون بمیان معرکه رسید بر آن گروه حمله کرد و میگفت نزدیک من بیائید
ای کشندگان مؤمنان نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد اهل بدر نزدیک من بیائید ای کشندگان
اولاد رسول پروردگار عالمیان و بریر قاری ترین اهل زمان خود بود و با آن گروه مقاتله نمود
تا آنکه سی نفر از ایشان را بقتل رسانید پس مردی بنزد او آمد که او را یزید بن معقل میگفتند و گفت

ای بریر شهادت میدهم که تو از زمره گمراه کنندگانی بریر گفت بیا تا دعا کنیم که خدا لعنت کند بر
هر یک از ما که دروغگو باشیم و کشته شود آنکس از ما که بر باطل است بر دست آنکه بر حق است پس بر یکدیگر
حمله کردند و یزید ضربتی بر بریر زد و کارگر نشد و بریر ضربتی بر فرق آن ملعون زد که مغفر او را شکافته
بمغز سرش رسید و از اسب غلطید و بجهنم واصل گردید و آخر الامر مردی از اصحاب ابن زیاد که او را
بحیر بن اوس میگفتند آن سعادتمند را بدرجه شهادت رسانید پس اسب خود را بجولان در آورده
شعری چند میخواند مشتمل بر اظهار دلیری و شجاعت و ستایش شمشیر خود و اینکه فرمان بردار حکم امام
خود عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه را و کشتم بریر را و چون از معرکه برگشت باو گفتند که بریر از بندگان
صالح خدا بود و آن ملعون پسر عمی داشت بنزد او آمد و گفت وای بر تو ای بحیر کشتی بریر بن خضیر را فردا
بچه رو ملاقات خواهی کرد خدا را آن شقی بدعاقبت از آن عمل پشیمان شد و شعری چند مشتمل بر پشیمانی
انشا کرد پس وهب بن عبد الله کلبی روانه میدان شد و در آن روز مادرش با او بود باو گفت
که ایفرزند برخیز و یاری کن فرزند دختر رسول خدا را صلوات الله علیهم جواب داد که ای مادر یاری خواهم
کرد و خودداری نخواهم نمود پس رجزخوانان روانه میدان شد و بر آن گروه حمله نموده جمعی را بقتل
رسانید و بنزد مادر و زن خود آمد و بر بالای سر ایشان ایستاد و گفت ای مادر راضی شدی مادرش
جواب داد که رضامندی من در آن است که تو در پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی و زنش گفت
که تو را بخدا قسم میدهم که مرا بمصیبت خود گرفتار نگردانی مادرش گفت ای فرزند سخن او را قبول مکن
و برگرد و در پیش روی فرزند رسول خدا مقاتله کن تا آنکه فردای قیامت نزد خدا شفیع تو باشند
پس آن سعادتمند بسوی میدان آمد در حالتی که رجز میخواند و مقاتله می نمود تا آنکه نوزده سوار و دوازده

پیاده را بقتل رسانید پس دستهای او را قطع نمود پس زن او عمودی برداشته روانه میدان گردید
و میگفت پدرم و مادرم فدای تو باد مقاتله کن برای حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله پس وهب آمد برای
اینکه او را برگرداند پس آن بیچاره دست زد و دامن وهب را گرفت و گفت برنمیگردم تا آنکه با تو کشته
شوم پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد برگرد بنزد زنان خدا ترا رحمت کند
از آن برگشت و وهب جنگ کرد تا آنکه کشته شد پس زنش آمد و بر سر او نشست و خون او از چهره
او پاک میکرد و در این حال شمر لعین علیه اللعنه نظر بر آن زن افتاد غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر
آن بیچاره زد و او را شهید نمود و او اول زنی بود که در معرکه کربلا کشته شد و بروایت
دیگر وهب در معرکه بیست و چهار سوار و دوازده پیاده را از لشکر عمر بنار سقر فرستاد و آخر گروه انبوه عنود او را
اسیر کرده بنزد عمر بردند عمر ملعون با او گفت که چه بسیار شدید است صولت تو پس امر نمود که گردن او را
زدند و سر او را بسوی لشکر حضرت امام حسین ع انداختند و مادرش آن سر را برداشته بوسید و بجانب
لشکر عمر انداخت و بمردی خورد و بجهنم واصل شد پس عمود خیمه را برداشته پا در معرکه گذاشت و دو نفر
از آن گروه شقاوت اثر را روانه سقر نمود حضرت امام حسین ع فرمود که ای مادر وهب تو و پسرت با رسول خدا
صلی الله علیه و آله خواهید بود و جهاد را خدا از زنان برداشته است پس از آن برگشت و میگفت خداوندا
امیدمرا بنا امیدی بدل مکن حضرت امام حسین ع فرمود که خدا امید ترا قطع نخواهد کرد ای مادر وهب
پس بعد از آن عمرو بن خالد ازدی رجزخوانان بمعرکه در آمده جنگ کنان روانه بهشت جاودان گردید
و در کتاب مناقب مذکور است که بعد از او خالد پسرش به پیروی پدر بسعادت تمسک نموده بعد از مقاتله خود را باو
رسانید و بروایت محمد بن ابیطالب بعد از او سعد بن حنظله تمیمی رجزگویان و جنگ کنان در میدان آمد و بعد

از مقاتله بسیار بروایتی مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بدرجه بلند شهادت رسیدند و بعد از او مسلم بن
عوسجه اسدی بمعرکه قتال پا نهاد و داد مردی و مردانگی داد و شیخ مفید و صاحب مناقب گفته اند که بعد
از آن نافع بن هلال بجلی رجزگویان بمیدان آمد و مردی از بنی قطیعه بمبارزت او آمد و بروایت شیخ
مفید آن مرد مزاحم بن حریث بود و گفت من بر دین عثمانم نافع گفت تو بر دین شیطانی و بر آن ملعون حمله
کرده او را بجهنم فرستاد پس عمرو بن حجاج با مردم گفت ای گروه احمق آیا نمیدانید که با چه کسان مقاتله
میکنید این جماعت شجاعان و سواران مشهور شهرند و صاحبان بصیرتند و هیچکس از شما بمبارزت ایشان
بیرون نخواهد رفت مگر اینکه او را خواهند کشت با این کمی عدد ایشان و بخدا قسم که اگر شما یکبار با ایشان
یک سنگ بیندازید همه را با آن سنگها میتوانید کشت عمر ملعون این سخن از آن ملعون شنید گفت رای درست
همین است که تو میگوئی و کس فرستاد و در میان لشکر ندا کرد که کسی بمبارزت بیرون نرود و اگر یک یک
بمبارزت ایشان بروید همگی کشته خواهید شد و عمرو بن حجاج نزدیک لشکر سعادت اثر آنسرور آمد
و با لشکر خود گفت که ای اهل کوفه بر طاعت امام و اجتماع خود پا برجا باشید و یقین بدانید که هر که
از دین بیرون برود و با امام مخالفت بکند کشته خواهد شد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای
حجاج مردم را بر من میشورانی آیا ما آنیم که از دین بیرون رفته ایم و شما در دین ثابت مانده اید و بخدا قسم
که تو میدانی که کدام یک از ما از دین بیرون رفته است و کدام یک سزاوارتر است باتش پس عمرو بن
حجاج با لشکر میمنه از جانب فرات حمله نمود و ساعتی جنگ در گرفت و مسلم بن عوسجه در میانه کشته شد
و چون عمرو بن حجاج با لشکر خود برگشت و غبار فرو نشست مسلم را دیدند که در میدان افتاده است و محمد
بن ابیطالب گفته است که هنوز رمقی با او بود و حضرت امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بسر او آمدند و آنحضرت

فرمود که خدا تو را رحمت کند ای مسلم و این آیه را تلاوت فرمودند که فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر
و ما بدلوا تبدیلا پس حبیب نزدیک آن سعادتمند آمد و گفت که چه بسیار بر من گران است که تو را در
چنین حال می‌بینم بشارت باد تو را بهشت مسلم باواز ضعیف جواب داد که خدا تو را بشارت دهاد بخیر
و خوبی حبیب گفت که اگر نه این بود که من نیز زودی بتو ملحق خواهم شد در این هنگام میخواستم که وصیت کنی بمن
هر چه را که خواهی مسلم گفت که وصیت میکنم تو را باین بزرگوار و بجانب حضرت امام حسین علیه السلام اشاره
کرد که در پیش روی او جنگ کنی تا کشته شوی حبیب او را دعای خیر گفته روح آن سعادتمند بعزم
شاخسار جنان در طیران آمد پس کنیزک او فریاد و اسیداه یا ابن عوسجاه بر آورد و لشکر عمر سعد
علیه و علیهم اللعنه چون این صدا را شنیدند شادیها کردند که مسلم ابن عوسجه را کشتیم شبث بن
ربعی با آنکسانی که در دور او بودند گفت که مادر شما بعزای شما نشیند کسان خود را بدست خود
میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید آیا بکشتن مسلم ابن عوسجه شادی میکنید و چه بسیار
جانفشانیها که در راه اسلام کرد و بخدا قسم که خود دیدم که در روز واقعه آذربایجان شش نفر از
مشرکان را بقتل آورد و پیش از آنکه مسلمانان لجام بر سر اسبهای خود زنند پس شمر بن ذی الجوشن
بر لشکر میسره حمله نمود و آنها در مقابل او ثابت قدم ماندند و جنگ سخت در پیوست و لشکر آنحضرت
در آنوقت سی و دو سوار بودند و بهر جانب که حمله میکردند دشمنان را از پیش بر میداشتند پس عمر
سعد حصین بن نمیر را علیهما اللعنه با پانصد تیرانداز طلبید و آنگروه نزدیک لشکر آنحضرت آمدند و اسبان ایشان را
تیر زدند تا آنکه بیشتر اسبهای ایشان از پا در آمد تا وقت نصف النهار مقاتله و محاربه شده بود
و آنگروه را میسر نبود که از همه اطراف بر ایشان احاطه نمایند زیرا که اصحاب آنحضرت خیمه‌ها را از یک

یکدیگر زده بودند و راه را در میان آنها مسدود کرده بودند پس عمر سعد علیه اللعنه جمعی را فرستاد
که از طرف چپ و راست در میان خیمه‌ها بر سر ایشان رفته آنها را در میان گیرند اصحاب آنحضرت از سه
و چهار چهار در هر جا در میان اطناب و اثقال کمین کرده هر کس از آنگروه بدانجا که نزدیک میآمد
او را به تیر زده روانه دار البوار می‌نمودند عمر سعد ملعون امر کرد که خیمه‌ها را آتش زنند حضرت امام حسین
علیه السلام فرمود که بگذارید که آنها را بسوزانند زیرا که چون آنها را آتش زنند همان آتش مانع
آمدن ایشان خواهد بود و همان نحو شد که آنحضرت فرموده بود و در بعضی اخبار آمده است که چون آن
ملعون امر بآتش زدن خیمه‌ها نمود شبث بن ربعی نزد او آمد و گفت که مادرت بعزای تو نشیند
آیا میخواهی که زنان را بترسانیم آن ملعون را حیا مانع شد و از آنطرف با اصحاب آنحضرت شروع
در مقاتله نمودند و اصحاب زهیر بن قین بر آنگروه حمله کردند و ابو عزره ضبابی را که از اصحاب شمر
بود بقتل آوردند و چون از اصحاب آنحضرت یکنفر و دو نفر شهید میشدند بواسطه قلت ایشان
ظهور بهم میرسانید و از آن لشکر تفاوت نکرده کشته شدن ده نفر و بیشتر بجهة بسیاری ایشان هیچ
ظاهر نمیشد و چون ابو ثمامه صیداوی آنحال را مشاهده نمود بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد
که جانم فدای جان تو باد این گروه بتو نزدیک شده‌اند و بخدا قسم که تو کشته نخواهی شد تا آنکه
من اول کشته شوم و میخواهم که چون خدا را ملاقات نمایم نماز را بجا آورده باشم آنحضرت بسوی
آسمان نظر کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا تو را از نمازگذارندگان گرداند بلی اول
وقت نماز است پس فرمود که از این قوم خواهش نمائید که دست از ما بدارند تا آنکه نماز را بجا
آوریم حصین بن نمیر علیه اللعنه فریاد کرد که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت که چنین میپنداری

[illegible]

که نماز فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله مقبول نیست و نماز تو مقبول است ای خمار و بر یکدیگر
حمله کردند و حبیب ضربتی بر روی اسب حصین زد و اسب دستها را برداشته آن ملعون را بر زمین افکند
و اصحاب او او را در میان گرفته او را از معرکه بیرون بردند و حضرت امام حسین علیه السلام با زهیر بن قین
و سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آنحضرت ایستادند و نماز ظهر را با اصحاب خود بطریق نماز
خوف بجا آوردند و بروایتی سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستاده و هر تیری که از جانب
جفای آن ظالمین بجانب آن قدوه مؤمنین میامد جان خود را هدف آن تیر میکرد و گاهی از جانب
راست و گاهی از جانب چپ خود را در برابر تیرهای مخالفان که بقصد امام زمان از کمان رها شده
بود میاورد تا بسیاری زخم بر زمین افتاد و در آنحال میگفت که خداوندا لعنت کن ایشان را
مثل لعنت عاد و ثمود و پیغمبر خود را از من سلام برسان و خبر ده او را از آنچه بمن رسید از الم
جراحتها بدرستی که من نصرت ذریه پیغمبر تو را در خاطر گرفتم پس بجوار رحمت ایزدی واصل شد
و در بدن او سیزده زخم تیر ملاحظه نمودند سوای زخم شمشیر و نیزه و این نماز را هم گفته اند که آنحضرت
و اصحاب تمامی نماز را انفرادی باشاره بجا آوردند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی رجز خوانان
بیرون رفت و مقاتله کرد تا کشته شد و بروایت سید بعد از او عمرو بن قرظه انصاری بخدمت آنحضرت
آمده اذن حاصل کرد و با نهایت شوق پا در میدان نهاده داد دلاوری و مردانگی داد و هیچ
زخم تیر بجانب آن امام نیامد مگر آنکه آن سعادتمند جان و تن خود را سپر آن میکرد و از آنحضرت دفع مینمود
و تا در حیوة بود نگذاشت که گزندی بآنحضرت رسد و چون زخم بسیار با او رسید [illegible]
شد و عرض کرد که یا ابن رسول الله آیا بعهد خود وفا کردم فرمود بلی و تو در بهشت در پیش روی من خواهی بود

جون آزاد کرده ابوذر رض

و سلام مرا برسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و من نیز از عقب تو خواهم رسید و آن سعادتمند بعد
بعد از این بشارت مقاتله نمود تا بدرجه بلند شهادت رسید و بعد از آن جون آزاد کرده ابوذر
غفاری رضی الله عنه بپیش آمد و حضرت امام علیه السلام باو فرمود که من تو را اذن دادم که هر جا که خواهی بروی
زیرا که تو برای طلب عافیت با ما همراهی نمودی و مبادا در راه ما ببلا مبتلا گردی آن آزاد عالمین
عرض کرد که یا ابن رسول الله من پیوسته در رخا و خوشی کاسه لیس شما بوده ام و در شدت نیز
پیروی شما میکنم و بخدا قسم که بوی من بد است و حسب من پست است و رنگ من سیاه است پس مرا بهشت
رسان که خوشبو و بلند حسب و سفید رو گردم و بخدا قسم که از شما جدا نخواهم شد تا اینکه خون سیاه خود را
با خونهای شما مخلوط سازم و رجز خوانان روانه میدان گردید و مقاتله نمود تا کشته شد پس حضرت
امام حسین علیه السلام آمد و بر بالای سر او ایستاد و فرمود که خداوندا روی او را سفید گردان و
بویش را نیکو کن و او را با نیکان محشور گردان و میانه او و محمد و آل محمد صلوات الله علیهم
شناسائی بینداز و بروایت امام زین العابدین علیه السلام آنکسانی که در آن معرکه حاضر شدند
و کشتگان را دفن میکردند جون را بعد از ده روز دیدند که بوی مشک از او ساطع بود رضوان الله علیه
پس عمر بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که یا ابا عبدالله میخواهم که با اصحاب
خود ملحق شوم و ناخوش دارم که زنده باشم و تو را تنها و کشته شده مشاهده کنم فرمود که از پیش
روانه شو و ما در همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد پس پیش رفت و مقاتله نمود تا کشته شد
و بعد از او حنظله بن اسعد شامی آمد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و هر تیر و نیزه و شمشیر از جانب
مخالفان بقصد آن امام زمان میامد بجان خود میخرید و باواز بلند این آیه را خواند یا قوم

انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من
بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
پس گفت که ای قوم حسین صلوات الله علیه را مکشید که خدا بر شما عذاب خواهد فرستاد و زبان
کار شد کسی که افترا گفت و صاحب مناقب گفته است که حضرت امام حسین ع فرمود که ای پسر سعد
خدا تورا رحمت کند بدرستی که این قوم مستوجب عذاب خدا شدند باین که بر تو رد نمودند
آنچه را که ایشان را بآن خواندی از حق و قصد تو کردند و تو را و اصحاب تو را دشنام دادند
پس چگونه خواهد بود حال ایشان در این وقت که جمعی از برادران صالح تو را بقتل رسانیده اند
عرض کرد که راست گفتی فدای تو شوم آیا ما بسوی پروردگار خود نمیرویم و ببرادران خود ملحق نشویم
فرمود که برو بسوی آنچیزی که برای تو بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و بسوی ملکی که کهنه
نمیشود آن سعادتمند آنحضرت را وداع کرده گفت السلام علیک یابن رسول الله صلی الله علیک
و علی اهل بیتک جمع بیننا و بینک فی جنتک آنحضرت دو مرتبه در دعای او آمین گفت و او روانه
میدان مخالفان شد و جنگ بسیار کرد و از اطراف بر او حمله نمودند و او را شهید کردند
رضوان الله علیه و بروایت سید بعد از او سوید بن عمرو بن ابی المطاع که از بزرگان و شرفا
بود و بسیار نماز میکرد پا در معرکه گذاشته چنان جنگی کرد که شیر مرغزار فلک از حیرت سرگردان
شد و آخر الامر از بسیاری زخمهای کاری که باو رسید در میان کشتگان افتاد و نتوانست
که حرکت نماید تا اینکه از لشکر دغاکار شنید که با یکدیگر میگفتند که حسین علیه السلام کشته شد
در آنحالت کاردی که در چکمه خود گذاشته بود بیرون آورد و بر ایشان حمله کرد و مقاتله نمود تا شهید شد

و صاحب

و صاحب مناقب گفته است که بعد از او یحیی بن سلیم مازنی رجز خوانان بیرون رفت و چون بمرتبه شهادت
رسید قرة بن ابی قره غفاری پا در معرکه نهاد و رجز گویان بعد از مقاتله بریاض رضوان خرامید
و بعد از او مالک بن انس مالکی رجز گویان همان راه را پیمود و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی از عقب
ایشان روانه جنان گردید و بروایت محمد بن ابی طالب بعد از ایشان حجاج بن مسروق که مؤذن حضرت
امام حسین علیه السلام بود رجز گویان از پی ایشان روانه گردید پس زهیر بن قین متوجه قتال آن
جمع بدفعال گردید و بروایت محمد بن ابی طالب یکصد و بیست کس از ملاعین را بنار جحیم رسانید و در آخر
بدست کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی شربت شهادت نوشید و چون بر زمین افتاد
حضرت امام حسین ع فرمود که خدا تو را دور نگرداند ای زهیر و لعنت کند کشنده تو را مثل لعنتی که
بر آن گروه کرد که ایشان را قرده و خنازیر گردانید پس سعید بن عبد الله حنفی رجز گویان بر سر میدان
شهادت آمده آنقدر کوشش نمود که بدرجه شهادت رسید پس حبیب بن مظاهر اسدی رجز خوان بمیدان
مقاومت و بزرگی خود و قبیله خود و دشمنان بر ظلم و ستم و بی وفائی و غدر آنجماعت کفار فجار یاد آورشان
چنان مقاتله کرد که شمشیر بند افلاک و انجم و سپهسالار فلک هفتم یعنی بهرام خون آشام انگشت تحیر
بدندان گزیدند تا اینکه آخر الامر مردی از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد و در آن اثنا حصین بن نمیر
ملعون فرصت نموده شمشیری بر سر آن نیزه دار زده او را بر زمین افکند و آن ملعون تمیمی سر او را از تن
جدا کرد و از کشته شدن آن بزرگوار غبار انکسار بر خاطر عاطر امام اخیار نشست و فرمود که جان
خود و اصحاب خود را در راه رضا و خوشنودی حق سبحانه و تعالی فدا مینمایم و بعضی گفته اند که مردی او را
بقتل رسانید که او را بدیل بن صریم میگفتند و سر او را در گردن اسب خود آویخت و روانه لشکر گردید

و چون بدروازه مکه رسید پسر حبیب که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سر پدر خود را در گردن آن
ملعون دید و شناخت و برای پدر حمله کرده او را بدرکات جهنم رسانید و سر پدر خود را برداشت
و بروایت محمد بن ابی طالب حبیب بن مظاهر شصت و دو نفر از آن گروه را بقتل رسانید و حصین بن نمیر
او را شهید کرده سرش را در گردن اسب خود آویخت و بعد از او هلال بجلی که او را ابو نافع میگفتند
قدم در معرکه جهاد نهاد و اول دست بکمان برده آنچه تیر در ترکش داشت بجانب آن گروه انداخت و بعد
از آن شمشیر کشیده رجزی که مشتمل بود بر اینکه دین من دین حسین و علی است علیهما السلام و اگر امروز کشته
شوم بآرزوی خود میرسم خواند و بر ایشان حمله کرده سیزده نفر را بقتل آورد تا اینکه هر دو بازوی
او را شکستند و او را اسیر کردند و شمر ذی الجوشن ملعون گردن او را زد و در میان لشکر سعادت اثر
آن سرور جوانی بود که پدرش کشته شده بود و مادرش در آن معرکه حاضر بود او را مادر سعادتمندش بفرزند
دلبند خود گفت که ای جان مادر قدم در معرکه گذار و در پیش روی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله
جان خود را در باز و چون آن جوان روانه میدان شد حضرت امام حسین علیه صلوات الله فرمود که این
جوان پدرش کشته شده است و شاید بر مادرش گران باشد که او بمیدان رود آن جوان عرض کرد
که من بامر مادرم بمیدان میروم و رجزی خواند که مشتمل بود بر مناقب و مفاخر حضرت امام حسین و پدر
و مادران بزرگوار صلوات الله علیهم و چون آن سعادتمند بدرجه شهادت رسید سر او را بریدند
و بجانب لشکرگاه آن امام زمان انداختند و مادرش آن سر را برداشته میگفت خوب کردی ای
فرزند دلبند و ای سرور خاطر مستمند و ای روشنی چشم گرامی و آن سر را بیکی از آن جماعت نفاق
سیر زده او را بجهنم فرستاد و عمود خیمه را برداشته رجز گویان پا در معرکه نهاد و چون دو نفر از آنها

بقتل رسانید

بقتل رسانید امام حسین علیه السلام فرمود که برگردد و او را دعا کرد و بروایت صاحب مناقب بعد
از او جناده بن حارث انصاری و عمرو بن جناده و عبد الرحمن بن عروة از عقب یکدیگر رجز خوانان
روانه میدان شدند و بدرجه بلند شهادت رسیدند و محمد بن ابی طالب گفته است که عابس بن شبیب
شاکری از شوذب مولای شاکر پرسید که چه در خاطر گرفته شوذب گفت جنگ میکنم تا کشته شوم
عابس گفت من بتو همین گمان داشتم برو بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام و از آنحضرت رخصت شو
بدرستی که امروز روزی است که باید هر قدر که توانیم طلب اجر و ثواب نمائیم زیرا که بعد از امروز دیگر عمل
نخواهد بود و روز حساب است و خود بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و گفت که ای ابو عبد الله بخدا قسم
که امکان بر روی زمین از خویش و بیگانه نزد من کسی از تو عزیزتر و محبوبتر نیست و اگر میتوانستم
که از تو بلا و کشته شدن را دفع نمایم بچیزی که از جان و خون من گرامی تر بود میکردم پس آنحضرت را
وداع نموده گفت که شاهد باش که من بر طریق تو و پدر بزرگوار تو ثابت قدمم و شمشیر خود را
برهنه کرده روانه جانب لشکر مخالف گردید و ربیع بن تمیم میگوید که چون او را دیدم که میآید و من او را
در جنگها بسیار دیده بودم و او شجاع ترین مردم بود گفتم ای مردمان این شیر شیران است که بر همه
غالب است این پسر شبیب است باید که کسی بجنگ او نرود و او ایستاد و مبارز میطلبید پس عمر سعد
علیه اللعنه امر نمود که از هر طرف سنگ بر او زدند و چون این حال را مشاهده کرد زره و مغفر
خود را انداخت و بر آن گروه نامرد حمله کرد و بخدا قسم که میدیدم که زیاده از دویست نفر از پیش روی
او میگریختند پس از اطراف بر او احاطه کردند و او را کشتند و سر او را دیدم که در دست جماعتی بود
و هر یک میگفتند که من او را کشتم عمر ملعون گفت که با یکدیگر مخاصمه مکنید که چنین کسی را یک نفر نمیتواند کشت

ودرین سخن نزاع آن گروه بر طرف شد پس عبدالله و عبدالرحمن که هر دو غفاری بودند بخدمت آن سرور آمدند
و عرض کردند که ما آمده ایم که در پیش روی تو کشته شویم و بجان خود بلا را از تو دفع نمائیم فرمود مرحبا بر شما
پیش آیند و چون نزدیک آنحضرت آمدند اشک از دیده های ایشان روان بود آنحضرت فرمود
که چرا گریه میکنید ای دو پسر برادر من بخدا قسم که من امید دارم که بعد از این ساعت چشمهای
شما روشن گردد و ایشان عرض کردند که خدا ما را فدای تو گرداند بخدا قسم که ما بر جان خود گریه نمیکنیم
بلکه بر تو میگرییم که از اطراف بر تو احاطه کرده اند و ما نمیتوانیم که از تو دفع کنیم فرمود که خدا شما را جزا دهد
ای دو پسر برادر من در این غمخواری که نمودید و در این مواسات که کردید بهترین جزای پرهیزکاران
پس پیش آمدند و برسم وداع سلام کردند و گفتند السلام علیک یا ابن رسول الله و حضرت در جواب
ایشان فرمود و علیکما السلام و رحمة الله و برکاته و روانه میدان شدند و آنقدر مقاتله نمودند که شهید
گردیدند و بعد از ایشان غلام ترکی از حضرت امام حسین علیه السلام که قاری قرآن بود پا در معرکه نهاد و در رجز
گویان جمعی را بقتل آورد و خود در میان میدان افتاد و حضرت امام حسین خود بر سر او آمده رخساره
مبارک را بر رخساره آن سعادتمند نهاد و گریست و آن غلام چشم گشوده چون نظرش بر جمال با کمال
مولای خود افتاد خندید و جان را تسلیم نمود پس یزید بن زیاد بن شعثاء هشت تیر بکمان نهاد و انداخت
که هیچ تیر از آنها خطا نشد و هر تیر که می انداخت حضرت امام حسین میفرمود که اللهم سدد
رمیته واجعل ثوابه الجنة پس از اطراف بر او حمله کردند و او را بقتل آوردند و ابن نما
از مهران مولای بنی کاهل روایت کرده است که من در کربلا حاضر بودم در میان لشکر حضرت امام حسین
و مردی دیدم که در مقاتله بسیار شدید بود و بر گرد حمله نمود مگر اینکه ایشان را متفرق میکرد بسی کم

آنحضرت آمد

آنحضرت آمد و رجزی میخواند مشتمل بر اینکه در این حالت در بهشت فردوس احمد را صلی الله علیه و آله ملاقات
خواهم کرد پرسیدم که این مرد کیست گفتند ابو عمرو نهشلی است پس عامر بن نهشل راه را بر او گرفت
و او را بقتل رسانیده سرش را برید و این ابو عمرو مردی بود شب زنده دار و بسیار نماز میکرد و
یزید بن مهاجر کندی بیرون رفت و پنج نفر از اصحاب عمر سعد را بتیر دار و سعیر گردانیده رجز خوانان
بخدمت آنحضرت آمد پس مردی از لشکر عمر بد سیر پیشتر آمده فریاد کرد که حسین کجاست آنحضرت
خود جواب داد که منم حسین آن ملعون گفت بشارت باد ترا بآتش که در این ساعت وارد آن خواهی
شد آنحضرت فرمود که بشارت باد به پروردگار رحیم و شفاعت کننده که مطاع است تو کیستی گفت
محمد بن اشعث فرمود که خداوندا اگر این بنده تو دروغ گفت او را بسوی آتش ببر و در این ساعت او را
عبرت دیگران گردان راوی میگوید همین قدر فاصله شد که آن ملعون عنان اسب خود را برگردانید
و اسب افتاد و پایش در رکاب بند شد و اسب او را بر زمین میزد تا اینکه ریزه ریزه شد و اعضای
ناسلش بر روی زمین افتاد و اثر استجابت دعای آن سرور در همان لحظه بظهور رسید پس
مردی دیگر از آن لشکر شقاوت اثر آمد و سؤال نمود که حسین کجاست آنحضرت فرمود که منم حسین امرزد
شد آن سخن را گفت و آنحضرت همان جواب فرموده از اسم آن ملعون سؤال نمود گفت منم شمر بن ذی
الجوشن فرمود که الله اکبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب دید که سگ ابلقی در میان خون
اهل بیت آنحضرت میغلطد و من در خواب دیدم که چند سگ مرا پاره پاره میکنند و در میان آنها
سگ ابلقی بود که شدتش از همه زیادتر بود و آن سگ تو خواهی بود و آن ملعون ابرص بود و ترمذی
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اثر خواب تا چند سال بظهور میرسد

فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین خوابی دید و بعد از شصت سال تعبیر آن ظاهر شد
پس سعد بن حرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع در پیش روی آنحضرت آمدند و سلام کردند
و آنحضرت جواب سلام ایشان را داد پس مشغول مقاتله شدند و هر دو بدرجه شهادت رسیدند و چون ابن
ابی طالب و دیگران گفته اند که یک یک از اصحاب آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و حضرت جواب میداد
و میفرمود که علیک السلام ما نیز از عقب تو میاییم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر
تا اینکه همگی بدرجه بلند شهادت رسیدند و با آنحضرت بغیر از اهل بیت کرام و اقوام و الا اعمام کسی
باقی نماند و ایشان اولاد امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و جعفر و عقیل علیهم السلام بودند و چون این
حالت را مشاهده نمودند در یکجا جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عزم مقاتله را بر خود قرار دادند
و اول کسی که از اهل بیت کرام بر جهاد دشمنان دین اقدام نمود عبدالله بن مسلم بن عقیل بود
رجزی میخواند مشتمل بر فخر و بزرگی نسب خود و اظهار خوشوقتی از اینکه امروز مسلم را ملاقات خواهم نمود
و بروایت محمد بن ابیطالب نود و هشت نفر از ان ملاعین را بسوی سجین فرستاد و در آخر بدست عمرو
بن صبیح صیداوی و اسید بن مالک شربت خوشگوار شهادت نوشید و ابو الفرج در مقاتل خود
اورده است که مادر عبدالله بن مسلم رقیه دختر امیر المؤمنین علیه السلام بود و از حمید بن مسلم که یکی از
لشکریان عمر سعد بود روایت کرده است که در آخر دست خود را بر پیشانی مبارک نهاده و تیری آمد
و دست و پیشانیش را برهم دوخت و باین جهت او را شهید نمودند و گفته است که بعد از او جعفر بن
مسلم بن عقیل بمعرکه شتافت و بدرجه شهادت رسید و بروایت محمد بن ابیطالب و دیگران بعد از عبدالله
جعفر بن عقیل بعزم شهادت پا در میدان سعادت نهاده پانزده سوار را [illegible] روانه دار البوار

نمود و بروایت

نمود و بروایت ابن شهر اشوب دو نفر را کشت و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد و بروایت
ابو الفرج عروة بن عبدالله خثعمی قاتل آن بزرگوار بود و بعد از او برادرش عبدالرحمن بن عقیل رجز خوانان
بیرون آمد و هفده سوار را بقتل آورده بدست عثمان بن خالد جهنی شهید شد و ابو الفرج عبدالله
بن عقیل را ذکر کرده است که بدست عثمان بن خالد جهنی و بشر بن حوط قابضی شهید شد و ذکر عبدالرحمن را
نکرده است و گفته است که محمد بن ابی سعید بن عقیل را در آنمعرکه لقیط بن یاسر جهنی بتیر شهید کرد و در
کتاب انساب گفته است که محمد بن عقیل را پسری بود که او را جعفر میگفتند و در آنمعرکه بعد از آنکه ده نفر را کشت
بدست عامر بن نهشل تمیمی شهید شد پس عون بن عبدالله بن جعفر [illegible] بمیدان آمد و رجزی میخواند
مشتمل بر اینکه منم فرزند جعفر که در بهشت پرواز میکند و سه سوار و هجده پیاده را کشت و بدست عبدالله
بن بطر طائی در هوای پرواز جنان بال شهادت گشاد و ابو الفرج گفته است که عبدالله بن جعفر
پسری دیگر داشت که او را عبیدالله میگفتند و در آنمعرکه شهید شد و بروایت ابو الفرج و محمد بن
ابیطالب و دیگران بعد از ایشان عبدالله بن حسن علیهما السلام روانه میدان گردید و در بعضی روایات
مذکور است که قاسم بن حسن علیهما السلام بود که عزم مقاتله دشمنان نمود و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود
و چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که عزم جهاد دارد او را در بغل گرفتند و هر دو میگریستند تا
اینکه بیهوش شدند پس از آنحضرت اذن طلبید که بمبارزت رود و آنحضرت راضی نمیشد و آن
سعادتمند الحاح و ابرام بسیار نموده دست و پای امام را مکرر بوسه داد و چون اذن حاصل نمود
روانه میدان شد در حالتی که اشک چشمش بر رخساره اش جاری بود و رجزی میخواند مشتمل بر اینکه
منم فرزند حسن فرزند پیغمبر برگزیده مؤتمن و اینک حسین در میان شما مانند اسیران است و با وجود

طفل دوم سنی سی و بیجمرد از انکرده مردود را شربت فنا نوشانیدند و حمید بن مسلم گفته است که من در میان
لشکر ابن سعد بودم دیدم طفلی بیرون آمد و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا داشت که بند نعل
چپش گسیخته بود پس عمر بن سعد ازدی گفت که بخدا قسم که من بر این کودک حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله
از این چه میخواهی بخدا قسم که اگر بر من ضربت زند دست بسوی او دراز نخواهم کرد همین گروه که بر دور او
احاطه کرده اند او را بس اند گفت بخدا قسم که خواهم کرد پس آن ملعون بر آن کودک حمله کرد و با شمشیر حربی
بر سر او زد که آن کودک بر رو درافتاد و فریاد کرد که یا عماه ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم
که مانند عقاب آمد و صفها را از هم شکافت و مانند شیر غضبناک حمله نمود و ضربتی بر عمر کشنده آن معصوم زد
و آن ملعون دست خود را سپر آن ضربت نموده دستش از مرفق جدا شد و فریاد کرد و از پیش روی آنحضرت
گریخت و اهل کوفه هجوم آوردند که عمر ملعون را از دست آن سرور خلاص نمایند و در زیر دست و پای اسبان
آن طفل معصوم شهید شد و چون غبار فرو نشست امام حسین صلوات الله علیه را دیدم که بر بالای سر آن
طفل ایستاده و آن طفل پا بر زمین میمالد و آنحضرت میفرماید که چه بسیار مشکل است بر عم تو که او را
بیاری خود بخوانی و ترا اجابت نکند و اگر اجابت کند ترا یاری نتواند و اگر یاری نماید بکار تو نیاید
دور از رحمت خدا باشند آنگروهی که ترا شهید کردند راوی میگوید که پس آن معصوم را از زمین
برداشت و سینه او را بسینه خود چسبانید و میدیدم که پاهای آن طفل بر زمین میکشید و من با خود
گفتم که با او چه خواهد کرد دیدم که او را آورد و در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت و فرمود
که خداوندا این گروه را احاطه کن و ایشان را بکش در حالتی که از یکدیگر دور باشند و کسی از ایشان را
وامگذار و هرگز میامرز ایشان را پس فرمود که ای بنی اعمام من و ای اهل بیت من صبر کنید که بعد از

این هرگز

این هرگز خواری نخواهید دید پس عبد الله بن حسن علیهما السلام بعد از قاسم رجزگویان روانه میدان
شد و بعد از آنکه چهارده نفر از اشقیا را بقتل رسانید هانی بن ثبیت حضرمی آن امامزاده مظلوم را شهید
کرد و روی آن ملعون سیاه شد و بعضی گفته اند که ملعون حرمله بن کاهل اسدی او را شهید کرد و بعضی
دیگر را گفته اند لعنة الله علیهم اجمعین و بروایت ابو الفرج ابوبکر بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
نیز در آن معرکه بدست عبد الله بن عقبه غنوی شهید شد پس برادران کرام آن سرور بعزم اینکه جان
خود را فدا سازند بمیدان آمدند و اول کسی از آن سعادتمندان که قدم در میدان شهادت نهاد ابوبکر
بن علی علیهما السلام بود و اسم سامیش عبد الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی بود و رجزگویان
مقاتله نمود تا اینکه بدست زجر بن بدر نخعی شهید شد و بعد از آن عمر بن علی علیهما السلام بر آن
ملعون حمله کرده او را بجهنم فرستاد و آن گروه اطراف او را گرفتند و او رجز میگفت و با ایشان جهاد
میکرد تا بدرجه شهادت رسید و بعضی قاتل ابوبکر را عبد الله بن عقبه غنوی ذکر کرده اند و بعضی را
اعتقاد این است که معلوم نشد که کشنده ابوبکر کدام ملعون بود و ابو الفرج عمر بن علی علیهما السلام را
از مقتولین معرکه کربلا شمرده است پس عثمان بن علی علیهما السلام که در آن روز بیست و یکساله بود روانه
کارزار آن کفار گردید و خولی بن یزید ملعون تیری بر آن سعادتمند زد و او را از اسب انداخت و مردی
از بنی ابان بن دارم او را شهید کرده سرش را برید و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمود که من این فرزند خود را همنام برادرم عثمان بن مظعون نمودم و مادر عثمان ام البنین دختر
حزام بن خالد کلابی بود پس برادرش جعفر بن علی علیهما السلام که مادر او نیز ام البنین بود بعزم پرواز
بهوای جنان عازم میدان گردید و بروایت بعضی خولی بن یزید تیری بر پیشانی آن امامزاده محترم یا بر

چشم مبارکش زد و بعد از او برادرش عبدالله بن علی علیهما السلام بمیدان آمد بدست هانی بن ثبیت
حضرمی شربت شهادت نوشید و ابو الفرج گفته است که عبدالله بن علی در آن وقت بیست و پنج ساله
بود و جعفر بن علی نوزده ساله و بروایت بعضی عباس بن علی علیهما السلام برادرش عبدالله که از یک
مادر بودند گفت که در پیش روی من قدم در میدان شهادت گذار که از بدن آن خدا مرا اجر
کرامت فرماید و آن سعادتمند بموجب تمنای برادر بزرگوار روی بمعرکه کارزار نهاده بدست هانی
شهید شد و بهمان روایت جعفر بن علی ع را هم که هم مادرش بود روانه میدان نمود و بعضی گفته اند
که ابرهیم بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام نیز در آن معرکه شهید شد پس عباس بن علی علیهما السلام که او را
ابو الفضل میگفتند و از برادران هم مادری خود بزرگتر بود و در صورت و قامت حسین و بلند بود
چنانکه اگر بر اسبان بلند سوار میشد پاهایش بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میخواندند و در
آن روز لوای حضرت امام حسین علیه السلام در دست او بود تنهائی برادر را مشاهده نمود نزد آن سرور
آمده اظهار رخصت کرد و چون حضرت امام حسین ع این حرف جانسوز از آن برادر مهربان شنید گریان
شد و فرمود که ای برادر تو علمدار من بودی و چون از میان لشکر من بروی لشکر من متفرق خواهند شد
عباس ع عرض کرد که ای برادر سینه‌ام تنگ شده است و میخواهم که خون برادران و اصحاب خود را از این
منافقان بگیرم آنحضرت فرمود که هرگاه چنین است اول از برای این اطفال قدری آب پیدا کن عباس ع
در مقابل لشکر کفار آمده ایشان را موعظه کرد و از عذاب خدا ترسانید و چون دید که در ایشان اثر
نمیکند نزد برادر آمد و آنچه گذشته بود بعرض رسانید درین حال صدای العطش اطفال بگوشش رسید
بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشته روانه کنار فرات گردید پس چهار هزار ملعون که بر فرات موکل

بودند یکبار

شهادت عباس ع

١٢٣

بودند یکبار بر آن سرخیل اخیار حمله نمودند و تیرها بجانب او گشاده دادند و آن شیر بیشه شجاعت
هشتاد نفر از آن ملاعین را بقتل رسانیده داخل فرات شد و چون خواست که کفی از آب بنوشد
تشنگی حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت بخاطرش رسید آب را ریخت و مشک پر آب کرده بر دوش
راست افکند و بجانب خیمه‌ها روان گردید آن جماعت بی حیا از هر طرف بر او احاطه نمودند و راه را بر او
قطع کردند و او با ایشان جنگ میکرد تا اینکه نوفل ازرق ملعون ضربتی بر دست راست آن سرور زد
و دست راستش را قطع نمود و مشک را بر دوش چپ افکند نوفل ملعون بضربتی دیگر دست چپش را از بدن
جدا کرد و مشک را بدندان گرفت ناگاه تیری آمد و بر مشک خورده آبها ریخت بعد از آن تیری دیگر آمد
و بر سینه آن سرور نشست و از آن تیر از اسب غلطید و فریاد یا حسیناه ادرکنی بر کشید و چون حضرت
امام حسین ع بسر وقتش رسید مرغ روحش پرواز نموده بود آنحضرت گریست و او را از میدان
برداشته بسوی خیمه برد و فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی الحال بشکست پشتم و تنگ شد و راه
چاره بر من بسته شد و موافق مشهور چنین است که چون آن سرور بطلب آب بکنار فرات رفت آن جماعت
بر او حمله کردند و او نیز بر ایشان حمله کرد و رجزی میخواند مشتمل بر اینکه من از مرگ نمیترسم و جان خود را
فدای جان پیغمبر برگزیده میسازم پس زید بن ورقا در پس درخت خرمائی کمین کرده و بیاری حکیم
بن طفیل ضربتی بر دست راست آن سرور زد و آن سعادتمند شمشیر را بدست چپ گرفته حمله نمود و میگفت
که اگر دست راستم را قطع نمودید من دست از یاری دین خود و امام خود که فرزند رسول خداست صلی الله
علیه و آله بر نخواهم داشت و آنقدر مقاتله نمود که ضعف بر او غالب شد پس حکیم بن طفیل در پس درختی
دیگر کمین نموده ضربتی بر دست چپش زد و در آن وقت بنفس خود خطاب فرمود که ای نفس از کفار مترس

و بشارت باد ترا برحمت جبار با پیغمبر برگزیده مختار و ای پروردگار من که علی اکبر را با ایشان رسان
برای اینکه دست چپ مرا قطع کردند پس ملعونی عمودی از آهن بر سر او زد که بهمان ضربت بمرتبه شهادت
رسید و چون حضرت امام حسین علیه السلام او را کشته دید در کنار فرات گریست و شعری چند خواند مشتمل
بر اینکه ای بدترین قومها بسبب کفر خود بر ما ستم نمودید و مخالفت دین پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله
کردید آیا بهترین پیغمبران وصیت ما را بشما نکرد آیا ما فرزندان پیغمبر نیستیم آیا زهرا صلوات الله علیها مادر
من نبود آیا احمد که جد من است بهترین خلایق نیست مغبون و خوار شدید بسبب آنچه از کار نمودید
پس زود باشد که گرمی آتش بشما برسد و این شعرها نسبت بعد از شهادت عباس بشهادت قاسم
پسر حضرت امام حسن را ذکر کرده است و همان رجزی را که پیش از قاسم بن حسن علیهما السلام نقل کرده
بود از او نیز نقل کرده است و بنا بر مشهور بعد از عباس علی بن الحسین علیهم السلام عازم میدان شد و حضرت
امام حسین دست را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا شاهد باش بر این گروه که بیرون میرود
بجنگ ایشان کسیکه شبیه ترین مردم است برسول تو از روی گفتار و کردار و صورت و سیرت و هرگاه
مشتاق پیغمبر تو میشدیم بر صورت او نظر میکردیم خداوندا منع کن از ایشان برکتهای زمین را و ایشان را
متفرق گردان و در میان ایشان جدائی افکن و رایهای ایشان را بایکدیگر مخالف ساز و هرگز والیان را
از ایشان راضی مگردان زیرا که ایشان ما را خواندند که یاری ما نمایند پس با ما دشمنی کردند و جنگ نمودند
پس آنحضرت بر ابن سعد ملعون بانگ زد و فرمود که ترا چه میشود خدا رحم ترا قطع نماید و هیچ امر ترا
مبارک نگرداند و مسلط کند بر تو کسی را که ترا بعد از من در میان رختخواب سر برد چنانچه رحم مرا
قطع کردی و خویشی پیغمبر را در حق ما مراعات نکردی پس باواز بلند این آیه را تلاوت نمود ان الله

اصطفی

اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
پس علی بن الحسین علیهما السلام بر آن قوم حمله نمود و رجز میخواند انا علی بن حسین بن علی ❊ نحن
و بیت الله اولی بالنبی ❊ یعنی منم فرزند حسین بن علی علیهم السلام بخانه خدا قسم که ما نسبت به پیغمبر اولی
داریم از هر کس و هر چیزی ❊ اضربکم بالسیف احمی عن ابی ❊ ضرب غلام هاشمی علوی ❊
در نصرت و حمایت پدر جانفشانی میکنم و شما را شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر هاشمی
که فرزند شیر خداست و ایشان را بقتل میاورد تا اینکه از بسیاری مقتولین بفریاد آمدند و در روایتی
بالا شده تشنگی یکصد و بیست نفر را بجهنم فرستاده بخدمت پدر بزرگوار خود برگشت و عرض کرد که
ای پدر تشنگی مرا عاجز کرده است و سنگینی آهن زره و سلاح مرا مانده نموده است آیا شربت برای
علی هست که بان قوت بگیرم و با دشمنان جنگ کنم حضرت امام حسین علیه السلام گریان شد و فرمود که ای
فرزند چه بسیار گران است بر محمد و بر علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم و بر من که تو ایشانرا بخوانی
و اجابت ننمایند و فریاد رسی طلبی و بفریاد تو نرسند ای فرزند زبان خود را بیرون آور پس زبان
آن جگر گوشه گرامی را در دهان گرفت و آنرا مکید و انگشتر خود را باو داد و فرمود که اینرا در دهن
بگیر و برگرد بسوی قتال دشمنان بدرستی که من امیدوارم که در اینوقت جدت بنوعی سیرابت نماید که
بعد از آن هرگز تشنه نشوی پس بسوی قتال برگشت و هشتاد نفر دیگر را بقتل رسانید پس منقذ بن
مره عبدی ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد و دیگران نیز شمشیرها حواله آن بزرگوار کردند و آن فرزند
جگر گوار را بر گردن اسب خود چسبید و اسب او را در میان لشکر اعدا برده آن گروه جفاکار او را از غضب
شمشیر آبدار پاره پاره کردند و چون روح مبارکش بسینه رسید فریاد کرد که ای پدر اینک جد من

رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا جرعه داد که دیگر بعد از ان تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر را برای شما
ذخیره کرده است و میفرماید که زود بیا پس حضرت امام حسین علیه السلام باواز بلند فرمود که خدا لعنت کند
گروهی که ترا کشتند چه بسیار است جرات ایشان بر خدا و رسول او و بر هتک حرمت پیغمبر اف بر دنیا
باد بعد از تو و بروایت دیگر تیری بر حلقوم ان نور دیده پیغمبر رسید که از ان تیر شربت شهادت نوشید
و حمید بن مسلم میگوید که زنی را دیدم که از خیمه بیرون امد و گویا افتاب طالع شد و فریاد میکرد که واولداه
و واثبوراه و یا حبیباه و یا ثمرة فواداه و یا نور عیناه من پرسیدم که این زن کیست گفتند زینب دختر
علی بن ابی طالب علیهما السلام و امد و بر روی ان کشته افتاد تا انکه حضرت امام حسین علیه السلام امد و دست اورا
گرفت و بخیمه برگردانید پس کودکان و جوانان را جمع کرده بر سر نعش فرزند خود امد و بایشان فرمود
که برادر خود را بردارید و اورا اوردند و در برابر خیمه که نشسته بودند و شیخ مفید و ابن نما گفته اند که بعد
از ان مردی از اصحاب عمر بن سعد علیه و علیهم اللعنه که اورا عمرو بن صبیح میگفتند تیری بجانب عبد الله
بن مسلم بن عقیل انداخت و ان مظلوم دست خود را بر پیشانی نهاد که تیر بر ان رو نماید و ان تیر دست و پیشانی اورا
برهم دوخت و نتوانست که دست را حرکت دهد پس مردی دیگر امد و نیزه بر موضع قلبش زد و اورا
شهید کرد و عبد الله قطبه طائی بر عون بن عبد الله بن جعفر حمله نموده اورا شربت شهادت چشانید
و عامر بن نهشل تمیمی با محمد بن عبد الله بن جعفر همین معامله کرد و عبد الرحمن عقیل را عثمان بن خالد
همدانی کشته شد و ابو الفرج گفته است که اول کسیکه از اولاد ابو طالب که در معرکه کربلا شهید شد
علی بن الحسین علیهما السلام بود و ایضا روایت کرده است که تیری بر حلقوم ان بزرگوار امد و حلق
مبارکش را سوراخ نمود و در خون خود میغلطید پس فریاد کرد که یا ابتاه سلام بر تو باد اینک جدم رسول خدا

ترا سلام

ترا سلام میرساند و میفرماید که زود بنزد ما بیا پس صیحه زد و از دار دنیا مفارقت نمود پس طفلی
از خیمه بیرون امد و دو گوشواره در گوشش داشت و بطرف راست و چپ نظر میکرد و ترسان بود
و گوشوارها پس حرکت میکرد ناگاه هانی بن ثبیت علیه اللعنه والعذاب الشدید ان طفل را بقتل
رسانید پس شهربانویه بیرون امد و بر ان طفل کشته نظر کرد و هیچ نگفت و گویا مدهوش بود و در ان
پس حضرت امام حسین علیه السلام بجانب راست ملتفت شد و کسی را ندید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام از خیمه بعزم محاربه بیرون امد و از شدت بیماری طاقت شمشیر بردن نداشت و ام کلثوم
در عقب انحضرت فریاد میکرد که ای فرزند برگرد انحضرت میفرمود که ای عمه مرا بگذار که در پیش روی فرزند
رسول خدا صلی الله علیه و اله جهاد نمایم پس حضرت امام حسین فرمود که ای ام کلثوم اورا برگردان که زمین
از نسل ال محمد صلی الله علیه و اله خالی گردد و چون حضرت امام حسین مصیبت اهل بیت و اولاد خود
گرفتار دید و کسی بغیر از زنان و اطفال بر دور خود ندید فریاد برکشید که ایا کسی هست که دفع دشمنان ما نماید
از حرم رسول خدا ایا موحدی هست که در باره ما از خدا بترسد ایا فریادرسی هست که بجهت خدا امیدوار باشد
در یاری ما و اواز زنان بنوحه بلند شد و خود بنزدیک در خیمه امد و فرمود که علی فرزند کوچک مرا
بیاورید که اورا وداع نمایم و بروایت شیخ مفید ره چون ان طفل معصوم نزد ان امام مظلوم اوردند
اورا گرفت و میبوسید و میفرمود که وای بر این گروه در وقتی که جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
خصم ایشان باشد و ان طفل در دامن انحضرت بود ناگاه حرملة بن کاهل اسدی علیه اللعنه تیری بجانب
انحضرت انداخت و ان تیر بر گلوی طفل صغیر رسیده و امان زهرا و ستمگر را از دامن پدر عرش خبر
امام حسین دست مبارک خون اورا گرفته بجانب اسمان میافکند و میفرمود که بر من اسان است هر بلائی

و بجانب چپ ملتفت شد
کسی را ندید و

که بر من نازل شود زیرا که همه را خدا میدانند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون
هیچ قطره بزمین برنگشت پس فرمود که خداوندا حرمت این طفل نزد تو کمتر از حرمت بچه ناقه صالح
نیست و اگر امروز صلاح در یاری ما نمیدانی ما را یاری ده در روزی که برای ما بهتر است و در بعضی
از کتب اصحاب مذکور است که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که هفتاد و دو نفر از اولاد و اقوام
و اصحاب در آن صحرا افتاده اند بجانب خیمه ملتفت شد و فرمود که ای سکینه و ای فاطمه و ای زینب
و ای ام کلثوم بر شما باد از جانب من سلام سکینه آواز بلند کرد که ای پدر دل بر مرگ نهادی فرمود
که چگونه دل بر مرگ ننهد کسی که یاوری ندارد سکینه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ما را برگردان
بسوی حرم جد ما فرمود که هیهات اگر مرا میگذاشتند خود را بمهلکه نمیافکندم پس آن زمان صداها را
بگریه بلند کردند و آنحضرت ایشان را ساکت کردانیده بر دشمنان حمله کرد و ابو الفرج گفته است که عبد الله
بن الحسین علیهما السلام را مادر رباب بنت امرء القیس بود و مادر سکینه نیز همان رباب بود و حضرت
امام حسین رباب را بسیار دوست میداشت و در آن روز عبد الله مذکور طفل بود و حضرت امام حسین
او را طلبیده در دامن خود نشانید و تیری آمد و بر آن طفل صغیر خورد و در دامان پدر شهید شد
و حمید بن مسلم گفته است که آن تیر را عقبة بن بشر انداخت و در کتاب احتجاج مذکور است که چون حضرت
امام حسین در آن صحرا تنها ماند و کسی بغیر از سید الساجدین علیه السلام و طفل شیرخواری که او را
عبد الله مینامیدند برای آنحضرت باقی نماند آن طفل را گرفت که وداع نماید ناگاه تیری آمد
و بر پایین حلقوم آن طفل معصوم خورده او را شهید کرد پس حضرت امام حسین از اسب پیاده شد و با
شمشیر قبری برای آن طفل حفر نمود و او را در خون آغشته دفن فرمود و در مقابل لشکر کفار ایستاد و فرمود

کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدند قوم و از ثواب
پروردگار رو برتافتند قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین
حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی حرب الحسین شهید کردند امیر المؤمنین علی
و فرزند او حسن را علیهما السلام از راه عداوت بکینه گفتند لشکر جمع شوید تا بحرب حسین علیه السلام رویم
یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین پس رو دادن این قوم بشرم
و حیا که لشکری میکشند با ساکنان حرم خدا و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله ثم ساروا وتواصوا کلهم
لرضاء الملحد باجتیاحی پس همه متفق شدند و با یکدیگر وصیت کردند از برای کشتن
من از جهة خوشنودی دو ملحد کافر لم یخافوا الله من سفک دمی لعبید الله نسل الکافر
ای نترسیدند از خدا که خون مرا بریزند از برای عبید الله بن زیاد که پدر و مادرش مرده کافر بود و عمر
وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا
غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین
و پسر سعد بر من ریخت از روی غضب لشکر انبوه متواتر مانند باران پی در پی بدون اینکه تقصیری
از من سر زده باشد مگر فخر کردن من بجدم سید المرسلین و پدرم امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهما
خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین بهترین خلق الله پدر من است پس مادر
من پس من فرزند دو برگزیده پروردگارم فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة
وابن الذهبین منم نقره که از دو طلا بهم رسیده ام من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین
کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم هدایت

فاطم الزهراء امی وابی ۖ وارث الرسل امام الثقلین ۖ مادر من فاطمه زهراست صلوات الله
علیها و پدرم وارث پیغمبران و شیر خداست و پیشوای جن و انس است ۖ عروة الدین علی المرتضی
هادم الجیش مصلی القبلتین ۖ پدرم عروة الوثقی دین و متفرق کننده لشکر کفر و نماز کننده
در دو قبله با سید المرسلین است ۖ یعبدون اللات والعزی معا ۖ وعلی کان صلی القبلتین ۖ
در آن وقتی که قوم بت پرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد ۖ عبد الله غلاما یافعا ۖ
وقریش یعبدون الوثنین ۖ در وقتی که طفل غیر بالغ بود بندگی خدا میکرد و حال آنکه قریش
مشغول بت پرستی بودند ۖ من له عم کعمی جعفر ۖ وهب الله له اجنحتین ۖ
کیست که عم او مثل عم من باشد که خدا در بهشت باو دو بال کرامت نموده است ۖ فی سبیل الله
ماذا صنعت امة السوء معا العترتین ۖ عترة البر الرسول المصطفی ۖ وعلی الورد یوم المحفلین ۖ
چه بدیها که امت بد کردند بعترت مصطفی و عترت شیر بیشه هیجا پس ان غریب بیکس مرکب را
حرکت داد و نزدیک مخالف رفت با شمشیر برهنه و در برابر ایشان ایستاد و فرمود انا ابن علی
الطهر من ال هاشم ۖ کفانی هذا الفخر حین افخر ۖ منم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی که این
فخر مرا بس است ۖ وجدی رسول الله اکرم من مضی ۖ ونحن سراج الله فی الارض نزهر ۖ
وجد من رسول الله است که بهترین جدهاست و بهترین پیشینیان است و ما نورهای پروردگاریم
که در زمین میدرخشیم ۖ وفاطم امی من سلالة احمد ۖ وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر ۖ
و مادرم فاطمه است که از سلاله احمد است و عم من جعفر است که خدا دو بال باو کرامت فرموده است
ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ۖ بکاس رسول الله ما لیس ینکر ۖ و ما نیم صاحبان

حوض کوثر

حوض کوثر که آب خواهیم داد و دوستان خود را بجام رسول الله ص و این معنی ثابت است که نمیتوان انکار نمود
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ۖ ومبغضنا یوم القیمة یخسر ۖ شیعیان ما بهترین مردمانند
و دشمنان ما در روز قیامت زیان کاران خواهند بود و پس گفت ای قوم بترسید از خدائی که
بمیراند و زنده میکند و شب را بروز میاورد و اگر بخدا اقرار دارید و برسول او که جد من است اعتقاد
دارید و منکر روز جزا نیستید به من زیاده بر این ستم مکنید و بیداد روا مدارید آخر من نبیره
رسول انام و فرزند شیر خدایم و مادرم فاطمه خیر النساست که مریم این است آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا
بوسیده و بکرات و مرات مرا بر کتف کشیده آخر نه پیغمبر شما مکرر مرا بوئیده و روی خود را بر روی
من گذاشته و از برای خواطر من انوار صحرا طلبیده آخر نه پیغمبر شما مکرر فرمود حسین منی و انا من حسین
و بسیار از او شنیده اید که گفته است حسن و حسین آقای جوانان بهشتند آخر من فرزند فاطمه دختر پیغمبر
شمایم که پیغمبر فرمود که هر که فاطمه را آزار برساند مرا اذیت رسانیده است آیا هر گاه مادرم فاطمه با این حالت
ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد آخر نه این عمامه رسول الله است که بر سر من است و این درع
اوست که در بر من است آخر نه شمشیر شیر خداست که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهداست
که بر کتف من است پس بترسید از آنکه فردای قیامت جد و پدر من با شما خصومت کنند اینک
هفتاد و دو نفر از برادران و فرزندان و خویشان و یاوران مرا کشتید و حال اراده کشتن من دارید
و بر آن گروه شقاوت پناه حجت خدا را تمام کرده و ایشان را براه حق و پیروی دین اسلام دعوت فرمود
و بنابر مشهور این رجز در وقتی خواند که بعزم مقاتله پا در میدان نهاد و سوار بود و بعد تقریر بعد از اتمام
این ابیات چند شعر دیگر مشتمل بر افتخار انشاد فرمود و محمد بن ابیطالب گفته است که این چند بیت را حضرت

امام حسین صلوات الله علیه در آن روز انشاد فرمود و کسی غیر این اشعار که نقل شد بترتیب (وعنه)

فان یکن الدنیا تعد نفیسة ؛ فان ثواب الله اعلی وانبل

وان یکن الابدان للموت انشئت ؛ فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

وان یکن الارزاق قسما مقدرا ؛ فقلة سعی المرء فی الکسب اجمل

وان یکن الاموال للترک جمعها ؛ فما بال متروک به المرء یبخل

در کتب مفید و سید بن طاوس و ابن نما گفته اند که چون عطش بر حضرت امام حسین ع شدید شد بر اسپی
سوار شده قصد فرات نمود و عباس برادرش در پیش روی آنحضرت میرفت سواران لشکر عمر
سر راه را بر آنحضرت گرفتند و مردی از بنی دارم تیری بجانب آن سرور انداخت و بر دهان مبارکش نشست
آنحضرت تیر را بیرون کشیده دستها را در زیر حنک مبارک میداشت و چون پر از خون میشد بر آسمان
میریخت و میفرمود خداوندا بسوی تو شکوه میکنم از آنچه باز زند دختر پیغمبر تو میکنند پس عباس را از آنحضرت
جدا کردند و بر او احاطه نموده بقتلش رسانیدند و آنحضرت بسیار در مفارقت برادر گریست پس
ایشان را بمبارزت طلبید و هر که بمقابله آنحضرت بیرون آمد او را کشت تا آنکه جمعی کثیر از آن
بی دینان را طعمه شمشیر آتش بار گردانید و مکرر این شعر را میخواند القتل اولی من رکوب العار
والعار اولی من دخول النار یعنی کشته شدن بهتر است از عار بر خود قرار دادن و عار بر خود
قرار دادن بهتر است از داخل آتش شدن و بعضی از تیراندازان لشکر عمر علیه و علیهم اللعنه گفته اند
که بخدا قسم که من هرگز کسی را ندیدم که دلش از دل آنحضرت محکم تر باشد زیرا که تمام اولاد و اهل بیت
و اصحابش کشته شده بودند و تمام آن لشکر بر او حمله میکردند و خود بتنهائی بر ایشان حمله میکرد و ایشان

ازاو بکلند

ازاو میگریختند مثل گله گوسفندی که از گرگ بگریزد و ایشان سی هزار نفر بودند و مانند ملخ پراکنده
میشدند و آنحضرت میامد و بجای خود میایستاد و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و بروایت ابن شهرآشوب و محمد بن ابی طالب یکهزار و نهصد و پنجاه از آن بی دینان را بآتش جهنم رسانید
سوای آنکسانی که از دست آنحضرت مجروح و زخم دار شده بودند چون لعین عمر سعد استیصال را مشاهده
نمود با لشکر خود گفت که وای بر شما آیا میدانید که با کی جنگ میکنید این پسر انزع البطین است و این فرزند
کشنده عرب است از اطراف بر او حمله کنید پس چهار هزار تیرانداز یکبار بر آنحضرت تیر باران کردند
و میان آنحضرت و خیمه های حرم حایل شدند پس بر ایشان بانگ زد که وای بر شما ای پیروان
آل ابوسفیان اگر شما دین ندارید و از روز قیامت نمیترسید در دنیا از جوانمردان باشید و بحسب
و نسب خود بازگشت نمائید اگر از عرب میشمردید شمر ذی الجوشن ملعون گفت چه میگوئی ای فرزند فاطمه علیها السلام
گفت من با شما جنگ میکنم و شما با من و بر زنان حرجی نیست منع کنید سرکشان خود را که تا من زنده ام
متعرض حرم من نشوند شمر فریاد برکشید که از حرم او دور شوید و قصد خود او نمائید که کفو کریمی است
راوی میگوید که تمام آن لشکر قصد آن سرور نمودند و در استکمال شجاعت بر آن امام زمان غلبه نموده بودند و چون
آنحضرت بجانب فرات حرکت مینمود آن جماعت با جمعیت بر او حمله میکردند و او را دور میکردند و بروایت
ابن شهرآشوب آنحضرت بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار نفر بر فرات موکل بودند
حمله نمود و اسب خود را داخل فرات کرد و اسب سر را در آب که نهاد که آب بخورد آنحضرت فرمود که
تو تشنه و من نیز تشنه ام و من آب نخواهم خورد تا تو سیراب شوی چون اسب کلام آنحضرت را شنید سر را
از آب برداشت حضرت فرمود که تو آب بخور و من هم خواهم خورد و دست مبارک دراز کرده کفی از آب

برگرفت و اراده نمود که بیاشامد ناگاه سواری آواز داد که ای حسین تو آب میآشامی و دشمنان داخل
خیمهای حرم شدند آنحضرت آب را ریخت و بر آن قوم حمله نموده خود را بخیمها رسانید و دید که خیمها از
تعرض آنگروه سالم است و ابوالفرج گفته است که چون حضرت امام حسین علیه السلام آب طلبید شمر ذی الجوشن ملعون
جواب داد که آب نخواهی دید تا در آتش وارد شوی و مردی دیگر گفت که ای حسین نمی‌بینی فرات را
که مثل سینه مار میدرخشد و بخدا قسم که از آن نخواهی چشید تا تشنه شهید شوی حضرت امام حسین
فرمود که خداوندا او را از تشنگی بمیران راوی میگوید که آنمرد فریاد میکرد که مرا آب دهید و آنقدر آب
میخورد که از دهانش بیرون میآمد و باز میگفت که مرا آب دهید که تشنگی مرا کشت و بر اینحال بود
تا بآتش دوزخ رسید پس ابوالحتوف جعفی لعنة الله علیه تیری بجانب آن امام انام انداخته بر پیشانی
مبارکش آمد و خون بر رخساره و ریشش جاری گردید و در آنحال فرمود که خداوندا تو می‌بینی که از
این بندگان عاصی بمن چه میرسد خداوندا احاطه کن بر ایشان و بکش ایشان را در حالتی که متفرق
باشند و هیچیک از ایشانرا بر روی زمین باقی مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس مثل شیر غضبناک
بر ایشان حمله کرد و هیچکس بر سر راه آنحضرت نمیآمد مگر آنکه شمشیر ذوالفقار کار او را ساخته روانه
دار البوار مینمود و از اطراف تیرها بجانب آنحضرت میآمد و همه را بسینه و گلوی خود میخرید و میفرمود
که ای امت بدکردار چه بسیار بدی نمودید با عترت محمد صلی الله علیه و آله بعد از آنحضرت بدرستی
که بعد از کشتن من از کشتن هیچکس از بندگان خدا پروا نخواهید داشت بلکه در جنب کشتن من آنرا
سهل خواهید شمرد و بخدا قسم که امیدوارم که خدا مرا بدرجه بلند شهادت برساند و شما را خوار گرداند
و انتقام مرا از شما بخواهد بروجهی که شما ندانید حصین بن مالک سکونی آواز داد که ای پسر فاطمه بچه نحو

انتقام او را

انتقام تو را از ما خواهد کشید فرمود که اول در میان شما جنگ و نزاع میاندازد که بشمشیر خود
خون خود را بریزید و بعد از آن شما را العذاب الالیم برساند پس مشغول مقاتله القوم گردید تا اینکه
جراحات بسیار بآنجناب رسید و موافق روایت سید و صاحب مناقب هفتاد و دو جراحت بآنحضرت
رسید و ابن شهرآشوب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که سی و سه زخم نیزه
و سی و چهار ضربت شمشیر در جسد مطهر آن امام یافتند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که از سیصد و بیست زیاده تر جراحت در بدن مطهر آن سرور دیدند چه زخم نیزه و چه زخم شمشیر و چه
زخم تیر و بروایت دیگر سیصد و شصت جراحت بآنحضرت رسید و بعضی هزار و نهصد نقل نموده اند
و مرویست که تمام آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود پس لحظه ایستاد برای اینکه استراحت فرماید
زیرا که از مقاتله ضعیف شده بود پس سنگی آمد و بر پیشانی مبارکش خورد و دامن جامه را بالا گرفت
که خون را از پیشانی پاک نماید ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمده بر سینه بی کینه‌اش نشست
فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و سر را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی
که ایشان مردی را میکشند که در روی زمین بغیر او فرزند پیغمبری نیست پس آن تیر را گرفت و از
طرف پشت بیرون کشید و مثل ناودان خون از آن جاری شد و دست مبارک را بر آن جراحت نهاد
چون پر از خون شد بجانب آسمان پاشید و قطره از آن برنگشت و پیش از آن در آسمان کسی
سرخی ندیده بود پس مرتبه دیگر دست مبارک را بر آن جراحت نهاد و چون پر از خون شد بر سر و ریش
خود مالید و فرمود که اینچنین ملاقات خواهم نمود جد خود را رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالتی که
از خون بحنا خضاب باشم و خواهم گفت که فلان و فلان مرا شهید کردند پس ضعف بر آنحضرت غالب شد

و در آنجا ایستاده و هر که نزدیک بیامد بر میگشت تا اینکه ملعونی از قبیله کنده که او را مالک بن نسر ملعون
میگفتند نزدیک آمده آنحضرت را دشنام داد و ضربتی بر سر مبارکش زد و در آن وقت کلاه طولانی بر سر مبارک
آنحضرت بود آن کلاه پر از خون شد فرمود که هرگز نتوانی با این دست طعام خوری و آب بیاشامی
و خدا تو را با ظالمان محشور گرداند پس آن کلاه را افکند و کلاهی دیگر پوشید و عمامه بر روی آن بست
و آن مرد کنده ملعون آن کلاه بر داشت و آن از خز بود و چون بخانه خود آورد و خواست که آن را بشوید
زنش گفت که آیا تو جامه فرزند رسول خدا را صلی الله علیه و آله که بتاراج برده داخل خانه من میکنی
از خانه من بیرون رو و خدا قبر تو را پر از آتش گرداند و بعد از آن آنمرد در فقر و خواری گذرانید
و دستهایش خشک شد و در زمستان خون از آن جاری بود و در تابستان میخشکید مثل دو چوب
خشک و شیخ مفید و سید بن طاوس گفته‌اند که آن قوم بی حیا لحظه درنگ نموده باز بر سر آنحضرت هجوم نمودند
و بر او احاطه کردند پس عبد الله بن الحسن علیهما السلام که صغیر طفل بود از خیمه زنان بیرون آمد و دوید
و آمده در پهلوی آنحضرت ایستاد و زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام از عقب آن طفل آمد که او را منع نماید
امام حسین علیه السلام فرمود که ای خواهر او را نگاه دار آن طفل معصوم راضی نشد و گفت بخدا قسم که از
عمم جدا نخواهم شد پس ابجر بن کعب و بروایتی حرملة بن کاهل خواست که شمشیری بر آنحضرت حواله نماید
آن طفل فریاد بر آورد که ای فرزند زن بدکار میخواهی عم مرا بکشی آن ملعون شمشیر را حواله آنحضرت نمود
آن طفل دست را پیش آورد که نگذارد که شمشیر به آنحضرت رسد آن ملعون شمشیر را فرود آورده دست
آن طفل را تا پوست برید و دستش آویخته شد آن طفل فریاد یا اماه بر آورد آنحضرت او را در آغوش
خود گرفته فرمود که ای فرزند برادر صبر کن بر آنچه بتو رسیده و مزد آن از خدا بخواه بهتر مردی پس بدرستی

که خداوندا تو را ملحق خواهد گردانید بپدران صالحت و بروایت سید حرملة بن کاهل تیری بر آن امام
زاده معصوم زد و او را در کنار عمش شهید کرد و پس شمر ذی الجوشن بر خیمه آنحضرت حمله نموده
نیزه بر خیمه زد و فریاد کرد که آتش بیاورید که من آن را بسوزانم حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
ای پسر ذی الجوشن تو بودی که آتش میطلبیدی که اهل بیت مرا بسوزانی خدا ترا با آتش بسوزاند
پس شبث بن ربعی نزد آن ملعون آمد و او را بر آن اراده سرزنش بسیار کرد و آن ملعون حیا نموده
ترک آن فعل نموده و حضرت امام حسین ع فرمود که جامه برای من بیاورید که کسی در آن رغبت ننماید
میخواهم که در زیر جامه‌هایم بپوشم برای اینکه مرا برهنه نگذارند پس تنبان کوچکی که تنگ بود
و دهقانان آن را میپوشیدند برای آنحضرت آوردند فرمود که این را نمیخواهم این جامه کسی است که
مذلت و خواری باو رسیده است پس جامه کهنه برداشت و آن را پاره کرده و در زیر جامه‌ها پوشید
و چون بدرجه شهادت رسید آن را نیز از بدن مبارکش بیرون کردند و زیر جامه از حبره طلبید
ابره و آستر آن را از یکدیگر جدا کرد برای آنکه کسی آن را بیرون نکند و پوشید و چون شهید شد
ابجر بن کعب علیه اللعنة آن را بیرون کرده آنحضرت را برهنه گذاشت و آن ملعون دستهایش خشکید
چنانکه در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان چرک و خون از آن جاری بود تا آنکه
بعذاب الیم واصل شد و سید بن طاوس گفته است که چون جراحت بر بدن مطهر آنحضرت بسیار شد
و از بسیاری تیر که بر زره آنحضرت نشسته بود گویا پر و بال بر آورده بود در آنحال صالح بن وهب مزنی
ملعون نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد که از اسب در غلطیده بر پهلوی راست بر زمین افتاد و باز
برخواست و در آنحال زینب از خیمه بیرون آمده فریاد وا اخاه و وا سیداه و وا اهل بیتاه بر آورد

و گفت کاش آسمان بر زمین بپیچید و کاش کوهها از هم بپاشید و در آن وقت شمر علیه اللعنه فریاد
میکرد که چرا او را انتظار میبرید از اطراف بر آنحضرت حمله نمودند و زرعه بن شریک ضربتی بر دوش
مبارک آنحضرت زد و آنحضرت نیز ضربتی بر آن ملعون زده او را انداخت و ملعونی دیگر ضربتی بر گردن
مقدس آن سرور زد و آن امام مطهر را بر رو افکند و در آن وقت بسیاری زخم آنجناب را خسته و مانده
کرده بود پس سنان بن انس علیه اللعنه نیزه بر بیخ گلوی مبارکش زده نیزه کشید و چند نیزه دیگر
بر سینه بی کینه اش زد پس آن ملعون حرامزاده تیری بر حلقوم مبارکش زد و آنحضرت دستها را در زیر آن
خون میداشت چون کفهایش پر از خون میشد بر سر و ریش خود میمالید و میفرمود که همچنین ملاقات
خواهم نمود خدا را در حالتی که بخون آلوده باشم و حق مرا غصب نموده باشند پس عمر بن سعد علیه اللعنه
بمردی که در پهلویش ایستاده بود گفت وای بر تو از اسب پیاده شو و کار حسین علیه السلام را باتمام
رسان خولی بن یزید اصبحی مبادرت نموده خواست که سر آنحضرت را جدا نماید لرزه بر اعضایش افتاد
و سنان بن انس علیه اللعنه از اسب پیاده شد و شمشیر بر گلوی شریف آن برگزیده رسول خدا صلی الله
علیه و آله میزد و میگفت بخدا قسم که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و از همه مردم
از جهت پدر و مادر بهتری پس سر مقدس مطهرش را از بدن جدا نمود و در آثار آمده است که
مختار سنان را گرفته اول فرمود که بند بند انگشتانش را جدا کردند و بعد از آن دستها و پاهایش را
بریدند و دیگی از روغن زیت بجوش آورده آن ملعون را در میان آن روغن انداختند و او اضطراب
بلیغ نمود و صاحب مناقب محمد بن ابی طالب روایت کرده اند که چون ضعف بر حضرت امام حسین غالب شد
شمر لعین فریاد کشید که چرا ایستاده اید و چرا انتظار میبرید بتحقیق که جراحتها و تیرها

او را خسته نموده است حمله کنید بر او مادران شما بعزای شما بنشینند پس از هر جانب بر او حمله کردند
و حصین بن تمیم نیزه بر دهان مبارک آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد
و زرعه بن شریک تمیمی شمشیری حواله آنحضرت نمود و پس از آن سنان بن انس نخعی نیزه بر سینه آن
زده بود و صالح بن وهب نیزه بر پهلویش زده بود پس آنحضرت بر پهلوی راست افتاد
و همان لحظه برخواست و نشست و تیر را از حلقوم مبارک کشید و در این حالت عمر لعین نزد آن
امام دین آمد و بروایت حمید در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون آمد و گوشوارهایش حرکت
میکرد و میفرمود که کاش آسمان بر زمین بپیچید و بعمر بن سعد فرمود که آیا ابو عبدالله را میکشند
و تو نظر میکنی و از چشمهای آن ملعون بیحیا اشک جاری بود و بر رخساره نحس نجس و ریش ملعونش
فرو میریخت و رو را از آنمعصومه گردانید و حضرت امام حسین علیه السلام در آنحال نشسته بود و جبه
از خز پوشیده بود و دشمنان دور او را گرفته بودند پس ملعون شمر فریاد کرد که وای بر شما چرا
او را مهلت میدهید بکشید او را مادران شما بعزای شما بنشینند پس زرعه بن شریک ضربتی بر آنحضرت
زد و دست چپش را جدا کرد و ضربتی دیگر بر گردنش زد پس از دور آنحضرت دور شدند و آنحضرت
گاهی بر میخواست و گاهی میافتاد پس سنان بن انس نیزه بر آنحضرت زد و او را انداخت و بخولی گفت
که سرش را جدا کن و چون خولی اراده آن عمل شنیع نمود لرزه بر او افتاد و نتوانست سنان
گفت که بازویت شکسته و دستت بریده باد و شمر لعین از اسب پیاده شد و پای میشوم نحس خود را
بر آنحضرت زد و او را بر پشت انداخت و محاسن شریفش را گرفت و آن ملعون ابرص بود چون نظر
امام حسین صلوات الله و سلامه علیه بر او افتاد فرمود که توئی آن سگ ابلق که من در خواب دیدم آن حرامزاده

گفت که مرا بسنگ تشبیه میکنی و شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد و گفت تورا میکشم و بیقین قطع
میدانم و هیچ شک در ان ندارم و هیچ شک در ان راه ندارد که پدر تو بهترین تمام مردمان است
و صاحب مناقب از محمد بن عمرو بن حسن روایت کرده است که ما با امام حسین علیه السلام در کربلا حاضر بودیم
و چون نظر آنحضرت بر شمر بن ذی الجوشن افتاد و دید که ابرص است فرمود الله اکبر الله اکبر صدق الله
و رسوله رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که گویا می بینم که سگ ابلقی در خون اهل بیت من
میغلطد پس عمر بن سعد در غضب شد و بمردی که در کنار وی ایستاده بود گفت فرود آی و او را
براحت انداز پس خولی علیه اللعنه پیاده شد و سر آنحضرت را جدا کرد و بعضی گفته اند شمر و سنان
علیهما اللعنه نزد آنحضرت آمدند در حالتی که هنوز رمقی در آنحضرت بود و از تشنگی زبان مبارک را بر دهان
میاورد و آب میطلبید پس شمر خبیث ملعون پای بر آنحضرت زد و گفت ای پسر ابوتراب آیا گمان
تو این است که پدرت از حوض رسول خدا دوستان خود را سیراب مینماید صبر کن تا از دست او آب
بیاشامی و بسنان گفت که سر او را از قفا ببر سنان ملعون قبول نکرد و گفت بخدا قسم که چنین کاری
نخواهم کرد که جدش رسول خدا خصم من باشد آن ملعون در غضب رفته خود آمد و بر سینه آنحضرت نشست
و ریش مبارکش را گرفت و خواست که سرش را جدا نماید امام حسین فرمود که آیا میکشی مرا و نمیدانی
که من کیستم آن ملعون گفت تورا بحق معرفت میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است
و جد تو محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و خصمی کننده بجهت تو خداوند علی الاعلی است
میکشم تورا و هیچ باک ندارم پس بدوازده ضرب سر آنحضرت را جدا کرد صلوات الله و سلامه علیه و لعن الله
قاتله و معاقله و السائرین الیه بجمعهم و ابن شهرآشوب از جلودی روایت کرده است که چون آنحضرت

از اسب افتاد

از اسب افتاد پس در حمایت آنحضرت میکوشید و بر سواران حمله میکرد و مردم را از زین میربود
و بر زمین میزد و میکشت تا اینکه چهل نفر را کشت پس آمد و در خون آنحضرت غلطید و روانه جانب
خیمه ها شد و فریاد میکرد و شیهه میکشید و دست بر زمین میزد و بروایت سید چون آنحضرت را شهید کردند
غبار بسیار سیاه تیره بلند شد و بادهای سرخ وزید بوضعی که چشم هیچ نمیدید و مردم گمان کردند که
عذاب خدا نازل شد چون ساعتی گذشت فرو نشست و هلال بن نافع میگوید که من در میان لشکر عمر
سعد علیهما اللعنه بودم شنیدم که کسی فریاد میکرد که ای امیر بشارت باد تورا که شمر ملعون حسین صلوات الله علیه را
کشت من بیرون آمدم و در میان صفها ایستادم دیدم که آنحضرت مشغول بارتحال عالم اعلی است و من هرگز
کشته را نیکوتر و نورانی تر از او ندیده بودم و ملاحظه نور رخسار و هیبت جمالش مرا از فکر کشتنش
بیرون برد و در آن حالت آب طلب نمود شنیدم که ملعونی گفت که از آب نخواهی چشید تا وارد دوزخ
و از حمیم دوزخ بیاشامی آنحضرت فرمود که بدوزخ نمیروم و از حمیم دوزخ نمیآشامم بلکه نزد جدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم و با آنحضرت در خانه آنحضرت ساکن میشوم در مقعد صدق نزد پادشاه
مقتدر و از آبی میآشامم که هیچ تغییر در آن راه نمیابد و با آنحضرت شکایت میکنم آنچه که شما بمن
کرده اید راوی میگوید که تمام آن گروه غضبناک شدند بوضعی که گویا خدا هیچ رحم در دل ایشان نگذاشته
بود و سر مبارک آنحضرت را بریدند در حالتی که آنحضرت با ایشان سخن میگفت و چون بی رحمی ایشان را
مشاهده نمودم گفتم بخدا قسم که بعد از این با شما در هیچ امری موافقت نخواهم کرد و سید بن طاوس
گفته است که بعد از آن جامه ها و اسباب آنحضرت را تاراج نمودند و پیراهنش را اسحق بن حویه حضرمی
برداشت و پوشید و پیس شد و موهای بدنش تمام ریخت و در آن پیراهن اثر یکصد و ده زخم

تیر یا نیزه یا شمشیر متجاوز بود و زیر جامه آنحضرت را ابحر بن کعب ملعون برداشت و چون بسبب
زمین گیر شد و عمامه مبارکش را اخنس بن مرثد حضرمی و بعضی گفته اند جابر بن یزید اودی برداشت
بر سر بست و باین سبب دیوانه شد و بروایت دیگر خوره در اعضایش افتاد و زره آنحضرت را مالک
بن بشیر کندی برداشته او نیز دیوانه شد و نعلین آنحضرت را اسود بن خالد برداشت و بجدل بن سلیم کلبی
ملعون انگشت مبارک آنحضرت را قطع نموده با انگشتر برد و مختار آن ملعون را گرفته دست و پایش برید
و او را واگذاشت که در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و قطیفه از آنحضرت که از خز بود قیس بن
اشعث برداشت و زرهی دیگر از آنحضرت عمر بن سعد ملعون مالک شد و چون مختار آن ملعون را بدرک
واصل کرد آن زره را با بو عمره کشنده عمر بخشید و شمشیر آنحضرت را جمیع بن خلق ازدی برداشت
و بعضی گفته اند که مردی از بنی تمیم که او را اسود بن حنظله میگفتند آن شمشیر بغارت برد و دیگران
گفته اند و محمد بن زکریا گفته است که آن شمشیر آخر بدختر حبیب بن بدیل رسید و آن شمشیر غیر ذو الفقار
بود زیرا که ذو الفقار و امثال آن از ذخایر نبوت و امامت در جای مضبوط و محروس بود که
کسی را بآن دستی نبود و سید گفته است که بعد از آن کنیزی از طرف خیمها بیامد مردی فریاد کرد که
یا امة الله سید تو کشته شد آن کنیز بجانب خیمها برگشت و فریاد میکرد و چون زنان صدای
او را شنیدند برخواستند و آواز بلند کردند و آن قوم بی حیا لعنة الله علیهم بر یکدیگر پیشی میگرفتند
در غارت کردن خانهای آل رسول و قرة العین بتول حتی آنکه چادر از سر کبیرا از دوش حرم
زنان برکشیدند و دختران رسول خدا از خیمها بیرون آمدند و میگریستند و در مفارقت دوستان
و خویشان نوحه میکردند و حمید بن مسلم روایت کرده است که زنی از قبیله بکر بن وائل بهمراه شوهرش

درمیان

۱۳۳

در میان لشکر عمر سعد بود و چون دید که آن قوم داخل خیمهای زنان امام حسین علیه السلام شدند
و آنها را غارت مینمایند شمشیری برداشت و بجانب خیمه اهل بیت دوید و فریاد کرد که ای آل بکر بن وائل
آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را غارت مینمایند و کسی را از کسی حکمی نیست مگر خدا را ای کسانی
که طلب مینمایید خون آل رسول را جمع شوید پس شوهرش آمد و آن زن را گرفت و بجای خود برگردانید
پس زنان را از خیمه بیرون کردند و خیمه را آتش زدند و زنان اهل بیت سر برهنه و پا برهنه و غارت
زده از خیمها بیرون آمدند و میگریستند و بطریق اسیران گرفتار مذلت و خواری بودند و میگفتند که ترا بخدا
قسم میدهیم که ما را بقتلگاه امام حسین علیه السلام بگذرانید و چون نظر آن زنان بر کشتگان افتاد فریاد و ناله
بلند کردند و طپانچه بر رخسارها میزدند و زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام بر امام حسین ع نوحه میکرد و باواز
حزین و دل غمگین میگفت که وا محمداه آه این حسین تست که در خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا
شده و اینک دختران تواند که اسیر گردیده اند و بسوی خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا
صلوات الله علیهم شکوه ما وا محمداه آه این حسین تو است که برهنه در این صحرا افتاده و باد بر بدن او میوزد
و اولاد زنا او را بقتل رسانیده اند وا حزناه و وا کرباه گویا امروز جدم رسول خدا از دنیا مفارقت
نموده است ای اصحاب محمد اینها ذریه مصطفی اند که ایشان را مانند اسیران میبرند و موافق روایت دیگر میگفت
که یا محمداه دختران تو اسیر شدند و ذریه تو کشته اند و باد صبا بر جسدهای ایشان میوزد و اینک
حسین تو است که سرش را از قفا بریدند و عمامه و ردایش را بغارت بردند پدر و مادرم فدای کسی باد
که لشکرش را در روز دوشنبه متفرق ساختند پدر و مادرم فدای کسی باد که طنابهای خیمهایش را بریدند
پدر و مادرم فدای کسی باد که غایب شده است که امید بازگشت باو باشد و نه مجروح گردیده است

که امید بخشیدن ازاو توان داشت پدر و مادرم فدای کسی باد که جان من فدای او را سزاست پدر و مادرم
فدای کسی باد که با اندوه از دنیا بیرون رفت پدر و مادرم فدای کسی باد که تشنه شهید شد پدر و مادرم
فدای کسی باد که جد او رسول خداست پدر و مادرم فدای کسی باد که سبط پیغمبر راه نماینده است پدر و مادرم
فدای محمد مصطفی ص پدر و مادرم فدای خدیجه کبری ع پدر و مادرم فدای علی مرتضی ع پدر و مادرم فدای کسی که
آفتاب برای او برگشت تا اینکه ع نماز را بجا آورد و راوی میگوید که بخدا قسم که آن معصومه تمام دوستان
و دشمنان را بگریه درآورد و پس سکینه ع آمد و جسد مطهر امام حسین علیه السلام را در بغل گرفت و جمعی از اعراب
آمدند و او را از آن نعش مطهر جدا نمودند پس عمر بن سعد لعین در میان اصحاب خود ندا کرد که کیست که اسب
بر بدن نازنین حسین علیه السلام تازد ده نفر ولد الزنا از آن اشقیا از تکالب این عمل شنیع اکمر بستند
یکی از آنها اسحق بن حویه بود که پیراهن حضرت را بغارت برده و دیگری اخنس بن مرثد و ثالث نفر دیگر حکیم بن
طفیل سنبسی و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سالم بن خیثمه جعفی و صالح بن وهب جعفی
و واحظ بن ناعم و هانی بن شبیب حضرمی و اسید بن مالک بودند اللهم العنهم و عذبهم عذابا یستغیث منه
اهل النار ابین رب العالمین و اسب بر بدن مطهر آن امام عالمیان تاختند استخوانهای مبارک سینه
در زیر سم اسبان نرم کردند و چون نزد عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة آمدند اسید بن مالک شقی گفت
شتمار برا اینکه مائیم که استخوانهای سینه حسین علیه السلام را در زیر سم اسبان نرم کردیم و ابن زیاد جایزه بسیار
کمی بایشان داد و ابو عمر زاهد گفته است که ما انساب آن ده نفر را تجسس کردیم همگی اولاد زنا بودند
و مختار تمام آنها را گرفته امر نمود که دستها و پاهای ایشان را با میخهای آهن بر زمین دوختند و سواران
فرمود که اسب بر بدن ایشان تاختند تا هلاک شدند و صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب روایت کرده اند

که چون

که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد اسب آنحضرت آمد و موی پیشانی خود را در خون آنحضرت مالید
و بجانب خیمها رفت در حالتی که فریاد میکرد و نزد خیمها سر خود را بر زمین میزد تا اینکه مرد و چون خواهران
حسین ع و دختران آنحضرت و اهل بیت آن اسب را دیدند صدا را بگریه بلند کردند و ام کلثوم دستها را بر سر
گذاشته فریاد وا محمداه و اجداه و انبیاه وا اباالقاسماه و اعلیاه و اجعفراه و احمزاه و حسناه
بر کشید و میگفت که این حسین است که برهنه در صحرای کربلا افتاده است و سرش را از قفا بریده اند و عمامه
و ردایش را بغارت برده اند پس آن دشمنان خدا آمدند و بر خیمها احاطه کردند و شمر ذی الجوشن
با آنگروه بود و امر نمود که داخل خیمه شوید و زیورهای ایشان را تاراج نمایید آنگروه بیحیا داخل خیمه شده
در آنچه در خیمه بود بغارت بردند تا اینکه گوشواره که در گوش ام کلثوم خواهر امام حسین ع بود تاراج کردند
و گوش آن معصومه را دریدند و چادرها را از دوش زنان کشیدند و قیس بن اشعث لعنه الله قطیفه حضرت
امام حسین ع را برداشت و بعد از آن بقیس قطیفه موسوم شد و نعلین آنحضرت را مردی از بنی اود برداشت
و بعد از آن مردم باقی اسباب و زیورها و شتران را غارت کردند و در بعضی از کتب معتبره از فاطمه صغری
روایت کرده اند که من بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم بجانب پدرم و اصحاب آنحضرت که ایشان را مثل
گوسفند قربانی سر میبریدند و در میان ریگ و اسبها بر بدن ایشان میتاختند و من در این فکر بودم
که آیا بعد از پدرم از بنی امیه بر ما چه خواهد رسید ما را خواهند کشت یا اسیری خواهند برد ناگاه
مردی را دیدم که بر اسبی سوار بود و زنان را بکعب نیزه میراند و ایشان بیکدیگر میچسبیدند و سر و گوشها
و زیورهای ایشان را میگرفت و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اعلیاه و ا ابتاه و اقله ناصراه
و احسناه آیا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد آیا کسی هست که شر دشمنان را از ما دور گرداند

فاطمه میگوید که در آنوقت هوش از سر من پرواز نمود و عمامه‌ام بلرزه در آمد و بطرف راست و چپ میگریختم
تا اینکه خود را بعمه‌ام ام کلثوم رسانیدم از ترس اینکه مبادا آنمرد و جبادا آنمرد بنزد من بیاید ناگاه دیدم
که آنمرد قصد من نمود و من گریختم و چنان گمان میکردم که از دستش میتوانم گریخت دیدم که از عقب من میاید
از ترس سست شدم دیدم که کعب نیزه را در میان دو کتف من زد و مرا بر رو انداخت و گوشم را درید
و گوشواره و مقنعه مرا بتاراج برد و مرا در همانجا گذاشت و خون از سر و روی من جاری بود و آفتاب
بر من میتابید و آنمرد بجانب خیمه‌ها برگشت و من در آنجا بیهوش افتادم چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام نزد
من نشسته است و گریه میکند و میگوید که برخیز برویم و نمیدانم که بر دختران و برادر بیمارت چه گذشت من
برخاستم و گفتم ای عمه آیا جامه داری که من سر خود را بان بپوشم فرمود که ای عزیز عمه‌ات نیز مثل توست
چون نظر کردم دیدم که سر عمه‌ام برهنه است و از بسیاری ضرب بدنش سیاه شده است و چون بسوی
خیمه برگشتیم دیدیم که خیمه را تاراج کرده‌اند و برادرم علی بن الحسین صلوات الله علیهما بر رو افتاده است و طاقت
نشستن ندارد و ما از گرسنگی و تشنگی و بیماری و ما بر او میگریستیم و او بر ما گریه میکرد و شیخ مفید از حمید بن
مسلم روایت کرده است که چون ما بنزد علی بن الحسین علیهما السلام رسیدیم او را دیدیم که بر فراش خوابیده است
و مرضش نهایت شدت دارد و با شمر جماعتی از پیادگان لشکر بودند با آن ملعون گفتند که این بیمار را
بکشیم من گفتم سبحان الله آیا اطفال را میکشید [illegible] است و همچنین مریض گرفتار است و بهر نحو که بود
شر ایشان را از او دور کردم و عمر سعد علیه اللعنه آمد و زنان بر روی او فریاد کردند و گریستند
عمر با اصحاب خود گفت که کسی داخل خیمه زنان نشود و این کودک بیمار را تعرض نرساند پس زنان از او
خواهش نمودند که آنچه را که از ایشان برده‌اند بر گردانند که خود را بآنها بپوشند عمر سعد گفت که هر که از ایشان

چیزی بتاراج برده است رد نماید کسی سخن او را قبول نکرد و هیچ چیز بایشان رد ننمودند و عمر ملعون
از آنجماعت که همراه او بودند جمعی را موکل نمود که نگذارند که از ایشان کسی بیرون رود یا کسی بایشان
ایذا رساند و بروایت محمد بن ابی طالب در همان روز عاشورا سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را
بخولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم علیهما اللعنه داده نزد عبید الله بن زیاد فرستاد و امر نمود که سرهای
شهدا را از بدنها جدا کردند و آنها را با شمر ذی الجوشن روانه کوفه گردانید و خود آن روز و روز دیگر
تا وقت زوال در آن صحرا ماند و کشتگان خود را جمع نموده بر ایشان نماز کرد و دفن نمود و حضرت امام
حسین را با شهدا صلوات الله علیهم اجمعین در صحرا برهنه گذاشت و چون آن جماعت ملاعین از آن صحرا
روانه شدند بنی اسد که در غاضریه ساکن بودند آمدند و بر آن کشتگان مظلوم نماز گذارده ایشان را
دفن کردند و بروایت ابن شهرآشوب برای بیشتر ایشان قبرها کندند و [illegible] ایشان
[illegible] قبیله او بودند و بروایت محمد بن ابی طالب سرهای مطهره شهدا هفتاد و هشت سر بود و قبایل عرب
آنها را در میان خود قسمت نمودند برای اینکه بواسطه آن بعبید الله و یزید علیهما اللعنه و العذاب الشدید
تقرب جویند و سیزده سر را قبیله کنده رسید و بزرگ ایشان قیس بن اشعث بود و دوازده سر را هوازن
رسید و بروایت ابن شهرآشوب بیست و بزرگ ایشان شمر ملعون بود و بنی تمیم را هفده سر رسید و بروایت
ابن شهرآشوب نوزده و بنی اسد را شانزده و بروایت ابن شهرآشوب شش سر و مذحج را هفت سر
رسید و بسایر مردم سیزده سر رسید و ابن شهرآشوب گفته است نه سر بباقی لشکر رسید و مذحج را دیگر
نگرفته است و گفته است که هفتاد سر بود پس حرم محترم آنحضرت را بطریق اسیران با خود بردند مگر شهربانو
که خود را در فرات انداخت و بروایت سید بن طاوس و ابن نما چون عمر سعد ملعون از آنها فارغ شد حاصل

زنان حضرت امام حسین علیه السلام را بر بالای پالان شتران بی آنکه چیزی بر بالای آنها اندازند سوار نمود
و روهای اطراف ایشان در میان دشمنان گشاده بود و ایشان ودایع بهترین پیغمبران بودند و آنها را بطریق
اسیران ترک و روم می‌بردند و صاحب کامل و صاحب مناقب و ابن نما روایت کرده‌اند که چون عمر ملعون
سر حضرت امام حسین را بخولی داده او را روانه کوفه نمود آن ملعون در شب داخل کوفه شد و دید که درهای
قصر را بسته‌اند بمنزل خود آمد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از حضرمیان بود و در
فراش حضرمیه داخل شد زن از او پرسید که چه خبر داری آن ملعون گفت که خبر خوب دارم اینک سر
حسین علیه السلام با من است و در این حجره گذاشته‌ام زن گفت وای بر تو مردمان طلا و نقره می‌آورند
و تو سر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورده بخدا قسم که سر من و تو بعد از این بر یک بالین
نخواهد رسید از آن بستر برخاستم و از فراش بیرون رفتم و آن ملعون آن زن اسدیه را طلبید و او را
داخل فراش کرد زن گفت بخدا قسم که من نوری می‌دیدم مانند ستونی که از آن مکان که سر مبارک مطهر
امام حسین گذاشته بود طالع بود و بسوی آسمان بالا می‌رفت و مرغان سفید بر دور آن نور پرواز میزدند
و در کتاب کامل الزیاره از زائده روایت کرده است که علی بن الحسین علیهما السلام بمن فرمود که ای زائده
شنیده‌ام که تو گاهی بزیارت حضرت ابا عبدالله می‌روی عرض کردم که بلی چنین است فرمود که برای چه می‌روی
و حال آنکه تو را در نزد سلطان قرب منزلتی است و او راضی نمی‌شود که کسی ما را دوست دارد و ما را
تفضیل دهد و فضائل ما را ذکر کند و حق ما را که بر این امت واجب است بجا آورد عرض کردم که بخدا قسم
که مقصود من از این عمل نیست مگر خدا و رسول او و از این باک ندارم که کسی ناخشنود باشد و اگر بسبب آن
مکروهی بمن رسد بر من گران نیست فرمود والله چنین است من عرض کردم که والله چنین است و آنحضرت سه مرتبه

این کلمه را انکار نمود و من نیز تکرار کردم و سه مرتبه فرمود که بشارت باد تو را خبر دهم تو را بحدیثی
که نزد من مخزون و از مستسرات است چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم با اولاد و برادران
و سایر اهل و اصحاب بدرجه شهادت رسیدند و حرم و زنان آنحضرت را بر بالای پالان شتران سوار کردند
و روانه کوفه شدند من بجانب آن کشتگان نظر کردم که در آن صحرا افتاده بودند و کسی ایشان را دفن
نکرده بود سینه‌ام بسیار تنگ شد و قلق و اضطراب مرا فرا گرفت و نزدیک بود که روح از بدنم
مفارقت نماید چون عمه‌ام زینب کبری مرا بر آن حال دید گفت تو را چه می‌شود که نزدیک است که روحت
از بدنت قطع شود ای یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و نگریم و حال آنکه سید و برادران
و عمو و بنی اعمام و اهل خود را می‌بینم که در این صحرا افتاده‌اند و بخون و خاک آغشته‌اند و ایشان را
غارت کرده‌اند و کسی ایشان را کفن و دفن ننموده است و کسی بجانب ایشان التفات نمی‌نماید و نزدیک
ایشان نمی‌رود که گویا ایشان از دیلم و ترکند عمه‌ام گفت جزع مکن بخدا قسم که آنچه را می‌بینی عهدی است
از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی جد و پدر و عم تو صلوات الله علیهم و بتحقیق که حق تعالی گرفته
عهد و میثاق گروهی را از این امت که فراعنه زمین ایشان را نمی‌شناسند و در آسمانها معروفند
با آنکه جمع نمایند این اعضا و بدنهای مقدسه متفرقه را و آنها را دفن کنند و نشانی برای قبر پدرت
قرار دهند که هرگز بر طرف نشود و هر چند روزگار بر آن بگذرد کهنه نگردد و پیشوایان کفر و پیروان
ضلالت سعی بسیار خواهند نمود که آن را بر طرف نمایند و سعی و کوشش ایشان باعث زیادتی ظهور
و علو آن خواهد گردید گفتم این عهد چیست و این خبر کدام است فرمود که روایت کرد برای من
ام ایمن که روزی رسول خدا بزیارت فاطمه صلوات الله و سلامه علیها آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت

ترتیب نمود و علی علیه السلام طبقی از خرما نزد آنحضرت حاضر کرد و من جامی از شیر و مسکه برای ایشان آوردم
و رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه و برکاته علیهم اجمعین از آن حریره تناول نمودند
و از آن شیر آشامیدند و خرما را با مسکه میل فرمودند پس امیر المؤمنین آب بر دست رسول خدا ریخت
و چون از دست شستن فارغ شد دست مبارک را بر رخساره مالید و بجانب علی و فاطمه و حسن و حسین
نگاه کرد چنان نگاهی که اثر سرور در رخسار مبارکش ظاهر بود پس مدتی بجانب آسمان نظر کرد و بعد از آن
رو بجانب قبله آورد و دستها را بلند کرد و مشغول دعا شد پس بسجده افتاد و گریه گلوی آنحضرت را گرفت
و آواز گریه‌اش بلند شد و اشک از دیده‌های مبارکش جاری گردید پس سر از سجده برداشت و ساعتی بر زمین
نگاه کرد و مثل باران از دیده‌های مبارکش اشک میریخت و بمشاهده این احوال حزن و اندوه بر فاطمه
و علی و حسن و حسین غالب گردید و من نیز با ایشان اندوهناک شدم و هیبت رسول خدا ما را منع میکرد که
سبب اشتغال از آنحضرت سؤال نمائیم تا آنکه این حالت بطول انجامید فاطمه زهرا صلوات الله علیها عرض کرد
که یا رسول الله خدا هرگز دیده تو را گریان نکرداند این گریستن دلهای ما را مجروح گردانید فرمود
که ای حبیب من چون بر شما نظر کردم بسیار شاد شدم بطریقی که هرگز بآن شادی شاد نگردیده بودم
و حمد خدا را بر این نعمت که شما را بمن عطا نموده است بجا آوردم جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد
حق تعالی بر دل تو مطلع گردید و شادی و سرور تو را بسبب برادرت و دخترت و دو فرزندت
دانست و نعمت خود را بر تو کامل گردانید و عطیه تو را گوارا نمود بآنکه قرار داد که ایشان و ذریه
ایشان و دوستان ایشان و شیعیان ایشان در بهشت با تو باشند و لحظه از تو جدا نشوند و هر عطیه و بخششی که بتو
میرسد بایشان نیز برسد تا آنکه تو راضی شوی و از مرتبه رضامندی تو در گذرد در عوض محنتهای بسیار

و مصیبتهای

و مصیبتهای بسیار که در دنیا از دست مردمان با ایشان خواهد رسید بهمان گونه که بلیّه تو را بر خود
می‌بندند و خود را از امت تو میدانند و از خدا و از تو بیزارند و بیزار خواهند گشت و از اماکنی
که قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و این کشته شدن برای ایشان و برای تو بهتر است پس حمد
کن خدا را بر آنچه اختیار کرده است برای تو و ایشان و بقضای الهی راضی شو پس من حمد خدا را بجا
آوردم و بقضای خدا راضی شدم و جبرئیل مرا خبر داد که ای محمد از امت تو بعد از تو زحمت و رنج بسیار
ببرادرت خواهد رسید و او را مغلوب خواهند گردانید و بعد از آن کشته خواهد شد بدست
بدترین خلایق و شقی ترین مردمان نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت
خواهد کرد و آن شهر محل نزول شیعیان او و شیعیان اولاد او خواهد بود و در آن شهر بلاهای
بسیار و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید و این فرزند تو و اشاره نمود بجانب حسین علیه السلام
کشته خواهد شد با گروهی از ذریه و اهل بیت خود و جمعی از خوبان امت تو در کنار نهر فرات
در زمینی که آنرا کربلا میگویند بسبب آنکه بهمراه آن کرب و بلا بسیار خواهد شد بر دشمنان تو و دشمنان
ذریه تو در روزی که کرب آن روز با آخر نمیرسد و حسرتش تمام نمیگردد و آن زمین پاکیزه ترین بقعه‌ها شود
از بقاع زمین و حرمتش از همه بیشتر است و وادی است از وادیهای بهشت و چون آن روز
که کشته میگردد در آن روز فرزند تو و اهل بیت او و احاطه نمایند بر ایشان لشکرها از اهل کفر
و لعنت زمین بلرزه در می آید و کوهها باضطراب میافتند و موج دریاها بلند میشود و آسمانها
ساکنان خود را در اضطراب میافکنند بجهة غضب کردن برای تو ای محمد و برای ذریه تو و برای
عظیم شمردن هتک حرمت تو و هیچ چیز از آنها نخواهد بود مگر آنکه از خدا اذن میطلبد در یاری اهل بیت تو

که ضعیف و مظلوم‌اند همان کسانی که بعد از تو حجت خدا بر خلق ایشانند پس وحی میکند خدا بسوی
آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و کسانیکه در آنها ساکنند که منم پادشاه قادر که کسی از من
نمیتواند گریخت و هیچ چیز مرا عاجز نمیگرداند و منم بر یاری ایشان و انتقام کشیدن برای ایشان
قادرم و بعزت و جلال خودم قسم که عذاب خواهم نمود کسانیرا که رسول و برگزیده مرا صاحب عزا
گردانیدند و هتک حرمت او نمودند و عترت و ذریه او را کشتند و بر اهل بیت او ظلم نمودند
چنان عذابی که هرگز کسی را بآن نحو عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هر چه در آسمان و زمین است
صداها را بلند خواهند کرد و لعنت کردن بر کسی که بر عترت تو ظلم نموده است و حرمت ایشانرا ضایع
کرده است و چون آنگروه بمکان شهادتگاه خود قرار گیرند خداوند عز و جل بقدرت خود روحهای
ایشانرا قبض خواهد نمود و طایفه از ملائکه از آسمان هفتم بزمین خواهند آمد که با ایشان ظرفها
باشند پر از آب حیوة و حلها و بوهای خوش از بهشت با خود بیاورند و آن جسدهای مطهر را با آن
آبها بشویند و بآن بوهای خوش حنوط نمایند و آن حلها را بر ایشان بپوشانند و صفهای ملائکه
بر ایشان نماز گذارند پس خدا قومی از امت تو را برانگیزد که کفار ایشانرا نشناسند و در آن
خونهای ناحق هیچ شرکت نداشته باشند نه در گفتار و نه در کردار و نه در نیت پس آن جسدها را
دفن نمایند و بر سر قبر سید شهدا صلوات الله علیه علامتی نصب کنند که نشانی باشد برای اهل حق
و سببی باشد برای فوز و رستگاری مؤمنان و از هر آسمانی صد هزار ملک در هر روز و هر شب بر آن
احاطه نمایند و بر او صلوات فرستند و تسبیح و تقدیس خدا را بجا آورند و استغفار نمایند برای
کسانیکه بزیارت او بیایند و بنویسند اسم آنهارا که برای تقرب بخدا و تقرب بتو بزیارت بیایند

و بنو

و بنویسند اسم پدران و قبیله و شهرهای ایشانرا و نشانی از نور بر روی ایشان بگذارند که نور
آن علامت دیدها را بپوشاند و ایشان بآن نشان شناخته شوند و گویا می‌بینم ای محمد ص که تو
در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ما باشد و آنقدر ملائکه با ما باشند
که عدد ایشانرا نتوان شمرد و ما جدا نمائیم از میان خلایق هر کرا که آن نشان بر روی او باشد
تا اینکه او را نجات دهیم از هول و شدت آن روز و اینست حکم و عطاء خدا در باره کسی که زیارت کند
قبر تو را ای محمد ص و قبر برادر تو را و قبر دو فرزند تو را صلوات الله علیهم در حالتی که در آن عمل قصدی
بغیر از تقرب بخدا نداشته باشند و بعد از این گروهی از مردم هم خواهند رسید که لعنت و غضب خدا
بر ایشان لازم شده باشد و ایشان قصد کنند که برطرف نمایند اثر آن قبر را و خدا ایشانرا از انجام
آن نگذارد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که سبب گریه و حزن من این بود و زینب ع گفت که چون
ابن ملجم ملعون پدرم را ضربت زد و آثار مرگ در آنحضرت ظاهر شد من عرض کردم که ای پدر
ام ایمن چنین حدیثی برای من روایت کرد و من میخواهم که آنرا از شما شنیده باشم فرمود که [illegible]
ام ایمن برای تو نقل کرده است چنین است و گویا من تو را و سایر زنان را می‌بینم که در این
شهر شده‌اید در حالتی که اسیر و ذلیل و ترسانید و میترسید که مردم شما را بربایند پس صبر را
پیشه خود سازید و صبر نمائید و قسم بآنکسی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آنروز
در روی زمین کسی نخواهد بود که دوست خدا باشد مگر شما و دوستان شما و شیعیان شما و در آنوقت
که رسول خدا این حدیث را برای ما نقل کرد فرمود که در آنروز ابلیس ملعون از شادی در اطراف زمین
پرواز میکند با لشکرها و عفریتهای خود و میگوید که ای گروه شیاطین ما رسیدیم بآنچه میخواستیم

از فرزند آدم و ایشان را سنوح آتش گردانیدیم مگر کسانیکه چنگ زده اند باین طایفه پس مشغول
خود را درین قرار دهید که مردم را در بارهٔ ایشان بشک اندازید و بر دشمنی این طایفه بدارید و
ایشان را درین باره گمراه گردانید تا ضلالت و کفر مردم مستحکم گردد و کسی از ایشان نجات نیابد
و بخدا قسم که روایت کعب است شیطان که با دشمنی شما هیچ عمل صالحی نفع نمیرساند و با دوستی شما
هیچ گناهی ضرر ندارد مگر گناهان کبیره و حال آنکه شیطان دروغ گویست زیرا که میگوید که جناب حضرت
سید الساجدین علیه السلام این حدیث را برای من روایت کرد و فرمود که اینرا فرا گیر و اگر یکسال بر شتر
سوار شده در طلب مسکنی مشکل که بآن برسیدی **باب هشتم** در ذکر تاریخ شهادت و مدت عمر
آن سرور و بیان بعضی از احوال اصحاب کرام آن امام والا مقام شیخ کلینی از عبد الملک روایت کرده است
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از روزه روز تاسوعا و روز عاشورا از ماه محرم الحرام
فرمود تاسوعا روزی بود که حضرت امام حسین ع را با اصحاب در آن روز در کربلا محاصره نمودند و لشکر شام
در آن روز بر سر ایشان جمع شدند و شترهای خود را بر دور ایشان خوابانیدند و ابن مرجانه و عمر بن سعد
علیه اللعنه بر بسیاری لشکر شاد شدند و امام حسین و اصحاب آنحضرت را صلوات الله علیهم اجمعین ضعیف شمردند
و یقین کردند که یاوری برای آنحضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را یاری نخواهند کرد پس فرمود که
روز عاشورا روزی بود که در آن روز امام حسین سلام الله علیه برهنه در صحرا افتاد و اصحاب کرام آنحضرت در دور
آنحضرت افتادند بالتقی گشته و همگی برهنه بودند آیا در چنین روزی روزه میتوان گرفت دیگر
کعبه قسم که آن روز روزه گرفتن نیست آن روز روز اندوه و مصیبت است که داخل شده اند
و مصیبت در آن روز بر اهل آسمانها و اهل زمین و جمیع مؤمنان و روز فرح و سرور ابن مرجانه و آل زیاد و اهل

شام است

شام است علیهم لعاین الله و آن روز روزیست که تمام بقعه های زمین گریست مگر زمین شام پس کسی که آن روز را
روزه بگیرد و یا آن را تبرک بجوید خدا او را با آل زیاد محشور میگرداند در حالتی که دلش را مسخ کرده باشد
و بر او غضبناک باشد و کسیکه در آن روز چیزی در منزل خود ذخیره نماید خدا نفاق را در دل او قرار
میدهد تا روزی که خدا را ملاقات نماید و برکت را از او و اهل بیت و اولادش بر میدارد و شیطان را
در جمیع اینها شریک میگرداند و ایضا از جعفر بن عیسی روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال نمودم از روزه روز عاشورا فرمود که روزه پسر مرجانه زنا زاده است پس آن روزیست که اولاد
زنا زادگان زیاد در این روز روزه میگیرند برای کشتن حسین علیه السلام و روزیست که آل محمد صلوات الله
علیهم از آن شوم میدانستند و اهل اسلام نیز از آن شوم میشمارند و روزی که اهل اسلام از آن شوم دانستند در آن
روز روزه نباید گرفت و آن را تبرک نباید جست و روز دوشنبه روز نحسی است که خدا پیغمبر خود را در آن
روز جبرانید و هیچ مصیبتی بآل محمد نرسید مگر در روز دوشنبه پس آن روز را شوم دانستیم و دشمنان
ما آن را تبرک جستند و امام حسین علیه السلام در روز عاشورا کشته شد و ابن مرجانه ملعون آن را تبرک
جست و آل محمد ص از آن شوم دانستند و کسیکه آن روز را روزه بدارد یا آن را تبرک جوید خدا او را ملاقات
خواهد نمود در حالتیکه دلش مسخ شده باشد و شیخ مفید ره گفته است که حضرت امام حسین علیه السلام
در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت بعد از نماز ظهر بدرجه شهادت رسید و سن مبارک آنحضرت
در آنوقت پنجاه و هشت سال بود هفت سال با جدش رسول خدا زندگانی کرد و سی سال با پدرش
و ده سال با برادرش صلوات الله علیهم و زمان امامتش یازده سال بود و ابن شهرآشوب گفته است که ولادت
با سعادت آنحضرت در سال جنگ خندق در مدینه مشرفه اتفاق افتاد در روز پنجشنبه سیم شعبان

و اکثر سال چهارم هجرت بود و ولادت آنحضرت بعد از ولادت برادرش علیهما السلام بود بده ماه و بیست روز
و بعضی گفته اند که مدت میان آن دو ولادت بقدر حمل بود و آنحضرت شش ماهه بود و با جدش شش سال و چند ماه
زندگانی کرد و عمرش پنجاه و هفت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال و شش ماه گفته اند و بعضی پنجاه و نه سال
گفته اند و بعضی پنجاه و پنج سال گفته اند و مدت خلافتش یازده سال و چند ماه بود و در روز شنبه دهم محرم
قبل از زوال یا بعد از زوال بدرجه شهادت رسید و بعضی روز جمعه بعد از نماز ظهر و بعضی روز دوشنبه گفته اند در سال
شصتم از هجرت و بعضی شصت و یکم گفته اند و در کربلا در طرف غربی نهر فرات مدفون شد
و ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبین گفته است که ولادت آنحضرت در پنجم شعبان سال چهارم
هجرت بود و در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت شهید شد و در آن وقت پنجاه
و شش سال داشت و ابونعیم مقتل را در روز شنبه نقل کرده است و آنچه ما گفتیم که در روز جمعه بود
اصح است و آنچه در میان عامه مذکور است که روز دوشنبه بود باطل است و کسی از ارباب سیر روایت
نکرده است و ما از همه زیجها استخراج اول محرم نمودیم روز چهارشنبه برآمد و در کتاب اعلام الوری
قولی نقل نموده است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول سال سیم از هجرت بود و مدت عمر
آنحضرت پنجاه و هفت سال و پنج ماه گفته است و در کتاب کشف الغمه مذکور است که ولادت آنحضرت
در پنجم شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه باتفاق اخبار و زهرا از امیر سلام الله علیهما بعد از
ولادت امام حسن به پنجاه شب بآنحضرت حامله شد و انتقالش بدار آخرت در سال شصت و یکم از هجرت
بود پس مدت عمرش پنجاه و شش سال و کسری خواهد بود و این حساب فاصله میان ولادت آنحضرت را
با ولادت حضرت امام حسن ده ماه و ده روز گفته است و در رجال کشی مذکور است که روز سیم تمام

بر اسبی سوار بود و براهی برفت و حبیب بن مظاهر اسدی با او دچار شد در پیش مجلس بنی اسد
و با هم ایستادند و صحبت کردند تا گردن اسبهای ایشان محاذی یکدیگر شد پس حبیب گفت که گویا می بینم که
مرد پیر اصلع عظیم البطنی را که نزد دار الرزق خربزه فروشی میکرده است که او را بجرم دوستی اهل
بیت پیغمبرش بر دار کرده اند و شکم او را شکافته اند میثم گفت که من هم میشناسم مردی را که رنگ
رخسارش بسرخی مایل است و دو گیسو دارد و برای نصرت و یاری فرزند دختر پیغمبر خود قیام نماید
و او را بکشند و سرش را در کوفه بگردانند و چون از یکدیگر جدا شدند اهل مجلس گفتند که ما هرگز
کسی را ندیدیم که دروغ گوتر باشد از این دو مرد و هنوز اهل مجلس متفرق نشده بودند
که رشید هجری آمد و احوال حبیب و میثم را پرسید اهل مجلس آنچه گذشته بود برای رشید نقل
کردند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را فراموش کرده است که بگوید که آنکسی که سر او را در کوفه میاورد
صد درهم عطای او از دیگران زیاده تر خواهند داد آن قوم گفتند که والله که این مرد از همه دروغگو
تر است و همان قوم روایت کرده اند که اندک زمانی نگذشت که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث
بردار کردند و سر حبیب بن مظاهر را رضی الله عنهما بکوفه آوردند که با حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شده بود و آنچه گفته بودند همه را دیدیم و حبیب از آن هفتاد نفری بود که یاری حضرت امام
حسین نمودند و سینها و رویهای خود را سپر نیزها و شمشیرها گردانیدند و هر چند دشمنان امان
بر ایشان عرض نمودند و مالهای بسیار دادند قبول نکردند که ما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله
چه عذر خواهد بود که حسین کشته شود و ما زنده باشیم و کشته شدند و در دور آنحضرت جان دادند رضوان
الله علیهم و مسعودی در مروج الذهب گفته است که چون حضرت امام حسین بکربلا رسید هزار سوار از اهل بیعت

و اصحاب بن باصد پیاده در نصرت آنحضرت بودند و مردی از قبیله مذحج آنحضرترا شهید کرد و در انوقت
پنجاه و پنجسال از عمرش گذشته بود و پنجاه و نه نیز گفته اند و چون کشته شد در بدن مبارکش سی و سه
زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر بود و در حرب شریک تمیمی لعنة الله ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد
و سنان بن انس نخعی لعنة الله نیزه بر آنحضرت زد و از اسب پیاده شد و سر آنحضرت را برید و در تکب
کشتن آنحضرت اهل کوفه بودند و احدی از اهل شام در آن حرب با ایشان شارکت ننمود و از
اصحاب آنحضرت هشتاد و هفت نفر کشته شدند و از لشکر عمر بن سعد علیهم اللعنه هشتاد و هشت نفر و در کتاب
مناقب مذکور است که شانزده نفر از اهل بیت آنحضرت در آنروز شهید شدند که در روی زمین مانند
ایشان نبود و هفده نفر نیز گفته اند و در کتاب مثیر الاحزان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که هفده نفر از اولاد فاطمه بنت اسد در آنروز کشته شدند سلام الله علیهم و ابن شهرآشوب
و محمد بن ابیطالب و صاحب مناقب گفته اند که در میان علما اختلاف است که چند نفر از اهل بیت در آنروز
شهید شدند و بیشتر بر این اند که بیست نفر از اهل بیت بدرجه بلند شهادت رسیدند هفت نفر از
اولاد عقیل که یکی از ایشان اولاد مسلم بود که در کوفه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل
و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ابن شهرآشوب عون و محمد
پسران عقیل را نیز ذکر کرده است و سه نفر از اولاد جعفر بن ابیطالب محمد و عون اکبر و عبید الله پسران
عبد الله بن جعفر علیهم السلام و نه نفر از اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه و علیهم صلوات الله حضرت امام حسین و عباس
و محمد پسر عباس و عمر و عثمان و جعفر و ابرهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر و در باره ابوبکر بن علی شک است
که آیا در آنروز شهید شده یا نه و چهار نفر از اولاد حضرت امام حسن علیهم السلام ابوبکر و عبد الله و قاسم و چهارم را

بعضی بشر و بعضی عمر گفته اند و عمر در انوقت طفل بود و شش نفر از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام
نهایت در باره ایشان اختلاف است و بعضی علی اکبر و ابرهیم و عبد الله و محمد و حمزه و علی و جعفر و عمر
و زید را مجموع ذکر کرده اند و صاحب مناقب بغیر از علی و عبید الله را ذکر نکرده است و محمد بن ابیطالب
حمزه و ابرهیم و عمر و زید را ذکر ننموده است و ابن شهرآشوب گفته است که محمد اصغر فرزند امیر المؤمنین
در آنروز شهید شد بجهه آنکه بیمار بود و بعضی گفته اند که مردی از بنی دارم او را تیر زد و شهید کرد
و ابو الفرج گفته است که از اولاد ابوطالب در صحرای کربلا بیست و دو نفر کشته شدند و در کتاب
خرائج از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که در آنشبی که حضرت امام حسین در صباح
آن شهید شد در میان اصحاب خود ایستاد و فرمود که این گروه مرا میطلبند و چون مرا کشتند در طلب
شما نخواهند بود پس زود بروید و من بیعت خود را از گردن شما برداشتم و اگر تا صبح بمانید با من شما شهید
کشته خواهید شد ایشان همه گفتند در جواب او گفتند که ما دست از یاری تو برنمیداریم و زندگانی بعد از
تو را نمیخواهیم آنحضرت فرمود که همه کشته خواهید شد و احدی از شما بیرون نخواهد رفت و چنان شد
که آنحضرت فرموده بود و ایضا در همان کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امام حسین باصحاب خود فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که ای فرزند تو را خواهند
کشانید بسوی عراق و آن زمینی است که انبیا و اوصیا در آن جا یکدیگر را ملاقات نموده اند و آن زمین را
عمورا میگویند و در آنجا شهید خواهی شد و گروهی از اصحاب تو با تو شهید خواهند شد که درد و الم
آهن را درک نخواهند نمود و این آیه را تلاوت فرمود قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و آن جنگ بر تو و
بر ایشان سرد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را بخدا قسم که چون ما

گشته شویم نزد پیغمبر خود میرویم و من در آنجا مکث خواهم نمود بقدری که خدا خواهد پس من اول کسی
خواهم بود که زمین برای او شکافته میشود و از زمین بیرون خواهم آمد و بیرون آمدن من موافق خواهد بود
با بیرون آمدن امیر المؤمنین و با ظهور قائم ما و زنده شدن رسول خدا صلوات الله علیهم پس از آسمان
نازل خواهد شد بر من گروهی از نزد خدا که هرگز پیش از آن بزمین نیامده باشند و بر من نازل
خواهند شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه و فرود خواهند آمد محمد و علی
و من و برادرم صلوات الله علیهم و تمام آنکسانی که خدا بر ایشان منت نهاده است در حالتی که سوار
باشیم بر اسبان ابلق از نور که هرگز کسی بر آنها سوار نشده باشد پس محمد صلی الله علیه و آله
لوای خود را حرکت خواهد داد و آنرا با شمشیر خود بقائم ما خواهد سپرد پس مکث خواهیم نمود آنچه خدا خواهد
پس خدا بیرون خواهد آورد از مسجد کوفه چشمهٔ از روغن و چشمهٔ از شیر پس امیر المؤمنین شمشیر رسول
خدا را بمن خواهد داد و مرا خواهد فرستاد بجانب شرق و مغرب عالم و بر هیچ دشمنی از دشمنان خدا
نخواهم گذشت مگر آنکه خون او را خواهم ریخت و تمام بتها را خواهم سوخت تا آنکه بهند برسم و آنرا
فتح نمایم و دانیال و یوشع بخدمت امیر المؤمنین علیهم السلام خواهند آمد و خواهند گفت صدق الله
و رسوله و آنحضرت ایشانرا با هفتاد نفر ببصره خواهد فرستاد و ایشان مقاتلین ایشانرا خواهند
کشت و جمعی دیگر را بروم خواهد فرستاد و ایشان روم را فتح خواهند نمود پس خواهم کشت هر
حیوانی را که گوشتش حرام باشد تا آنکه باقی نماند بر روی زمین مگر پاکیزه و طیب و بر یهود و نصاری
و سایر ملل اسلام را عرض خواهم نمود و ایشانرا مخیر خواهم نمود میان آنکه اسلام قبول کنند یا کشته شوند
پس هر که قبول اسلام میکند بر او منت خواهم گذاشت و هر که اسلام را قبول نمیکند او را خواهم کشت و نخواهد بود

بیچکس از

هیچکس از شیعیان ما مگر آنکه خدا ملکی را نزد او خواهد فرستاد که غبار از روی او پاک کند و زنان و منزل
او را در بهشت باو بشناساند و در روی زمین باقی نخواهد ماند کوری و زمین گیری و بیماری مگر آنکه
خدا آن بلا را از او دور خواهد نمود ببرکت ما اهل بیت و از آسمان برکت بسوی زمین نازل خواهد
شد تا آنکه درخت از بسیاری میوه شاخهایش بشکند و میوه تابستان را در زمستان و در زمستان را
در تابستان خواهند خورد و اینست قول خدا تعالی ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها
ایمان آورند و پرهیزکاری نمایند خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین لکن ایشان
تکذیب نمودند و ما ایشانرا بکردار ایشان گرفتیم پس فرمود که خدا عطا میکند بشیعیان ما
کرامتی که چیزی بر ایشان مخفی نخواهد ماند از آنچه در زمین است و از آنچه در آن واقع میشود
حتی آنکه اگر مردی از شیعیان ما خواهد که خبر دهد اهل خود را بآنچه در خاطر ایشان است میتواند
داد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که چون حضرت امام حسین علیه السلام با اصحاب
گرفتار لشکر کفار شدند آنحضرت بلشکر خود فرمود که من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پس
بقبایل خود ملحق شوید و با اهل بیت خود نیز فرمود که من شما را حلال میکنم در آنکه از من جدا شوید
زیرا که شما طاقت مقاومت با ایشان ندارید بجهة آنکه ایشان بسیارند و مقصودی بغیر از من ندارند
و مرا با ایشان واگذارید بدرستیکه خدا عز و جل را با من عنایت است و نظر رحمت خود را از من برنمیدارد
چنانکه عادت او با گذشتگان ما اهل بیت چنین بوده است پس لشکر از آنحضرت جدا شدند و اهل بیت
و خویشان نزدیک آنحضرت رفتن را مانع شدند و گفتند که ما از تو جدا نمیشویم و آنچه تو را محزون میگرداند

مارا محزون میکنند و آنچه میشود برسد بما رسیده است و ما وقتی که در خدمت تو باشیم بخدا از دو کمتریم از
اوقات پس آنحضرت فرمود که هرگاه شما بر خود قرار داده اید آنچه را که من بر خود قرار داده ام پس بدانید
که خدا منازل نیکو را به بندگان نمی بخشد مگر بسبب تحمل نمودن ناخوشیها و اگر چه مرا و آنکسانیرا که
از اهلبیت منند همان کسان که بعد از ایشان باقی مانده ام خداوند عالم مخصوص گردانیده است بکرامتی
که آسان است بر ما بسبب آن کرامات مکروهات دنیا لکن برای شما نیز بعضی از آن کرامتهاست و بعضی
بدانید که شیرین و تلخ دنیا بمنزله خواب دیدن است و در آخرت شخص از این خواب بیدار میشود و رستگار
کسی است که در آخرت رستگار باشد و شقی کسی است که در آخرت شقی باشد و ابن بابویه از ابن عباس
روایت کرده است که امیر المؤمنین از رسول خدا صلوات الله علیهما سؤال نمود که عقیل را دوست میداری
رسول خدا فرمود که او را از دو راه دوست میدارم یکی اینکه خودش را دوست میدارم و دیگر او را دوست
میدارم بجهة اینکه ابوطالب او را دوست میداشت و فرزند او در راه محبت فرزند تو کشته خواهد شد
و دیدهای مؤمنان بر او خواهد گریست و ملائکه مقربان بر او صلوات خواهند فرستاد پس رسول خدا
گریان شد بمرتبه که اشک بر سینه مبارکش جاری گردید و فرمود که بسوی خدا شکوه میکنم از آنچه بعترت من
خواهد رسید بعد از من و ابن بابویه از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت سید العابدین
صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه و ابنائه روزی نظر کرد بعبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
و اشک از دیده مبارکش ریخت و فرمود که هیچ روزی بر رسول خدا شدیدتر از روز احد نبود
که عمش حمزه شیر خدا و رسول در آن روز کشته شد و بعد از آن روز موته که پسر عمش جعفر کشته شد
و هیچ روزی مثل روز شهادت امام حسین علیه السلام نبود که سی هزار مرد بر سر آنحضرت هجوم آورده بودند

وهمی گمان

وهمی گمان که از این امت شد و بریختن خون آنحضرت بخدا تقرب میجستند و بخدا قسم که آنحضرت ایشان را
موعظه میفرمود و هیچ اثر نمیکرد تا اینکه از روی بغی و ظلم و عدوان او را کشتند پس فرمود که خدا
رحمت کند عباس را بتحقیق که جان خود را فدای برادر کرد و دستهایش از تن جدا شد و خدا در عوض
آن دو بال باو کرامت فرمود که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانکه بجعفر بن ابیطالب دو بال
کرامت شده است و عباس را نزد خدا منزلتی است که جمیع شهدا در روز قیامت بآن منزله غبطه
میبرند و در کتاب کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هیچ شهیدی نیست
مگر اینکه آرزو میکند که کاش با امام حسین علیه السلام زنده میبود و با آنحضرت داخل بهشت میشد و ابن بابویه
از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود
که چون امر بر حضرت امام حسین ع شدید شد چون نظر آنکسانی که در خدمت آنحضرت بودند بر آنحضرت
افتاد او را برخلاف دیگران دیدند زیرا که هر چند امر شدیدتر میشد رنگهای ایشان متغیر میشد
و میلرزیدند و دلهای ایشان میطپید و حضرت امام حسین علیه السلام و بعضی از خواص آنحضرت در آن حالت
رخسار ایشان بیشتر میدرخشید و اعضای ایشان آرام میگرفت و نفسهای ایشان ساکن میشد
با یکدیگر گفتند که ببینید که هیچ باک از مردن ندارد حضرت امام حسین ع فرمود بایشان که صبر کنید
ای فرزندان کریمان زیرا که مرگ بمنزله پلی است که چون از آن عبور نمائید از ناخوشیها و شدتها
گذشته به بهشت گشاده خواهید رسید و به نعیم دائمی واصل خواهید گردید آیا بر شما گران است که
از زندان بسوی قصر نقل نمائید و برای دشمنان شما مرگ بمنزله آن است که کسی از قصر بسوی زندان
و عذاب رود بدرستی که پدرم از رسول خدا روایت کرد که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر

ودر کنار پلی است برای این گروه بسوی بهشت و پلی است برای آن گروه بسوی جحیم و دروغ گفته نشده ام
ومن دروغ نمیگویم و ابن بابویه از شیخی از اهل کوفه روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام
کشته شد دو طفل کوچک در میان لشکر آنحضرت بودند ایشان را اسیر کرده بنزد ابن زیاد علیه اللعنه
آوردند آن ملعون زندانبان را طلبید و گفت که این دو طفل را بگیر و بزندان ببر و طعام نیکو و آب سرد
بایشان مچشان و زندان را برایشان تنگ گردان و آن دو طفل در زندان روزها روزه میداشتند
و چون شب میشد دو قرص نان جو و کوزه از آب خالص برای ایشان میآوردند و چون مدت مکث ایشان
در زندان طولانی شد و یکسال بران گذشت یکی بدیگری گفت که ما مدتی در اینجا بطول انجامید
و نزدیک است که عمر ما باخر رسد و بدنهای ما کهنه شود پس چون این مرد بنزد ما بیاید ما خود را باو
بشناسانیم و باو بمحمد صلی الله علیه و آله تقرب میجوئیم شاید که وسعتی در طعام ما قرار دهد چون شب شد
و آن مرد آمد و دو قرص نان جو با کوزه آب خالص آورد آن طفل کوچکتر باو گفت که ای شیخ تو محمد را
میشناسی جواب داد که چگونه نمیشود که من محمد را نشناسم و حال آنکه آنحضرت پیغمبر من است گفت
جعفر بن ابیطالب را میشناسی جواب داد که چگونه نمیشود که او را نشناسم و خدا باو دو بال کرامت
فرموده است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند در هر جا که خواهد پس پرسید که علی بن ابیطالب علیه السلام را
میشناسی جواب داد که چگونه نشناسم و او پسر عم و برادر پیغمبر من است آن طفل گفت ای شیخ ما از
عترت پیغمبر تو ایم و ما فرزندان مسلم بن عقیل ایم و در دست تو اسیر و گرفتار شده ایم و از تو طعام نیکو
میطلبیم و آب سرد میخواهیم و تو با ما نیکی در زندان بر ما تنگ گردانیده آن مرد بر قدم ایشان افتاد
و قدمهای ایشان را میبوسید و میگفت که جان من فدای شما باد ای عترت پیغمبر برگزیده اینک در زندان

برای شما گشاده است بهر جا که خواهید بروید چون شب تاریک شد دو قرص نان جو و یک کوزه آب
خالص برای ایشان آورد و راه را بایشان نشان داد و سفارش نمود که در شبها راه روید و در روزها
پنهان شوید تا آنکه خدا برای شما فرجی و مخرجی قرار دهد و آن دو طفل روانه شدند چون شب دیگر شد
نزد پیره زنی رسیدند که بر در خانه ایستاده بود بآن زن گفتند ما دو طفل غریبیم و راه بجائی نمیبریم
و اینک شب ما را فرو گرفته است چه شود که امشب ما را مهمانی نمائی و چون صبح شود ما روانه شویم آن زن
گفت که شما کیستید که من از شما بوئی میشنوم که هرگز از آن خوشتر بوئی نشنیده ام گفتند ای عجوزه
ما از عترت پیغمبر تو محمدیم صلی الله علیه و آله و از زندان ابن زیاد ملعون گریخته ایم از ترس کشتن آن زن
گفت که ای دو حبیب من مرا دامادی فاسقی است که در واقعه کربلا با لشکر عبیدالله حاضر بوده است
و میترسم که چون شما را در اینجا ببیند بقتل رساند گفتند ما در شب مهمانیم و چون صبح شود روانه میشویم
آن زن طعامی برای ایشان حاضر کرد و چون طعام خوردند و آب آشامیدند و داخل فراش شدند
برادر کوچک ببرادر بزرگ گفت ای برادر امید داریم که امشب ایمن بگذرانیم نزدیک من بیا
که یکدیگر را در بغل گیریم و استشمام رائحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی افکند
پس یکدیگر را در بغل گرفته و چون پاره از شب گذشت داماد فاسق آن عجوزه آمد و در خانه را آهسته
کوبید عجوزه پرسید که کیست جواب داد که فلان کسم گفت چرا در این وقت در را میکوبی و حال
وقت آمدن تو نیست گفت وای بر تو در را باز کن پیش از آنکه عقل من پرواز نماید و زهره ام
در این بلا بشکافد آن زن گفت چه امر ترا اتفاق افتاده است جواب داد که دو طفل از لشکرگاه ابن زیاد
گریخته اند و امیر امر نموده که در میان لشکر ندا کنند که هر که سر یکی از آنها را بیاورد هزار درهم جایزه

او خواهد بود و هر که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم جایزهٔ او از من خواهد بود و من خود را شعب انداختم
و بدنبال ایشان رفتم و چیزی بدستم نیامد آن زن گفت که ای داماد از این بترس که محمد صلی الله علیه و آله
خصم تو باشد در روز قیامت آن ملعون جواب داد که دنیا چیزی است که میل و رغبت بآن بسیار است ایشان
گفت چه میکنی بدنیایی که آخرت با آن نباشد آنمرد گفت چنین می بینم که تو حمایت ایشان میکنی
و گویا نزد تو است مطلوب امیر چیزی است برخیز که امیر ترا طلبیده است آن زن گفت که امیر را با من چه کار است
من پیره زنی هستم و در بیابانی مسکن دارم گفت در را بگشا که لحظه آرام بگیرم و چون صبح شود بطلب
ایشان بیرون روم و ببینم که بکدام راه رفته اند آن زن در را گشود و طعام و آبی برای او آورد
و چون قدری از شب گذشت آواز نفیر خواب آن دو طفل بگوش آن ملعون رسید مثل شتر مست در
هیجان آمد و مانند گاو نر صداها میکرد و دست بدیوار میمالید تا اینکه دستش بپهلوی آن طفل
کوچک تر رسید آن طفل گفت کیستی جواب داد که من صاحب خانه ام شما کیستید آن طفل کوچک
برادر بزرگتر را بیدار کرد و گفت برخیز ای حبیب من که ترسم که افتادیم در آنچه از آن میترسیدیم
آنمرد باز سؤال نمود که شما کیستید گفتند ای شیخ ما اگر راست بگوییم در امان خواهیم بود گفت بلی گفتند
محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بر این امان شاهد خواهد بود گفت بلی گفتند خدا بر آنچه ما میگوییم شاهد
و وکیل است گفت بلی گفتند ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمدیم و از زندان ابن زیاد ملعون گریختیم
از ترس قتل آن ملعون گفت که از مرگ گریخته اید و گرفتار مرگ شده اید حمد خدا را که مرا بر شما
مسلط گردانید پس برخواست و کتفهای ایشان را بست و آن دو طفل با کتف بسته آن شب را بصبح
رسانیدند و چون صبح طالع شد آن ملعون غلامی داشت که او را فلیح میگفتند او را طلبید و گفت که

این دو طفل

این دو طفل را ببر در کنار فرات و گردن ایشان را بزن و سرهای ایشان را بیاور که من آنها را برای
عبیدالله بن زیاد برم و جایزه دو هزار درهم را بگیرم آن غلام شمشیری برداشته با آن دو طفل روانه
کنار فرات شدند و چون قدری راه رفتند یکی از آن دو طفل گفت که ای غلام چه قدر شبیه است
سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله آن غلام گفت که مولای من مرا امر
نموده است که شما را بقتل رسانم شما کیستید گفتند ما از عترت پیغمبر تو محمدیم و از زندان عبیدالله ملعون
از ترس قتل گریخته ایم و این پیره زن ما را ضیافت کرد و مولای تو میخواهد که ما را بقتل رساند آن غلام
بر روی قدمهای ایشان افتاده آنها را بوسه میداد و میگفت که جان من فدای جان شما باد ای عترت
رسول برگزیده بخدا قسم که محمد خصم من نخواهد بود در روز قیامت پس آمد و شمشیر را در کناری
انداخت و خود را در آب فرات افکنده بآن جانب آب رفت آن ملعون چون آن حالت را دید فریاد کرد
که ای غلام نافرمانی من کردی غلام گفت که من اطاعت تو میکردم در حالی که معصیت خدا نمیکردی چون
ارتکاب معصیت خدا میکنی من از تو در دنیا و آخرت بیزارم پس پسر خود را طلبیده گفت ای فرزند من
حلال و حرام دنیا را برای تو جمع میکنم و دنیا چیزی است که همه کس بآن رغبت دارند امثال این
دو طفل را بردار و در کنار فرات رو و گردن ایشان را بزن و سرها را نزد من آور که نزد ابن زیاد
برده دو هزار درهم جایزه را بگیرم آن پسر شمشیر برداشته با آن دو طفل روانه کنار فرات شدند و چون
قدری راه رفتند یکی از آنها باو گفت که ای جوان چه بسیار میترسم بر تو از آتش جهنم آن جوان گفت شما
کیستید ایشان آنچه با غلام گفته بودند باو نیز گفتند و آن جوان بر بالای قدمهای ایشان افتاده آنچه غلام
گفته بود گفت و شمشیر را انداخته از فرات عبور نمود آن ملعون فریاد کرد که ای فرزند نافرمانی من کردی

پس جواب داد که اگر من نافرمانی تو نمایم و خدا را فرمان بردار باشم دوست میدارم از اینکه خدا را نافرمانی
کنم و فرمان بردار تو باشم پس آن ملعون گفت که کسی غیر از من شما را نخواهد کشت و شمشیر برهنه با آن دو
طفل بکنار فرات آمد و چون با شمشیر رسید شمشیر را از غلاف کشید و چون نظر آن دو طفل بر آن شمشیر
برهنه افتاد اشک از دیدهای ایشان روان شد و گفتند ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و از
قیمت ما تمتع بگیر و محمد را صلی الله علیه و آله در قیامت خصم خود مگردان گفت نخواهم کرد و شما را خواهم کشت
و سرهای شما را نزد عبید الله خواهم برد و دو هزار درهم خواهم گرفت گفتند ای شیخ قرابت رسول خدا را
درباره ما مراعات نمیکنی گفت شما را با رسول خدا هیچ قرابت نیست گفتند ای شیخ ما را زنده بنزد ابن زیاد
ببر که با ما هر چه خواهد درباره ما حکم نماید گفت نخواهم برد و تقرب خواهم جست باو بکشتن شما گفتند ای شیخ
بر کودکی ما رحم نمیکنی گفت خدا هیچ رحم در دل من برای شما قرار نداده است گفتند هرگاه البته ما را خواهی
کشت بگذار که چند رکعت نماز بجا آوریم گفت هر چه خواهید نماز کنید اگر نماز نفعی بشما خواهد داد پس
آن دو طفل مظلوم چهار رکعت نماز بجا آوردند و بعد از نماز بجانب آسمان نظر کردند و گفتند یا حی یا حلیم
یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس آن ملعون برخواست و گردن برادر بزرگتر را زد و سرش را
برداشته در توبره گذاشت و برادر کوچک آمد و در خون برادر خود میغلطید و میگفت ملاقات خواهم کرد
رسول خدا را در حالتی که بخون برادر خود خضاب کرده باشم آن ملعون گفت که تو نیز باو ملحق خواهی شد و آمد
و گردن او را نیز زده سرش را در توبره گذاشت و بدن هر دو را در آب انداخت و خون از آنها جاری بود
و خود سرها را برداشته نزد عبید الله ملعون آمد و آن ملعون بر کرسی نشسته بود و چوبی از خیزران در دست
داشت و آن سرها را در پیش روی او گذاشت چون نظر آن ملعون بر آن سرها افتاد سه مرتبه از جا برخواست

شهادت طفلان مسلم علیهم السلام
و قاتل ایشان اللهم عذبه عذابا
یتعجب منه اهل النار

و باز نشست و آن ملعون پرسید که وای بر تو ایشان را در کجا یافتی گفت پیره زنی از ما ایشان را ضیافت
کرده بود ابن زیاد گفت تو حق مهمان را درباره ایشان مراعات نکردی گفت نه پرسید که در آن وقت با تو
چه گفتند گفت گفتند که ای شیخ ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما تمتع بردار و محمد را صلی الله علیه و آله
در قیامت خصم خود مگردان پرسید که تو چه جواب دادی گفت گفتم نخواهم کرد و شما را خواهم کشت و سرهای
شما را نزد عبید الله خواهم برد و دو هزار درهم جایزه خواهم گرفت پرسید که دیگر چه گفتند گفت که گفتند
ما را زنده نزد عبید الله ببر تا خود درباره ما حکم کند پرسید که تو چه گفتی گفت گفتم که نخواهم کرد و بکشتن شما
باو تقرب خواهم جست پرسید که چرا ایشان را زنده نیاوردی که من جایزه تو را مضاعف گردانم و چهار
هزار درهم بتو بدهم گفت نخواستم که بکشتن ایشان بتو تقرب جویم پرسید که دیگر چه گفتند گفت که گفتند ای
شیخ قرابت رسول خدا را در حق ما منظور نمیداری پرسید که تو چه جواب دادی گفت گفتم شما را
با رسول خدا قرابتی نیست ابن زیاد گفت وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند ای شیخ بر کودکی ما رحم
کن گفت تو بر ایشان رحم نکردی گفت گفتم خدا هیچ رحم در دل من برای شما قرار نداده است گفت
وای بر تو دیگر چه گفتند گفت گفتند ما را بگذار که چند رکعت نماز بجا آوریم من گفتم که هر چه خواهید نماز
کنید اگر نماز نفعی بشما برساند پس چهار رکعت نماز بجا آوردند پرسید که بعد از نماز چه گفتند
گفت که بسوی آسمان نظر کردند و گفتند یا حی یا حلیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق عبید الله
گفت که احکم الحاکمین در میان شما حکم کرد و کیست که این فاسق را بعقوبت رساند مردی از اهل شام برخواست
و گفت من عبید الله گفت که او را ببر بهمان موضع که آن دو طفل را کشته است و گردن او را بزن و مگذار
که خونش با خون آنها آمیخته گردد و زود سر او را بیاور آن مرد بهمان نحو که مامور بود عمل نمود و چون

سر او را اورد بر سر نیزه کردند و اطفال سنک و تیر بان میزدند و میکفتند که این قاتل ذریه رسول خداست
و همین قصه را در کتاب مناقب قدیم با اندک تغییری از محمد بن یحیی دیلمی روایت کرده است باین نحو
که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شد دو کودک از لشکر ابن زیاد کریختند که یکی را
ابراهیم میکفتند و دیکری را محمد و از اولاد جعفر طیار بودند و در بیابان بزنی رسیدند که اب میبرد چشم
نظر ان زن بر جمال ان دو کودک و حسن زیبائی ایشان افتاد و پرسید که شما کیستید کفتند که ما از اولاد
جعفر پرواز کننده در بهشتیم و از لشکر ابن زیاد کریخته‌ایم ان زن کفت شوهر من در میان لشکر ابن زیاد است
و اکر نمیترسیدم که امشب بیاید شما را ضیافت میکردم ایشان کفتند که ای زن ما را بهمراه خود ببر امید
داریم که امشب شوهر تو نیاید ان زن انها را بمنزل خود اورد و طعامی نزد ایشان حاضر نمود کفتند ما
طعام نمیخواهیم مصلائی برای ما بیفکن که نمازهای فوت شده را قضا نمائیم پس نماز کذاردند و چون
فارغ شدند بمحل خوابکاه خود رفتند برادر کوچک ببرادر بزرک کفت که ای برادر نزدیک من بیا
و در این همه مرا استشمام نما که من چنین میدانم که این شب اخر ما باشد و بعد از ان بهمان نحو که ذکر شد
روایت کرده تا باینجا که شمشیر را حرکت داده کردن برادر بزرک را زد و بدنش را در فرات انداخت
برادر کوچک کفت که تو را بخدا قسم میدهم که مرا مهلت دهی تا ساعتی در خون برادرم بغلطم ان ملعون
کفت که این عمل هیچ نفعی برای تو نخواهد داشت کفت میخواهم چنین کنم و ساعتی در خون برادر غلطید ان
ملعون او را کفت که برخیز برخیز که نوبت تو امد و شمشیر را بر پشت کردن او کذاشت و کردنش را از جانب قفا برید
و بدنش را در فرات انداخت و بدن اول بر روی اب ایستاده بود و چون بدن دوم را انداخت
بدن اول اب را شکافته برکشت و یکدیکر را در بغل کرفتند و رفتند و ان ملعون صدائی از ایشان شنید که خدا

بکفتند خداوندا

میکفتند خداوندا تو میدانی و می بینی که این ملعون با ما چه کرد حق ما را در روز قیامت از او بکیر
و کفته است که عبید الله ملعون غلامی سیاه داشت که او را نادر میکفتند او را طلبید و کفت که این
پیر را بکیر و کتفهای او را ببند و ببر بهمان موضع که ان کودکان را کشته است و کردن او را بزن و جامه
و اسلحه او را با ده هزار درهم بتو بخشیدم و تو را برای خدا ازاد کردم ان غلام انمرد را بهمان موضع اورد
و کردن او را زد و جسدش را در اب فرات انداخت اب او را قبول نکرده بیرون افکند و عبید الله امر
نمود که ان بدن خبیث را باتش سوزانیدند و ابن بابویه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت
کرده است که چون لشکر کفار داخل خیمهای ما شدند من کودک بودم و دو خلخال از طلا در پای من
بود ملعونی امد و ان خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میکریست کفتم چرا کریه میکنی ای دشمن خدا
کفت چکونه کریه نکنم و حال اینکه دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله را غارت میکنم کفتم چرا مکن چنین
عملی شنیعی جواب داد که اکر من غارت ننمایم دیکری خواهد کرد و فرمود که انچه در خیمها بود تاراج
بردند حتی اینکه سرکیره و چادر را از دوش ما برداشتند باب نهم در ذکر احوال اهل بیت

باب نهم

طاهرین در وقت دخول کوفه تا وقتی که از کوفه بیرون امدند و ذکر رسیدن خبر شهادت بمدینه
سید بن طاوس روایت کرده است که چون ابن سعد ملعون ان اسیران را بنزدیکی کوفه رسانید
اهل شهر برای نظاره ایشان از شهر بیرون امدند و زنی از اهل کوفه بر ایشان مشرف شده پرسید
که شما از کدام اسیرانید جواب دادند که ما اسیران ال محمدیم ان زن از بام فرود امد و انچه توانست از چادر
و مقنعه و غیر ان جمع نموده برای ایشان اورد و ایشان خود را با انها پوشانیدند و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام با زنان همراه بود و بیماری بسیار انحضرت را کاهیده بود و حسن مثنی نیز

با آنحضرت همراه بود انسعاد تمند دریاری عم خود جانفشانی کرده بود و او را زخمدار از معرکه برداشته
بودند که زخم بسیار باو رسیده بود و زید و عمرو فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام نیز با ایشان بودند
و اهل کوفه صداها بنوحه و گریه بلند کردند حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که شما برای ما
نوحه و گریه میکنید پس ما را کی کشته است و بشیر بن حزیم اسدی میگوید که زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام را
در ان روز دیدم که اشاره فرمود که مردم ساکت شوید و هرگز من زنی را ندیده بودم باین فصاحت و بلاغت
و گویا سخن از زبان امیر المؤمنین بیرون میامد و چون نفسهای مردم ساکت شد و زنگهای شتران از آواز
ایستاد حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوات بر محمد و آل اخیار طیبین آنحضرت فرستاد پس فرمود
که ای اهل کوفه وای اهل مکر و غدر و خدعه آیا گریه میکنید هرگز اشکهای شما نایستد و نالههای
شما فرو ننشیند مثل شما مثل آن زنی است که رشتهای خود را بعد از رشتن پنبه میکرد و بنای عهد
و پیمان را بر حیله و مکر و غدر نهاده اید و نیست در میان شما مگر لاف و گزاف و عار و تملقی مثل
تملق کنیزان و غمازی مانند غمازی دشمنان و شما شبیه بگیاهی که در میان سرگین بروید یا نقره
که آرایش قبری کرده باشند بد عملی بود که بر آن اقدام نمودید اگر غضب خدا شما را در ربود
و در عذاب مخلد خواهید بود آیا گریه و ندبه میکنید بلی بخدا قسم که باید بسیار بگریید و کم بخندید
بتحقیق که بد عار و ننگی برای خود حاصل نمودید و لوث آنرا بعد از این هرگز نمیتوانید شست و چگونه
برطرف میشود عار کشتن فرزند خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سید جوانان اهل بهشت و کسی که ملاذ
نیکان شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و از او حجتهای شما ظاهر میشد و سنت و شریعت شما باو
برپا بود چه بسیار بد گناهی را ارتکاب نمودید لعنت و غضب خدا بر شما باد بتحقیق که کوشش شما مو

زیان کردید و دستهای شما کوتاه شد و معامله شما خسران آورد و بغضب خدا بازگشت نمودید و مذلت
و خواری و مسکنت بر شما لازم گردید وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرها از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
پاره پاره نمودید و چه پردگیان او را که از پرده بیرون آوردید و چه خونها که از او ریختید و چه حرمتها
از او که ضایع کردید شنیدید بتحقیق که ارتکاب نمودید عملی زشت قبیح بسیار که پر نموده است زمین و آسمان را آیا تعجب
نمودید از اینکه از آسمان خون بارید بخدا قسم که عذاب آخرت از آن بدتر است و یاری کرده نخواهید شد
و بمهلت خدا مغرور مشوید زیرا که خدا تعجیل نمینماید و او نمیترسد که هنگام انتقام از او فوت شود
و بدرستی که پروردگار شما در کمین ظالمان است راوی میگوید بخدا قسم که مردم را دیدم که در حیرت افتاده
بودند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود آنقدر گریست
که ریشش از آب دیده اش تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان
شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و بزرگی
شما برطرف نمیگردد و صاحب احتجاج از حذیم بن شریک اسدی همین خطبه را باندک تفاوتی از ان
معصومه روایت کرده است و گفته است که در آخر آن شعری چند ادا نمود که مشتمل بود بر اینکه چه جواب
گفت در آن وقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله از شما بپرسد که چه کردید با اهل و اولاد و اقربای
من که بعضی از ایشان اسیر شدند و بعضی در خون آغشته اند و این مزد من نبود بر اینکه شما را نصیحت کردم
و احکام خدا را بشما رسانیدم و شما بعد از من با ذوی الارحام من بدی کردید و بتحقیق که من میترسم
که نازل شود بر شما عذابی مانند آن عذاب که بر ارم نازل شد پس رو از ایشان گردید و حضرت سید
الساجدین علیه السلام فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که تو دانا و صاحب فهمی و نباید کسی ترا تعلیم

و تفهیم نماید و میدانی که گریه کردن و ناله نمودن بر چیزی که واقع شده است سودی نمی بخشد پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرود آمد و خیمه برپا کرد و زنان را فرود آورد و داخل خیمه شد و شیخ مفید و شیخ
طوسی نیز همین خطبه را با اندک تفاوتی روایت کرده اند و سید بن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام
روایت کرده است که فاطمه صغری بعد از آنکه از کربلا مراجعت نمود این خطبه را ادا فرمود که حمد برای خداست
بعدد ریگ و سنگ ریزها و بسنگینی عرش تا تحت الثری حمد میکنم او را و باو ایمان دارم و بر او توکل
میکنم و گواهی میدهم بر وحدانیت او و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او است و گواهی میدهم
که فرزندان او را در کنار شط فرات بی جرم و تقصیری سر بریدند خداوندا بتو پناه میبرم از آنکه بر تو افترا ببندم
و بگویم چیزی را که خلاف عهدهائی باشد که تو فرستاده در باره وصی او علی بن ابیطالب علیهما السلام که
حق او را غصب نمودند و بی جرم و گناه او را کشتند چنانکه دیروز فرزند او را کشتند و او را شهید نمودند
در خانه از خانهای خدا که در آنجا بودند گروهی از مسلمانان که بزبان اسلام داشتند خاک بر سر ایشان
که هیچ ظلمی از او دفع نکردند نه در حیوة او و نه بعد از وفات او تا اینکه او را بنزد خود بردی در حالتی که
نفسش پسندیده و طبیعتش پاکیزه بود با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و مانع نشد او را در راه
تو ملامت کننده و سرزنش نماینده هدایت نمودی او را ای پروردگار من بسوی اسلام در وقتی
که کودک بود و پسندیدی مناقب او را در حالتی که بزرگ شد و همیشه خیرخواه تو و پیغمبر تو بود صلوات الله علیهما
تا اینکه او را بنزد خود بردی در حالتی که زاهد در دنیا بود و حرص برای لذت آن نداشت و راغب بود در آخرت
و در راه تو جهاد کرد و برای رضای تو پسندیدی او را پس برگزیدی و هدایت کردی او را براه راست
اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر و تکبر ما اهل بیتی که خدا ما را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما امتحان

کرده و بلاء ما را نیکو گردانیده است و علم خود را نزد ما قرار داده است و فهم خود را بما عطا فرموده پس مائیم
ظرف علم و محل فهم و حکمت او و مائیم حجت خدا در زمین برای بلاد و عباد او و گرامی داشته است ما را خدا بکرامت
خود و فضیلت داده است ما را بسبب پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله بر بسیاری از مخلوقات فضیلتی ظاهر
و هویدا پس شما تکذیب نمودید ما را و کافر شمردید و جنگ کردن با ما را حلال دانستید و اموال ما را
بغارت بردید گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم چنانکه دیروز جد ما را کشتید و از شمشیرهای شما اهل بیت
میچکید بجهة کینهای دیرینه چشمهای شما باین روشن باد و دلهای شما شاد باد بجهة افترائی که بر خدا بستید
و مکری که با خدا نمودید و خدا بهترین مکر کنندگان است و نکشاند شما نفسهای شما را بسوی فرح و شادی
باینکه خونهای ما را ریختید و اموال ما را بردید بدرستیکه آنچه بما رسید از مصیبتهای جلیله و بلاهای عظیمه
تمام آنها در لوح محفوظ نوشته شده بود و آنها بر خدا آسان است برای اینکه اندوه نخورید بر آنچه از شما
فوت شد و شاد نگردید بآنچه بشما عطا شود و خدا دوست نمیدارد متکبران را وای بر شما منتظر باشید لعنت
و عذاب را و بتحقیق که بر شما نازل شده است و پی در پی از آسمان میرسد و شما را مستأصل خواهد
نمود بسبب آنچه کردید و بشما خواهد چشانید در دنیا شدت و باس که از شما باشد پس مخلد
خواهید بود در عذاب الیم در روز قیامت برای اینکه بر ما ظلم کردید لعنت خدا بر ظلم کنندگان باد
وای بر شما آیا میدانید که چه دستها از شما بر ما نیزه زدند و چه کسانی از شما بجنگ ما آمدند و بچه
پاها بجانب ما حرکت کردید که با ما مقاتله نمائید سخت شد دلهای شما و غلیظ شد جگرهای شما
و مهر زدند بر دلهای شما و گرفته شد گوشها و چشمهای شما و زینت داد شیطان اعمال شما را در نظر شما
و در پیش دیدهای شما پرده افکند پس شما راه را گم کردید وای بر شما ای اهل کوفه چه خونها از رسول خدا

خونها

نزد شماست و چه جنایتها که آنحضرت از شما طلب دارد بسبب اینکه غدر نمودید با برادرش علی ابن ابیطالب علیهما السلام
که جد من است و فرزندان طاهرین اخیار او که عترت پیغمبرند و فخر کرد فخر کننده که ما کشتیم علی علیه السلام
و فرزندان علی را بشمشیرهای هندیه و نیزه‌ها و اسیر کردیم زنان ایشان را مثل اسیران ترک و درهم شکستیم
ایشان را خورد نمودیم خاک و ریگ در دهان تو باد ای فخر کننده فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را
ستوده است و پاکیزه گردانیده است و رجس را از ایشان دور گردانیده است پس گلو گیر شو و چنانکه پدرت
مانند سگ نشسته بود تو نیز بنشین و برای هر مردی همان خواهد بود که پیش فرستاده است و از برای شما
بر ما حسد بردید برای اینکه خدا ما را بر شما تفضیل داده است پس شعری خواند مشتمل بر اینکه گناهی بر ما نیست
که ما را بر شما زیادتی و فضیلت داده اند پس فرمود که این فضل خداست بهر که خواهد عطا مینماید و خدا
صاحب فضل عظیم است و کسیکه خدا نوری برای او قرار نداده است هرگز او را نوری حاصل نخواهد بود
راوی میگوید که صداها بگریه بلند شد و مردم فریاد بر آوردند که بس است ای دختر پاکان که دلهای
ما را مجروح گردانیدی و سینه‌های ما سوخت و آتش در درون ما افروخت پس آن معصومه ساکت شد و بروایت
ابن طاوس ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام در آنروز در پس پرده خطبه انشا نمود در حالتی که
صدای آنحضرت بگریه بلند بود و فرمود که ای اهل کوفه بدا حال شما شما را چه حالت بود که حسین علیه السلام را
یاری نکردید و او را کشتید و اموال او را غارت نمودید و از میراث خود دانستید و زنان او را
اسیر نمودید پس وای بر شما و لعنت بر شما باد آیا میدانید که چه خونها بر شما وارد شد و چه
گناهان بر پشت خود بار کردید و چه خونها ریختید و چه زنان اسیر نمودید و چه دختران از ایشان
کردید و چه مالها بغارت بردید بهترین مردمان را بعد از پیغمبر بقتل رسانیدید رحمت از دلهای شما کنده شده

کوفه در خطبه حضرت سجاد صلوات الله علیه

بدرستیکه گروه دوستان خدا اهلبیت رستگارانند و گروه شیطان زیانکارانند پس شعری چند انشا نمود
مشتمل بر اینکه کشتید برادر من حسین صلوات الله علیه را وای بر شما زود باشد که جزا داده شوید
بآتشی که گرمی آن شعله میکشد و ریختید خونهائیرا که خدا و رسول و قرآن ریختن آنها را حرام کرده
بودند پس بشارت باد شما را بآتش در فردای قیامت در سقر البته مخلد خواهید بود و من تا زنده ام
بر برادرم خواهم گریست چنان گریه که اشک مثل باران از رخساره‌ام فرو ریزد راوی میگوید که مردم
صداها را بگریه و ناله و نوحه بلند کردند و زنان موها را پریشان نموده خاک بر سر ریختند و رخساره‌ها را
میخراشیدند و طپانچه بر رخساره خود میزدند و واویلاه و وا ثبوراه میگفتند و مردان میگریستند
و هرگز کسی ندیده بود که بیشتر از آنروز گریه کننده در جائی باشند پس حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بسوی مردم اشاره نمود که ساکت شوید چون ساکت شدند پس برخواست و ایستاد و حمد
و ثنای الهی را بجا آورد و درود و صلوات بر پیغمبر فرستاد پس فرمود ایها الناس هر که مرا میشناسد
بشناسد و هر که مرا نمیشناسد منم علی ابن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم صلوات الله منم پسر آنکسی که او را در کنار
فرات بی جرم و تقصیری سر بریدند منم پسر آنکسیکه او را در راه خدا کشتند و همین فخر مرا بس است ایها
الناس شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که نامه‌ها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد
و میثاق و بیعت با او نمودید و با او جنگ کردید و یاری او ننمودید پس هلاکت بر شما باد بجهت آنچه
برای خود پیش فرستادید و بد رائی برای خود اختیار نمودید بکدام چشم بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
نظر خواهید کرد در آنوقت که بشما بگوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من نمودید پس نیستید از امت
من نیستید راوی میگوید که صداهای مردم از هر طرف بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید

پس آنحضرت فرمود که خدا رحمت کند مردی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا
و رسول و اهل بیت او بدرستی که ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی نمائیم پس تمام مردم فریاد برآوردند
که ای پسر رسول الله ما همگی سخن ترا شنیدیم و اطاعت تو میکنیم و بعهد تو وفا مینمائیم و خواهان خدمت تو
هستیم بهر چه خواهی امر نما که فرمان برداریم خدا ترا رحمت کند و ما جنگ میکنیم با هر که با تو جنگ میکند
و صلح مینمائیم با هر که با تو صلح نماید و خونهای ترا از دشمنان تو میگیریم و بیزاریم از آنکسان که بر ما
و تو ظلم نمایند آنحضرت فرمود هیهات هیهات ای گروه غداران مکار آیا اراده کرده اید که با من جفا کنید
که با پدرانم پیش از این کرده بودید نه بخدا قسم که نخواهم کرد زیرا که هنوز جراحتهای من التیام نپذیرفته است
دیروز پدر مرا با اهل بیت او کشتید و هنوز مصیبت رسول خدا و پدر و برادران خود را فراموش نکرده ام
و تلخی آن هنوز در مذاق و گلوی من است و سوزش آن در سینه من باقی است و خواهش من از شما آنست
که نه بر من باشید و نه از برای من پس شعری در مرثیه آن امام مظلوم و بیان شدت عذاب قاتلان آنحضرت
خواند و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار روایت کرده است که عبید الله ملعون مرا طلبید برای اصلاح
دار الاماره کوفه و چون مشغول گچ کاری شدم صداهای بسیار شنیدم که در کوفه بلند بود از خادمی که
در آنجا حاضر بود پرسیدم که این صداها چیست خادم گفت که در این ساعت سر خارجی که بر یزید ملعون
خروج کرده بود میآورند پرسیدم آن خارجی کی بود گفت حسین بن علی علیهما السلام من اندکی تأمل کردم
که آن خادم بیرون رفت پس طپانچه بر رخسار خود زدم بنحوی که ترسیدم که چشمهایم کور شود و دست
شستم و از پشت قصر بیرون رفتم چون بکناسه رسیدم جمعی را دیدم که ایستاده اند و انتظار رسیدن
اسیران و سرها را میکشند ناگاه دیدم که قریب بچهل کجاوه و محمل پیدا شد که بر چهل شتر بار بود و در آنها

حرم و زنان

حرم و زنان و اولاد فاطمه صلوات الله علیها بودند ناگاه علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم که بر شتر برهنه
سوار بود و خون از بدن مبارکش روان بود و میگریست و شعری خواند باین مضمون که ای امت بد
خدا خیر ندهد شما را رعایت نکردید حرمت جد ما را در باره ما و در روز قیامت که ما نزد رسول خدا صلی الله
علیه و آله جمع شویم چه خواهید گفت ما را اسیر بردید در حالتی که بر شتر برهنه سوار کرده اید و گویا ما دین را
در میان شما بنا نهاده ایم ای بنی امیه [illegible] در تنگ شما در این مصیبتها که جواب ما را نمیگوئید
و دستها را از روی شادی بر هم میزنید و ما را دشنام میدهید آیا جد من رسول خدا صلعم نیست
که خلایق را راه نمائی کرد و از راه گمراهی نجات داد ای واقعه کربلا اندوه بزرگی برای ما حاصل نمودی
و بخدا قسم که اسیران ما را از پس پرده بیرون آوردی راوی میگوید که اهل کوفه خرما و نان و جوز
باطفال میدادند در آن حالت که بر محملها سوار بودند پس ام کلثوم بر زنان بانگ زد که ای اهل
کوفه صدقه بر ما حرام است و آنها را از دست و دهان اطفال گرفت و بر زمین انداخت و مردم بر احوال
ایشان گریه میکردند پس ام کلثوم سر را از محمل بیرون آورد و فرمود که ای اهل کوفه ساکت شوید
مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما گریه میکنند خدا در میان ما و شما در روز قیامت حکم خواهد کرد
راوی میگوید که ام کلثوم مشغول سخن گفتن با آن جماعت بود که صدائی بلند شد و سرها را آوردند و سر
حضرت امام حسین علیه السلام پیش از همه بود و آن سری بود نورانی مانند ماه تابان و شبیه ترین خلق بود
برسول خدا و ریش مبارکش از خضاب مانند شبق سیاه بود و صورتش مانند قرص ماه میتابید و باد آن
سر را باطراف راست و چپ میل میداد و چون زینب خاتون ملتفت شد و سر برادر خود را دید پیشانی
مبارک را چنان بر چوب محمل زد که خون از آن روان گردید و ما دیدیم که خون از زیر مقنعه اش بیرون میآمد

و بخر قدان خون را پاک میکرد و شعری چند میخواند باین مضمون که ای ماه فلک امامت که بجور تیره رویان
منخسف گردیدی ای آرام دل من گمان من این نبود که چنین امری مقدر خواهد بود ای برادر با فاطمه
صغیره سخن بگو که نزدیک است که دلش بگدازد ای برادر چرا مهربانی تو با ما تغیر رسید ای برادر اگر علی را
با اسیری و یتیمی بی طاقتی خواهی شد و در هر زمان که دشمنان بدی او را میآزارند تو او را
بنحوی که اشک از دیده فرو میریزد ای برادر او را بخود نزدیک گردان و دل ترسان او را آرام ده
و چه بسیار خوارست یتیم در آن وقتی که پدر را بخواند و جواب نشنود و بروایت سید بن طاوس ابن زیاد
ملعون در قصر نشست و مردم را بار عام داد و سر حضرت امام حسین علیه السلام را آوردند و در پیش روی
او گذاشتند و زنان و کودکان آنحضرت را نزد او آوردند و زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیه السلام در کناری
نشست ابن زیاد پرسید که این کیست گفتند زینب دختر علی است آن ملعون متوجه او شد و گفت که حمد
سزاوار خداوندی است که شما را رسوا کرد و بدعتهای شما را دروغ گردانید آن معصومه جواب داد که فاسق
رسوا میشود و فاجر دروغ میگوید و آن دیگرانند ابن زیاد ملعون گفت که دیدی که خدا با برادر و اهل
تو چه کرد زینب خاتون فرمود ندیدم مگر نیکی ایشان گروهی بودند که خدا شهادت را برای ایشان
مقدر کرده بود و ایشان بسوی شهادتگاه خود رفتند و زود باشد که خدا میان تو و ایشان جمع
نماید و با تو احتجاج و مخاصمه نمایند و تو ببین که در آن روز رستگار کیست مادرت بعزایت نشیند
ای پسر مرجانه راوی میگوید که آن ملعون در غضب شد و گویا قصد ایذای آن معصومه کرد عمرو بن حریث گفت
که این زن است و زنان را کسی بر گفتارشان مؤاخذه نمیباید پس ابن زیاد ملعون گفت که شفا داد مرا از
برادر طاغی تو و متمردان اهل بیت تو زینب خاتون جواب داد که بجان خودم قسم که بزرگ ما را کشتی و فرع ما را

قطع نمودی

مجلس ابن زیاد علیه ما علیه
و جمله ناصبیه لعنهم الله

قطع نمودی و اصل ما را برکندی و اگر شفای تو در این بود شفا یافتی ابن زیاد ملعون گفت که این زن عبارات
مسجع میگوید و پدرش نیز مسجع گو و شاعر بود آن معصومه فرمود که ای پسر زیاد زن را با مسجع گوئی
چکار و بروایت ابن نما فرمود که مرا بغیر از سجع گوئی کاری دیگر است و از کسی که عجب که کشتن امامان
او را شفا بخشید و حال آنکه میداند که در آخرت از او انتقام خواهند کشید و بروایت شیخ مفید
چون عیال حضرت امام حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد بردند زینب خواهر آنحضرت در میان ایشان بود
و جامه‌های بسیار پستی پوشیده بود و رفت و در کناری نشست و کنیزانش بر دور او احاطه نمودند ابن زیاد
ملعون پرسید که این زن کیست که در کناری نشسته است و کنیزانش بر دور او احاطه کرده‌اند زینب خاتون
جواب نداد تا آنکه سه مرتبه این سؤال را مکرر نمود یکی از آن کنیزان جواب داد که این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا
صلوات الله علیها ابن زیاد رو بجانب او کرد و گفت که حمد سزاوار خداوندی است که شما را رسوا کرد و
و کشت و بدعتهای شما را دروغ گردانید آن معصومه فرمود که حمد سزاوار خداوندی است که ما را گرامی داشت به پیغمبر
خودش محمد صلی الله علیه و آله و پاکیزه گردانید ما را از هر ناپاکی و رسوا میشود مگر فاسق تا آخر آنچه بروایت سید
مذکور شد پس سر حضرت امام حسین علیه السلام را در پیش روی او گذاشتند و آن ملعون از روی تکبر بسوی آن
نظر میکرد و میخندید و چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک آنحضرت میزد و زید بن ارقم که از جمله اصحاب
رسول خدا بود و در آن وقت پیر شده بود و در کنار آن ملعون نشسته بود چون دید که او چوب بر دندانهای مبارک
آنحضرت میزند گفت که چوب خود را بردار از این لبها قسم بخدائی که بغیر از او کسی نیست بسیار دیده‌ام
که لبهای رسول خدا بر این لبها بود پس باواز بلند گریست ابن زیاد گفت خدا چشمهای تو را بگریاند اگر نه پیری
که اهل الله تقبیح نموده اند بخدا قسم که اگر این بود که تو پیر شده و خرافت تو را دریافته است و عقل تو برطرف شده

هرآینه گردنت را میزدم زید برخواست و بجانب منزل خود رفت و در روایت ابن نما صدا اکرم بلند کرد و میگفت
بندگان مالک آزادان شدند و شما ای گروه عرب بعد از این بندگان خواهید بود فرزند فاطمه علیها السلام را
کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر گردانیدید که خوبان شما را بقتل رساند و شریران شما را بنده خود کرداند
و باین مذلت راضی شدید بدا حال کسی که بچنین عملی راضی شد و در روایت سید و ابن نما بعد از آن ملعون
ملتفت امام زین العابدین علیه و علی آبائه و ابنائه السلام شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است علیهما السلام
گفت علی بن الحسین را خدا نکشت آنحضرت فرمود که مرا برادری بود که مسمی بود بعلی بن الحسین و مردم او را کشتند
آن ملعون گفت که بلکه خدا او را کشت آنحضرت فرمود که جانها همه را خدا قبض میکند در وقت مردن و در وقت
خواب ملعون ابن زیاد گفت که ترا این جرأت هست که جواب مرا بگوئی او را ببرید و گردن بزنید چون عمه اش
زینب این سخن را شنید گفت ای پسر زیاد تو هیچکس از ما را باقی نگذاشتی و اگر میخواهی که او را بکشی مرا با او
بکش و در روایت سید و ابن نما زینب خاتون بآنحضرت چسبید و گفت ای ابن زیاد بس است ترا آنچه از خون ما
ریختی و بخدا [illegible] گرفت و فرمود که از او جدا نخواهم شد پس اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش پس
ابن زیاد ساعتی بجانب ایشان نظر کرد و گفت چه بسیار عجیب است امر رحم چنین میدانم که دوست میدارد که با او
کشته شود او را واگذارید که بس است برای او آنچه شده است و در روایت سید حضرت امام زین العابدین فرمود
که ای عمه بگذار که با او سخنی بگویم پس رو بجانب ابن زیاد کرد و فرمود که آیا مرا بقتل میترسانی و نمیدانی که
کشته شدن عادت ماست و کرامت ما در شهادت است پس ابن زیاد امر نمود که ایشان را بخانه در کنار
مسجد اعظم جا دادند و از زینب خاتون منقول است که هیچ زنی از عرب بدیدن ما نیامد و کنیزان بدیدن ما
میآمدند زیرا که ایشان اسیر بودند و ما نیز اسیر بودیم و ابن نما از انس بن مالک روایت کرده است که گفت دیدم

عبیدالله بن زیاد را که چوب بر دندان امام حسین صلوات الله و سلامه علیه میزد و میگفت که چه نیکو دندانی
داشته است گفتم بد عملی است که میکنی بخدا قسم که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که همین موضعی را که تو چوب
گذاشته میبوسید و از سعد بن معاذ و عمر بن سهل منقول است که ما نزد ابن زیاد ملعون حاضر بودیم در آن وقت
که چوب بر بینی و چشم امام حسین علیه السلام میزد و چوب را در دهان مبارک آنحضرت میکرد زید بن ارقم گفت
که چوب خود را از این موضع بردار بدرستی که من دیدم رسول خدا را که لبهای خود را بهمین موضع گذاشته
بود پس بآواز بلند گریست عبیدالله ملعون گفت خدا چشمهای ترا گریان گرداند ای دشمن خدا اگر نه این بود
که تو پیر شده و خرافت ترا دریافته و عقلت از تو برطرف شده است هرآینه گردنت را میزدم زید گفت
حدیثی برای تو روایت کنم که بر تو شدیدتر باشد از آنچه گفتم دیدم رسول خدا را که حسن را بر ران راست
نشانیده بود و حسین علیهما السلام را بر ران چپ و دستها را بر سر ایشان گذاشته بود و میفرمود که خداوندا
من ایشان را و پدر ایشان را بتو میسپارم و تو خوب نگاهداری کردی ودیعه رسول خدا را [illegible]
از ابو القاسم روایت کرده است که نزد ابن زیاد بودم در آن وقت که سر حضرت امام حسین را نزد آن ملعون
آوردند و او چوب بر دندان مبارک آنحضرت مینهاد و میگفت که چه دندانهای نیکوئی داشته است زید بن ارقم
گفت که چوب خود را بردار که بسیار دیده ام که رسول خدا همین موضع را میبوسید ابن زیاد گفت که تو پیر
شده و خرافت ترا دریافته است زید برخاست و رفت پس اسیران را نزد او آوردند و امر نمود که علی
بن الحسین علیهما السلام را گردن بزنند آنحضرت فرمود که هرگاه ترا با این زنان قرابتی هست کسی را با ایشان
بفرست که ایشان را بجای برسانند ابن زیاد ملعون گفت تو ایشان را خواهی رسانید و گویا حیا
مانع او شد و خدا آنحضرت را از کشته شدن نجات داد و راوی میگوید که هرگز چیزی بآن قباحت ندیده بودم

که سر حضرت امام حسین علیه السلام در پیش روی آن ملعون بود و چوب بر آن میگذاشت و ابن بابویه از ابن الجهم
روایت کرده است که شخصی که مصاحب ابن زیاد بود برای من نقل کرد که چون سر امام حسین را نزد ابن زیاد
آوردند طشتی طلا در پیش روی او گذاشتند و او چوبی در دست داشت بر دندانهای
مبارک آنحضرت میزد و میگفت که چه بسیار زود موی تو سفید شده است ای ابو عبدالله مردی از حاضران
گفت که چوب را بردار که رسول خدا همین موضع چوب را بسیار میبوسید آن ملعون گفت که امروز عوض روز بدر
بسل را نمود که علی بن الحسین علیهما السلام را در غل کشیدند و با زنان بجانب زندان بردند و من با ایشان رفتم هیچ
کوچه نگذشتیم مگر آنکه از مردان و زنان پر بود و بر رخساره میزدند و گریه میکردند پس ایشان را در زندان حبس
نمودند و در را بستند و روز دیگر ابن زیاد ملعون علی بن الحسین علیهما السلام و زنان را طلبید و سر امام حسین را
حاضر نمود و زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام در میان آنها بود ابن زیاد گفت حمد سزاوار خداوندی است
که شما را رسوا کرد و کشت و سخنان شما را دروغ گردانید زینب فرمود که حمد سزاوار خداوندی است که ما را
گرامی داشت بمحمد صلی الله علیه و آله و پاکیزه گردانید خدا رسوا نمیگرداند مگر فاسق را و دروغ نمیگوید مگر فاجر
آن ملعون گفت چگونه دیدی صنع خدا را در باره خود اهل بیت فرمود خدا کشته شدن را برای ایشان
مقدر کرده بود و بجانب شهادتگاه خود رفتند و زود باشد که خدا جمع نماید میان تو و ایشان و محاکمه
خواهید نمود نزد خدا آن ملعون بر آن معصومه غضب کرد و قصد او نمود عمرو بن حریث او را ساکن گردانید
زینب خاتون فرمود که ای پسر زیاد بس است ترا آنچه مرتکب آن شده در باره ما بتحقیق که مردان ما را
کشتی و اصل ما را قطع نمودی و هتک حرمت ما کردی و زنان و ذریه ما را باسیری گرفتی پس اگر
از کشتن این امور برای استشفا بود شفا یافتی پس ابن زیاد ملعون امر کرد که ایشان را بجانب زندان برگردانیدند

تمسخر رفتن ابن زیاد علیه ما علیه بمنبر و ناسزا [illegible]
لعنه الله الملک القهار و لعن کردن ابن [illegible]
عبدالله بن عفیف رضوان الله علیه و لعنه الله
علی الظالمین

و باطراف و نواحی بشارت نامها بقتل امام حسین صلوات الله و سلامه علیه فرستاد و شیخ طوسی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در کوفه چهار مسجد را برای شادی از کشته شدن
حضرت امام حسین تجدید و تعمیر نمودند مسجد اشعث و مسجد جریر و مسجد سماک و مسجد شبث بن
ربعی و ابن نما روایت کرده است که عمر بن سعد علیهما اللعنه از کربلا مراجعت نمود و نزد عبیدالله بن زیاد
علیهما اللعنه آمد عبیدالله گفت که آن نامه که من بتو نوشته بودم که حسین را بکش بیاور آن ملعون
گفت آن نامه گم شد ابن زیاد گفت که میخواهی که حکم مرا عذر خود قرار دهی نزد پیره زنان قریش عمر
گفت بخدا قسم که من ترا در باره حسین نصیحت کردم چنان نصیحتی که اگر پدرم سعد با من مشورت کرده
بود و آن نصیحت را باو گفته بودم حق او را ادا کرده بودم پس عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت
که راست میگوید من راضی بودم که هیچ مردی از آل زیاد نباشد مگر آنکه مهاری در بینی او باشد
تا روز قیامت و حسین کشته نشود عمر بن سعد گفت بخدا قسم که کسی از من بدتر نیست اطاعت عبیدالله
نمودم و معصیت خدا کردم و قطع صله رحم نمودم و سید گفته است که ابن زیاد ملعون امر نمود که سر حضرت
امام حسین را در کوچهای کوفه بگردانند و خود بمسجد آمد و بمنبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد
و گفت که حمد سزاوار خداوندی است که اهل حق را غالب گردانید و امیر المؤمنین یعنی یزید پلید
و اتباع او را یاری کرد و کذاب بن کذاب را بقتل رسانید و هنوز این سخن بر زبان او بود که عبدالله
بن عفیف ازدی برخواست و او مردی بود از نیکان و زهاد شیعیان و چشم چپش در جنگ جمل باطل
شده بود و چشم راستش در جنگ صفین و همیشه در مسجد اعظم مشغول نماز بود پس گفت ای پسر مرجانه
کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و کسی که ترا امیر گردانیده است و پدر او ای دشمن خدا میکشید فرزندان

شمر ازاو بر منابر مسلمانان چنین سخنان میگویند راوی میگوید که غضب بر ابن زیاد ملعون مستولی شد
و گفت کیست که سخن میگوید عبدالله گفت منم که سخن میگویم ای دشمن خدا آیا کشته ذریه طاهره را که خدا
رجس را از ایشان دور گردانیده است و چنین میدانی که هنوز مسلمانی و اعوناه کجایند اولاد مهاجرین
و انصار که انتقام بکشند ازین طاغی که محمد رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله او را و پدرش را لعنت
کرده است راوی میگوید که غضب ابن زیاد زیاده شد تا آنکه رگهای گردنش برآمد و گفت که او را بنزد
من آورید پساولان از اطراف دویدند که او را بگیرند اشراف قبیله ازد از بنی عمان عبدالله برخاستند
و او را از دست پساولان گرفته از مسجد بیرون بردند و بمنزل خودش رسانیدند پس ابن زیاد گفت
بروید و این کور ازدی را که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده است بنزد من آورید نوکران او بطلب عبدالله
رفتند و چون این خبر بقبیله ازد رسید اجتماع نمودند و قبایل یمن نیز بیاری ایشان برخاستند
و چون این خبر بابن زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرده و ایشانرا بمحمد بن اشعث داده بجنگ آن گروه فرستاد
و قتال شدیدی برپا شده جماعتی از عرب در میانه کشته شدند و اصحاب ابن زیاد خود را بدر خانه ابن
عفیف رسانیدند و در خانه را شکسته داخل شدند و دختر عبدالله فریاد برآورد که ای پدر از اینجا
لشکر بسیاری وارد شد عبدالله گفت باکی بر تو نیست شمشیر مرا بمن ده چون شمشیر را باو داد از اطراف
بان از خود دور میکرد و رجز میخواند راوی میگوید که دختر عبدالله میگفت که ای پدر کاش که من
مرد میبودم و در پیش روی تو با این فاجران که عترت نیکوکار را کشته اند جنگ میکردم و آن قوم براو
احاطه کردند و او ایشانرا از خود دفع میکرد و کسی براو مسلط نشد و از هر طرف که میآمدند دختر میگفت
که ای پدر از فلان طرف آمدند تا آنکه دشمنان بسیار شدند و براو احاطه کردند و دختر فریاد

فرمایش عبدالله بن عفیف بان ولد الزنا عفیف علیه و علی ابیه و امیر لعنة الله الملک اللطیف

بر کشید که وا ذلاه پدرم را در میان گرفتند و یاوری نیست که او را یاری نماید انگور با بصیرت شمشیر
خود را میگردانید و رجز میخواند تا آنکه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند چون چشمش براو افتاد گفت حمد
خداوندی را سزاست که ترا ذلیل گردانید عبدالله بن عفیف فرمود که خدا مرا بچه چیز ذلیل گردانید
بخدا قسم که اگر چشم میداشتم کار بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در باره عثمان
بن عفان علیهما اللعنة والنیران ابن عفیف او را فحش داد و گفت ای عبد بنی علاج و ای پسر مرجانه
ترا با عثمان چه کار اگر بدکار بود یا نیکوکار و اگر مصلح بود یا مفسد خداوند ولی خلق است و میان ایشان
و عثمان بعدل و درستی حکم خواهد کرد و از من سوال کن از پدرت و از خودت و از یزید و از پدرش علیهم اللعنة
آن ملعون گفت بخدا قسم که از تو هیچ سوال نخواهم کرد تا شربت مرگ را بچشی عبدالله گفت الحمد لله رب
العالمین بدرستیکه من پیشتر از پروردگار خود سوال میکردم که شهادت را روزی من گرداند پیش
از آنکه تو از مادر متولد شوی و سوال میکردم که خدا او را قرار دهد بر دست کسیکه ملعون ترین خلق
و دشمن ترین ایشان بخدا باشد و چون چشمم نابینا شد از شهادت مأیوس شدم و الحال خدا را
حمد میکنم که بعد از نا امیدی او را روزی من گردانید و اثر دعاهای قدیم مرا ظاهر نمود آن ملعون حکم
کرد که او را گردن زدند و بدنش را بر دار کردند و بروایت شیخ مفید چون پساولان آن ملعون
عبدالله را گرفتند هفت صد نفر از قبیله ازد جمع شدند و او را از ایشان بر گرفتند و چون شب شد
ابن زیاد فرستاد و او را از خانه بیرون آورده گردن زد و بر دار کرد و این ملعون را گفت که بعد از آن
جندب بن عبدالله ازدی را طلبید و او در آن وقت بسیار پیر بود و باو گفت تو نیز صاحب ابو تراب
بودی گفت بلی منم و هیچ عذر نمیآورم آن ملعون گفت که چنین میدانم که باید بخدا تقرب جویم بکشتن تو

جندب گفت کشتن من تورا اسهلتر از دیگری بگرداند که دور بکشید ابن زیاد ملعون گفت اینمرد پیر شده
و عقلش بر طرف گردیده است و دست از او برداشت و در روایت شیخ مفید چون صبح شد ابن زیاد
حکم کرد که سر حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام را در کوچهای کوفه و در میان قبایل بگردانند و از زید
بن ارقم مرویست که چون آن سر مطهر را بر من گذرانیدند من در غرفه بودم و آن سر را بر سر نیزه کرده بودند
چون محاذی من رسید شنیدم که میگفت ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
بخدا قسم که مویهای من بر اندام راست شد و فریاد کردم که یا ابن رسول الله امر سر تو از آن بسیار عجیب‌تر
است و ابن شهرآشوب از شعبی روایت کرده است که سر حضرت امام حسین علیه السلام را در کوفه در موضع صیارف
بر دار کردند و آن سر تنحنحی کرده شروع در قرائت سوره کهف نمود و تا این آیه که انهم فتیة آمنوا
بربهم و زدناهم هدی تلاوت فرمود و ظهور این معجز بر ضلالت آن قوم گمراه افزود و در روایت دیگر
چون سر انور را بر درخت آویختند از آن استماع شد که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و سید بن طاوس گفته است که ابن زیاد بیزید علیهما اللعنة والعذاب الشدید نامهٔ نوشت و او را بکشته شدن
امام علیه السلام بشارت داد و احوال اهلبیت آنحضرت را بر او نوشت و نامهٔ دیگر بهمان مضمون بعمرو بن سعید بن
العاص علیهم اللعنة که امیر مدینه بود نوشت و در روایت شیخ مفید چون ابن زیاد سر حضرت امام حسین را
نزد یزید فرستاد عبد الملک بن ابی الحرث سلمی را طلبید و باو گفت که برو نزد عمرو بن سعید بن العاص
بمدینه و او را بشارت ده که حسین کشته شد عبد الملک میگوید که من بر شتر خود سوار شدم و روانه مدینه
گردیدم چون بمدینه رسیدم مردی از قریش بمن برخورد و پرسید که چه خبر داری گفتم خبر نزد امیر است
و بگوش تو خواهد رسید آنمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که حسین کشته شده است چون بنزد

عمرو بن سعید رفتم پرسید که چه خبر داری گفتم خبری دارم که موجب سرور امیر میشود حسین علیه السلام
کشته شد عمرو گفت بیرون رو و باواز بلند این خبر را بمردم برسان چون بیرون رفتم و صدا را
بلند کردم و آن خبر را بمردم رسانیدم شیونی از خانهای بنی هاشم بلند شد که من هرگز چنان شیونی
ندیده بودم پس بنزد عمرو برگشتم او را دیدم که میخندید و شعری میخواند مشتمل بر اینکه این شیون در عوض
آن شیون که زنان ما بر عثمان کردند پس بمنبر بالا رفت و مردم را خبر داد بکشته شدن حسین علیه السلام
و یزید ملعون را دعا کرد و فرود آمد و در روایت صاحب مناقب در خطبه گفت که بر صدمه در عوض صدمه است
و بر واقعه بعد از واقعه ایست و بر موعظه بعد از موعظه است و در این امور حکمتهای بالغه است و بخدا قسم
که دوست میداشتم که او زنده می‌بود و ما را دشنام میداد و ما مدح او میکردیم و قطع رحم ما میکرد و ما او را وصل
میکردیم چنانکه عادت او و عادت ما چنین بود و امر او بانجا نمیرسید اما چه میتوان کرد با کسی که شمشیر
میکشد و اراده کشتن ما دارد بغیر از اینکه او را از خود دفع نمائیم پس عبدالله بن سائب برخواست گفت
اگر فاطمه صلوات الله علیها زنده میبود و سر امام حسین علیه السلام را میدید بر او میگریست عمرو بن سعید ملعون
با او درشتی کرد و گفت که ما بفاطمه سزاوارتریم از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و مادر او
دختر ماست اگر فاطمه علیها السلام زنده میبود میگریست و چشم او میسوخت و ملامت نمیکرد کسی که او را از خود
دفع نموده بود و در روایت شیخ مفید یکی از آزاد کردهای عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام بنزد
عبدالله رفت و خبر کشته شدن فرزندانش را باو رسانید عبدالله کلمه انا لله و انا الیه راجعون را
بر زبان گذرانید ابو السلاسل آزاد کرده آنجناب گفت که این مصیبت از حسین بن علی علیهما السلام بما رسید
عبدالله با نعلین خود او را تادیب نموده فرمود که ای فرزند زن گندیده آیا نسبت بحسین چنین سخن میگوئی

نگفتم که من نخواستم که خود با او باشم و از او جدا نشوم تا کشته شوم و نگفتم که مصیبت فرزندان علی
بر این مسکین بیاید که ایشان برادر و پسر عم بودند و جان خود را فدای او نمودند پس رو بمهاجران
کرد و گفت الحمد لله که کشته شدن امام حسین علیه السلام را بر ما چه قدر گران گردانید اما اگر من خود را
فدای آنحضرت نکردم فرزندان من کردند پس ام لقمان دختر عقیل دختر عقیل بسر و پای برهنه از خانه
بیرون دوید و خواهرانش ام هانی و اسما و رمله و زینب با او بودند و بر کشتگان کربلا گریه میکردند
ام لقمان شعری چند میخواند که خلاصه مضمون آن اشعار این است که چه خواهید گفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله
در آن وقت که از شما بپرسد که بعد از من با عترت من چه کردید بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون آغشتید
این بود جزای من که نصیحت کردم شما را و چون شب آمد اهل مدینه صدائی شنیدند و کسی را
نمیدیدند که میگفت ای کشندگان حسین بشارت باد شما را بعذاب و نکال خدا و تمام اهل آسمانها از
پیغمبران و رسولان و ملائکه شما را نفرین میکنند و شما لعنت کرده شده اید بر زبان داود و موسی
و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام و بروایت ابن بابویه یزید پلید محفز بن حریث کلبی را با مردی دیگر از
اعاظم شام بمدینه فرستاد برای خبر قتل سید شهدا و چون آمدند و بمدینه رسیدند زینب دختر
عقیل رضی الله عنها موهای خود را پریشان نموده دستها بر سر میزد و این اشعار را که شیخ مفید از ام لقمان نقل
کرده بود میخواند و از شهر بن حوشب منقول است که نزد ام سلمه بودم که زنی ناله و فریاد کنان داخل
شد و گفت حسین کشته شده ام سلمه گفت این سخن راست است و او را کشته اند خدا قبرهای ایشان را پر از
آتش گرداند و در تاریخ بلاذری مسطور است که چون سر حضرت امام حسین را بمدینه آوردند از قصر
او آوازی شیون بلند شد و مروان حکم علیه اللعنه شعری میخواند مشتمل بر اینکه چند نفر را کشتند و ملک و شام را

محکم گردانیدند پس چوبی بر آن بسته بر صورت آنحضرت گذاشت و شعری چند مشتمل بر فخر در آن نقش انشا
و شیخ مفید روایت کرده است که چون خبر قتل امام حسین علیه السلام بمدینه رسید اسما دختر عقیل با جمعی
از کنیزان خود بیرون آمد و بسر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و خود را بر آن قبر مطهر چسبانید و فریاد
زد پس بجانب مهاجرین و انصار التفات نموده همان اشعار را خواند و هرگز کسی ندیده که گریه کننده
بیشتر از آن روز باشد چه از مردان و چه از زنان **باب دهم** در ذکر خروج اهل بیت از کوفه بشام
شام و آنچه در راه و در آن شهر محنت فرجام اتفاق افتاد سید بن طاوس روایت کرده است که چون
ابن زیاد بشارت قتل امام حسین را برای یزید نوشت و نامه آن ملعون بآن پلید رسید جواب نوشت که
تمام شهدا را با احمال و اثقال و نسوان و عیال روانه شام نماید ابن زیاد محفر بن ثعلبه عائذی را
و سرها و زنان را بهمراهی او روانه شام نمود بطریقی که اسیران را میبرند و بروایت شیخ مفید سرها را بزحر بن
قیس داد و روانه کرد و ابو برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان با جمعی از اهل کوفه را امر نمود
که با او بروند و بعد از آن زنان و اطفال را کار سازی نموده امر نمود که غل در گردن امام زین العابدین
صلوات الله علیه کنند و ایشان را بعد از سرها بهمراهی محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن علیهما اللعنه
روانه نمود و ایشان در راه بسرها ملحق شدند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در راه با احدی تکلم
نفرمود و چون بدر خانه یزید رسیدند محفر صدا برکشید که محفر لئام را نزد امیر المؤمنین آورده ام
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که آنکسی که مادر محفر او را زائیده بدتر و لئیم تر است
و صاحب وسیله روایت کرده اند که شخصی گفت که من در دور خانه کعبه طواف میکردم مردی را دیدم که
میگفت خداوندا مرا بیامرز و چنان میدانم که نخواهی آمرزید من با او گفتم که ای بنده خدا از خدا بترس

و چنین سخنی بگو اگر گناهان تو بشمار قطره های باران و وزن درختان شده از خدا طلب امرزش کنی
خدا بیامرزد زیرا که خدا غفور و رحیم است امرد گفت بیا تا ترا خبر دهم که گناه من چیست ما پنجاه نفر
بودیم و بهمراهی سر امام حسین علیه السلام بشام میرفتیم و چون شب میشد ان سر را در صندوقی میگذاشتیم
و در دور ان صندوق می نشستیم و شرب خمر میکردیم شبی رفیقان من شراب خوردند و مست شدند و من
نخوردم چون شب تاریک شد صدای رعدی شنیدم و برقی در نظرم امد و دیدم که درهای اسمان
گشوده شد و ادم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد صلوات الله علیهم اجمعین از اسمان بزیر امدند
و جبرئیل با جمعی از ملائکه در خدمت ایشان بودند پس جبرئیل نزدیک ان صندوق امد و سر را
بیرون اورده بر سینه خود چسبانید و از او بوسید و هر یک از ان پیغمبران امدند و چنین کردند و پیغمبر ما
بسیار گریست بران سر و همه انبیا انحضرت را تعزیت دادند و جبرئیل عرض کرد که یا محمد خدا مرا امر
نموده است که اطاعت تو نمایم در باره امت تو اگر میفرمائی زمین را بر ایشان بلرزانم و ایشان را
سرنگون سازم چنانکه با قوم لوط کردم انحضرت فرمود که جبرئیل مرا بگذار که برای ایشان با من موقفی خواهد
بود در پیش خدا در روز قیامت پس همه انبیا بران سر نماز کردند و صلوات فرستادند پس گروهی
از ملائکه نزد انحضرت امدند و عرض کردند که خدا ما را امر نموده است که این پنجاه نفر را هلاک نمائیم
انحضرت فرمود بکنید ان ملائکه بر هر یک از ایشان حربه زدند و یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد
بر اوردم که الامان الامان یا رسول الله انحضرت فرمود برو خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد رفیقان
خود را دیدم که خاکستر شده بودند و موافق روایت صاحب مناقب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل [illegible]
و روحانیان و حوران در خدمت انحضرت بودند و انحضرت با انبیا شکایت نمود که امت من فرزند قرة العین

را کشتند

مرا کشتند و در بعضی از کتب مذکور است که چون نزدیکی بعلبک رسیدند نامه بامیر انشهر نوشتند و او
امر نمود که پیرزنها و علمها بر پا کردند و اطفال تا دو فرسخ باستقبال ایشان رفتند ام کلثوم گفت
خدا شما را هلاک گرداند و مسلط نماید بر شما کسی را که شما را انتقام رساند پس علی بن حسین علیهما السلام
شعری چند در شکایت روزگار و جفای زمانه غدار خوانده گریست و قطب راوندی در کتاب
خرایج از اعمش روایت کرده است که سالی در موسم حج در مکه مشغول طواف بودم مردی را دیدم که
دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نخواهی امرزید از شنیدن این سخن لرزه بر اعضا
من افتاد و نزدیک او رفتم و گفتم ایمرد تو در حرم خدا و رسولی و این ایام ایام حرمت و در کعبه و ماه
معظم واقع است از مغفرت ناامید مباش امرد گفت گناه من بسیار بزرگست گفتم از کوههای تهامه
بزرگترست گفت بلی گفت مساوی است با کوههای بلند و اگر خواهی ترا بان خبر دهم گفتم خبر ده گفت با من
بیا که از حرم بیرون رویم چون بیرون رفتیم گفت من یکی از ان کسانم که در میان لشکر ملعون عمر بن سعد
علیه و علیهم اللعنه بودم در انوقت که حسین علیه السلام را کشتند و یکی از ان چهل نفر بودم که بهمراهی سر
انحضرت از کوفه نزد یزید پلید رفتیم و چون در راه شام میرفتیم بر دیر نصرانی نزول نمودیم و ان سر
مبارک بر سر نیزه بود و پاسبانان ان بودند ما طعام در پیش گذاشتیم و نشستیم که طعام بخوریم ناگاه
دستی ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشت أَتَرْجُوا أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
یعنی ایا امتی که حسین را کشتند در روز قیامت امید شفاعت بجد او دارند ما از ان ترسیدیم
و کسی از ما اراده کرد که ان دست را بگیرد و اندست غایب شد و رفیقان امدند که طعام بخورند
دست برگشت و نوشت که فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب

یعنی نه چنین است بخدا قسم که شفاعت کننده برای ایشان نیست و ایشان روز قیامت در عذاب خواهند
بود و اصحاب باز قصد اذیت نمودند و اذیت غایب شد و چون بر سر طعام آمدند بار دیگر ظاهر شد
و نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب یعنی بتحقیق که کشتند حسین را
بحکم جور و حکم ایشان مخالف حکم خدا بود پس من ترک طعام خوردن کردم و هیچ لقمه بر من گوارا نشد پس آن
از دیر خود بر ما مشرف شد و نوری دید که از آن سر مطهر ساطع بود و لشکر را دید از پاسبانان پرسید
که از کجا آمده اید گفتند از عراق بجنگ حسین صلوات الله وسلامه علیه رفته بودیم راهب گفت همانکس که پسر
فاطمه دختر پیغمبر شما است صلوات الله علیهما و پسر پسر عم پیغمبر شما است صلوات الله علیهم گفتند بلی گفت لعنت بر شما
باد بخدا قسم که اگر عیسی بن مریم علیهما السلام فرزندی میداشت ما او را در دیده های خود جا میدادیم و مرا از شما
حاجتی است پرسیدند که چیست حاجت تو گفت با رئیس خود بگوئید که من ده هزار درهم از میراث پدرم
دارم از من بگیرد و این سر را بمن دهد که نزد من باشد تا وقتی که از اینجا کوچ خواهند کرد در وقت کوچ کردن
بسپارد میکنیم چون این خبر بعمر ملعون رسید گفت که دینار ها را از او بگیرید و سر را تا وقت رحلت باو
بدهید پاسبانان نزد راهب آمدند و گفتند زر را بده تا اینکه سر را بتو دهیم راهب دو همیان زر از دیر
فرو ریخت که در هر یک پنج هزار درهم بود و عمر ملعون صراف طلبیده آن زرها را امتحان کرده شمرده و در همیان
کرده بخازن سپرد و امر نمود که سر را براهب دهند راهب آن سر مطهر را گرفته شست و پاکیزه کرد و مشک و کافور
بر آن پاشید و در حریر گذاشته در حجره گذاشت و پیوسته بر آن نوحه و گریه میکرد تا وقتی که آواز او را
داد ملعون سر را طلبیدند راهب گفت ای سر بخدا قسم که بجز یک سر اندارم و چون فردای قیامت شود نزد
حضرت محمد صلی الله علیه وآله برای من شهادت بده که من شهادت میدهم که نیست خدایی مگر الله و محمد

بنده ورسول

بنده و رسول اوست و من بر دست تو مسلمان شدم و بنده آزاد کرده توام پس راهب با آن جماعت گفت که من
میخواهم که با رئیس شما یک کلمه سخن بگویم و سر را باو بسپارم چون عمر بن سعد علیهما اللعنة نزدیک دیر آمد
راهب گفت از تو سؤال میکنم بحق خدا و بحق محمد صلی الله علیه وآله که دیگر چنان نکنی که پیش از این
میکردی و این سر را از این صندوق بیرون نیاوری عمر قبول کرد و راهب سر را داده خود از دیر
فرود آمد و بجانب کوهی رفت و در آن کوه مشغول عبادت شد و عمر روانه گردید و بهمان نحو سر را بر
نیزه کرد و چون بنزدیکی دمشق رسید باصحاب خود گفت که فرود آئید و بخازن گفت که همیان ها را
بیاور چون آورد مهر خود را بر آنها دید و امر نمود که آنها را بگشایند چون گشودند همه آنها بخزف
مبدل شده بود و بر یک طرفش مکتوب بود که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف
دیگرش نوشته بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن ملعون گفت انا لله وانا الیه
راجعون در دنیا و آخرت زیان کار شدم پس بغلامان خود گفت که آنها را در نهر بریزید و از آنجا
کوچ کرده روز دیگر داخل دمشق شد و سر مبارک را نزد یزید پلید برد و آن مرد که حسین علیه السلام را کشته
بود شعری خواند باین مضمون که رکاب مرا از طلا و نقره مملو ساز زیرا که من پادشاه بزرگی را کشته ام
کسی را کشته ام که پدر و مادرش بهترین مردمان بودند ملعون یزید حکم کرد که او را بکشند و گفت
که اگر تو میدانستی که حسین علیه السلام از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر بود چرا او را میکشتی پس
آن سر را در طشتی گذاشت و بآن نظر میکرد و شعری میخواند که خلاصه مضمون آنها اینست که کاش اشیاخ
و بزرگان من لعنهم الله که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام
ایشان را از اولاد احمد کشیدم و از آن شاد میشدند پس زید بن ارقم بر او وارد شد و دید که سر

امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشته و یزید ملعون چوب بر دندانهای آنحضرت میزد گفت این چوب را
ازین دندانها بردار که من بسیار دیده ام که رسول خدا صلی الله علیه وآله همین موضع را میبوسید یزید ملعون
گفت که اگر نه این بود که تو پیر شده و خرافت ترا گرفته است هر اینه ترا میکشتم پس بزرگ یهود داخل شد
و گفت این سر کیست یزید ملعون گفت سر کسی است که خروج کرده بود پرسید که آن خارجی کی بود گفت حسین علیه السلام
پرسید که پدر او کیست گفت علی علیه السلام پرسید که مادر او کیست گفت فاطمه صلوات الله علیها پرسید
فاطمه کیست گفت دختر محمد صلی الله علیه وآله یهودی گفت همان محمد که پیغمبر شماست گفت بلی یهودی گفت
خدا شما را جزای نیک ندهد دیروز پیغمبر شما بود و امروز فرزند دختر او را کشتید وای بر تو ما در میان من
میان من و داود پیغمبر از سی پدر بیشتر فاصله است و هرگاه یهود مرا می بینند دست بر سینه گذاشته تعظیم
و کرنش میکنند پس نزد طشت آمده آن سر را برداشت و بوسید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
جدک محمد رسول الله صلی الله علیه وآله و از مجلس بیرون رفت و یزید ملعون حکم کرد که او را بقتل رسانیدند
و امر نمود سر را در قبه که در مقابل قبه او بود که در آن شراب میخورد جا دادند و ما را بر آن موکل نمود و من
پریشان خاطر بودم و در آن قبه خوابم نمیبرد و چون شب شد ما را بر آن سر موکل گردانید و چون نزدیک به
نصف شب گذشت آوازها از آسمان شنیدم ناگاه ناگاه منادی ندا کرد که ای آدم فرود آی پس ابو البشر
فرود آمد با بسیاری از ملائکه پس شنیدم که منادی ندا کرد که ای ابرهیم فرود آی و ابرهیم با خلق بسیاری
از ملائکه فرود آمدند پس شنیدم که منادی ندا کرد که ای موسی فرود آی و موسی با خلق بسیار از ملائکه
فرود آمدند پس شنیدم که منادی ندا کرد که ای عیسی فرود آی و عیسی با خلق بسیاری از ملائکه فرود آمدند
پس صداهای بسیار شنیدم و شنیدم که منادی میگفت که ای محمد صلی الله علیه وآله فرود آی و آنحضرت با ملائکه

بسیار

مجلس یزید و زید بن ارقم و عالم یهود

بسیار فرود آمدند و آن ملائکه بر دور آن قبه احاطه کردند و رسول خدا صلی الله علیه وآله داخل قبه شد
و سر را از نیزه فرود گرفت و بروایتی در زیر آن نیزه آمد و نیزه خم شد و سر امام حسین در دامن آنحضرت
صلوات الله علیهما افتاد و آنحضرت آن سر را برداشته نزد حضرت آدم آمد و گفت ای پدر می بینی که امت
من با فرزندم بعد از من چه کردند از آن سخن لرزه بر من افتاد پس جبرئیل بر خواست و گفت ای محمد
مرا رخصت فرما که این جماعت را که بر این سر موکلند بجزا رسانم آنحضرت فرمود که جبرئیل نزد
هر یک بیامد و بادی در بینی ایشان میدمید چون نزدیک من آمد گفت که تو می شنوی و می بینی
رسول خدا فرمود که او را واگذار خدا او را نیامرزد جبرئیل متعرض من نشد و آنها سر را برداشتند
و در آن شب آن سر ظاهر مفقود شد و دیگر کسی خبری از آن نداد و چون عمر سعد علیه اللعنه روانه شهر ری شد
هنوز بموضع حکومتش نرسیده بود که عمرش بسر آمد و در راه هلاک شد اعمش میگوید که من بآن مرد گفتم
که از من دور شو که مبادا من هم از شومی تو بسوزم و آن مرد رفت و دیگر از او خبری ندارم و در کتاب [illegible]
که چون سر حضرت امام حسین علیه السلام را بشام میبردند شبی نزد مردی یهودی منزل کردند و چون شراب خوردند
و مست شدند گفتند که سر حسین با ماست آن مرد یهودی گفت که از من بنمائید و آن سر در صندوق بود
چون آن مرد یهودی نمودند دید که نور از آن سر مطهر ساطع بود و باسمان بالا میرفت آن مرد تعجب کرده
آن سر را از ایشان بودیعه گرفت و بآن سر گفت که مرا نزد جدت شفاعت کن حق سبحانه و تعالی آن سر را
گویا گردانید و فرمود که شفاعت من برای کسی است که بر دین محمد صلی الله علیه وآله باشد و تو در آن
دین نیستی آن یهودی تمام خویشان خود را جمع کرد پس آن سر را برداشته در طشتی گذاشت و گلاب بر آن ریخت
و مشک و کافور و عنبر داخل آن کرد پس با اولاد و اقربای خود گفت که این سر پسر دختر محمد است پس گفت

یا لیتها از اینکه جد تو محمد را صلی الله علیه واله درک نکردم که بر دست او مسلمان شوم و یا لیتها از اینکه
تو را زنده نیافتم که بر دست تو مسلمان شوم و در پیش روی تو مقاتله نمایم و اکر حال اسلام قبول کنم شفاعت
من خواهی کرد در روز قیامت باذن خدا ان سر مطهر بزبان فصیح جواب داد که اکر اسلام بیاوری من شفیع
تو خواهم بود و سه مرتبه این سخن را تکرار نمود و ساکت شد و ان مرد با تمام خویشان اسلام اوردند و سید ابن
طاوس در کتاب اقبال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت که از پدرم
علی بن الحسین علیهما السلام سوال کردم از اینکه شما را انچه بنحو شام بردند فرمود که مرا بر شتر لنکی که برهنه بود
سوار نمودند و سر حضرت امام حسین علیه السلام را بر نیزه کردند و زنان در عقب سر من بودند و بر بغلهای یعنی
استرهائی که پالان در داشتند سوار بودند و انکروه با نیزهها بر دور و دنبال ما بودند و اکر اشک از چشم یکی
از ما جاری میشد سر او را با نیزه میکوبیدند و چون داخل دمشق شدیم کسی فریاد کرد که ای اهل شام اینها
اهل بیت ملعونند و بروایت سابق چون سرها و زنان و اسیران را بنزدیکی شام رسانیدند ام کلثوم
بشمر ذی الجوشن که همراه ایشان بود فرمود که مرا بتو حاجتی است ان ملعون گفت که حاجت تو چیست فرمود
که چون ما را داخل شهر میکنی از راهی ببر که نظاره کنان کم باشند و بایشان بکو که سرها را از میان محملها
بیرون برند و ما را از انها دور کردان بتحقیق که موجب خزی و مذلت ما است که مردم با اینحال بر ما نظر
کنند ان ملعون برابر فرمایش ان معصومه از روی کفر و عناد امر نمود که سرها را بر نیزهها کنند و در میان
محملها ببرند و ایشان را از راهی برد که نظارکیان بیشتر بودند و اورد بدر مسجد جامع در ان مکانی که
اسیران را در انجا نکاه میداشتند نکاه داشت و مرد پیری از اهل شام نزدیک زنان امد در وقتی که
ایشان بر در مسجد ایستاده بودند و گفت حمد مر خداوندی را که شما را کشت و هلاک نمود و اهل شهرها را

ارمردان شما

از مردان شما براحت انداخت و امیر المومنین یعنی یزید ملعون را بر شما مسلط کردانید حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ قران خوانده گفت بلی فرمود این ایه را در قران
دیده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی خوانده ام فرمود ماییم قربی که در این ایه
مذکور است ای شیخ این ایه خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی
گفت بلی فرمود ماییم قربی ای شیخ این ایه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا گفت بلی خوانده ام فرمود ماییم اهل بیتی که تخصیص داده است خدا ایشان را بطهارت
ان مرد ساکت شد و از انچه گفته بود پشیمان کردید و گفت که بخدا قسم که شما ئید انکروه حضرت فرمود
که بخدا قسم که ماییم انکروه و بحق جد ما رسول خدا صلی الله علیه واله که ماییم انکروه ان مرد بکریه افتاد
و عمامه را از سر برداشت و سر را بجانب اسمان بلند کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از
دشمنان ال محمد از جن و انس پس با انحضرت عرض کرد که برای من توبه خواهد بود فرمود بلی اکر توبه
نمائی خدا توبه تو را قبول میکند و با ما خواهی بود ان مرد گفت توبه کردم و چون این خبر بیزید پلید رسید
امر نمود که ان مرد را بکشند و در کتاب مناقب از سهل بن سعد روایت کرده است که من بجهت بیت
المقدس میرفتم و کذارم بشام افتاد شهری دیدم که نهرهای بسیار و درختان بیشمار در ان شهر بود
و پردهها از دیبا اویخته بودند و مردم شادی میکردند و زنان بازی کرده دف و نقاره مینواختند
من با خود گفتم که ایا اهل شام را عیدی است که ما نمیدانیم پس قومی را دیدم که با یکدیکر سخن میگفتند
گفتم ای قوم مکر شما را در شام عیدی است که ما بان عارف نیستیم گفتند ای شیخ تو کویا در این
شهر غریبی گفتم منم سهل بن سعد که رسول خدا را دیده ام گفتند ای سهل چه بسیار عجب است که از

آسمان خون میبارد و زمین اهلش را فرو میبرد گفتم برای چه گفتند سر حسین علیه السلام را از عراق بهدیه
میآورند گفتم واعجباه سر حسین را میآورند و مردم شادی میکنند از کدام دروازه داخل خواهند شد
گفتند از دروازه ساعات ما در این سخن بودیم که دیدیم بیرقها و علمها از عقب یکدیگر نمایان شد
و سواری دیدیم که نیزه در دست داشت که سنان از آن کنده بود و بر آن نیزه سری بود که رخساره اش
شبیه‌ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله و در عقب او جماعتی از زنان را دیدیم که بر شتران
برهنه سوار بودند من نزد آن کسی که بر همه مقدم بود رفتم و گفتم تو کیستی گفت منم سکینه دختر حسین
گفتم ترا حاجتی هست منم سهل بن سعد که جد ترا دیده‌ام و از آنحضرت حدیث شنیده‌ام
گفت ای سهل بصاحب این سر بگو که این سر را پیشتر برود تا اینکه مردم بنظاره سر مشغول شوند و کمتر بحرم رسول
نظر کنند سهل گوید که من نزد صاحب سر رفتم و گفتم که میتوانی که حاجت مرا روا کنی و چهار صد درهم
از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم این سر را از اهل حرم پیشتر ببری آن مرد قبول کرد و آن مال را از من
گرفت و چون بدر خانه یزید پلید رسید سر را در حقه گذاشت و نزد آن ملعون برد و من نیز با او بردم رفتم
و یزید ملعون بر تخت نشسته بود و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاده و بسیاری از مشایخ قریش
در دور او نشسته بودند و چون صاحب سر داخل شد شعری خواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که کشته‌ام بزرگوارا
کشته‌ام کسی را که بهترین خلق بود از جهت پدر و مادر و بهترین خلق بود از روی نسب یزید گفت
هرگاه میدانستی که او بهترین خلق است چرا او را کشتی جواب داد که باید جایزه تو او را کشتم یزید امر نمود
که او را گردن زدند و سر امام حسین را در طبقی از طلا گذاشت و میگفت چگونه دیدی ای حسین منقول است
و ابن نما از عبدالله ربیعه حمیری روایت کرده که گفت من در مجلس یزید بن معاویه علیهما اللعنة و العذاب و العار

در شام حاضر بودم که زحر بن قیس داخل شد بر یزید پلید از او پرسید که چه خبر داری ای ملعون گفت بشارت
باد امیر المؤمنین را بفتح و نصرت حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما بر ما وارد شد با هژده نفر از اهل بیت
خود و شصت نفر از شیعیان و ما بنزد ایشان رفتیم و ایشان را مخیر گردانیدیم که امر را تسلیم نماید یا بحکم
عبیدالله ملعون راضی شود یا مقاتله نمایند ایشان مقاتله را اختیار کردند و ما روزی در اول طلوع
آفتاب بر ایشان تاختیم و اطراف ایشان را فرو گرفتیم و چون شمشیرها در میان سرها جا گرفت از ما گریختند
و پناه بکوهها و پشته‌ها بردند چنانکه کبوتر از باز میگریزد و بخدا قسم که در یک لحظه همه ایشان را کشتیم و [illegible]
جسدهای ایشان برهنه و جامه‌های ایشان بخون آغشته و رخسارهای ایشان بخاک آلوده در صحرا افتاده اند
و آفتاب بر ایشان میتابد و باد بر ایشان میوزد و کرکس و عقاب بر ایشان میرسند یزید از شنیدن
این سخنان لحظه سر بزیر افکند پس سر را بالا کرد و گفت اگر حسین علیه السلام را نمیکشتید من از شما راضی‌تر بودم
و اگر من بحسین میرسیدم از او عفو میکردم و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که در دمشق دیدم
که سر امام حسین علیه السلام را میبردند و کسی در پیش روی آن سر سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آن سر مطهر بزبان فصیح گفت که عجب‌تر از امر اصحاب
کهف کشتن من و حمل راس منست و حمیری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون ذریه حضرت امام حسین علیه السلام را نزد یزید ملعون میبردند در میان روز با پرده‌های گشاده
ایشان را داخل شهر کردند و جفاکاران اهل شام میگفتند که ما هرگز اسیران باین خوشروئی ندیده‌ایم
شما چه کسانید سکینه دختر حضرت امام حسین فرمود که مائیم اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و بروایت سید بن
طاوس بعد از آن این اسیران را نزد یزید بردند در حالتی که ایشان را با ریسمانها بیکدیگر بسته بودند و با

در پیش روی یزید پلید باز داشتند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر
رسول خدا صلی الله علیه واله ما را بر این حالت ببیند چه خواهد کرد یزید امر نمود که آن ریسمانها را بریدند
و سر حضرت امام حسین علیه السلام را در پیش روی آن ملعون گذاشتند و زنان را در عقب سر او جا دادند که نظر
ایشان بر آن سر نیفتد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن سر مطهر را در آنجا دید و دیگر بعد از آن هرگز
کله گوسفند میل نفرمود و ابن نما از حضرت سید الساجدین روایت کرده است که ما دوازده مرد بودیم که
ما را با غلها بردند و در پیش روی یزید باز داشتند من بیزید گفتم که اگر رسول خدا ما را بر اینحال ببیند
چه خواهد کرد و در روایت شیخ مفید چون سر حضرت امام حسین را در پیش روی آن ملعون گذاشتند شعری خواند
مشتمل بر اینکه ما کشتیم جمعی را که بر ما گرامی بودند اما ایشان بر ما ظلم پیشتر میکردند یحیی بن الحکم در آن
مجلس حاضر بود شعری خواند که خلاصه مضمون آن اینست که اولاد سمیه زانیه را بسیار گردانیدی و اولاد
دختر رسول خدا را صلی الله علیه واله برانداختی یزید ملعون دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو پس رو
باهل مجلس کرد و گفت صاحب این سر بر من فخر میکرد و میگفت پدر من از پدر یزید بهتر است و مادر من از مادر
او بهتر است و جد من از جد او بهتر است و من از او بهترم و همین او را بکشتن داد و اینکه میگفت که پدر من از پدر
یزید بهتر است پدران ما با یکدیگر محاجه کردند و خدا از برای پدر من حکم کرد لعنة الله علیه و علی ابیه و اینکه میگفت که
مادر من از مادر یزید بهتر است راست میگفت زیرا که فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهما از مادر من بهتر بود
و اینکه میگفت جد من از جد یزید بهتر است هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد نمیگوید که من از محمد
بهترم و اینکه میگفت که من از یزید بهترم این آیه را نخوانده بود که قل اللهم مالک الملک و بروایت صاحب
مناقب این شعر را عبد الرحمن بن حکم خواند و یزید تصدیق او نموده گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را که

شد حسین پسر فاطمه صلوات الله علیها کسی را کشت و من اگر با او برمیخوردم هر چه از من میخواست باو
میدادم و بهر نحو که بود کشته شدن را از او دور میگردانیدم اگر چه بعضی از اولادم هلاک میشدند لکن
امری که خدا مقدر کرده است برنمیگردد و ابن نما روایت کرده است که فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود که ای یزید دختران رسول خدا صلی الله علیه واله اسیر اند مردم از سخن آن معصومه بگریه درآمدند و اهل
خانه یزید تمام گریان شدند و صداها بگریه بلند شد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من
در آنوقت در غل بودم و بیزید گفتم که مرا اذن میدهی که سخنی بگویم گفت بگو اما سخن زشت مگو گفتم من در
مقامی ایستاده ام که سزاوار نیست که سخن زشت بگویم اما گمان تو چیست که اگر رسول خدا مرا در غل
ببیند چه خواهد کرد یزید بانکسانی که در دور او بودند امر نمود که غل را از آنحضرت برداشتند و در بعضی
از کتب اصحاب مذکور است که چون زینب خاتون سر حضرت امام حسین را نزد یزید دید دست کرد و گریبان جامه را
درید و باواز حزینی که دلها را کباب میکرد آواز بر کشید یا حسیناه یا حبیب رسول الله یا ابن مکه و منی
یا ابن فاطمة الزهرا سیدة النساء یا ابن بنت المصطفی راوی میگوید که بخدا قسم که آن معصومه تمام اهل
مجلس را بگریه درآورد و یزید ساکت بود پس زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بر حسین نوحه میکرد
و میگفت واحبیباه یا سید اهل بیتاه یا ابن محمداه ای پناه بیوه زنان و یتیمان وای قتیل اولاد زنا
کاران راوی میگوید باز دیگر تمام سامعان بگریه درآمدند و یزید ملعون چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای
مبارک حضرت امام حسین علیه السلام میزد و ابو برزه اسلمی در آنجا حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید آیا چوب
بر دندان حسین پسر فاطمه صلوات الله علیهما میزنی بخدا قسم که دیدم رسول خدا دندانهای او را و دندانهای
برادرش حسن را علیهما صلوات الله میبوسید و میفرمود که شما بهترین جوانان اهل بهشتید و خدا بکشد کشندگان

شما را او مهیا کرده اند برای او جهنم را که بد آرامگاهیست و علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون سر حضرت امام حسین را با علی بن الحسین علیهما السلام و دختران امیر المؤمنین علیه السلام نزد
یزید پلید حاضر گردانیدند و در آن وقت علی بن الحسین مقید و مغلول بود آن ملعون به آن حضرت گفت یا علی بن الحسین
حمد مر خداوندی را است که پدر تو را کشت آن حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت آن ملعون
در غضب شده امر نمود که آن حضرت را گردن بزنند آن حضرت فرمود که هرگاه مرا بکشی دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله
که بمنزل خواهد رسانید و حال آنکه غیر از من محرمی ندارند آن ملعون گفت تو ایشان را بمنازل خود خواهی رسانید
پس سوهانی طلبید و بدست خود آن غل را از گردن مبارک آن حضرت برید و برداشت و گفت یا علی میدانی
که چه اراده داشتم از این را بردیم فرمود بلی میخواستی که کسی غیر از تو بر من منت نداشته باشد گفت بخدا قسم
که غیر از این قصدی نداشتم پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی هر مصیبتی
که بشما میرسد بسبب کردارهای شماست آن حضرت فرمود که این آیه در شان ما نازل نشده است بلکه این آیه در شان
ما نازل شده است که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم یعنی نمیرسد بشما هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه در نامه
نوشته شده است پیش از آنکه از ایجاد فرمایم تا آنکه اندوه نخورید بر آنچه از شما فوت شود و شاد نگردید
بآنچه بشما رسد پس فرمود که مائیم آن کسانی که اندوه نمیخوریم بر آنچه از ما فوت میشود و شاد نمیگردیم بآنچه
بما داده میشود و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون سر حضرت امام حسین را
بشام نزد یزید بردند آن ملعون امر نمود که سفره بر آن گستردند و با اصحاب خود مشغول طعام خوردن
و شراب نوشیدن گردید چون از آن فارغ شد امر نمود که سر مطهر را در طشتی گذاشتند در پایین تخت خود

مجلس یزید لعین و اقوال او
خطبه زینب الناس مع
ابائه و اجداده

گذاشت و در فرقه شطرنج را بر آن گسترد و حضرت امام و پدر و جد شان را صلوات الله علیهم بسیار بد
و استهزا میکرد و چون در قمار باختن بر حریف غالب میشد سه جرعه شراب برمیداشت و میخورد و ته جرعه
از آن در کنار طشتی که سر امام حسین علیه السلام در آن طشت بود بر زمین میریخت پس بر هر یک از شیعیان
ما لازم است که از آشامیدن شراب و لعب شطرنج اجتناب نمایند و اگر نظر ایشان بر شراب یا شطرنج افتد
حضرت امام حسین را بیاد آورند و بر یزید و آل زیاد علیهم لعائن الله لعنت کنند که خدا گناهان ایشان را
محو نماید هر چند بعدد ستارهای آسمان باشد و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که اول کسی
از اهل اسلام که در شام فقاع نوشید یزید بن معاویه علیهما اللعنه بود و چون سر حضرت امام حسین را نزد او
بردند آن را حاضر گردانید و خود زهر مار میکرد و باصحاب خود میداد و میگفت بنوشید که شراب مبارکی است
و از مبارکی آن این بس که از ابتدا آشامیدیم و سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و سفره ما بر آن گسترده است و ما
با کمال آرام از آن طعام میخوریم و دلهای ما اطمینان دارد پس هر که از شیعیان ماست باید که از آشامیدن
آن اجتناب نماید و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون اهل بیت حضرت امام حسین را با سر مبارک
آن حضرت و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام نزد یزید ملعون بردند و سر مطهر را در طشتی گذاشتند
در پیش روی آن ملعون گذاشتند آن ملعون چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک آن حضرت میزد
و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا تا آخر اشعاری که ترجمه آن مذکور شد پس زینب دختر
امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و گفت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی جدی سید المرسلین
راست گفته است حق سبحانه و تعالی در آنجا که میفرماید ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا
بآیات الله و کانوا بها یستهزؤن یعنی بود عاقبت کار آن کسانی که مرتکب بدیهای بزرگ شدند آنکه

تکذیب نمودند بآیات خدا و بآنها استهزا کردند پس فرمود ای یزید آیا گمان تو اینست که چون اطراف
زمین را بر ما بستی و عالم را بر ما تنگ گردانیدی و ما اسیر تو گردیدیم و ما را مانند اسیران از اینجا بآنجا
میکشانند که اینها از خواری ما و کرامت تو است نزد حق سبحانه و تعالی و بسبب اینست که مرتبه تو عظیم
و قدر و منزلت تو جلیل است و باین جهت تکبر مینمائی و در خود نظر میکنی و از شادی دست بر دامن خود
میزنی و خود را میجنبانی در این وقت که دنیا را برای خود گشاده و وسیع می بینی و امور را بسته
بخود میدانی و بلا منازع ملک و پادشاهی ما را برای خود خالص می بینی آرام بگیر و از روی جهل
و نادانی طیش مکن آرامی بخود راه بده آیا فراموش کرده قول خدا را که میفرماید و لا یحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی چنین مپندارند که
مهلتی که ما کافران را داده ایم برای ایشان بهتر است ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای اینکه گناه را
زیاده گردانند و برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا این از عدل است ای فرزند طلقا که زنان
خود را در پس پرده نگاه میداری و دختران رسول خدا را صلی الله علیه و آله اسیر میکنی که از پرده بیرون
افتند و روهای ایشان گشوده باشد و دشمنان ایشان را از شهری بشهری ببرند و اهل هر منزل
و هر آبگاهی بر ایشان مشرف شوند و هر قریب و بعید و غایب و شاهد و شریف و وضیع و دنی و رفیع
بر ایشان نظر کنند و از مردان ایشان کسی با ایشان نباشد و از خویشان ایشان کسی همراهی نماید
و اینها همه از سرکشی و طغیان تو است بر خدا و انکار تو است بر رسول خدا و برای دفع نمودن از ما است
آنچه که از نزد خدا بما عطا شده است و امثال این امور از تو و کردار تو غریب و عجیب نیست و چه امید
میتوان داشت از کسانیکه جگرهای شهدا را خائیدند و گوشتهای ایشان از خون شهدا پرورش یافته است

و با سید انبیا جنگ کردند و احزاب را جمع نمودند و شمشیرها در روی آنحضرت کشیدند و انکار ایشان
مر خدا و رسول را صلی الله علیه و آله از همه عرب بیشتر بود و با رسول خدا دشمنی را از همه کس بیشتر اظهار
نمودند و کفر و طغیان ایشان صریح تر و ظاهر تر بود و اینها همه نتیجه کفرهای باطنی و کینهای سینه است که از
تو جوش میزند بجهت کشتگان روز بدر و چگونه میتواند که در دشمنی ما اهل بیت خودداری نماید کسی که از
روی بغض و عداوت بما نظر میکند و کفر خود را برسول خدا اظهار میسازد و بزبان میآورد و از روی شادی
و خوشحالی در وقتی که فرزند رسول خدا را کشته است و ذریه او را اسیر نموده است میگوید لاهلوا و استهلوا
فرحا و لقالوا یا یزید لا تشل و هیچ پروا از این سخن ندارد و از عظیم نمیشمارد و با این هم چوب بر
دندانهای سید شهدا میزند همان مکان که بوسه گاه رسول خدا بوده است و آثار سرور و بشاشت از چهره
او ظاهر و هویداست بجان خودم قسم که زخمها را تازه گردانیدی و باقی مانده گان را برانداختی باینکه
ریختی خون سید جوانان اهل بهشت و فرزند یعسوب عرب و آفتاب آل عبد المطلب را و کشتگان خود را یاد
کردی و باین خون ریختن بان کافران تقرب جستی و باواز بلند ایشان را خواندی و بجد او کند که تو
با تمنای دیدن ایشان ایشان را میخوانی و آرزو باشد که ایشان را ببینی و ایشان نخواهند که تو را ببینند
و در آن وقت آرزو نمائی که کاش دستهایت تا مرفق خشکیده بود و مادرت آرزو نماید که کاش تو را
نزائیده بود و پدرت نیز آرزو کند که کاش تو متولد نشده بودی و بسوی غضب خدا و مخاصمه رسول
بازگشت نمائی خداوندا حق ما را بگیر و انتقام بکش از کسی که بر ما ظلم کرد و غضب خود را فرود فرست
بر کسی که خون ما ریخت و عهد ما را شکست و یاوران ما را کشت و پرده ما را درید
این عمل که ارتکاب نمودی پوست خود را دریدی و گوشت خود را با

وارد شوی با وزر آنچه بدیدی آورده‌ای و حرمت او را هتک نمودی و عترت او را کشتی در هنگامی که تفرق
ایشان را بجمعیت بدل نماید و پراکندگی ایشان را با هم فراهم آورد و از ظلم کشندگان بر ایشان انتقام کشد و حق
ایشان را از دشمنان بگیرد پس تو را شاد نگرداند کشتن ایشان و چنین مپندار که آنها که در راه خدا کشته شده‌اند
ایشان مرده‌اند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود و ایشان را روزی میدهد و شادند بآنچه خدا از فضل خود
با ایشان عطا فرموده و بس است تو را که خدا ولی ایشان و حکم کننده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله خصم تو
و جبرئیل یاور ایشان است و زود باشد که بداند آنکسی که تو را در این مکان قرار داد و بر مسلمانان مسلط کرد اینکه
که بد جزائی خواهد بود برای ظالمان و اینکه جای شما از همه کس بدتر و شما گمراه‌ترید و اینکه قدر تو را اصغر
میشمارم و تو را سرزنش عظیم میکنم نه برای آنست که چنین توهم کرده‌ام که سخن مرا در تو اثری خواهد بود بعد از
آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان گردانیده و بدان تو کرده‌ای بوده صاحبان قلوب
قاسیه و نفوس طاغیه و اجسام مملوه از سخط خدا و لعنت رسول که شیطان گرفته در آن شیطان و بچه آورده
مانند تو کسی را و بزرگ شده و براه افتاده پس زهی عجب است که کشته شدن برگزیدگان و فرزندان پیغمبران
و سلاله اوصیا ایشان بر دست طلقا خبیثه و نسل کفره فجره خونهای ما از دستهای ایشان میچکد و گوشتهای
ما از دهانهای ایشان میریزد و بدنهای زاکیه برهنه در زمین سخت افتاده است و گرگها گفتار بر آنها وارد
میشوند پس اگر امروز ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که ما را غرامت خود یابی در آن وقت که نیابی
مگر آنچه را که دستهای تو از پیش فرستاده است و خدا بر بندگان ظلم نمیکند و بسوی او است شکایت و او است پناه
و ملجا و محل امید پس هر مکری که میتوانی بکن و سعی خود را بعمل آور قسم بآنکسی که ما را مشرف گردانید بوحی
و کتاب و نبوت و ما را برگزید که هرگز بما نخواهی رسید و مرتبه ما را نخواهی یافت و نام ما را محو و برطرف

نمیتوانی

نمیتوانی نمود و عار کشتن ما را از خود نمیتوانی شست و نیست رای و تدبیر تو مگر باطل و نیست روزگار دولت
تو مگر چند روزی و جمعیت تو بتفرقه مبدل خواهد شد در آن روز که منادی ندا کند که لعنت خدا بر ظالمان باد
که از عهد در گذشتند و حمد سزاوار خداوندی است که حکم کرد برای اولیا خود بسعادت و قرار داد برای برگزیدگان
خود در عاقبت آنچه را که میخواستند یعنی ایشان را برد بسوی رحمت و رأفت و رضوان و مغفرت و بهشت
مگر دانیان غیر تو را و از خدا سؤال میکنم که اجر ایشان را کامل و ثواب ایشان را جزیل گرداند و از او
میخواهم که عوض نیکو کرامت فرماید بدرستی که او رحیم و ودود است پس یزید ملعون شعری خواند مشتمل
بر اینکه امثال این سخنان از ضعیف رسیدگان بعید نیست و سید بن طاوس همین خطبه را مانند که نقل
ایراد نموده است و بعد از آن گفته است که یزید درباره اهل بیت علیهم السلام با اهل شام مشورت نمود و آن
بی دینان بر طرف نمودن ایشان اشاره نمودند و نعمان بن بشیر گفت که با ایشان همان نحو سلوک
کن که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله میبود چنان میکرد و در بعضی از کتب مذکور است که یزید ملعون بزن
خاتون گفت که سخن بگو زینب ظلمی اشاره بسید الساجدین علیه السلام نموده فرمود که او است سخن گو
آنحضرت شعری خواند که خلاصه مضمون آن اینست که طمع نداشته باشید که ما اهانت رسانید و ما شما را
اکرام نمائیم و بما اذیت رسانید و ما اذیت خود را از شما دور گردانیم و خدا میداند که ما شما را دوست نمیداریم
و شما را نیز ملامت نمیکنیم اگر ما را دوست نداشته باشید یزید گفت راست گفتی و لکن پدر و جد تو میخواستند که بادشاه
شوند و حمد سزاوار خداوندی است که ایشان را کشت و خون ایشان را ریخت آنحضرت فرمود که همیشه نبوت
و امارت برای آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و بروایت دیگر چون آنحضرت خود را
بحضرت رسالت منسوب گردانید آن ملعون یکی از اولاد خود را امر کرد که آنحضرت را داخل باغچه که در آنجا بود

نماید و او را بقتل رساند و در همان جا دفن کند آن ملعون آنحضرت را داخل بستان نموده مشغول قبر کندن گشت
و حضرت مستعد نماز گذاردن مشغول گردید و چون قصد کشتن آنحضرت نمود دستی از هوا پیدا شده چنان
بر آن ملعون زد که برو در افتاد و فریادی زد و بجهنم واصل شد و خالد پسر یزید آن حال را دیده نزد پدر آمد
و قصه را چنانچه دیده بود با او گفت یزید پلید امر کرد که آن [illegible] را در همان قبر که کنده بود دفن نمایند
و آنحضرت را رها کنند و آن موضع که حضرت سید الساجدین علیه السلام در آن محبوس بود امروز مسجد است و در کتاب
بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین را
نزد یزید پلید بردند آن ملعون امر کرد که آنحضرت را با کسانی که در خدمت آنحضرت بودند در خانه که مشرف بر خرابی
شدن بود حبس نمایند و بعضی کسان که در خدمت امام بودند گفتند که ما را در این خانه حبس نموده اند برای آنکه
خراب شود و بر ما واقع گردد آنجماعتی که پاسبان ایشان بودند بلغت رومی با یکدیگر گفتند که این جماعت از آن
میترسند که خانه بر ایشان فرود آید و حال آنکه فردا ایشان را بیرون خواهند برد و همه را خواهند کشت حضرت
سید الساجدین فرمود که در میان ما خبر از کسی نبود که لغت اهل روم را بفهمد و در دعوات راوندی مذکور است
که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را نزد یزید پلید بردند آن ملعون قصد کرد که آنحضرت را بقتل رساند
و او را در پیش روی خود باز داشت و با او سخن میگفت بامید آنکه از آنحضرت کلمه صادر شود که از او دست آویز
نموده آن امام انام را بقتل رساند و آنحضرت جواب او را میفرمود و تسبیح کوچکی در دست آنحضرت بود و آن را
میگردانید و سخن میگفت یزید گفت که من با تو سخن میگویم و تو جواب مرا میگویی و با انگشتان تسبیح را میگردانی
آیا این حال روا است آنحضرت فرمود که پدرم از جدم علیهم صلوات الله روایت کرده که هر که بعد از نماز صبح پیش از آنکه
سخنی بگوید تسبیح را بردارد و بگوید اللهم انی اصبحت اسبحک و امجدک و احمدک و اهللک بعدد ما ادیر به سبحتی

پس تسبیح بگرداند ثواب ذکر برای او نوشته میشود هرچند ذکر نکند و با مردم سخن گوید و همین عمل امان
خواهد بود برای او تا وقتی که داخل فراش خود شود و چون در فراش داخل شد همان دعا را بخواند و تسبیح را
در زیر سر گذارد و همان ثواب و امان برای او خواهد بود تا صبح و من در این عمل اقتدا بجدم نموده ام یزید
پلید گفت که هرگز با هیچیک از شما سخن نگفتم مگر آنکه جوابی یافتم پس گفت که او را از من رها نمایند و از آنحضرت عفو نمود
صله داد و امر کرد که آنحضرت را رها کردند و ابن بابویه روایت کرده است که چون زنان حضرت امام حسین علیه السلام را
نزد یزید بردند زنان آل یزید و دختران معاویه علیه اللعنة والهاویه و اهل او صداها را بناله بلند کردند
و ماتم بر پا نمودند و سر حضرت امام حسین علیه السلام را در پیش روی آن ملعون گذاشتند پس سکینه فرمود بخدا قسم
که من کسی را ندیدم که قساوت قلبش از یزید پلید بیشتر باشد و هیچ کافر و مشرکی را ندیدم که از او بدتر
و جفا کارتر باشد پس آن ملعون این اشعار را که مکرر بیان اشاره شد خواند پس امر نمود که سر حضرت امام حسین را
بر در مسجد دمشق آویختند و از فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که چون ما را در پیش روی یزید لعین
معاویه علیهما اللعنة والهاویه نشانیدند اول بر حال ما رقت کرده و تلطف نمود پس مردی از اهل شام
که رنگش سرخ بود برخاست و گفت یا امیر المؤمنین این دختر را بمن ببخش و مرا اشاره کرد و من در آن وقت
دخترکی باکره بودم و بسیار ترسیدم و گمان کردم که خواهد کرد و بدامن خواهرم چسپیدم و او از من بزرگتر و عاقل تر
بود خواهرم با مرد گفت بخدا قسم که دروغ گفتی و مستوجب لعنت شدی و این امر میسر نخواهد شد برای تو
و نه برای یزید پلید ملعون غضبناک شده گفت تو دروغ گفتی بخدا قسم که اگر خواهم میتوانم کرد خواهرم فرمود
که بخدا قسم که نمیتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون روی و دینی دیگر اختیار نمائی غضب آن ملعون زیاده شد
گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بیرون رفتند فرمود که بدین خدا و دین پدر و برادر و جد من

هدایت یافتی تو و پدرت و جدت آن ملعون گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا آن معصومه فرمود که تو پادشاهی و دشنام میدهی از روی ظلم و بپادشاهی مغروری راوی میگوید که گویا حیا مانع آن ملعون شد و ساکت گردید پس آن مرد شامی آن سخن را اعاده نمود یزید ملعون گفت دور شو خدا تو را مرگی بدهد و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این حکایت را از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند و گفته اند که بعمه ام از زینب چسبید و موافق بعضی روایات ام کلثوم با آن مرد شامی خطاب نمود که ساکت شو ای لئیم زبان بریده خدا زبان تو را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را بخشکاند و آتش را منزل و ماوای تو گرداند اولاد پیغمبران خدمتکاران اولاد زنا نمیشوند راوی میگوید بخدا قسم که هنوز دعای آن معصومه تمام نشده بود که اثر اجابت ظاهر گردید و حق سبحانه و تعالی دعای آن معصومه را در باره آن ملعون مستجاب نمود پس آن معصومه فرمود که حمد خداوندی را سزاست که بعضی از عقوبات تو را در دنیا بتو رسانید پیش از آنکه باخرت برسی این است جزای کسی که متعرض حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله شود و بروایت سید آن مرد شامی از یزید پرسید که این دختر کیست یزید گفت این فاطمه دختر حسین است و این زینب دختر علی ابن ابیطالب علیهم السلام شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی علیهم السلام یزید گفت بلی آن شامی گفت خدا لعنت کند تو را ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی من چنان گمان میکردم که اینها اسیران روم اند یزید گفت تو را نیز با ایشان ملحق خواهم کرد و امر نمود که گردن او را زدند و صاحب مناقب و غیر او روایت کرده اند که یزید پلید امر نمود که منبری حاضر کردند و خطیبی را گفت که بر منبر بالا برود و بدیهای حضرت امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام را بمردم بگوید آن خطیب بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و دشنامهای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین علیهما السلام گفت و در مدح یزید و معاویه علیهما اللعنة والهاویه مبالغه بسیار نمود و ذکر فضیلت

دمشقی را در باره ایشان نقل کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر آن ملعون بانگ زد و گفت ای خطیب خوشنودی مخلوق را بغضب خالق اختیار نمودی و جای خود را در جهنم مهیا کردی پس فرمود که ای یزید مرا اذن بده که بر منبر بالا روم و سخنی بگویم که خوشنودی خدا در آن باشد و موجب ثواب و اجر حاضران گردد یزید ملعون اذن نداد مردم التماس نمودند که او را اذن بده که بر منبر بالا رود شاید چیزی از او بشنویم یزید گفت اگر او بر منبر بالا رود مرا و آل ابوسفیان را علیهم اللعنه رسوا خواهد کرد حاضران گفتند که قدرت او چه خواهد بود یزید گفت که او از خاندانی است که در شیر خوارگی بعلوم آراسته میشوند راوی میگوید که مردم اصرار نمودند تا آنکه یزید اذن داده آنحضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورده خطبه خواند که دیدها از آن گریان و دلها از آن هراسان شد پس فرمود که ایها الناس حق سبحانه و تعالی شش خصلت بما عطا نموده و بلطف فضیلت ما را بر دیگران زیادتی بخشیده بما عطا نموده است علم و حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت و محبت ما را در دلهای مومنان انداخته و آنچه ما را بآن فضیلت داده است آنست که از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و از ماست جعفر طیار و از ماست شیر خدا و شیر رسول یعنی حمزه و از ماست دو سبط این امت یعنی حسن و حسین علیهما السلام هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نمیشناسد او را خبر دهم بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکسی که حجر الاسود را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین عرب و عجم منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند کسی که جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند کسی که رسید بمرتبه دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی منم فرزند کسیکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند کسیکه وحی فرستاد بسوی او خدا منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند

کسی که شمشیر زد تا اینکه گفتند لا اله الا الله منم فرزند کسی که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله با دو شمشیر
و دو نیزه جهاد کرد و بدو هجرت مهاجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و در معرکه بدر و حنین معانقه کرد و بقدر
یک چشم زدن کافر نبود منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پیشوای مسلمانان و نور
جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین همه صابران و بهترین صحبت
اورندگان از اهل بیت رسول پروردگار عالمیان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل و کشنده مارقان
و ناکثان و قاسطان و جهاد کننده با دشمنان بد ایمان و بهترین همه قریش و اول کسی که اجابت کرد خدا را
نمود از مؤمنان و اول سبقت گیرندگان و شکننده ظالمان و هلاک کننده مشرکان و تیری از تیرهای
خداوند عالمیان بر منافقان و بیان کننده حکمت عابدان و ناصر دین خدا و ولی امر خدا و گلستان حکمت خدا
و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی بهی صاحب خلق نیکو و زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب
قوام قطع کننده اصلاب و متفرق نماینده احزاب آنکه از همه کس بیشتر ملازمت شریعت می نمود و دلش از
همه کس محکم تر بود و عزیمتش از همه کس ثابت تر و نفسش از همه کس قوی تر بود شیر بیشه شجاعت که خورد میکرد
در جنگها دشمنان را در وقتی که سنانها در یکدیگر بافته می شد و عنانها بهم نزدیک میکرد و مثل اینکه آسیا
خورد کند و متفرق میکرد ایشان دشمنان را مثل اینکه باد گیاه خشک را متفرق گرداند شیر حجاز و سید عراق
مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی مهاجری سید عرب و شیر میدان شجاعت وارث المشعرین و ابو السبطین
الحسن و الحسین علیهم السلام جد من علی ابن ابیطالب علیه السلام است پس فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء علیها السلام
و پیوسته میفرمود منم فلان و منم فلان تا اینکه صدای مردم بگریه بلند شد و یزید ملعون ترسید که فتنه برپا
شود موذن را امر نمود که بگفتن اذان کلام آنحضرت را قطع نماید چون مؤذن گفت الله اکبر الله اکبر آنحضرت فرمود

که چیزی از خدا بزرگتر نیست و چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهادت میدهم
باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت از بالای
منبر بجانب یزید ملتفت شده فرمود که این محمد صلی الله علیه و آله جد منست یا جد تو ای یزید اگر بگوئی
که جد تو است دروغ گفته و بجد کافر شده خواهی بود و اگر او را جد من دانی پس چرا عترت او را
کشتی راوی میگوید که چون مؤذن از اذان و اقامه فارغ شد یزید ملعون در پیش ایستاد و نماز
ظهر را بجا آورد و در آن مجلس عالمی از علمای یهود حاضر بود پرسید که این شخص کیست یزید گفت علی ابن
الحسین است علیهما السلام یهودی پرسید که حسین کیست گفت پسر علی ابن ابیطالب علیهم السلام پرسید که مادر
او کیست گفت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله یهودی گفت سبحان الله این فرزند دختر پیغمبر شما است
که باین زودی او را کشتید بد رعایت نمودید حرمت پیغمبر خود را در ذریه او بخدا قسم که اگر موسی را
فرزند زاده از صلب خودش میبود گمان بود که ما او را پرستش نمائیم و دیروز پیغمبر شما از میان شما بیرون
رفت و شما فرزند او را بقتل رسانیدید بد امتی بودید شما پس یزید حکم کرد که سه مرتبه کارد بر حلق او
زدند آن مرد برخواست و گفت اگر مرا خواهید بزنید و اگر خواهید بکشید و اگر خواهید واگذارید بدرستی
که من در توریه دیده ام که هر که ذریه پیغمبر را بقتل رساند تا زنده است ملعون خواهد بود و چون بمیرد بجهنم خواهد
رفت و ابن لهیعه از فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام و الصلوة روایت کرده است که یزید ملعون امر نمود
که زنان حضرت امام حسین را با علی ابن الحسین علیهما السلام در مجلسی حبس نمایند که ایشان را از گرما و سرما نگاه
داری نمود و پوستهای صورت ایشان ریخته شد و در بیت المقدس هر سنگی را که از زمین بر میداشتند
خون تازه در زیر آن میدیدند و شعاع آفتاب که بر دیوار می تابید سرخ بود مثل جامه سرخ و این حالت

برقرار بود تا اینکه علی بن الحسین علیهما السلام با زنان از شهر بیرون فرستند و سر حضرت امام حسین را بکربلا
رسانیدند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون سر حضرت امام حسین علیه السلام را بشام
بردند یزید ملعون مجلس شراب چید و سر امام حسین را طلبید و در پیش روی خود گذاشت و شراب زهرمار
میکرد و در آن مجلس رسولی از پادشاه روم حاضر بود که از اعاظم و اشراف آن ولایت بود با یزید ملعون
گفت که ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر و صاحب آن چکار است آن مرد گفت
که چون من نزد پادشاه خود برگردم از من خواهد پرسید که در اینجا چه دیدی و من میخواهم که او را خبر
دهم بقصهٔ این سر و صاحب آن تا اینکه با تو در فرح و سرور شریک باشد یزید ملعون گفت که این سر حسین
بن علی است علیهما السلام آن مرد پرسید که مادر او کیست یزید گفت فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله
نصرانی گفت اف بر تو و دین تو دین من از دین تو بهتر است زیرا که پدر من از اولاد داود علی نبینا و آله
و علیه السلام است و میانهٔ من و داود فاصلهٔ بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک از زیر قدم
من برمیدارند برای تبرک جستن باینکه من از اولاد داودم و شما کشتید فرزند دختر پیغمبر خدا را
و حال آنکه میان او و پیغمبر شما همین یک مادر فاصله بود چگونه دینی است این دین شما پس گفت ای یزید
حدیث کنیسهٔ حافر را شنیده یزید گفت از آن نقل کن تا بشنوم نصرانی گفت که در میان عمان و چین دریائیست
که مسافت آن یکساله راه است و در میان آن دریا هیچ معموری نیست مگر یک شهر که در جزیره واقع است که طول
و عرض آن جزیره هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری بزرگی آن شهر نیست و از آن شهر
کافور و یاقوت بشهرهای دیگر میبرند و درختان ایشان عود و عنبر است و آن شهر در دست نصاری است و کسی دیگر
را بر ایشان تسلط ندارد و در آن شهر کلیساها بسیار است و از همه بزرگتر کلیسای حافر است و در محراب آن کلیسا

حقهٔ از طلا آویخته‌اند که در آن حقه سم خری است و میگویند که آن سم خری است که حضرت عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام بر آن سوار شده است و آن حقه را بطلا و دیبا زینت کرده‌اند و هرساله خلق بسیاری از نصاری
بزیارت آن کلیسا میروند و بر دور آن طواف میکنند و حوائج خود را از خدا میطلبند اینست آداب ایشان
با سم خری که گمان میکنند که سم خری است که عیسی پیغمبر ایشان بر آن سوار شده است و شما میکشید فرزند دختر پیغمبر
خود را خدا قرار دهد برکت باد در شما و نه در دین شما یزید گفت این نصرانی را بقتل رسانید که او مرا در بلاد
خود رسوا خواهد کرد و چون نصرانی این سخن را شنید گفت مرا خواهی کشت یزید گفت بلی نصرانی گفت که در شب
گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم که میفرمود ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من از کلام آنحضرت در تعجب بودم
و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس برجست و سر حضرت امام حسین را
برداشت و بسینه خود چسبانید و آن سر مطهر را میبوسید و میگریست تا اینکه او را کشتند و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که در دمشق از سر آنحضرت شنیده شد که میگفت لا قوة الا بالله و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است
که پادشاه روم رسولی نزد یزید پلید فرستاده بود و در مجلسی که سر حضرت امام حسین را در آن مجلس آورده بودند حاضر بود
و چون نظرش بر آن سر افتاد گریست و صدا بنوحه بلند کرد تا اینکه ریشش از اشک تر شد پس گفت ای یزید
بدان که من در ایام حیات رسول خدا تاجر بودم و بمدینه رفتم و خواستم که هدیه برای آنحضرت برده باشم از اصحاب
آنحضرت پرسیدم که چه چیز نزد او محبوب تر است گفتند طیب را از هر چیز دوست میدارد من دو نافه از مشک
و قدری عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم و در آن روز در خانهٔ ام سلمه بود و چون جمال باکمال آنحضرت را
مشاهده نمودم دیده‌ام روشن شد و سرور و فرح برای من حاصل گردید و محبت آنحضرت در دلم جای گرفت
و سلام کردم و آن عطرها در پیش روی او گذاشتم و عرض کردم که این هدیه است محقره که برای شما آورده‌ام

آنحضرت از من پرسید که چه اسم داری گفتم عبد الشمس فرمود که اسم خود را تغییر بده و من ترا عبد الله نام
بنهم و اگر قبول اسلام نمائی هدیه ترا قبول بکنم و من چون در سیمای آنحضرت تامل کردم دانستم که این همان
پیغمبر است که عیسی ما را خبر داده است که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که اسمش احمد صلی الله علیه و آله باشد
و یقین نمودم که اسلام آوردم در آن ساعت بر دست آنحضرت و بجانب روم برگشتم و اسلام خود را مخفی داشتم
و حال چندین سال است که من با پنج پسر و چهار دختر مسلمانیم و امروز من وزیر پادشاه رومم و احدی از
نصاری بر احوال من مطلع نیست و بدان ای زید که من روزی نزد رسول خدا بودم در خانه ام سلمه دیدم
که همین عزیزی که سرش باین خواری در پیش روی تو گذاشته است از در حجره داخل شد و رسول خدا
بغل را گشوده که او را در بغل گیرد و میفرمود که مرحبا بک یا حبیبی تا اینکه او را گرفته در دامن خود نشانید
و بر لبها و دندانهای او بوسه میداد و میفرمود که دور باد از رحمت خدا کسی که ترا بکشد و لعنت کند
خدا بر آنکس که ترا بکشد ای حسین و یار کشتن تو اعانت نماید و آنحضرت این سخنان را میفرمود و میگریست
پس چون روز دیگر شد در مسجد نزد آنحضرت حاضر بودم که حسین با برادرش حسن علیهما السلام نزد آنحضرت
آمدند و حسین گفت ای جد بزرگوار من با برادرم حسن کشتی گرفتیم و هیچیک بر دیگری غالب نشد و میخواهیم بدانیم
که قوت ما کدام یک بیشتر است آنحضرت فرمود که ای حبیب من و ای آرام جان من کشتی گرفتن لایق شما نیست
بروید و هر یک خطی بنویسید هر که خطش نیکوتر است قوتش بیشتر خواهد بود ایشان رفتند و هر یک سطری
نوشته نزد آنحضرت آوردند که حکم نماید که خط کدام بهتر است آنحضرت در آن سطرها نظر کرده نخواست که
خاطر هیچیک شکسته گردد فرمود که ای دو حبیب من من پیغمبر امیم و خط نمیشناسم بروید نزد پدر
خود که حکم کند میان شما و ببیند که کدام یک خطش بهتر است ایشان رفتند و رسول خدا نیز برخواست و همگی

حدیث عبد الله و کیفیت اسلام او در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

داخل خانه فاطمه علیها السلام شدند و بعد از ساعتی دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میاید و سلمان رح
در خدمت آنحضرت است و میانه من و سلمان دوستی و صداقت بود از او پرسیدم که پدر ایشان چه حکم کرد و خط
کدام یک بهتر بود سلمان گفت که پیغمبر جواب ایشان را نفرموده در آن تامل نمود که اگر بگویم خط حسن ع
بهتر است حسین ع آزرده و غمگین میشود و اگر بگویم خط حسین ع بهتر است حسن ع آزرده و غمگین میشود و ایشان را بپدر حواله
نمود من بسلمان گفتم که ترا قسم میدهم بحق صداقت و اخوتی که در میان ما است و بحق دین اسلام که خبر بدهی
که پدر ایشان چه حکم کرد سلمان گفت چون نزد پدر رفتند و پدر بر حال ایشان مطلع شد برای ایشان رقت
نمود و نخواست که هیچیک را دل شکسته گرداند فرمود بروید نزد مادر خود تا میان شما حکم کند ایشان نزد مادر
خود رفتند و آنچه نوشته بودند بنظر مادر رسانیدند و گفتند یا اماه جد ما ما را امر نمود که هر یک سطری بنویسیم
و خط هر یک که بهتر باشد قوت او بیشتر خواهد بود ما هر یک سطری نوشتیم و نزد آنحضرت بردیم ما را نزد
پدر فرستاد و پدر نیز حکم نفرموده ما را نزد شما فرستاد فاطمه صلوات الله و سلامه علیها متفکر شد که جد و پدر
ایشان شکستن خاطر هیچیک راضی نشدند و من چگونه میان ایشان حکم نمایم پس فرمود که ای نور دو دیده
من قلاده دارم از هم میبرم و بر سر شما نثار میکنم هر یک که از مرواریدها بیشتر برچید خط او بهتر و قوتش
بیشتر خواهد بود و در قلاده آنحضرت هفت دانه مروارید بود پس آن قلاده را بریده بر سر ایشان نثار کرد هر یک
حضرت امام حسن علیه السلام سه دانه از مرواریدها را برداشت و حضرت امام حسین علیه السلام نیز سه دانه و
خواستند که آن یکدانه دیگر را بردارند حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر نمود که بزمین آمد و ببال خود آن
مروارید را شکافت و از او دو حصه کرد اند که هر یک نصفی از آن را بردارند پس ای یزید نظر کن که رسول خدا
چگونه سعی نمود که الم ترجیح خط یکی بر دیگری بر ایشان وارد نسازد و دل هیچیک از این دو را شکسته نکرد

و همچنین امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام و حضرت رب العزه هم بدل شکستگی ایشان ظاهر شود و امر نماید
که مروارید را بدو نصف کنند برای دلداری ایشان و تو با فرزند دختر رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین
تمامی افسر تو و برو بین تماشای یزید پس امر بردن حرمت و نزد منبر اطهار آمده از او بر داشت و ببوسید و بگریست
و بگفت ای حسین شهادت بده برای من نزد جدت محمد مصطفی و نزد پدرت علی مرتضی و نزد مادرت فاطمه زهرا
صلوات الله علیهم اجمعین در شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را نزد یزید
بردند آن ملعون با آنحضرت گفت که ای علی حمد سزاوار خداوندی است که پدر تو را کشت آنحضرت فرمود که پدر مرا
مردم کشتند آن ملعون بار دیگر گفت که حمد سزاوار خداوندی است که پدر تو را کشت و مرا از شر او خلاصی داد
آنحضرت فرمود که لعنت خدا بر آنکس که پدر مرا کشت آیا تو چنین میدانی که من خدا عز و جل را لعنت میکنم
پس یزید گفت ای علی بر منبر بالا رو و بمردم حال این فتنه را حالی نما و بیان کن فتحی را که خدا با امیر المؤمنین
کرامت نموده است آنحضرت فرمود که آنچه تو میخواهی و اراده نموده ای من آن عارف و دانایم پس بمنبر بالا رفت و حمد
الهی بجا آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده و فرمود که ایها الناس هر که مرا میشناسد شناسد و هر که نمی
شناسد من خود را باو میشناسانم منم فرزند مکه و منی و منم فرزند مروه و صفا منم فرزند محمد مصطفی منم
فرزند کسیکه قدرش پوشیده و پنهان نیست منم فرزند کسی که بالا رفت پس از سدرة المنتهی گذشت و بمقام
قاب قوسین او ادنی رسید پس صدای اهل شام بگریه بلند شد و یزید بر مملکت و پادشاهی خود ترسید
و مؤذن را امر نمود که اذان بگوید چون مؤذن الله اکبر گفت آنحضرت بر منبر نشست و چون مؤذن گفت اشهد ان
لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت گریان شد و بجانب یزید التفات نموده فرمود ای یزید
این پدر تو است یا پدر من یزید گفت پدر تو است از منبر فرود آی آنحضرت از منبر فرود آمده بجانب در مسجد روان شد

شخصی که او را

شخصی که او را المکحول میناسیدند و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود با آنحضرت برخورده گفت
یا ابن رسول الله چگونه روز را شب میآوری فرمود که در میان شما بمنزله بنی اسرائیلم در میان آل فرعون
که مردان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را زنده میگذاشتند و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم و چون یزید
بمنزل خود برگشت آنحضرت را طلبید و گفت ای علی با خالد پسر من کشتی بگیر آنحضرت فرمود که کشتی گرفتن با بچه کار
تو میاید کاردی بمن و کاردی باو بده که با یکدیگر مقاتله نمائیم و قوت هر یک از ما که زیاده است اندکی را بقتل
رسانیم یزید پلید آنحضرت را در بغل گرفته بسینه خود چسبانید و گفت از مار متولد نمیشود مگر مار بچه شهادت میدهم
که فرزند علی بن ابیطالبی پس آنحضرت فرمود که ای یزید بمن خبر رسیده است که تو اراده کشتن من داری اگر البته مرا
خواهی کشت کسی همراه زنان نما که ایشان را بحرم رسول خدا برساند آن ملعون گفت کسی غیر از تو ایشان را
برنخواهد گردانید و خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا قسم که من او را بکشتن پدر تو امر نکرده بودم و اگر من متوجه
جنگ کردن با او میبودم او را نمیکشتم پس جایزه نیکو با آنحضرت داد و با زنان روانه مدینه نمود و بروایت
ابن شهر آشوب یزید پلید بخطیب لعین گفت که دست این کودک را بگیر یعنی علی بن الحسین علیهما السلام و او را ببر بر منبر
و مردم را خبر ده ببدی رای پدر و جدش و با آنکه از حق بدور رفتند و بر ما ظلم کردند آن خطیب ملعون چنان کرد
و از بدی آنچه توانست چیزی فرو گذاشت نکرد پس چون از منبر فرود آمد آنحضرت بر خواست حمد و ثنای
الهی را بجا آورده صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد با کمال بلاغت و فصاحت پس فرمود
ای گروه مردمان هر که مرا میشناسد شناسد و هر که نشناسد من خود را باو میشناسانم منم فرزند مکه و منی
منم فرزند مروه و صفا منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند کسیکه قدرش پنهان نیست منم فرزند کسیکه بالا رفت
تا از سدرة المنتهی گذشت و در مقام قرب پروردگار خود بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید منم فرزند کسی که گریه کرد تا

ملائکه آسمان نماز گذارد منم پسر کسی که در یکشب از مسجد الحرام بمسجد اقصی رفت منم فرزند علی مرتضی منم فرزند
فاطمه زهرا صلوات الله علیهما منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند کسی که بظلم او را کشتند منم فرزند کسی که سر
او را از قفا بریدند منم فرزند کسیکه تشنه او را شهید کردند منم فرزند کسی که بدنش در کربلا افتاده است
منم فرزند کسیکه عمامه و ردای او را بردند منم فرزند کسیکه ملائکه آسمانها برای او گریستند منم فرزند کسیکه جنیان
در زمین و مرغان در هوا برای او نوحه کردند منم فرزند کسی که سر او را بر نیزه نموده بهدیه فرستادند
منم فرزند کسیکه حرم او را باسیری از عراق بشام آوردند ایها الناس بدرستی که خدا ما را ابتلا کرده اند
ببلای نیکو و لواء حمد قرار داد در میان ما و رایت هدایت و عدل و پرهیزکاری را و قرار داد در میان
دیگران رایت ضلالت و گمراهی را و زیادتی بخشید ما اهل بیت را بشش خصلت بعلم و حلم و شجاعت و جوانمردی
و دوستی و منزلت ما را در دلهای مؤمنان قرار داد و بما عطا نمود چیزی را که بهیچکس از اهل عالمیان عطا
نفرموده پیش از ما امد و شد ملائکه در خاندان ما است و تنزیل کتب بر ما است راوی میگوید که آنحضرت بر این
سیاق سخن میفرمود تا اینکه موذن گفت الله اکبر آنحضرت فرمود که شهادت میدهم بانچه تو باین شهادت میدهی
و چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله فرمود که ای یزید این جد من است یا جد تو اگر بگوئی جد
تو است دروغ گفته خواهی بود و اگر بگوئی که جد من است پس چرا فرزند او را کشتی و حرم او را اسیر نمودی و او را
اسیر کردی پس فرمود که ای گروه مردمان در میان شما کسی هست که پدر و جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد
راوی میگوید که صدای گریه مردم بلند شد و مردی از شیعیان که او را منهال بن عمر طائی میگفتند برخاست
و گفت چگونه روز را بشب میاوری ای فرزند رسول خدا فرمود که روز را بشب میاورم در میان شما مانند
بنی اسرائیل در میان آل فرعون که مردان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را زنده میگذاشتند و عورت بسته

برعجم

B.C

بر عجم فخر میکرد که محمد صلی الله علیه و آله از ماست و قریش بر عرب فخر میکردند که محمد صلی الله علیه و آله از ما است
و امروز آل محمد مخذول اند و بخدا شکوه میکنم از بسیاری دشمنان و تفرقگی دوستان و غلبه اهل عدوان
و بروایت سید بن طاوس منهال در بازار شام بخدمت آن امام علیه السلام رسیده احوال پرسید
و همان جواب که مذکور شد شنید و آنحضرت در آخر آن فرمود که ما اهل بیت پیغمبریم که حق ما را غصب
نمودند و ما را کشتند و راندند پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون و بروایت سید یزید طلبید
روزی علی بن الحسین و عمرو بن الحسن علیهم السلام را طلبید و عمرو در آن وقت یازده ساله بود بعمرو گفت که
میتوانی با پسر من خالد کشتی بگیری عمرو گفت نه و لکن کاردی بهر یک از ما بده تا با یکدیگر مقاتله نمائیم یزید
شعری خواند مضمون اینکه این عادت پدران اوست و گفت که از مار مار متولد میشود پس بامام زین العابدین
علیه السلام گفت که آن سه حاجتی که وعده نمودم که آنها را برآورم از من بخواه آنحضرت فرمود اول آنکه
سر پدرم امام حسین را بمن بنما که بر آن نظر کنم و او را وداع نمایم دوم اینکه آنچه از ما برده اند بما
رد نمایند سیم آنکه اگر مرا خواهی کشت کسی را بهمراهی زنان روانه نما که ایشان را بحرم جد ایشان رساند
آن ملعون جواب داد که روی پدرت را بعد از این دیگر نخواهی دید و من از کشتن تو گذشتم و زنان را
تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده اند من اضعاف آن را بشما عوض میدهم آنحضرت فرمود که مال
ترا نمیخواهم برای خودت باشد و من میخواهم که آنچه از ما برده اند بما رد کرد زیرا که در میان آنها
بعضی جامه ها بود که ریسمان آن را فاطمه دختر محمد صلی الله علیهما رشته بود و مقنعه و قلاده و پیراهن
آنحضرت نیز در میان آنها بود یزید حکم کرد که آنها را رد نمایند و از مال خودم دویست دینار علاوه نمود
و حضرت امام زین العابدین آن مال را بر فقرا و مساکین تقسیم نمود و صاحب مناقب و دیگران روایت کرده اند

چون داخل شدند

که یزید پلید علیه اللعنه امر نمود که سر حضرت امام حسین علیه السلام را بر در خانهٔ او آویختند و حکم کرد که اهل بیت آنحضرت
داخل خانهٔ او شوند و هیچیک از زنان آل معاویه علیه اللعنة والهاویه و آل ابوسفیان علیه اللعنة والنیران نبود
مگر اینکه باستقبال ایشان آمدند و صدا را بگریه و نوحه بر امام حسین بلند کردند و زیورها و جامه‌ها را انداختند
و سه روز ماتم برپا کردند و هند دختر عبدالله بن عامر بن کریز که در آنوقت زن یزید بود و پیش از آن
در تحت حبالهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بود از پس پرده با سر برهنه بیرون دوید و در مجلس عام بر یزید
چسبید و گفت ای یزید آیا سر فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهما بر در خانهٔ من آویخته ای ملعون
برخواست و او را پوشانید و گفت ای هند نوحه و گریه کن بر فرزند دختر رسول خدا که او کشته شده از روی پیش
و پسر زیاد علیه اللعنه در باره او تعجیل نمود و او را کشت خدا او را بکشد پس یزید اهل بیت را در خانهٔ خاص خود
جا داد و بجهت طعام خوردن در هر صبح و پسین سید الساجدین علیه السلام را نزد خود میطلبید و در بعضی از کتب اخبار
مذکور است که سکینه دختر حضرت امام حسین روزی با یزید ملعون گفت که در شب گذشته خوابی دیده ام اگر میل
شنیدن آن داری برای تو نقل کنم یزید گفت بگو چه خواب دیده سکینه گفت در شب گذشته بقدری بیدار بودم
و بعد از آنکه از نماز و اوراد فارغ شدم بسیار گریستم و چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و نوری از آسمان بر زمین میتابید و بسیاری از حوریان بهشت را دیدم و خود را در میان باغی دیدم که
بسیار سبز بود و در میان آن باغ قصری بود پس پنج مرد پیر را دیدم که داخل آن قصر شدند و حوری
نزد ایشان بود از آن حوری پرسیدم که این قصر کیست گفت این قصر پدر تو حسین است که خدا باو عطا نموده
بجهت صبری که کرد پرسیدم که این مردان کیستند گفت اول آدم ابو البشر است دوم نوح نبی الله سیم ابراهیم
خلیل الرحمن چهارم موسی کلیم گفتم این پنجمین که ریش خود را بدست گرفته بود و میگریست و اندوهش از همه

بیشتر بود کی بود گفت ای سکینه او را نمیشناسی گفتم نه گفت آن جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله بود
پرسیدم که اینها بکجا میروند گفت بنزد پدر تو حسین علیه السلام میروند گفتم بخدا قسم که نزد جدم خواهم
رفت و آنحضرت را خبر خواهم داد باینچه بر ما وارد شده است و آنحضرت بر من سبقت گرفت و من باو نرسیدم
و متفکر ماندم ناگاه جدم علی بن ابیطالب علیهما السلام را دیدم که شمشیری در دست دارد و در آنجا ایستاده
فریاد کردم که یا جداه بخدا سوگند که فرزند تو را بعد از تو کشتند آنحضرت گریان شد و مرا گرفته بسینهٔ خود
چسبانید و فرمود که ای دخترک من صبر کن که خدا یاری کننده است و آنحضرت رفت و ندانستم که بکجا رفت
و من حیران و متعجب در آن مقام بودم ناگاه دیدم که دری دیگر از آسمان گشوده شد و ملائکهٔ بسیار از آسمان
فرود میآمدند و بالا میرفتند بنزد سر پدرم چون یزید این خواب شنید طپانچه بر رخسار خود زد و گفت
مرا با کشتن حسین چه کار بود و بروایت دیگر سکینه گفت که مردی را دیدم که بسیار خوش رو و نورانی
بود و آثار حزن و اندوه از او ظاهر بود و بجانب من میآمد از آن حوری پرسیدم که این کیست گفت
جد تو رسول خدا است من بنزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا جداه بخدا قسم که مردان ما را کشتند و خون ما را
ریختند و هتک حرمت ما نمودند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بسوی یزید بردند آنحضرت
مرا گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و رو بجانب آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام کرد و فرمود
که میبینید که امت من بعد از من با فرزندم چه کردند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه خاموش شو
که رسول خدا را بگریه در آوردی پس آن حوری دست مرا گرفته داخل آن قصر نمود و در آن قصر پنج زن
دیدم باعظمت خلقت و بسیار نورانی و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و مویهای خود را
پریشان نموده و جامه‌های سیاه پوشیده و پیراهن خون آلودی در دست داشت و چون برمیخاست

طلبید و بایشان گفت که شما را خوشتر میاید که نزد من بمانید یا بمدینه برگردید و شما را جایزه بسیار
بدهم ایشان گفتند که ما میخواهیم اول ماتم امام حسین علیه السلام را بر پا نمائیم یزید ملعون گفت هرچه میخواهید
بکنید هند میگوید که من حجره ها و خانها برای ایشان خالی کردم و هیچ زن از قریش و بنی هاشم نماند
مگر اینکه لباس سیاه پوشید برای ماتم آنحضرت و هفت روز نوحه و زاری بر آنحضرت کردند و چون روز
هشتم شد یزید ایشان را طلبید و در ماندن در شام و رفتن بمدینه مخیر گردانید ایشان رفتن را اختیار
نمودند پس یزید محملها برای ایشان ترتیب داد و آنها را زینت کرد و فرشهای ابریشم در آن
گسترد و اموال بسیار بایشان داد و بام کلثوم گفت که این مالها را بگیر بعوض آنچه بشما رسیده است
ام کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار سخت است روی تو برادر و اهل بیت مرا
میکشی و عوض ایشان بمن عطا مینمائی و ابن نما روایت کرده است که سکینه خاتون در دمشق در خواب دید
که پنج شتر از نور میامدند و پنج مرد پیر بر آن شتران سوار بودند و ملائکه بسیار بدور ایشان احاطه
نموده بودند و با ایشان خادمی که در راه بود برطرف سکینه میگوید که آن خادم بنزد من آمد و گفت ای سکینه جدت
ترا سلام میرساند من گفتم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله باد سلام تو کیستی گفت من یکی از خدام
بهشتم گفتم این مردان که بر این شتران سوار بودند کی بودند گفت اول آدم صفوة الله دویم
ابرهیم خلیل الله سیم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله گفتم آن مرد که ریش خود را بدست گرفته بود
و گاهی میافتاد و گاهی برمیخواست کی بود گفت جد تو رسول خدا پرسیدم که بکجا میروند گفت نزد
پدرت حسین من دویدم که خود را بایشان رسانم و آنحضرت را خبر دهم بآنچه بعد از او ظالمان با ما کردند
ناگاه دیدم که پنج هودج از نور میاید و در هر هودجی زنی نشسته است پرسیدم که این زنان کیانند

همه بر پا ایستند و چون می نشست همه می نشستند از آن حوری پرسیدم که این زنان کیستند که خدا
خلقت ایشان را چنین عظیم گردانیده است حوری گفت این حوا مادر آدمیان است و این مریم دختر عمران
و این خدیجه دختر خویلد است و این هاجر است و این ساره است و آن زن که پیراهن خون آلود در دست دارد
و چون برمیخیزد همه برمیخیزند و چون می نشیند همه می نشینند جده تو فاطمه زهرا است من نزدیک
آنحضرت رفتم و گفتم ای جده گرامی بخدا سوگند که پدرم را کشتند و مرا در این کوچکی یتیم کردند آنحضرت مرا
بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن زنان نیز گریستند و گفتند که ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد
میان تو و یزید در روز قیامت راوی میگوید که یزید ملعون علیه اللعنه اعتنائی بسخنان [illegible] نکرد و هم در آن
کتاب مذکور است که هند زن یزید گفت که من شبی در فراش خوابیده بودم دیدم که در آسمان گشوده شد
و ملائکه فوج فوج بزمین میامدند نزد سر حضرت امام حسین علیه السلام و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله
السلام علیک یابن رسول الله در این حال دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و در میان آن ابر مردان بسیار
بودند و در میان ایشان مردی خوش صورت نورانی بود و آمد و خود را بر بالای سر مطهر انداخت و دندانهای
او را میبوسید و میفرمود ای فرزند گرامی من ترا کشتند گویا ترا نشناختند و آب را از تو منع
نمودند ای فرزند منم جد تو رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن و این عم
تو است جعفر و این عقیل است و این دو نفر حمزه و عباسند پس یک یک از اهل بیت خود را میشمرد هند
میگوید که من از فزع و ترس بسیار از خواب بیدار شدم دیدم که نوری بر سر مطهر آنسرور احاطه کرده است
برخواستم که یزید را طلب نمایم او را دیدم که در خانه تاریکی رفته است و رو را بدیوار کرده است و میگوید مرا
بکشتن حسین چه کار بود و من خواب خود را برای او نقل کردم و او سر را بزیر افکنده بود جواب هیچ [illegible]

که میاینند اخادم گفت یکی حوا مادر آدمیان است دویم آسیه دختر مزاحم است سیم مریم دختر عمران
چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم این جماعت که دست بر سر نهاده است و گاهی میافتند و گاهی بر میخیزد
کیست گفت این جده تو فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله مادر پدر تو گفتم بخدا قسم که او را خبر خواهم
داد با آنچه بر ما وارد شد پس نزد آنحضرت رفتم و در پیش رویش ایستادم و گریستم و گفتم یا اماه حق
ما را انکار کردند و جمعیت ما را بتفرقه مبدل کردند و هتک حرمت ما را مباح دانستند و پدرم حسین را
کشتند آنحضرت فرمود ای سکینه ساکت باش جگر مرا مجروح و رگهای دل مرا مقطوع نمودی اینک پیراهن
پدر تو است که با من است و از آن جدا نخواهم شد تا خدا را ملاقات نمایم پس من از خواب بیدار شدم و خواستم
این واقعه را پنهان دارم و با اهل بیت خود نقل نمودم و در میان مردم شایع شد و صاحب مناقب روایت
کرده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به یزید گفت ای پسر معاویه و هند و صخر پیغمبری و امارت
برای پدران و اجداد من بوده است پیش از اینکه تو متولد شوی در رایت رسول خدا در روز بدر و احد
و احزاب در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کفار در دست پدر و جد تو بود پس آنحضرت
شعری خواند مشتمل بر اینکه فردا جواب رسول خدا را چه خواهی داد پس فرمود وای بر تو ای یزید
اگر بدانستی که چه کرده و چه امر را ارتکاب نموده درباره پدر و اهل بیت و برادر و عموهای من
هر اینه میگریختی بجانب کوهها و در خاکستر می نشستی و فریاد واویلاه و واثبوراه بلند میکردی
اینکه سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی صلوات الله علیهم بر در شهر شما آویخته است و حال آنکه
او را رسول خدا بشما سپرده بود پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در فردا که مردم جمع نمایند
برای روز قیامت و شیخ مفید و صاحب مناقب روایت کرده اند که یزید پلید اهل بیت رسالت را مرخص کرد

که در دمشق توقف نمایند و ایشان قبول نکردند و گفتند که ما بمدینه بر میگردیم زیرا که اسباب محل هجرت جد
ما است پس یزید نعمان بن بشیر گفت که تدارک سفر ایشان را مهیا سازد و آنچه ضرور است برای ایشان
سرانجام نماید و با ایشان مرد صالح امینی از اهل شام روانه نماید که در راه یاور ایشان باشد پس بعضی
لباس و حلیه داد و برای ایشان خرجی معین کرد و علی بن الحسین علیهما السلام را طلبید و گفت خدا لعنت کند
ابن مرجانه را بخدا قسم که اگر من بپدر تو بر میخوردم هر چه از من خواهش میکرد باو میدادم و مرگ را از او
دور میکردم اگر چه بهلاک شدن بعضی از اولاد خودم بود و لکن آنچه مقدر شده است واقع میشود و باید بعد
از این بمن کاغذ بنویسی و حاجتی که داشته باشی اعلام نمائی پس با آن شخص که با ایشان روانه نموده بود
سفارش کرد و امر نمود هر جا در راه در پیش روی ایشان میرفت و چون فرود میآمدند از ایشان دور تر فرود
میآمد و خود با اصحاب خود بمنزله پاسبانان در دور ایشان متفرق میبودند و هر یک از ایشان که در راه
اراده وضو یا کار دیگر میکردند [حاشیه: با ایشان فرود میآمد] فرود میآمد و تلطف و مهربانی میکرد تا آنکه داخل مدینه شدند و صاحب
کشف الغمه نقل کرده است که فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام با خواهر خود زینب گفت که حق این مرد بر ما واجب شده است
بجهة حسن صحبتی که از او دیده ایم آیا با او صله نخواهید نمود زینب خاتون فرمود برای ما مالی نیست که توانیم با او
صله نمائیم مگر اینکه زیورهای خود را باو بدهیم پس خلخال و یاره خود را با خلخال و یاره خواهرش نزد آن مرد
فرستاد و پیغام داد که بعضی از جزای احسانهای تو است که در راه با ما نمودی آن مرد جواب داد که من اگر این
اعمال را برای مزد دنیا کرده بودم اینها بسیار زیاد بود و لکن من این اعمال را برای خدا و برای
قرابت شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله کردم و بروایت سید چون بعراق رسیدند بآن مرد که دلیل ایشان
بود گفتند که ما را از راه کربلا ببر و چون بکربلا رسیدند جابر بن عبد الله انصاری را با جمعی از بنی هاشم

و گروهی از آل رسول الله در آنجا دیدند که بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام آمده بودند و ورود ایشان
با ورود آن جماعت باهم اتفاق افتاد و در آن موضع یکدیگر را ملاقات کردند و گریه و نوحه بسیار کردند و چنان
ماتمی برپا داشتند که دلها را سوراخ کرد و زنان آن نواحی نیز جمع شدند و با ایشان موافقت نمودند
و چند روز در آنجا ماندند و از آنجا روانه مدینه شدند بشیر بن حذلم میگوید که چون نزدیکی مدینه رسیدیم
حضرت امام زین العابدین علیه السلام در موضع مناسبی فرود آمد و بارها را فرود آوردند و خیمه برپا کردند و زنان را
فرود آوردند و بمن فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مردی بود شاعر تو هیچ میتوانی که شعر گوئی
عرض کردم بلی من نیز شاعرم فرمود که داخل مدینه شو و اهل مدینه را خبر کن بشیر میگوید که من بر اسب خود
سوار شدم و بسرعت آمدم و داخل مدینه شدم چون بدر مسجد پیغمبر رسیدم صدا را بگریه بلند کردم و شعری
خواندم باین مضمون که ای اهل مدینه اقامت منمائید در این شهر زیرا که حسین کشته شد و باین سبب اشک من
ریزان است بدن شریفش در کربلا در میان خون افتاده است و سر شریفش را بر سر نیزه در شهرها میگردانند پس
گفتم اینک علی بن الحسین علیهما السلام با عمهها و خواهران در نزدیکی شما فرود آمده اند و من پیک ایشانم بسوی شما
و ایشان در فلان موضع اقامه نموده اند پس هیچ زنی از زنان مخدره باقی نماند مگر آنکه از پس پرده بیرون
دوید در حالتی که مویها را گشوده بودند و صورتها را خراشیده و طپانچه بر رخسار خود میزدند و فریاد واویلا
و واثبوراه میکردند و هرگز من گریه کننده از آن روز بیشتر ندیده بودم و هیچ روزی بان تلخی بر مسلمانان
نگذشت و دختری را دیدم که در مصیبت آنحضرت نوحه میکرد و مرثیه میخواند و میگفت که اندوه ما را ابو عبدالله
تازه گردانیدی و جراحتهای ما که هنوز به نشده بود بتازگی خراشیدی تو کیستی خدا تو را رحمت کند
گفتم من بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا فرستاده است و خود در فلان موضع با عیال

زنان حضرت امام حسین علیه السلام فرود آمده است بشیر میگوید که اهل مدینه مرا گذاشتند و بجانب آن
موضع روان شدند و من اسب خود را برگردانیدم و خواستم که بهمان موضع برگردم دیدم که مردم راهها را
گرفته اند من پیاده شدم و پا بر روی مردمان گذاشتم تا اینکه نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم دیدم که
حضرت سجاد در داخل خیمه ایستاده است و دستمالی در دست دارد و اشک از دیده مبارک پاک میکند
و در عقب سر آنحضرت خادمی ایستاده است و کرسی در دست گرفته و آن کرسی را آورد و بر زمین گذاشت
و آنحضرت بر آن نشست و از گریه کردن خودداری نمیتوانست نمود و صداهای مردم بگریه بلند شد
و زنان و دختران ناله میکردند و مردم از هر طرف آنحضرت را تعزیت میدادند و گویا این بقعه در حرکت آمده بود
پس آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود که ساکت شوید چون ساکت شدند خروش ایشان فرو نشست آنحضرت حمد
و ثنای الهی بجا آورد و شکر آن جبار بر ورود مصائب و شدائد بجا آورد پس فرمود ایها الناس خدا را
حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای بزرگ و رخنه عظیمی در اسلام پیدا شد کشته شد ابو عبدالله
با عترت و اصحابش و اسیر شدند فرزندان و زنان آنحضرت و سر مطهر او را بر نیزه کرده در شهرها گردانیدند
و این مصیبتی است که مثل آن هیچ مصیبتی نبوده ایها الناس کیست از شما که بعد از کشته شدن او شادی
نماید و کدام دیده است که در ریختن اشک مضایقه و خودداری نماید بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای
شهادت آنحضرت گریستند و دریاها بموج آمدند و آسمانها و زمینها و درختان و ماهیان در دریاها
و ملائکه مقربان و اهل آسمانها تمام گریان شدند ایها الناس کدام دل است که برای شهادت آنحضرت شکسته شد
و کدام خاطر است که بر او اندوه این نگردید و این رخنه که در اسلام بهم رسید بکدام گوشی نرسید ایها الناس
ما را از این شهر بآن شهر راندند در حالتی که غل و زنجیر در گردن ما بود با نهایت پریشانی گویا ما اولاد

زرک وکابک بودیم و هیچ گناهی از ما صادر نشده بود و هیچ مکروهی را ارتکاب ننموده بودیم و در اسلام
هیچ رخنه نینداخته بودیم و هرگز کسی چنین ستمی در کفر نشنیده بود بخدا قسم که اگر پیغمبر
بایشان وصیت میکرد که ما را بکشند بجای آنکه ایشان را وصیت نمود که با ما نیکی نمایند هر اینه
از آنچه کردند زیاده تر نمیتوانستند کرد پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون چه بسیار عظیم و وضیع
و فظیع و تلخ و بزرگست این مصیبت و از خدا امید ثواب داریم بآنچه بما رسید انه عزیز ذو انتقام پس
صوحان بن صعصعه برخواست و از آنحضرت عذر خواست که من بجهة آنکه زمین گیر شده ام از یاری شما محروم
ماندم و آنحضرت عذر او را پذیرفته بر پدرش رحمت فرستاد و در بعضی از کتب معتبره مذکورست که ام کلثوم
در وقت توجه بمدینه میگریست و میگفت مَدینَةَ جَدِّنا لا تَقبَلینا فَبِالحَسَراتِ وَالاَحزانِ جِئنا
ای مدینه جد ما ما را قبول مکن زیرا که با حسرتهای بسیار و اندوه های بیشمار آمده ایم اَلا فَاخبِر رَسولَ الله
عَنّا بِاَنّا قَد فُجِعنا فی اَبینا خبر ده رسول خدا را از جانب ما که ما مصیبت زده شده ایم در باره
پدر خود وَاَنَّ رِجالَنا بِالطَّفِّ صَرعی بِلا رُؤوسٍ وَقَد ذَبَحُوا البَنینا مردان ما در کربلا بی سر
افتاده اند و فرزندان ما را سر بریدند وَاَخبِر جَدَّنا اَنّا اُسِرنا وَبَعدَ الاَسرِ یا جَدُّ سُبینا
خبر ده جد ما را که اسیر شدیم و بعد از اسیر شدن ما را غارت کردند وَرَهطُکَ یا رَسولَ الله اَضحَوا
عُراةً بِالطُّفوفِ مُسَلَّبینا خویشان و کسان تو یا رسول الله در کربلا عریان افتاده اند و لباسهای
ایشان را ربوده اند وَقَد ذَبَحُوا الحُسَینَ وَلَم یُراعُوا جَنابَکَ یا رَسولَ الله فینا بتحقیق که سر بریدند
حسین علیه الصلوة والسلام را و حرمت ترا در حق ما هیچ رعایت نکردند فَلَو نَظَرَت عُیونُکَ لِلاُساری
عَلی اَقتابِ الجِمالِ مُحَمَّلینا کاش چشمهای تو میدید اسیران را که بر پالان شتران سوار بودند

رَسولَ الله بَعدَ الصَّونِ صارَت عُیونُ النّاسِ ناظِرَةً اِلَینا یا رسول الله بعد از آنکه ما
پرده نشین بودیم چشمهای مردم بسوی ما نظر افکند وَکُنتَ تَحوطُنا حَتّی تَوَلَّت عُیونُکَ ثارَت
الاَعدا عَلَینا تو پیوسته ما را در پناه خود نگاهداری میفرمودی و چون تو از میان رفتی دشمنان
بر ما شوریدند اَفاطِمُ لَو نَظَرتِ اِلَی السَّبایا بَناتُکِ فی البِلادِ مُشَتَّتینا ای فاطمه کاش
نظر میکردی بسوی اسیران و کاش میدیدی زین العابدین را اَفاطِمُ لَو رَاَیتِنا سَهاری
وَمِن سَهَرِ اللَّیالی قَد عَمینا ای فاطمه کاش میدیدی ما را در آنوقت که از بیداری چشمهای
ما نابینا شده بود اَفاطِمُ ما لَقیتِ مِن عِداکِ وَلا قیراطَ مِمّا قَد لَقینا ای فاطمه تو
از دشمنان خود یک قیراط از آنچه ما کشیدیم نکشیدی فَلَو دامَت حَیوتُکِ لَم تَزالی اِلی یَومِ
القِیمَةِ تَندُبینا اگر زندگانی تو ممتد میبود تا روز قیامت بر ما ندبه میکردی وَعَرِّج بِالبَقیعِ وَقِف
وَنادی اَیَا ابنَ حَبیبِ رَبِّ العالَمینا بالا رو بسوی بقیع و در آنجا بایست و فریاد کن که ای فرزند حبیب
رب العالمین وَقُل یا عَمِّ یا حَسَنَ المُزَکّی عِیالُ اَخیکَ اَضحَوا ضائِعینا بگو ای عم ای حسن
مزکی عیال برادر تو ضایع ماندند اَیا عَمّاهُ اِنَّ اَخاکَ اَضحی بَعیداً عَنکَ بِالرَّمضاءِ رَهینا
ای عم بدرستی که برادر تو دور از تو در ریگ گرم کربلا افتاده است بِلا رَأسٍ تَنوحُ عَلَیهِ جَهراً
طُیورٌ وَالوُحوشُ المُوحِشینا بی سر و نوحه میکنند بر او آشکارا مرغان و وحشیان وَلَو عایَنتَ
یا مَولایَ ساقوا حَریماً لا یَجِدنَ لَهُم مُعینا عَلی مَتنِ النِّیاقِ بِلا وِطاءٍ وَشاهَدتَ العِیالَ مُکَشَّفینا
کاشکی ای مولای من میدیدی که میبردند اهل حرمی را که هیچ یاور نمیدیدند بر سوار ناقهائی که پالان
نداشتند و مشاهده مینمودی عیال رو گشاده را اَمَدینَةَ جَدِّنا لا تَقبَلینا فَبِالحَسَراتِ

الاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا
بیرون رفتیم از تو در حالتی که همه جمع بودیم و برگشته ایم که نه مردان ما هستند و نه پسران و کنا
بالخروج نحن شمیل رجعنا حاسرین مسلبینا در آن وقت که بیرون میرفتیم با اسباب بودیم و حالا
برگشته ایم برهنه و غارت زده و کنا فی امان الله جهرا رجعنا بالقطیعة خائفینا
در آن حال در ظاهر در امان بودیم و اکنون خایف و ترسانیم و مولانا الحسین لنا انیس
رجعنا و الحسین بالقبر رهینا در آن وقت مولای ما حسین علیه السلام انیس ما بود و حال برگشته ایم
و حسین در کربلا گرو است فنحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی اخینا
مائیم ضایع ماندگان که کسی کفیل ما نیست و مائیم نوحه کنندگان بر برادر خود و نحن السائرات
علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا مائیم روندگان بر شتران که سوار شدیم بر شتران دشمنان
و نحن بنات یاسین و طه و نحن الباکیات علی ابینا مائیم دختران یس و طه و مائیم
گریه کنندگان بر پدر خود و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفونا
مائیم پاکان بی شک و مائیم مخلصان و برگزیدگان و نحن الصابرات علی البلایا و نحن
الصادقون الناصحونا مائیم صبر کنندگان بر بلاها و مائیم راست گویان و نصیحت کنندگان
الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا ای جد ما کشتند حسین را و حرمت خدا را
در حق ما هیچ مراعات نکردند الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعداء فینا ای جد ما
دشمنان ما بآرزوهای خود رسیدند درباره ما و سینهای ایشان شفا یافت لقد هتکوا النساء
و حملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا زنان ما را از پرده بیرون آوردند و همه ایشان را از روی غلبه

بر پالان سوار کردند و زینب اخرجوها من خباها و فاطم والهة تبدی الانینا و زینب را
از پس پرده بیرون آوردند و فاطمه حیران بود و ناله میکرد و سکینة تشکی من حر و وجد
تنادی الغوث رب العالمینا سکینه از سوزش شوق شکایت میکرد و فریاد مینمود که یا رب العالمین
بفریاد رس و زین العابدین بقید ذل و راموا قتله اهل الخؤونا و زین العابدین
علیه السلام گرفتار قید و زنجیر بود و اکثر مردم ارادهٔ کشتن او داشتند فبعدهم علی الدنیا
تراب فکاس الموت فیها قد سقینا بعد از ایشان خاک بر سر دنیا باد و شربت مرگ را ما چشیدیم
و هذی قصتی مع شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا این است قصه و شرح حال من پس
ای سامعان بر ما گریه کنید راوی میگوید که زینب آمد و دو طرف در مسجد را گرفت و فریاد کرد
که یا جداه من خبر کشته شدن برادرم حسین علیه السلام را آورده ام و هرگز آب دیده آن معصومه
خشک نشد و از گریستن و ناله کردن ساکت نشد و چون نظر میکرد بر علی بن الحسین علیهما السلام
اندوهش تازه میشد و سوزشش زیاده میگردید و سید بن طاوس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر خود گریست و در آن چهل سال
تمام روزها روزه بود و شبها بعبادت قیام مینمود و چون وقت افطار میشد غلام آنحضرت میامد
و طعام و آب بنزد آنحضرت میاورد و میگفت ای مولای من تناول نما آنحضرت میفرمود که فرزند رسول خدا
گرسنه کشته شد فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و پیوسته این عبارات را مکرر مینمود و میگریست تا آنکه
طعامش از آب دیده اش تر میشد و آبش بآب دیده آمیخته میگردید و پیوسته باین حال بود تا آنکه بخدا
عز و جل ملحق گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده است که روزی آنحضرت بصحرا رفت

و من از عقب او رفتم دیدم که بر بالای زمین سنگلاخی بسجده رفته بود و میگریست و هزار مرتبه گفت لا اله الا الله
حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله الا الله ایماناً و صدقاً پس سر از سجده برداشت دیدم که آب دیده اش
ریش و رخساره مبارکش را پوشانیده بود من عرض کردم که ای مولای من آیا آن وقت نشده است که اندوه شما
باخر رسد و گریه شما کم شود فرمود وای بر تو یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده
پسر داشت و خدا یکی از آنها را از پیش چشمش غایب گردانید از اندوه موی سرش سفید شد و از غم قامتش
خم گردید و دیده اش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسر او زنده بود و من پدرم و برادرم و هفده نفر
از اهل بیتم را دیدم که کشته در صحرا افتاده بودند پس حزن من باخر رسد و گریه من کم میشود مؤلف گوید
که در خصوص سر مطهر آنحضرت در میان مردم اختلاف بسیار است و سید بن طاوس گفته است که اعتقاد طایفه شیعه اینست
که آنرا از کربلا آوردند و نزد جسد شریف آنحضرت دفن نمودند و در اخبار همین معنی ماثور است و از بعضی از آنها
ظاهر میشود که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا آورد و اخبار بسیار دلالت میکند بر اینکه نزد قبر
امیر المؤمنین علیه السلام مدفون است چنانکه صاحب کتاب کامل الزیارة از یزید بن عمرو بن طلحه روایت کرده است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در موضع حیره بمن فرمود که میخواهی بجا آورم آنچه را که تو وعده
کرده بودم عرض کردم بلی و وعده آنحضرت این بود که نزد قبر امیر المؤمنین ع رود پس آنحضرت سوار شد
و اسمعیل فرزند آنحضرت نیز سوار شد و من هم سوار شدم و با ایشان رفتم تا اینکه در میان حیره و نجف
بتلهای سفید رسیدیم آنحضرت فرود آمده مشغول نماز شد و ما نیز مشغول نماز شدیم پس باسمعیل فرمود
که برخیز و بر جدت حسین بن علی علیهما السلام سلام کن من عرض کردم که فدای تو شوم آیا قبر حضرت امام حسین ع
در کربلا نیست فرمود بلی در کربلاست لکن چون سر آنحضرت را بشام بردند یکی از موالیان ما آنرا دزدید

و در کنار امیر المؤمنین علیه السلام دفن نمود و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که عبید الله بن زیاد علیه اللعنه
چون سر حضرت امام حسین علیه السلام را بشام فرستاد و از آنجا برگردانیدند آن ملعون حکم کرد که از کوفه بیرون
برند که مبادا موجب فتنه اهل کوفه گردد پس نزد امیر المؤمنین جا داد و پس سر با جسد [illegible]
با سر است در کتاب کافی و تهذیب نیز احادیث دیگر است که دلالت میکند بر اینکه آن سر مطهر نزد قبر امیر المؤمنین
مدفون شد و ابن نما گفته است که قومی از عامه را اعتقاد اینست که آنرا عمرو بن سعید در مدینه دفن نمود
و از منصور بن جمهور روایت کرده است که داخل خزانه یزید بن معاویه شد علیهما اللعنة والعذاب و چون
خزانه را گشاد در آنجا خم سرخ رنگی دید که سر آنرا بسته بودند بغلام خود گفت که این خم را نگاه دار
کن زیرا که در آن گنجی از گنجهای بنی امیه خواهد بود چون سر آنرا گشود دید که سر حضرت امام حسین ع
در آن خم بود و در ریش مبارکش از خضاب سیاهی بود بغلام خود گفت که جامه بیاور چون جامه را
آورد در آن پیچید و در دمشق در پیش باب الفرادیس نزد برج سیم از طرف مشرق دفن نمود و ایضاً
ابن نما گفته است که جماعتی از اهل مصر برای من نقل کردند که مشهد سر در شهر مصر است و ما آنرا مشهد
کریم مینامیم و طلای بسیار از آن زینت کرده ایم و در اوقات زیارات مردم در آنجا جمع میشوند و زیارت
میکنند و چنان میدانند که سر مطهر آنحضرت در آنجا مدفون است و صاحب مناقب از ابو العلا که از علمای
عامه است نقل کرده است که چون سر حضرت امام حسین ع را نزد یزید ملعون بردند آنرا با جمعی از موالیان
بنی هاشم و جمعی از موالیان بنی سفیان بمدینه فرستاد بنزد عمرو بن سعید بن العاص و در آن وقت عامل
یزید بود بر مدینه عمرو گفت من دوست میداشتم که آنرا نزد من نفرستد پس امر نمود که آنرا در بقیع نزد
مادرش فاطمه علیها السلام دفن نمایند و از دیگری از علمای ایشان روایت کرده است که سلیمان بن عبد الملک

رسول خدا را صلی الله علیه وآله در خواب دید که با او احسان و لطف فرمود چون بیدار شد حسن بصری را طلبید
و خواب خود را با او نقل کرد حسن گفت با اهل بیت آنحضرت احسانی کرده باشی سلیمان گفت سر حسین علیه السلام را
در خزانه یزید پلید دیدم و آن را به پنج جامه کفن کردم و با جماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گذاردم و دفن نمودم
حسن گفت که رسول خدا بسبب این عمل از تو راضی شده است سلیمان با حسن احسان نمود و او را جایزه داد
و از دیگری از علمای اهل سنت نقل نموده است که آن سر را در دمشق سه روز آویختند بعد از آن در خزانه
بنی امیه بود تا آنکه سلیمان بن عبدالملک والی شد آن را بیرون آورد و در سبدی گذاشت و طیب بسیار
بر آن ریخت و در جامه پیچید و بر آن نماز گذارده در قبرستان مسلمانان دفن کرد و چون عمر بن عبدالعزیز
خلیفه شد بخزانه فرستاد برای طلب آن سر طاهر و در آنجا نیافت و خبر آن را با او حکایت کردند موضع دفن آن را
پرسید و چون معلومش شد از آنجا نبش نمود و سر را بیرون آورد و خدا بهتر میداند که با آن چه کرد و
که از عادت او که ظاهر از دین داری او اینست که او را بکربلا فرستاده باشد و نزد جسد مطهر
دفن کرده باشد **مؤلف گوید** که از حکایت اعمش از آن شخص که در کعبه دعا میکرد معلوم شد که آن
سر مطهر را حضرت پیغمبر با خود برد والله تعالی اعلم

باب یازدهم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت از تمام
مصیبتهای عالم عظیم تر بود و بیان گریستن آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ملائکه و جن و وحوش و طیور
در این مصیبت عظمی و داهیه کبری و در آن پنج فصل است

فصل اول

در ذکر اخبار و آثاری که دلالت
میکند بر گریستن هر چیزی بر آنحضرت بر سبیل کلیت صاحب کامل الزیاره از عروة بن زبیر روایت کرده است
که در آن روز که عثمان بن عفان علیه اللعنة والنیران ابوذر را از مدینه اخراج نمود و امر کرد که بجانب ربذه برود
مردم بابوذر گفتند که بشارت باد تو را این قدر آزار در راه خدا

ابوذر گفت این بسیار

آسمان است اما چه خواهد بود حال شما در آن وقت که حسین بن علی علیهما السلام کشته شود و بخدا قسم که در اسلام بعد
از کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام از آن عظیم تر قتلی نخواهد بود و خدا شمشیر انتقام خود را بر این امت برهنه
خواهد کرد که هرگز بغلاف نرود و از ذریه او کسی را بر خواهد انگیخت که انتقام از مردم بکشد و اگر شما بدانید
که چه بر اهل جبال و بحار و بیشه‌ها و بیابانها و اهل آسمان وارد خواهد شد از کشته شدن او هر آینه خواهید
گریست آنقدر که روح شما از بدن مفارقت نماید و بهر آسمان که روح آنحضرت بگذرانند هفتاد هزار ملک از
ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هیچ ابر و رعد و برقی نمیگذرد مگر
اینکه لعنت میکنند قاتلان او را و در هر روز روح او را بر حضرت رسالت عرض میکنند و یکدیگر را ملاقات
مینمایند و ایضا ابن بابویه از جبله مکیه روایت کرده است که از میثم تمار شنیدم که میگفت بخدا قسم که خواهند
کشت این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم و دشمنان خدا آن روز را روز با برکت خواهند شمرد
و این امر البته خواهد شد و در علم خدا گذشته است و من این را از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده ام
که خبر داد مرا مولای من که خواهد گریست بر او هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریا
و مرغان در هوا و خواهد گریست بر او آفتاب و ماه و ستاره‌ها و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن
و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش و خون
و خاکستر از آسمان خواهد بارید پس فرمود که واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانکه
واجب شده است بر مشرکان و آنکسانی که با خدا خدای دیگر قائل شده اند و چنانکه واجب شد بر یهود
و نصاری و مجوس جبله میگوید که از میثم پرسیدم که چگونه مردم روزی را که حسین در آن کشته شده است آن را
روز برکت میشمارند میثم گریان شد و گفت بجهة حدیث دروغی که از آن وضع کرده اند جمعی که گمان کرده اند

که خدا در آن روز توبهٔ آدم را قبول کرد و حال آنکه توبهٔ آدم در ذیحجه قبول شد و گمان کرده‌اند که خدا توبهٔ
داود را در آن روز قبول کرد و آن نیز در ذیحجه قبول نمود و گمان کرده‌اند که در آن روز خدا یونس را از شکم
ماهی بیرون آورد و خدا یونس را نیز در ذیحجه از شکم ماهی بیرون آورد و گمان کرده‌اند که در آن روز خدا
دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن هم در ربیع الاول بود پس فرمود که ای جبله بدانکه سید الشهدا
حضرت امام حسین است و اصحاب او را بر تمام شهدا زیادتی خواهد بود ای جبله هرگاه نظر کنی بسوی شمس و آن را
سرخ بر بینی مانند خون تازه پس بدان که سید الشهدا کشته شده است جبله میگوید که روزی بیرون
آمدم و دیدم که آفتاب بر دیوارها تابیده است که گویا جامه‌های سرخ بر دیوارها آویخته‌اند پس در آن هنگام
فریاد بر آوردم و گریستم و گفتم بخدا قسم که حسین کشته شده است و ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام نزد برادر خود امام حسن علیه السلام رفت و چون نظرش
بر آنحضرت افتاد گریان شد امام حسن فرمود که چه چیز ترا بگریه آورده است ای ابو عبد الله گفت میگریم بجهت
آنچه با تو خواهند کرد امام حسن فرمود که آنچه بمن وارد میشود آنست که زهری بمن خواهند خورانید
و مرا بآن خواهند کشت و لیکن هیچ روزی بروز تو نخواهد رسید که سی هزار مرد رو بتو بیایند و همگی ادعا
نمایند که امت جد ما محمدند صلی الله علیه و آله و سلم را بر خود بندند و بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک
حرمت تو و اسیر نمودن ذریه و زنان تو و غارت نمودن اموال تو اجتماع نمایند پس در آن وقت لعنت خدا
بر بنی امیه نازل گردد و از آسمان خون و خاکستر ببارد و بر تو بگرید هر چیزی حتی وحوش صحراها و ماهیان
دریاها و شیخ طبرسی از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که بحضرت امام جعفر صادق عرض کردم که من
در مجلس مخالفان حاضر میشوم و شما را در آن مجلس بخاطر میگذرانم در آن حال چه بگویم فرمود که ای حسین چون در مجالس

اگرده

اگر ده حاضر شوی بگو اللهم ارنا الرخاء و السرور چون چنین گفتی آنچه میخواهی برای تو حاصل میگردد گفتم
فدای تو شوم گاهی امام حسین علیه السلام را یاد میکنم در آنحالت چه بگویم فرمود سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله
پس فرمود که چون حضرت امام حسین را شهید کردند گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه
و آنچه در آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ است و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود مگر سه چیز که بر آنحضرت
نگریستند عرض کردم فدای تو شوم آن سه چیز چیست فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن العاص و [illegible]
از زراره از جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را
شهید کردند جمیع آنچه خدا آفریده است بر آنحضرت گریست مگر سه چیز بصره و دمشق و آل عثمان علیهم لعنة الله
و ایضا از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان
گریست بر حضرت امام حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بتاریکی و آفتاب گریست چهل
صباح بتیرگی و سرخی و کوهها از هم پاشیدند و دریاها بجوش آمدند و ملائکه چهل صباح بر آنحضرت گریستند

فصل دویم در ذکر گردیدن ارض و سما و باریدن خون از آسمان در این مصیبت عظمی در کتاب کامل الزیاره

از مردی از اهل بیت المقدس روایت کرده است که در همان عصری که حضرت امام حسین را شهید کردند اهل
بیت المقدس و نواحی آن بر آن مطلع شدند زیرا که هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه از زیر آن
خون تازه بجوش میآمد و تمام دیوارها سرخ شد و گویا خون بر آنها ریخته‌اند و سه روز خون تازه از آسمان
بارید و در میان شب آواز منادی شنیدم که شعری میخواند باین مضمون که آیا امید دارند آن امتی
که حسین را شهید کردند که در قیامت شفاعت جد او بایشان رسد معاذ الله هرگز شفاعت احمد
و شفاعت امیر المؤمنین علیهم السلام بایشان نخواهد رسید و ایشان کشتند بهترین [illegible] او و بهترین [illegible]

فصل دویم

و بیران را و سه روز آفتاب منکسف بود و بعد از آن منجلی گردید و چون صبح روز دیگر شد خبری [illegible]
اراجیف بار رسید که آنحضرت شهید شده است و بعد از چند روز خبر تحقیق رسید و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که روزی مردی از دشمنان خدا و رسول بر امیر المؤمنین علیه السلام گذشت آنحضرت این
آیه را تلاوت نمود فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی نگریست بر ایشان آسمان و زمین
و نبودند از مهلت داده شدگان و بعد از آن حضرت امام حسین بر آنحضرت گذشت فرمود که بر این خواهد
گریست آسمان و زمین و نگریست آسمان و زمین بر کسی مگر یحیی بن زکریا و حسین بن علی صلوات الله علیهم
و صاحب کامل الزیاره نیز قریب باین را بچند سند از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است و ایضا [illegible]
مختلفه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود آسمان و زمین گریستند بر یحیی بن
زکریا و حسین بن علی علیهم السلام و در حدیثی فرمود که قاتل حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا
نیز ولد الزنا بود و در وقتی که حضرت امام حسین را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و آسمانها
و زمین بر آنحضرت و بر یحیی گریستند و آن سرخی گریه آنها بود و دیگران نیز بهمین مضمون روایت کرده اند
و ابن شهر آشوب از نضره ازدیه روایت نموده است که چون حضرت امام حسین شهید شد از آسمان خون بارید
و خمها و سبوهای ما پر از خون شده بود و از قرظه بن عبد الله روایت نموده است که روزی در نصف النهار
از آسمان خون بارید چنانکه بر جامه سفید اثر خون ظاهر بود و من شتر را بر سر رود خانه بردم که آنها را
آب دهم دیدم که آبها خون شده است و آن روزی بود که حضرت امام حسین شهید شده بود و از
ام سلیم روایت کرده است که در آن روز خون بارید و تمام خانها و دیوارها سرخ شد و از اسود بن
قیس روایت کرده است که چون امام حسین شهید شد حمرتی از طرف مشرق بلند شد و از طرف مغرب نیز

حمرتی

حمرتی بلند و نزدیک رسید که در میان آسمان اند سرخی بیکدیگر رسیدند و شش ماه آن علامت باقی بود
و از ابو قبیل روایت کرده است که در آن روز آفتاب گرفت چنانکه ستاره ها در نصف النهار نمایان شد
و گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در کتاب ارشاد شیخ مفید مذکور است که محمد بن سیرین گفت که این
سرخی که در آسمان است پیش از کشته شدن حضرت امام حسین علیه السلام در آسمان دیده نشده بود
و بعد از آن ظاهر شد و صاحب کامل الزیاره از علی بن مسهر قرشی روایت کرده است که از جده ام شنیدم
که چون حضرت امام حسین را شهید کردند تا یکسال و نه ماه آسمان خون شد و خون بنظر میآمد و قرص شمس دیده
نمیشد و در روایت دیگر خاک سرخ از آسمان میبارید و ایضا از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که آسمان بر کسی نگریست از روزی که خلق شد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام
راوی عرض کرد که گریه آن چه چیز بود فرمود که چون جامه را در مقابل آسمان میگذاشتی در آن جامه اثرهای
خون بهم میرسید چنانکه گویا اثر برغوث در آن جامه است و راوندی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که خدا برای یحیی همنامی پیش از او قرار نداده بود و برای حسین بن علی علیهما
السلام نیز همنامی پیش از او قرار نداد و آسمان چهل صباح بر هر دو گریست و همچنین آفتاب هم
بر ایشان گریست و گریستن آفتاب این بود که سرخ طالع میشد و سرخ غروب میکرد و قریب باین مضمون
ابن شهر آشوب و صاحب کامل و دیگران بطرق مختلفه روایت کرده اند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است
که روزی ولید بن عبد الملک از حضار مجلس خود پرسید که کدام یک از شما میدانید که در روزی که
حسین بن علی علیهما السلام را کشتند سنگها که در زمین بیت المقدس بود بچه نحو شد زهری جواب داد
که بمن خبر رسیده است که هر سنگ را که برمیداشتند در زیر آن خون تازه بود و صاحب الزیاره از حضرت امام

جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هشام بن عبد الملک از پدرم پرسید که در شبی که علی بن ابیطالب
علیهما السلام کشته شد مردمی که در ان شهر نبودند بچه علامت دانستند که علی کشته شده است و ان
علامت برای کسی دیگر غیر علی اتفاق افتاده باشد پدرم فرمود که در ان شب که علی کشته شد هیچ سنگی
از زمین بر نمیداشتند مگر اینکه در زیر ان خون تازه بود تا طلوع صبح و همچنین در ان شب که هارون
برادر موسی مفقود شد و همچنین در ان شب که یوشع بن نون کشته شد و همچنین در ان شب که عیسی
باسمان بالا رفت و همچنین در ان شب که شمعون بن حمون الصفا کشته شد و همچنین در ان شب که علی
ابن ابیطالب کشته شد و همچنین در ان شب که حسین بن علی علیهما السلام کشته شد از این سخن هشام
در غضب رفت بوضعی که رنگش متغیر شد و اراده نمود که بپدرم اذیت رساند انحضرت فرمود که بر بندگان
واجب و لازم است که اطاعت امام خود نمایند و راستی ورزند و انچه مرا برین داشت که این سخن گفتم این بود
که چون امیر المؤمنین سؤالی کرده بود خواستم که جواب او را براستی بگویم و گمان بد بمن نبرد هشام ملعون
گفت برگرد بنزد اهل خود چون پدرم خواست که بیرون اید هشام باو گفت که با من عهد کن که این
سخن را بکسی نگوئی تا من زنده باشم **فصل سیم** در ذکر گریستن ملائکه و فریاد ایشان نزد خداوند عالمیان
و فرستادن انها را بحضرت شاه شهیدان ابن بابویه از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که ایا هر یک از شما قائم بحق نیستید فرمود بلی هستیم گفتم پس چرا
قائم شما را قائم نام نهاده اند فرمود که چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید شد ملائکه نزد حق تعالی
بگریه و ناله صداها را بلند کردند که ای الهی و سید ما ایا تغافل مینمائی از کسی که کشت برگزیده و فرزند
برگزیده ترا و بهترین خلق ترا خدا عز و جل بسوی ایشان وحی فرستاد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت

فصل سیم

و جلال خودم قسم که از ایشان انتقام خواهم کشید اگر چه چندی بگذرد پس خدا تعالی پرده را از امامان
اولاد امام حسین علیه السلام برگرفت و ایشان را بملائکه نمود ملائکه شاد شدند و یکی از ان امامان ایستاده
بود و نماز میگذارد و حق سبحانه و تعالی فرمود که بهمان شخص که قائم است یعنی ایستاده است از اینها انتقام خواهم
کشید و ایضا از همان جناب روایت کرده است که چهار هزار ملک ژولیده گرد الود بر حسین علیه السلام
گریه میکنند تا روز قیامت و هیچکس زیارت انحضرت نمیاید مگر اینکه او را استقبال مینمایند و هیچکس از
زوار بیمار نمیشود مگر اینکه او را عیادت مینمایند و هیچکس از ایشان نمیمیرد مگر اینکه بجنازه اش حاضر
میشوند و احمد ش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در ان شب که رسول خدا را
صلی الله علیه و اله باسمان بردند چون باسمان پنجم رسید صورت علی بن ابیطالب علیهما السلام را در اسمان
دید از جبرئیل پرسید که این صورت چیست جبرئیل گفت یا محمد ملائکه میخواستند که نظر کنند بصورت
علی بجناب اقدس الهی عرض کردند که ای پروردگار بنی ادم در دنیا هر صبح و عصر از نظر کردن بسوی علی
ابن ابیطالب که حبیب حبیب تو محمد و وصی و خلیفه و امین انحضرت است متمتع میشوند ما را نیز بصورت
انحضرت بهره مند گردان حق سبحانه و تعالی از نور مقدس خود این صورت علی را برای ایشان مصور
گردانید که در هر شب و روز بزیارت ان روند و در هر صبح و پسین بر ان نظر افکنند پس فرمود که چون
ابن ملجم ملعون ضربت بر سر انحضرت زد اثر ان ضربت در ان صورت ظاهر شده و ملائکه هر صبح و پسین
بر ان نظر میکنند و ابن ملجم را لعنت مینمایند و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه فرود
امدند و انحضرت را بردند باسمان پنجم و در مقابل صورت امیر المؤمنین باز داشتند و هر وقت که ملائکه
از اسمانهای بالا فرود میایند یا از اسمانهای پائین بالا میروند برای زیارت صورت امیر المؤمنین و بر ان

صورت و بر امام حسین علیهما السلام نظر میکنند و او را خون آلوده می بینند یزید و ابن زیاد علیهما اللعنه
و قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند تا روز قیامت اعمش میگوید که آنحضرت بعد از آن حدیث فرمود که این
از علوم مکنونه مخزونه است و ما از برای غیر اهلش اظهار نمی نمائیم و ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام روایت کرده است که چهار هزار ملک از آسمان فرود آمدند که یاری حضرت امام حسین ع نمایند اذن
مقاتله نیافتند و برگشتند بسوی آسمان بطلب اذن و چون فرود آمدند آنحضرت شهید شده بود
آنها نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و پیوسته میگریند تا روز قیامت و رئیس ایشان ملکی است
که او را منصور میگویند و صاحب کامل الزیاره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شما را
چه مانع است که نزد قبر امام حسین ع نمیروید بدرستی که چهار هزار ملک نزد قبر آنحضرت گریه میکنند تا روز
قیامت و ایضا از ربعی روایت کرده است که در مدینه از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که قبور شهدا
کجاست فرمود که افضل شهدا نزد شما و قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که چهار هزار ملک
ژولیده و گرد آلوده در دور آن قبر گریه میکنند تا روز قیامت و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که
حق سبحانه و تعالی چهار هزار ملک ژولیده گرد آلود را موکل نموده است بر قبر حضرت امام حسین علیه السلام
که بر آنحضرت میگریند از طلوع تا زوال شمس و چون زوال شمس میشود چهار هزار ملک دیگر فرود میآیند و آن
چهار هزار باسمان بالا میروند و اینها میگریند تا طلوع صبح و ایضا از حریز روایت کرده است که بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما و بیکدیگر نزدیکست اجلهای
شما با آنکه تمام خلق بشما محتاجند فرمود که از برای هر یک از ما صحیفه هست که در آنجا نوشته شده است
آنچه باید عمل نمائیم در مدت عمر خود و چون آنچه در آن نوشته است باخر میرسد صاحب آن صحیفه میداند که

اجلش

اجلش رسیده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله بنزد او میآید و خبر مرگش را باو میرساند و او را
خبر میدهد بآنچه برای او مهیا است نزد حق تعالی و چون حضرت امام حسین علیه السلام صحیفه خود را مطالعه
نمود و آنچه در آنجا بود بعمل آورد و بعضی امور در آنجا نوشته بود که بعمل نیامده بود که آنحضرت
برای قتال دشمنان بکربلا رفت و از اموری که باقی مانده بود این بود که ملائکه از خدا سؤال نمودند که بیاری
آنحضرت بیایند و خدا ایشان را اذن داد و چون مهیای فرود آمدن شدند و فرود آمدند آنحضرت شهید
شده بود ملائکه گفتند خداوندا ما را اذن دادی که فرود آئیم و او را یاری نمائیم و چون فرود آمدیم او را
بنزد خود برده بودی حق سبحانه و تعالی بایشان وحی فرستاد که نزد قبه او مجاور باشید تا وقتی که او
خروج نماید و در آن وقت او را یاری کنید و حال بر او و بر اینکه از شما فوت شده است یاری نمودن او
گریه کنید بدرستی که من شما را مخصوص گردانیدم بیاری نمودن و گریستن بر او پس فرمود که آن
ملائکه بر او گریه میکنند برای تقرب بخدا و جزع از اینکه نصرت آنحضرت از ایشان فوت شده است و چون
آنحضرت خروج نماید از یاوران او خواهند بود و ایضا از اسحق بن عمار روایت شده است که
که من در شب عرفه در حیره بودم و در آنجا مقدار پنجاه هزار نفر را دیدم که با رویهای جمیل و بویهای
طیب در آن مکان مشغول نماز گذاردن بودند و من نیز مشغول نماز گذاردن بودم چون صبح طالع شد
بسجده رفتم و چون سر از سجده برداشتم از آن گروه کسی را ندیدم و چون این امر را بحضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کردم فرمود که پنجاه هزار ملک بر حضرت امام حسین ع گذشتند در آن وقت که آنحضرت را
شهید کردند و چون باسمان رفتند بایشان وحی رسید که شما بر فرزند حبیب من گذشتید و او را شهید
میکردند و یاری او نکردید بسوی زمین برگردید و گرد آلوده و ژولیده بر سر قبر او ساکن شوید تا روز قیامت

و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که چهار هزار ملک از آسمان فرود آمدند باراده اینکه یاری آنحضرت نمایند
و آنحضرت ایشانرا اذن نداد و باسمان بالا رفتند برای اینکه بپرسند که امر خدا چیست چون فرود
آمدند حضرت امام حسین صلوات الله علیه ولعن الله قاتله و من اعان علیه و من شرک فی دمه شهید شده بود
ایشان نزد قبر آنحضرت گرد آلود و ژولیده ماندند و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و رئیس ایشانرا
منصور میخوانند و هیچکس بزیارت آنحضرت نمیرود مگر اینکه او را استقبال مینمایند و چون برمیگردد مشایعت
میکنند و اگر بیمار شود عیادت بجا میاورند و اگر بمیرد بر جنازه اش نماز میگذارند و برای او استغفار
میکنند و این ملائکه در زمین انتظار ظهور حضرت قائم علیه السلام میکشند و شیخ کلینی از کرام روایت کرده است
که من قسم یاد کردم که پیوسته روزه بگیرم تا وقتی که قائم آل محمد ظاهر شود و بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم و عرض کردم که مردی از شیعیان شما بر خود لازم گردانیده است که برای خدا روزه بگیرد تا وقت
ظهور قائم علیه السلام فرمود که ای کرام روزه بگیر و در روز عید فطر و اضحی و ایام تشریق را روزه مگیر و اگر
مسافر یا مریض باشی روزه مگیر پس بدرستی که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آسمانها
و زمین و هرکه در آنها بود و ملائکه تمام بفریاد آمدند و گفتند ای پروردگار ما را اذن بده که اهل زمین را
هلاک نمائیم و از روی زمین براندازیم بجهة اینکه هتک حرمت تو نمودند و برگزیدگان ترا کشتند حق
سبحانه و تعالی بایشان وحی نمود که ای ملائکه من و ای آسمانهای من و ای زمین من آرام بگیرید پس پرده را
برداشت که محمد با دوازده نفر از اوصیاء آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین در پس آن پرده بودند
پس دست قائم را گرفت و سه مرتبه فرمود ~~و سه مرتبه فرمود~~ که ای ملائکه من و ای آسمانهای من و ای زمین
من باین یاری خواهم کرد او را و در مجالس برقی از حضرت امام جعفر صادق منقول است که حق سبحانه و تعالی

هفتاد هزار

هفتاد هزار ملک را موکل گردانید بر حضرت امام حسین علیه السلام که هر روز بر او صلوات میفرستند از روزی
که شهید شده است تا وقتی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و صاحب کامل الزیاره از صفوان
جمال روایت کرده است که در میان مکه و مدینه در آنوقت که بمکه میرفتیم بحضرت صادق علیه السلام عرض
کردم که یا ابن رسول الله شما را چه میشود که چنین اندوهگین و دلشکسته و محزون دیده میشوید فرمود اگر تو بشنوی
آنچه را که من میشنوم هر آینه ترا از سؤال نمودن از من باز میدارد عرض کردم که چه چیز میشنوید فرمود که
صداهای ملائکه که برکشندگان امیرالمؤمنین و حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما نفرین میکنند و نوحه
جنیان و گریه ملائکه که بر دور آنحضرت اند و شدت جزع ایشان و کسیکه اینهارا بشنود چگونه طعام و آب
بر او گوارا میشود

باب چهارم در ذکر نوحه و گریه جنیان بر آن سرور شهیدان

ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران از ام سلمه زوجه حضرت رسالت روایت کرده اند که در شبی که حضرت امام حسین ع
شهید شد فرمود که من از روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت فرمود تا امشب صدای جنیان را
نشنیده ام و ایشانرا ندیده ام و گمان دارم که فرزندم شهید شده باشد زیرا که جنیه نزد من آمد و گریست
و شعری چند میخواند که ای چشم من اشک بریز بر گروهی که مرگ ایشانرا کشید بجانب شخص جبار و شیخ
طوسی و شیخ مفید از محفوظ بن منذر روایت کرده اند که مرد پیری از قبیله بنی تمیم که در رابیه ساکن بود
میگفت که در عصر روز عاشورا با یکی از اهل قبیله نشسته بودیم که صدای هاتفی شنیدیم که شعری چند میخواند
باین مضمون که بخدا قسم که نزد شما نیامدم تا اینکه او را در زمین کربلا سربریده و خاک آلوده دیدم و در
دور او جماعتی از جوانان افتاده بودند که مانند چراغ نور ایشان تاریکی را روشن میکرد و از گردنهای
ایشان خون میریخت و من شتر خود را تند کردم که ایشانرا دریابم پیش از آنکه حوریان او را در آغوش گیرند

وقضاء خدا را مانع شد و آنچه خدا مقدر کرده است البته خواهد شد و حسین علیه السلام چراغی بود که از او
روشنی میگرفتند و خدا میداند که من دروغ نمیگویم و چند شعر دیگر در صلوات و رساندن بر آنحضرت انشا نمود
ما گفتیم تو کیستی گفت من بزرگ جن نصیبینم و میخواستم که بیاری آنحضرت بروم و جان خود را فدای آنحضرت نمایم
چون از کار او در حج مراجعت نمودیم آنحضرت را کشته یافتیم و صاحب کامل الزیاره روایت کرده است که جمعی از
اهل کوفه بعزم یاری حضرت امام حسین از کوفه بیرون رفتند و شب بدهی که از آن شاهی میگویند فرود آمدند
ناگاه دو مرد یکی پیر و یکی جوان بر ایشان وارد شدند و سلام کردند آن مرد پیر گفت من از جنم و این پسر برادر
من است و اراده نموده ایم که یاری کنیم این مرد مظلوم را پس آن مرد جنی گفت که من رایی اختیار کرده ام آن
جماعت باو گفتند که چه رای اختیار نموده گفت میخواهم که در هوا پرواز نمایم و بروم و خبری برای شما بیاورم
که بر بصیرت باشید ایشان گفتند نیکو رایی است که پسندیده پس آن مرد غایب شد و یکروز و یکشب غایب بود چون
روز دیگر شد صدائی شنیدند که کسی همان اشعار گذشته را میخواند و گوینده را نمیدیدند پس بعضی از آنجمع
شعرها چند در مصیبت آنحضرت در جواب آن جنی انشا کرد و ایضا از ابو زیاد قندی روایت کرده است که گچ
پزان در موضع جبانه در سحر نوحه جنیان را میشنیدند که بر امام حسین نوحه میکردند و اشعار میخواندند و در
جمیع کتب مصیبات بطرق مختلفه از اشخاص متعدده و در اماکن متباعده روایات نقل کرده اند که صدای
نوحه و گریه جنیان را شنیده اند و اشعار بسیار نیز از آنگروه در مصیبت آنحضرت نقل کرده اند

فصل پنجم

در ذکر گریه عالم وحوش و طیور و در شمار و نباتات و آنچه مناسب آن است شیخ کلینی روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین را شهید کردند آن جماعت بیحیا اراده نمودند که اسب بر بدن آنحضرت بتازند فضه خادمه
بنا توان خود زینب گفت که چون سفینه آزاد کرده رسول خدا در دریا کشتیش شکست بجزیره افتاد و در انجا

شیری دید بان شیر گفت منم آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله آن شیر همهمه نمود و در پیش روی او
روان شد تا آنکه او را براه رسانید و امروز شیری در این ناحیه است اگر رخصت فرمائی من بروم و او را خبر
کنم با آنچه این گروه اراده کرده اند آنحضرت او را رخصت داده فضه بنزد شیر رفت و گفت ای ابو الحارث
سر بر آور فضه گفت هیچ میدانی که این گروه بیحیا چه اراده کرده اند میخواهند که فردا اسب بر بدن
مطهر حضرت امام حسین علیه السلام بتازند پس آن شیر آمد و دستهای خود را بر جسد مطهر آنسرور نهاد
و چون سواران آمدند و اینحالت را دیدند عمر بن سعد علیهما اللعنه گفتند الملعون گفت که این فتنه ایست ازا
بزرگ مکرانید و برگردید انها برگشتند و در کتاب کامل الزیاره از حارث اعور روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که کشته خواهد شد در پشت کوفه و بخدا قسم
که گویا می بینم انواع وحوش را که گردنهای خود را بسوی قبر او کشیده اند و از شب تا صباح بر او گریه و نوحه میکنند
پس چون اینحالت را مشاهده نمائید بر انها جفا مکنید و در بعضی از کتب مناقب از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام منقول است که چون حضرت امام حسین شهید شد کلاغی آمد و خود را در خون آنحضرت
مالید و پرواز کرد و در رفت بمدینه و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت امام حسین علیه السلام نشست چون نظر
فاطمه بران کلاغ خون آلود افتاد شعری چند خواند مشتمل بر اینکه خبر کشته شدن پدرم را آورده و گریست
چون اهل مدینه این خبر را شنیدند گفتند که این دختر سحر عبد المطلب را تازه کرده است و بعد از چند روز
خبر شهادت آنحضرت رسید بمدینه و صاحب کامل الزیاره بطرق مختلفه و عبارات قریب بیکدیگر از حضرت امام
جعفر و امام رضا علیهما السلام روایات متعدده نقل نموده است که حاصل مضمون آنها اینست که در بادیه قوم اهل شام
در خانهها کبوتران نگاه میداشتند و چون مردم طعام میخوردند بر سر سفره ایشان میآمدند و از ریزه طعام ایشان

میخورد و چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند از او میان گریخت و در خرابهها آشیان کرد و گفت
که بد امتی بودید که فرزند پیغمبر خود را کشتید و من از شما ایمن نیستم و امسال پیوسته روزها روزه میگیرد و اندوه
ناک است و چون شب میشود بر امام حسین ع ناله میکند تا صبح و ایضاً از داود بن فرقد روایت کرده است که رفتم
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و در آنجا کبوتر راعبی دیدم که آواز میکرد آنحضرت بجانب من نظر کرد و فرمود که
ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم فدای تو شوم نمیدانم فرمود که بر کشندگان حسین صلوات الله علیه
نفرین میکند پس اینها را در خانه نگاه دارید و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون حضرت امام حسین شهید شد
و در کربلا در میان خون افتاد مرغ سفیدی آمد و خود را در خون آنحضرت مالید و رفت پس جمعی از مرغان را
دید که در زیر سایههای شاخهای درخت نشستهاند و در فکر آب و دانه و علف میباشند آن مرغ خون آلوده
فریاد کرد که وای بر شما ایا مشغول بازی و ذکر دنیا و مناهی میشوید و حال آنکه حسین ع در زمین کربلا در
این گرمی هوا بر روی ریگ گرم تشنه افتاده است و سرش را بریدهاند و خون از او جاری است آن جماعت مرغان
روانه کربلا شدند و آنحضرت را دیدند که بی سر بر روی زمین افتاده و کسی او را غسل نداده و کفن نکرده
و باد بر او میوزد و بدن مطهرش در زیر سم اسبان نرم شده است و وحشیان صحرا بر بالای تنش ایستادهاند
بر او نوحه میکنند و تمام آن صحرا از نور آنحضرت روشن شده است و چون آن مرغان آنحالت را دیدند صداها را
بگریه و نوحه بلند کردند و خود را در خون آنحضرت انداختند و در آن غلطیدند و هر یک بطرفی رفتند
که اهل آن ناحیه را خبر دهند و از قضا یکی از آن مرغان قصد مدینه رسول خدا نمود و آمد و در دور قبر رسول خدا
میگردید و پر میزد و خون از پر و بال او میریخت و فریاد میکرد که حسین ع در کربلا کشته شد و سرش را بریدند
و مرغان با او جمع شدند و میگریستند و نوحه میکردند و اهل مدینه چون آنحالت را در مرغان دیدند و آن مرغ

خون آلوده را مشاهده کردند تعجب نمودند و ندانستند که چه واقع شده است چون چندی گذشت خبر قتل
امام حسین علیه السلام بایشان رسید و دانستند که آن مرغ خبر کشته شدن فرزند بتول و قرة العین رسول را برای
آنحضرت آورده بوده است و منقول است که در آن روز که آن مرغ بمدینه آمد یهودی در مدینه بود که دختری داشت و آن
کور و کر و زمین گیر و شل بود و مرض خوره در تمام بدن او بهم رسیده بود و آن مرد یهودی آن دختر مریضه را
بباغی که در بیرون مدینه داشت برده بود و آن مرغ شب آمد در همان باغ بر شاخی نشست و میگریست و خون
از پر و بال او میچکید اتفاقاً در آن شب آن مرد یهودی را در مدینه شغلی بهم رسید که نتوانست بباغ رود
و آن دختر تنها در آن باغ ماند و چون شب شد و پدرش نیامد آن دختر در آن باغ بخواب نرفت زیرا که در
شبهای پدرش او را بسخن گفتن و تسلی دادن مشغول میگردانید تا بخواب میرفت و آن دختر در وقت سحر صدای
گریه و ناله آن مرغ را شنید و بر زمین غلطید تا اینکه خود را در زیر آن درخت که آن مرغ بر آن نشسته بود رسانید
و در جواب آن مرغ محزون او نیز از دل شکسته ناله بر کشید ناگاه قطره از آن خون مبارک در چشم آن دختر افتاد
و بچشمش روشن شد و قطره دیگر در چشم دیگرش افتاده آن نیز بینا گردید و قطره دیگر بر دستش چکید
صحت یافت و قطره دیگر بپایش رسیده آن نیز شفا یافت و هر قطره از آن خون که بجسدش میچکید آن دختر
دست میمالید و آن قطره را باعضای خود میرسانید تا اینکه تمام ناخوشیهایش ببرکت خون آنحضرت برطرف شد
و چون صبح شد پدرش آمد و داخل آن باغ شده دختر را دید که بر دور باغ طواف میکند و ندانست که
این دختر اوست از او احوال دختر بیمار خود را پرسید آن دختر جواب داد که منم دختر تو چون آن مرد این سخن را
شنید بیهوش شد و چون بهوش آمد بر روی قدمهای دختر افتاد و دختر او را نزد آن مرغ آورد آن مرد مرغ را
دید که بر شاخی نشسته و با دل سوخته محزون ناله میکند آن مرد یهودی گفت ای مرغ ترا قسم میدهم بآنکسی که ترا

از دیده است که بقدرت خدا با من سخن بگوید انمرغ با چشم گریان سخن در امد و گفت من در حقی اشیان داشتم
با جمعی دیگر از مرغان که ناگاه مرغی بر ما وارد شد و گفت ای جماعت مرغان شما میچرید و تنعم میکنید و حسین
در زمین کربلا در این گرمی هوا بر روی ریگ افتاده است و سرش را بریده و بر سر نیزه کرده اند و تنانش را
پایمال نموده اند برهنه و بی چادر اسیر نموده اند چون مرغان این قصه جانسوز از انمرغ شنیدند بجانب کربلا پرواز نمودند
و چون باین وادی رسیدیم افتاده دیدیم بخون خود غسل کرده بود و بجای کفن باد بر ریگ بر او پوشانیده
بود و پس هر یکی در انجا ایستادیم و بنوحه و زاری مشغول شدیم و در ان خون شریف غلطیدیم و هر یک بطرفی
پرواز نمودیم و من باین مکان امدم چون یهودی این حکایت از انمرغ شنید گفت اگر حسین را نزد خدا قدر
و منزلت نباشد چگونه میتواند شد که خون او شفای هر مرضی باشد و انمرد با دختر و با پانصد نفر از اقوام
ایشان در دین اسلام در امدند و در بعضی از کتب مناقب مذکور است که فتح عابد گفت که من هر روزه نان
بجهت گنجشکان ریزه میکردم و انها میخوردند و چون روز عاشورا شد بطریق هر روزه نان را ریزه کردم
انها نخوردند دانستم که کشته شدن امام حسین علیه السلام است که گنجشکان نخوردند و ایضا در ان کتاب از هند
دختر جون روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله با اصحاب خود در خیمه خاله من ام معبد نزول نمود
و در ان خیمه با اصحاب قیلوله فرمود تا اینکه هوا سرد شد و ان روز بسیار گرم بود و چون از خواب بیدار
شد اب طلبید و دستهای خود را شست و انها را پاکیزه گردانید پس سه مرتبه مضمضه کرد و اب دهن مبارک را
بر درخت خاری که در کنار خیمه بود ریخت و سه مرتبه استنشاق کرد و صورت و دستها را تا از ارنج شست و سر
و پاها را مسح نمود پس فرمود که برای این درخت خار شانی خواهد بود و صحابه انحضرت نیز چنان افعال را
بجا اوردند و بر خواستند و دو رکعت نماز بجا اوردند و من با دختران قبیله تعجب بسیار کردیم زیرا که پیش

ازان ندیده بودیم که کسی نماز گذارد و چون صبح روز دیگر شد دیدیم که ان خار بزرگ شده است مانند
درخت عظیم بسیار شاداب گردیده است و میوه اورده است بزرگی دنبلان برنگ ورس ساییده و بوی
مشک بوی عنبر ازان میاید بشیرینی عسل و بخدا سوگند که هیچ گرسنه ازان نمیخورد مگر اینکه سیر میشد و هیچ
تشنه ازان تناول نمیکرد مگر اینکه سیراب میشد و هیچ بیماری ازان میل نمینمود مگر اینکه از بیماری خلاص میشد
و هیچ حاجتمندی ازان نمیخورد مگر اینکه غنی میشد و هیچ ناقه و گوسفندی ازان چرا نمیکرد مگر اینکه فربه میشد
و شیرش بسیار میشد و از ان روز که انحضرت در انمنزل فرود امد پیوسته خیر و برکت در اموال ما بهم رسید
و ارزانی و فراوانی در بلاد ما بیشتر میشد و ما ان درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و مردم از اطراف میامدند
و در سایه ان درخت می نشستند و برگ انرا در سفرها همراه میبردند و خاصیت طعام و اب ازان حاصل میشد
و بر این حال باقی بود تا اینکه صبحی دیدیم که میوه های ان درخت ریخته و برگهای ان زرد شده بسیار
ازان اندوهگین شدیم و چون چند روز ازان گذشت خبر وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله بما رسید
و معلوم شد که در همان روز رسول خدا رحلت نموده بوده است و بعد ازان ثمر میداد اما نه مثل اول
بلکه ازان زمان نیز تا سی سال دیگر بر این حال باقی تا اینکه در صباحی دیدیم که تمام ان درخت خار براورده است
و طراوت شاخهایش برطرف شده و میوه هایش تمام ریخته چون دو سه روزی ازان گذشت خبر
کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام بما رسید و بعد ازان دیگر هیچ میوه نداد اما هنوز سبز بود و ما برگهای
که نزد ما بود از برگ ان بیماران خود را معالجه میکردیم و شفا میافتند و چون زمانی بر این گذشت روزی
دیدیم که از بیخ ان درخت خون تازه میجوشد و از برگهای ان خون میچکد مثل ابی که از گوشت بریان اید
با خود گفتیم که حادثه عظیمی حادث گردیده است و در ان شب ترسان و غمناک بودیم که اما به سبب چه خواهد بود

سال ۶

و چون شب آخر شد آواز گریه و ناله و آوازهای بسیار از زیر آن درخت می‌شنیدیم و صدای زنی می‌آمد
که میگریست و میگفت ای فرزند نبی و ای فرزند وصی و ای باقی مانده از سادات گرامی بعد از آن آواز ناله‌ها
بسیار شد و ما نمیفهمیدیم که چه میگویند و بعد از آن خبر کشته شدن امام حسین علیه السلام بما رسید و آن درخت
یکبارگی خشکید و باد و باران آنرا در هم شکست و آثار آن برطرف گردید و عبدالله بن محمد انصاری
میگوید که من دعبل بن علی خزاعی را در مدینه دیدم و این حدیث را از او پرسیدم گفت پدرم از جدم از
مادرش سعیده دختر مالک خزاعیه نقل میکرد که من آن درخت را دیدم و در عهد امیر المؤمنین علیه السلام از میوه آن
خوردم و در آن شب نوحه جنیان را شنیدم و دو شعر از جمله که بر آنحضرت نوحه میکردند آموختم و صاحب کامل
الزیاره از [illegible] روایت کرده است که ملکی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت را خبر داد که امام
حسین شهید خواهد شد ملک دریاها بود و این چنین بود که ملکی از ملائکه فردوس نازل شد بر دریا و بالهای
خود را بر دریا گسترد و فریاد کرد که ای اهل دریا لباس اندوه بپوشید که فرزند رسول خدا کشته خواهد شد پس قدری
از تربت آنحضرت را ببال خود برداشته بجانب آسمان رفت و هیچ ملکی را ملاقات نکرد مگر آنکه آن تربت را بوئید
و نزد او اثری از آن ماند و قاتلان آنحضرت با تابعان ایشانرا لعنت کرد و باب دوازدهم در ذکر آنچه
بعد از شهادت آنحضرت روداد از گریستن پیغمبران و ائمه و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین
ابن قولویه در کتاب کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بزیارت حضرت
امام حسین میروید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان [illegible] نشسته‌اند
نزد ملائکه که در حایر اند و با ایشان مصافحه میکنند و آنها ایشانرا از شدت گریه جواب نمیدهند و ایشان را
انتظار میبرند تا وقت زوال شمس و تا وقت طلوع فجر پس با ایشان سخن میگویند و از ایشان سوال مینمایند

باب دوازدهم

از بعضی امور

از بعضی امور و در ما بین این دو وقت هیچ سخن نمیگویند و از گریستن و دعا کردن فتور بهم نمیرسانند
و در این دو وقت نیز کسی از اصحاب ایشان ایشانرا مشغول نمیگرداند و مشغولی ایشان بشماست هرگاه
سخن گویند راوی میگوید عرض کردم که فدای تو شوم از چه چیز سوال میکنند و حافظان از اهل حایر
سوال میکنند یا اهل حایر از حافظان فرمود که اهل حایر از حافظان سوال مینمایند زیرا که اهل حایر
از آنجای بیرون نمیروند و حافظان از آسمان فرود میآیند و بالا میروند گفتم از چه سوال میکنند فرمود
که آنها میگذرند در وقت بالا رفتن با اسمعیل ملک هوا و بسا است که پیغمبر ص و فاطمه و حسن و حسین و امامان
دیگر صلوات الله علیهم را نزد او ملاقات مینمایند و ایشان از ملائکه میپرسند که کی در حایر حاضر شده است
و ملائکه میگویند که ایشانرا بشارت دهید بدعاهای حافظان میگویند که چگونه ایشانرا بشارت دهیم و حال
آنکه ایشان کلام ما را نمیشنوند میفرمایند که برای ایشان طلب برکت نمائید و ایشانرا دعا کنید از جانب ما
و این بشارتست از جانب ما و چون برگردند ایشانرا در میان بالهای خود بگیرند تا بمکان خود
برسانند و ما ایشانرا بآن کسی میسپاریم که هیچ ودیعه نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که چه قدر
ثواب در زیارت آنحضرت است هر آینه برای رفتن بزیارت او با شمشیرها جنگ خواهند کرد و متاعهای
خود را برای توشه آنراه خواهند فروخت و فاطمه بسوی ایشان نظر میکند و با آنحضرت اند هزار پیغمبر
و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک کروبی که آنحضرت را در گریستن یاری میکنند و گاهی آنحضرت صیحه
میزند که هیچ ملکی در آسمانها باقی نمیماند مگر آنکه گریان میشود برای صیحه آنحضرت و ساکن نمیگردد تا آنکه رسول
خدا نزد او میآید و میگوید ای فرزند گرامی اهل آسمانها را بگریه درآوردی و ایشانرا از تسبیح و تقدیس
بازداشتی اکنون ساکت شو که ایشان بتسبیح و تقدیس خدا مشغول شوند و خدا بآنچه وعده کرده است وفا

خواهد نمود و حضرت فاطمه علیها السلام نظر میکند بسوی آنکسانی از شما که در حایر حاضر شده‌اند و از خدا اجر جزیل را
برای ایشان میطلبد پس ترک مکنید رفتن بزیارت آنحضرت را زیرا که در آن خیر بسیار است که کسی نمیتواند شمرد
و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد
اهل بیت او در مدینه شنیدند که کسی میگفت که امروز بلا بر این امت نازل شد و بعد از این شادی نخواهید دید
تا وقتی که قائم شما علیه و علی آبائه السلام و الصلوة ظهور نماید و سینه‌های شما را شفا دهد و دشمنان شما را
بقتل رساند و بعوض یک خون از شما جمعی از ایشان را بکشند و ایشان از این صدا
ترسیدند و گفتند که امر عظیمی حادث شده است که ما را بر آن اطلاع نیست و بعد از آن خبر قتل امام حسین بایشان
رسید و چون حساب کردند در همان شب بوده که ایشان آن صدا را شنیده بودند راوی میگوید که عرض کردم
فدای تو شوم تا کی ما و شما در این قتل و خوف و شدت خواهیم بود فرمود تا وقتی که بمیرند هفتاد برادر
که از یک پدر باشند و چون وقت مردن آن هفتاد نفر رسد علامات از پی یکدیگر ظاهر خواهد شد
و هر که آن وقت را دریابد دیده‌اش روشن میشود و چون اهل شقاوت آنحضرت را شهید کردند کسی در میان لشکر
ایشان آمد و فریاد میکرد و او را منع نمودند جواب داد که چگونه فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا را می‌بینم که
ایستاده است و گاهی بجانب زمین نظر میکند و گاهی بجانب جماعت شما نظر میکند و من میترسم که نفرین کند
بر اهل زمین و هر که در زمین است هلاک گردد آنگروه با یکدیگر گفتند که این مرد دیوانه شده است و کسانی از
آنگروه که بازگشت کرده بودند گفتند که دیدید که ما با خود چه کردیم سید جوانان اهل بهشت را برای فرزند زنا
کشتیم پس بر ابن زیاد ملعون خروج کردند و شد آنچه شد من عرض کردم که آن فریاد کننده که بود فرمود جبرئیل
و اگر او را اذن مییافت چنان صیحه میزد که روحهای ایشان از بدن مفارقت نموده بسوی آتش میرفت لیکن ایشان را

مهلت داوند

ام سلمه رض

مهلت دادند برای اینکه گناهان را زیاده کردانند و برای ایشان خواهد بود عذاب الیم عرض کردم
که فدای تو شوم چه خواهد بود بر کسی که زیارت آنحضرت را ترک نماید و قادر بر رفتن بزیارت باشد
فرمود که عاق رسول خدا صلی الله علیه و آله و عاق ما خواهد بود و استخفاف کرده است باری که بر او لازم است
و هر که زیارت نماید آنحضرت را خدا امر او را کفایت میفرماید و حوائج او را برمیآورد و روزی بر او وسیع میشود
و آنچه در این راه خرج کرده است عوض میآید و گناهان پنجاه ساله او آمرزیده میشود و وقتی که با اهل
خود برمیگردد هیچ گناهی بر او نخواهد بود و تمام گناهان از نامه عملش محو میشود و اگر در آن سفر بمیرد
ملائکه بر او نازل میشوند و او را غسل میدهند و دری از بهشت برای او گشاده میشود و از آن در
پیوسته روح بهشت باو وارد میگردد تا وقتی که محشور شود و اگر بسلامت بوطن رسید دری که روزی او
از آنجا میرسد بر او گشاده میشود و در هر درهمی که در آن راه نفقه کرده است ده هزار درهم بعوض آن
میرسد و حق سبحانه و تعالی ثواب عمل او را ذخیره میگرداند نزد خود و الحمد لله و در بعضی از کتب منقولست
از سلمه روایت کرده است که روزی بنزد ام سلمه رفتم او را گریان دیدم و میگفت که رسول خدا را در خواب
دیدم که سر و ریش مبارکش غبارآلود بود پرسیدم که شما را چه میشود فرمود که امسال حسین کشته شد و سلمی
روایت کرده است که رسول خدا شیشه بام سلمه داد که در آن شیشه ریگ کربلا بود و فرمود
که هرگاه این خاک بخون تازه بدل شود حسین کشته شده است سلمی میگوید که روزی صدای گریه از حجره
ام سلمه بلند شد بنزد او رفتم و من اول کسی بودم که بر او داخل شدم و گفتم چه چیز ترا بناله آورده است
فرمود که رسول خدا را در خواب دیدم که گرد و غبار بر سر و ریش مبارکش نشسته بود پرسیدم که شما را چه میشود
فرمود که فرزندم را کشتند و امسال او را کشته دیدم من از آن از خواب بیدار شدم و آن شیشه را ملاحظه نمودم

دیدم که خون در آن میجوشد سلمی میگوید که آن شیشه در پیش روی ام سلمه گذاشته بود و من از او دیدم و شیخ
طوسی از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی در خانه خود خوابیده بودم صداها و دادها از خانه ام سلمه
زوجه رسول خدا شنیدم از خانه بیرون آمدم و بقاید خود گفتم که مرا ببر بخانه ام سلمه و اهل مدینه از مردان و زنان
بجانب خانه او میدویدند چون بخانه رسیدم از ام سلمه پرسیدم که سبب ناله و فریاد چیست مرا جواب نداد
و متوجه زنان بنی هاشم گردید و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری نمائید و با من گریه کنید بخدا قسم
کشته شد سید شما و سید جوانان اهل بهشت بخدا قسم که کشته شد سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و ریحانه
آنحضرت یعنی حسین علیه السلام پس گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی که آنحضرت کشته شده است گفت در این ساعت رسول خدا را
در خواب دیدم ژولیده و پریشان سبب آنرا از آنحضرت پرسیدم فرمود که فرزندم حسین با اهل بیت کشته شدند
و من مشغول دفن کردن ایشان بودم و الحال از دفن ایشان فارغ شدم پس از خواب بیدار شدم و برخواستم
و نزدیک بود که عقل از سرم پرواز نماید و داخل خانه شدم و نظر کردم بان خاکی که جبرئیل از کربلا آورده بود
و گفته بود که هرگاه این خاک بخون مبدل شود فرزندت شهید شده است و آنخاک را رسول خدا بمن داد و فرمود
که این را در شیشه کن و نزد تو باشد و هرگاه مبدل بخون تازه شود بدان که حسین کشته شده است دیدم که خون
تازه از آن شیشه میجوشد ابن عباس میگوید که ام سلمه آن خون را برداشت و بر صورت خود مالید و آن روز ماتم حضرت
امام حسین علیه السلام بر پا شد و بعد از آن سواران آمدند و خبر آوردند که آنحضرت در آن روز شهید شده است
و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که ام سلمه صبحی از خواب گریان برخواست چون
سبب آنرا از او پرسیدند گفت حسین صلوات الله علیه کشته شده است بجهة اینکه من از آن وقت که رسول خدا از دنیا
بیرون رفت تا حال آنحضرت را در خواب ندیده بودم و در این شب او را دیدم که محزون و غمگین بود از سبب آن پرسیدم

فرمود که تمام

فرمود که تمام شب مشغول کندن قبور برای حسین و اصحاب او علیه و علیهم السلام بودم و ایضا این حدیث را شیخ مفید
و ابن بابویه نیز از آنحضرت روایت کرده اند و ابن شهرآشوب و شیخ سعید از ذره نوحه کننده روایت کرده اند
که گفت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها را در خواب دیدم که بر سر قبر امام حسین علیه السلام ایستاده
بود و میگریست و مرا امر نمود که شعری چند بخوانم باین مضمون که ای دیده ها اشک بسیار ببارید و گریه کنید بر کشته
که در کربلا افتاده است و سینه او را خورد کرده اند و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که مردی از قبیله
بنی اسد گفت که من در کنار نهر علقمی زراعت داشتم و چون لشکر بنی امیه از آنجا کوچ نمود عجایب بسیار
مشاهده کردم که قادر بر حکایت کردن تمام آنها نیستم از آنجمله این بود که چون باد میوزید بوئی بهتر از بوی
مشک و عنبر بمشام من میرسانید و چون باد ساکن میشد میدیدم که از آسمان ستاره ها بسوی زمین میامد
و از زمین باسمان بالا میرود و من تنها با عیال خود در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که از او تحقیق
احوال نمایم و در وقت غروب آفتاب شیری از جانب قبله میامد و من از آن شیر گریخته بمنزل خود میرفتم
و چون صبح میشد و آفتاب طالع میگردید میدیدم که آن شیر بجانب قبله میرود و با خود میگفتم که این جماعت
خارجیند که بر ابن زیاد ملعون خروج کرده اند و امر بکشتن ایشان نموده است و من از اینها اموری مشاهده
میکنم که از کشتگان دیگر امثال این امور ندیده ام و امشب بیدار خواهم بود که ملاحظه نمایم که این شیر
میاید و از جسد این کشتگان میخورد یا نه چون وقت غروب شد دیدم که آن شیر میاید و چون متوجه آن
شیر شدم دیدم که شیری است در نهایت هیبت و عظمت از ترس بر خود لرزیدم و در خاطرم گذشت که اگر
آن شیر آدمی خوار میبود بایست که قصد من نماید پس دیدم که آمد در میان کشتگان و از آنها گذشت
بر سر جسدی آمد که گویا آفتاب تابان بود و دستها را بر بالای آن جسد مطهر گذاشته خوابید من با خود

گفتم که بخدا از آن عطر بخود زده دیدیم که صورت خود را بآن چه مالیدم همه سفید بود گفتم الله اکبر این
امریست عجیب و در مشاهده و تامل بودم تا شب تاریک شد ناگاه دیدم که شمعهای بسیار در آن صحرا پیدا شد
بوضعی که گویا تمام آن صحرا پر از شمع شد و صدای گریه و ناله و داد و از طپانچه بر رخسار زدن بگوش من میآمد
من از عقب آن آوازها رفتم دیدم که آن صداها از زیر زمین بیرون میآید و شنیدم که کسی در میان آنها
میگفت واحسیناه وا اماماه من از شنیدن این صدا بلرزه در آمدم و نزدیک آن صدا کننده رفتم
و او را بخدا و رسول سوگند دادم که تو کیستی جواب داد که ما زنان جنیم پرسیدم که شما را چه میشود گفت
ما در هر روز و هر شب برای حسین علیه السلام و ذبیح عطشان ماتم میداریم گفتم این حسین که شیر نزد او
نشسته است گفت بلی این شیر را میشناسی که کیست گفتم نه گفت این پدر او علی بن ابیطالب است علیهما
السلام من با چشم گریان از آنجا مراجعت نمودم باب سیزدهم در ذکر اینکه مصیبت آنحضرت اعظم
از جمیع مصائبست و در رد بر کسی که گمان کرده است که آنحضرت کشته نشد و بیان آنکه چه حکمت بود در اینکه
خدا دشمنان ائمه را فرصت این همه ظلم کردن داد و ایشان را در همان لحظه نگرفت ابن بابویه بسند معتبر
از عبد الله بن فضل هاشمی روایت کرده است که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که یابن
رسول الله بچه سبب روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و غم و گریه و جزع است و روزی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله از دنیا بیرون رفت و روزی که فاطمه زهرا صلوات الله علیها وداع این عالم فرمود و روزی
که علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه شهید شد و روزی که حسن مجتبی علیه السلام بزهر جفا مسموم گردید چنین نیست
فرمود که روزی که حضرت امام حسین شهید شد مصیبت آن از همه روزها بیشتر بود زیرا که اهل عبا گرامی
ترین خلق بودند نزد خدا و ایشان پنج نفر بودند و چون رسول خدا از دنیا بیرون رفت امیر المؤمنین و فاطمه

باب سیزدهم

و حسن و حسین علیهم السلام بودند و مردم را بوجود ایشان تسلی و آرام بود و چون فاطمه زهرا صلوات الله
علیها از دنیا مفارقت نمود امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام بودند که بایشان مردم تسلی جویند
و چون امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد حسنین باعث آرام و تسلی خلق بودند و چون امام حسن علیه
السلام از جور اعدا مسموم زهر جفا شد وجود حضرت امام حسین علیه السلام تسلی بخش خاطر خلایق بود
و چون آنحضرت شهید گردید کسی از آل عبا باقی نماند که موجب سرور و آرام خلایق باشد پس گویا رفتن
آنحضرت بمنزله رفتن تمام آنها بود چنانکه باقی بودنش نیز مانند باقی بودن همه آل عبا بود و از این جهت
که مصیبت آن روز از همه مصیبتها عظیم ترست راوی میگوید که عرض کردم که آیا مردم را بوجود امام زین العابدین
علیه السلام تسلی و آرام نبود چنانکه بوجود آبای گرامش بود فرمود بلی آنحضرت سید عابدان و امام و حجت
بر خلق است بعد پدران خود لکن رسول خدا را صلی الله علیه و آله ملاقات نکرده بود و مردم او را با آنحضرت ندیده
بودند که از دیدن او حالات رسول خدا بنظر ایشان درآید و آنچه رسول خدا در چند مکان درباره او
فرموده بخاطر ایشان آید و چون آل عبا از دنیا رفتند مردم از مشاهده گرامی ترین خلق نزد خدا مأیوس شدند
و در هیچیک از آل عبا مفقود شدن همه آنها نبود مگر در حضرت امام حسین زیرا که آنحضرت آخرین ایشان
بود و بدین سبب روز مصیبت آنحضرت اعظم از همه روزهای مصیبت گردید راوی میگوید که عرض کردم
که یابن رسول الله چگونه شد که مردم روز عاشورا را روز برکت شمردند آنحضرت گریان شد و فرمود که
چون حضرت امام حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید ملعون و برای او احادیث وضع
کردند و از او اموال بسیار بجایزه گرفتند و از جمله آنها این روز را وضع کردند که روز با برکتی است
برای اینکه مردم از جزع و گریه و مصیبت و اندوه عدول نمایند بشادی و سرور و تبرک جستن و ذخیره نهادن

خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود بدرستی که ضرر این بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه
وضع کردند گروهی که دوستی ما را بر خود بسته اند و گمان میکنند که دین ایشان موالات ماست و با ما نیز
ظالمند وضع کرده اند که امام حسین علیه السلام کشته نشد بلکه امر او بر مردم مشتبه شد مثل عیسی بن مریم علیهما
السلام پس بنا بر اعتقاد ایشان ملامتی بر بنی امیه نخواهد بود یا بر عمر کسی که گمان کند که آنحضرت کشته نشد اورا
تکذیب رسول خدا و امامان بعد از آنحضرت علیهم السلام را کرده خواهد بود در اینکه خبر داده اند که حسین کشته خواهد
شد و کسیکه انهار تکذیب نماید بخداوند عظیم کافر شده است و خون او حلال است بر هر که این سخن را از او بشنود
گفت عرض کردم که چه میفرمائی در باره گروهی که از شیعیان شمایند و چنین سخنی میگویند فرمود اینها شیعه ما
نیستند و من از ایشان بیزارم و ابن بابویه از ابو الصلت هروی روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه
السلام پرسیدم که در سواد کوفه جمعی هستند که گمان ایشان اینست که حسین بن علی علیهما السلام کشته نشد بلکه
شباهت آنحضرت را حق تعالی بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانکه حضرت عیسی را
باسمان بالا بردند و دلیل ایشان این آیه است که و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی هرگز قرار نخواهد
داد خدا راهی برای کافران بر مومنان آنحضرت فرمود دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و اینها
کافر شدند برای اینکه تکذیب رسول خدا نمودند در اینکه آنحضرت خبر داد که حسین بن علی علیهما السلام کشته خواهد
شد بخدا سوگند که حسین کشته شد و کشته شد کسی که بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و حسن بن علی صلوات الله علیهم
و هیچیک از ما نیست مگر اینکه کشته میشود و بخدا سوگند که من هم بزهر کشته خواهم شد که مکر میکنند بمن و من
اینرا میدانم بعهدی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن رسیده است و جبرئیل از جانب رب العالمین او را خبر داده است
و مقصود از آیه مذکوره اینست که خدا برای کافران بر مومنان حجتی قرار نداده است و خدا عز و جل خبر داده است

که کافران

که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و با اینکه ایشان را کشتند خدا راهی از راههای حجت را
برای ایشان بر انبیا قرار نداده بود و شیخ طبرسی از اسحق بن یعقوب روایت کرده است که توقیعی بخط حضرت
صاحب الزمان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان بدست محمد بن عثمان بیرون آمد که در آن نوشته بود
که قول کسیکه گمان میکند که حسین علیه السلام کشته نشده کفر و تکذیب و ضلال است و صاحب بصائر الدرجات از
ضریس روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم در وقتی که جمعی از اصحاب آنحضرت حاضر
بودند که میفرمود تعجب میکنم از گروهی که تولا بما نموده اند و ما را امام میدانند و میگویند که طاعت ما بر ایشان
فرض است مانند طاعت خدا چگونه حجت خود را باطل میگردانند و با خود مخاصمه مینمایند و حق ما را ناقص میگردانند
و بر کسانی که خدا برهان و دلیل شناختن ما را بایشان عطا فرموده است و امر ما را تسلیم کرده اند عیب وارد
میاورند آیا چنین میدانند که خدا طاعت و فرمان برداری اولیاء خود را بر بندگان واجب میگرداند و خبرهای
آسمان و زمین را از ایشان پنهان میدارد و قطع میکند از ایشان مواد علم را در چیزی که بر ایشان وارد
میشود از اموری که دین ایشان بر آن برپا است پس حمران عرض کرد که فدای تو شوم حکمت چه بود در آنکه
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله و سلامه علیهم بامر دین قیام نمودند و بایشان رسید آن مصیبتها
که طواغیت علیهم اللعنة ایشان را کشتند و بر ایشان ظفر یافتند و ایشان مغلوب شدند فرمود ای حمران
بدرستیکه حق تعالی این را مقدر کرده بود و در قضا الهی جاری شده بود و واجب و لازم گردیده بود پس آنرا
جاری گردانید و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را خبر داده بود بآن پس امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم
السلام که بآن امر قیام نمودند از روی علم بود و هر که از ما که سکوت مینماید آن نیز از روی علم است و اگر
ایشان در آنوقت که طواغیت بر ایشان غالب میشوند از خدا دفع آنها را سؤال نمایند و الحاح کنند

در برطرف نمودن تسلط آن گروه خدا اجابت ایشان نمی‌نماید و آنها را برطرف میکند و مدت برطرف کردن ایشان
کمتر خواهد بود از اینکه کسی از ریسمان کنده شده مروارید پراکنده شود و دانه‌های آن متفرق گردد و آنچه بایشان علیهم السلام
میرسد نه بجهت گناهی است که مرتکب آن شده‌اند و نه برای عقوبت معصیتی است که مخالفت خدا نموده‌اند بلکه
برای زیادتی منزلت و کرامت ایشان است که خدا میخواهد که بآنها برسند پس در بارهٔ ایشان براهنمای
باطل مرو و ابن بابویه از آنحضرت روایت کرده است که خدا ایوب ع را مبتلا گردانید بی آنکه گناهی از او صادر
شده باشد و پیغمبران هرگز گناه نمیکنند و آنها معصومند و لغزش نمی‌نمایند و از ایشان هیچ گناه صادر
نمیشود نه صغیره و نه کبیره و فرمود که ایوب ع با آنهمه بلاها هرگز بوی بد از او شموم نشد و صورتش قبیح نگردید
و هیچ چرک و خون از بدنش نیامد و کسیکه او را میدید تنفر و کراهت نمیکشید و کسی از مشاهده او وحشت نداشت
و هیچ از جسدش کرم نشد و خدا با تمام پیغمبران و اولیا که ایشان را ببلائی مبتلا میگرداند چنین میکند
و مردم که از ایوب دوری میکردند بجهت فقر و ضعف امور او بود در ظاهر زیرا که ایشان مرتبه او را نزد خدا نمیدانستند
و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بلا و ابتلای انبیا از تمام مردم عظیم‌تر است و بعد از ایشان هر که مانند ایشان است
و همچنین تنزل می‌نماید و خدا ایوب ع را مبتلا گردانید ببلای عظیمی که نزد مردمان خوار شد برای اینکه
کسی الوهیت و خدائی در بارهٔ او اعتقاد ننماید در وقتی که او را مشاهده کنند که جمیع نعمتهای بزرگ خدا
برای او مهیاست و چون او را در بلا ببینند استدلال نمایند که ثواب خدا بر دو قسم است یکی استحقاق است
و یکی اختصاص و حکمت دیگر اینکه ضعیفی را بجهت ضعف و فقیری را بجهت فقر و مریضی را بجهت مرض حقیر نشمارند
و بدانند که خدا بیمار میکند هر که را میخواهد و شفا میدهد هر که را میخواهد در هر وقت که میخواهد و بهر طور
که میخواهد و بلا را سبب که میخواهد و از اهل عبرت گرفتن میگرداند برای هر که میخواهد و موجب شقاوت بسیاری از

برای هر که میخواهد و سبب سعادت میگرداند برای هر که میخواهد و در جمیع این امور در حکم عادل و در افعال حکیم است
و نمیکند با بندگان خود مگر آنچه صلاح ایشان در آن است و ایشان را قوتی نیست مگر بخدا و ابن بابویه از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت پرسید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی هر مصیبتی که بشما برسد بسبب اعمالی است که ارتکاب نموده‌اید
و بسیاری را خدا عفو می‌نماید پرسید که آیا آنچه بامیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام رسید بسبب اعمال ایشان بود
و حال آنکه ایشان اهل بیت طهارت و معصومند آنحضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز و شب صد
مرتبه توبه و استغفار میکرد و هیچ گناه نداشت خداوند عز و جل اولیای خود را بمصیبتها مخصوص گردانیده است
برای اینکه اجر ایشان را بسیار گرداند و هیچ گناهی بر ایشان نیست و ایضا از محمد بن ابراهیم بن اسحق
روایت کرده است که رفتم بنزد حسین بن روح رحمه الله که یکی از نواب حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه
بود و جمعی نزد او بودند مردی برخاست و گفت میخواهم سؤالی بکنم حسین بن روح ره او را رخصت داد امر د
گفت آیا حضرت امام حسین علیه السلام ولی خدا بود حسین گفت بلی امر د گفت آیا کشنده او علیه اللعنه دشمن خدا بود
گفت بلی امر د پرسید که جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند حسین گفت که آنچه را میگویم
بفهم و بدان که حق سبحانه و تعالی در ظاهر بر بندگان ظاهر نمیگردد و با ایشان بمشافهه سخن نمیگوید بلکه مبعوث میسازد
بسوی ایشان پیغمبران را از نوع ایشان از بشر زیرا که اگر از غیر نوع ایشان کسی را میفرستاد از او نفرت
می‌نمایند و قبول نمیکنند و چون پیغمبران از نوع ایشانند و طعام میخورند و راه میروند قوم با ایشان میگویند
که شما مانند مائید و ما سخن شما را قبول نمیکنیم تا وقتی که معجزه برای ما بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز
باشیم و از آن معجزه بدانیم که شما مخصوصید بچیزی که ما نمیتوانیم پس خدا برای پیغمبران معجزات قرار داد تا آنکه

بعضی از ایشان بعد از آنکه قوم را ترسانیدند و نصیحت کردند قبول ننمودند طوفان آورده و سرکشان را هلاک کرد
و بعضی را در آتش انداختند و آتش بر او سرد و سلامت گردید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورده و شیر در پستان
آن جاری گردانید و بعضی دریا را شکافت و از سنگ چشمها جاری ساخت و عصا را اژدها کرد و سحر ساحران را خورد
و برای بعضی ماه شکافته شد و جانوران مثل شتر و گرگ با او سخن گفتند و چون این معجزات را با انبیا کرامت فرمود
که خلق از آوردن مثل آن عاجز بودند چنین مقدر گردانید از روی حکمت و مهربانی با بندگان که انبیا را با این
معجزات گاهی غالب گرداند و گاهی مغلوب و اگر در جمیع احوال ایشان را غالب گرداند و به بلاها مبتلا نگرداند مردم گمان
بکنند که ایشان خدایند و فضیلت صبر نمودن ایشان بر بلاها و محنتها بر مردم ظاهر نشود لکن خدا احوال ایشان را
در این امور مثل احوال سایر مردم گردانید تا آنکه در حال محنت و بلا صبر نمایند و در حال عافیت و رخا شکر کنند
و در جمیع احوال متواضع باشند و تکبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خداوندی هست که خالق و مدبر ایشان است
و او را پرستش نمایند و اطاعت پیغمبران او کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که از حد درگذرد و انبیا را
خدا داند و هر که هلاک شود با حجت هلاک شود و هر که راه یابد با حجت راه یابد محمد بن ابراهیم میگوید که روز
دیگر رفتم نزد حسین بن روح و با خود میگفتم که آنچه دیروز بمن گفت آیا از پیش خود گفت یا از امام علیه السلام
شنیده بود ناگاه خود مبادرت نموده گفت ای محمد اگر از آسمان بزیر افتم و مرغی در هوا مرا برباید یا باد مرا
بمکان دوری برد نزد من محبوبتر است از آنکه در دین سخنی از پیش خود بگویم بلکه همه را از حجت خدا علیه السلام
شنیده ام و ایضاً از بشر همدانی روایت کرده است که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم که مردم در کدام
وقت ذلیل شدند فرمود در آن وقت که حضرت امام حسین علیه السلام کشته شد و ابن زیاد را بغیر پدر خود خواندند
و حجر بن عدی کشته شد

باب چهاردهم در ذکر ثواب گریستن بر آنحضرت و سایر ائمه علیهم السلام و ثواب مرثیه

خواندن و شعر گفتن در این مصیبت ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حق
سبحانه و تعالی برگزید ما را از اهل زمین و اختیار نمود برای ما شیعیان را که یاری ما نمایند و از شادی
ما شاد شوند و از اندوه ما اندوهگین گردند و مالها و جانهای خود را در راه ما فدا سازند آنگروه از ما اند
و بازگشت ایشان بسوی ما است و فرمود که هر چشمی در قیامت گریان و بی خواب خواهد بود مگر چشمی که
خدا از کرامت خود مخصوص گردانیده باشد و بر آنچه بر حسین و آل محمد صلوات الله علیهم وارد شده است
گریسته باشد و شیخ طوسی و شیخ مفید هم از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که هر بنده که
یک قطره از اشک از چشمش در مصیبت ما فرو ریزد یا چشمش اشک آلود شود خدا او را بهشت در آن ساکن
خواهد گردانید و احمد بن یحیی میگوید که من حضرت امام حسین را در خواب دیدم و از آنحضرت پرسیدم
که چنین حدیثی از شما بمن رسیده است فرمود بلی چنین است و ابن قولویه همین حدیث را از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام روایت کرده است و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس از حضرت
سید الساجدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که برای کشته شدن حسین بن علی علیهما السلام از دیده او
یک قطره اشک جاری گردد و بر رخساره او فرود آید خدا او را در غرفه از غرفهای بهشت ساکن گرداند
حقبها و هر مؤمنی که اشک از دیده او روان گردد برای اذیتی که از دشمنان ما در دنیا بما رسیده است خدا
او را در بهشت در مقعد صدق جا دهد و هر مؤمنی که در راه ما باو اذیتی رسد و اشک از دیده او جاری
گردد بجهة وجع آن اذیت که در راه ما باو رسیده است خدا هر اذیتی را از او دور گرداند و در روز قیامت
او را از غضب خود و آتش جهنم ایمن گرداند و در اخبار بسیار بعبارات نزدیک بیکدیگر وارد شده است
که هر که ما را یاد نماید یا آنکه ما در نزد او مذکور شویم و از چشمش بقدر پر مگسی اشک بیرون آید

خدا گناهان او را بیامرزد هر چند بقدر کف دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که نفس کشیدن کسی که بجهت ظلمی که بر ما شده است اندوهگین باشد
بمنزلهٔ تسبیح است و اندوهگین بودن او برای ما عبادت است و پنهان داشتن سرّ ما جهاد است پس آنحضرت
فرمود که باید این حدیث را بطلا نوشت و ایضاً از آنحضرت روایت کرده اند که هر که از چشم او یک قطره اشک
بیرون آید بجهت خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما غصب شده است یا حرمتی که از ما هتک نموده اند
یا حرمتی که از یکی از شیعیان ما هتک نموده اند خدا او را بسبب آن در بهشت ساکن گرداند و ابن قولویه از
آنحضرت روایت کرده است که برای هر عملی ثوابی مقرر است مگر برای اشکی که در راه ما بیرون آید و ایضاً
از آنحضرت روایت کرده است که بمسمع بن کردین فرمود که تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین علیه السلام میروی
عرض کرد که نه زیرا که من مردی مشهورم از اهل بصره و نزد ما جمعی از پیروان خلیفه هستند و دشمنان ما
از ناصبیان اهل قبایل و غیرهم بسیارند و من ایمن نیستم از اینکه حال مرا نزد پسر سلیمان مذکور نمایند
و مرا اذیت رسانند فرمود که هرگز بخاطر میاوری آنچه با او کردند گفتم بلی فرمود هیچ جزع میکنی
عرض کردم بلی بخدا قسم و اشک از دیده من بجهت آن جاری میشود و اثر آن را اهل من در من مشاهده
میکنند و از طعام خوردن باز میایستم بنوعی که اثر آن در رخسارهٔ من ظاهر میگردد فرمود خدا رحمت کند
آب دیده تو را بدرستی که تو از آنهائی که شمرده میشوی از اهل جزع بر ما که شاد میگردند بشادی ما
و اندوهگین میشوند باندوه ما و خائفند برای خوف ما و ایمنند بجهت ایمنی ما و زود باشد که در وقت
مردن خود ببینی پدران مرا که حاضر شده اند نزد تو و وصیت میفرمایند ملک الموت را در بارهٔ تو و بشارت
بدهند تو را به چیزی که چشمهای تو بآن روشن شود و ملک موت بر تو مهربانتر خواهد از مادر مهربان

بر فرزند خود پس آنحضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود الحمد لله الذی فضّلنا علی خلقه بالرحمة
و خصّنا اهل البیت بالرحمة پس فرمود ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که
امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شده برای ترحم بر ما و گریه کننده بر ما از ملائکه بیشترند از دیگران و اشک
ملائکه ساکن نشده است از روزی که ما کشته شدیم و هر که بر ما بگرید برای ترحم بر ما و بجهت آنچه بر ما
رسیده است البته خدا بر او رحمت میکند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید و چون اشک بر رخسارهٔ
او جاری شود اگر یک قطره از آن در جهنم بریزند گرمی آن فرو مینشیند چنانکه هیچ حرارت با آن نماند
و کسیکه دلش برای ما بدرد آید شاد خواهد گردید در روز مردن وقتی که ما را ببیند چنان شادی که هرگز
از دل او بیرون نرود تا وقتی که نزد حوض کوثر بر ما وارد گردد و بدرستی که کوثر شاد میگردد بدوستان
ما هرگاه بر او وارد شوند و میچشاند بایشان انواع طعامها را چنانکه ایشان خواهش ندارند که
از آن بگذرند ای مسمع هر که یکشربت از آن بنوشد بعد از آن هرگز تشنه نخواهد شد و آن در سردی
مانند کافور است و بوی مشک از آن میوزد و طعم زنجبیل دارد و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از آب
چشم صاف تر و از عنبر خوشبوتر است از چشمهٔ تسنیم بیرون میاید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی
مروارید و یاقوت میغلطد و در آن قدحها هست بیشتر از ستارهای آسمان و بوی خوش آن هزار ساله
راه میرود و قدحهای آن از طلا و نقره و انواع جواهر است و تمام بویهای خوش بمشام آشامنده خود
میرساند چنانکه آشامنده آن میگوید که کاش مرا در اینجا میگذاشتند و من بدل این نمیخواهم و از اینجا نقل
و تحویل نمیکنم و بدرستی که تو ای کردین از آنکسانی خواهی بود که از آن سیراب میشوند و هیچ دیده بر ما
نمیگرید مگر اینکه شاد خواهد شد بنظر کردن بسوی کوثر و از آن خواهد آشامید و آنکسی که محبت او با ما

بیشتر از آن بیشتر لذت خواهد برد از آنکس که محبت او با کمتر است و امیر المؤمنین علیه السلام بر کنار حوض کوثر
ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن دور میکند و مردی از آنها میاید
و میگوید که من شهادت بوحدانیت و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میدهم آنحضرت میفرماید که برو
بنزد امام خود فلان و از او سوال کن که شفاعت تو نماید او میگوید که امام من از من تبری میجوید
آنحضرت میفرماید که برگرد و بنزد کسی که با او تولا مینمودی و او را بر همه خلق مقدم میداشتی و از او سوال
کن که ترا شفاعت نماید زیرا که او بهترین خلق بود نزد تو و سزاوار اینست که شفاعت بهترین خلق
رد نشود و امیر میگوید من از عطش هلاک شدم آنحضرت میفرماید که خدا تشنگی ترا زیاد گرداند و اوی
میگوید که من عرض کردم که فدای تو شوم امیر چگونه میتوانند که نزدیک حوض کوثر بیایند و دیگران نمیتوانند
فرمود که او از اعمال قبیحه ورع ورزیده است و چون ما نزد او مذکور شده ایم ناسزا نگفته است
و اعمالی که دیگران بعمل آورده اند ترک نموده است و اینها را نه برای این کرده است که ما را دوست میگفته است
و هواخواه ما بوده است بلکه برای آن بوده است که در عبادت و تدین سعی بسیار میکرده است و بجان بخود
مشغول بوده است که کسی در خاطرش نمیگذشته است اما دلش منافق و دینش عداوت ما بوده است و پیروی
نواصب مینموده است و ولایت اندوه قرار داده است و اینها را بر همه کس مقدم میداشته است و ابن بابویه
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که مصیبت ما را بیاد آورد و بگرید برای آنچه بما رسیده است
با ما در درجه ما خواهد بود در روز قیامت و هر که یاد کند مصیبتهای ما را و خود بگرید و دیگری را بگریاند
نخواهد گریست در روزی که چشمها گریان خواهد بود و کسیکه بنشیند در مجلسی که امر ما را بر پا میدارند دل
او نمیرد در روزی که دلها میمیرد و سید بن طاوس از اهل بیت رسالت علیهم السلام روایت کرده است که کسیکه

بگرید و بگریاند

بگرید و بگریاند در مصیبت ما صد کس را بهشت برای اوست و کسیکه بگرید و بگریاند پنجاه کس را بهشت برای اوست
و کسیکه بگرید و بگریاند سی کس را بهشت برای اوست و کسیکه بگرید و بگریاند بیست کس را بهشت برای اوست و
کسیکه بگرید و بگریاند ده کس را بهشت برای اوست و کسی که بگرید و بگریاند یک کس را بهشت برای اوست و کسیکه خود را
شبیه بگریه کنندگان گرداند بهشت برای اوست و ابن قولویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که هر که نزد او ذکر امام حسین علیه السلام مذکور شود و از چشم او بقدر بال مگسی اشک بیرون آید ثواب او
بر خدا خواهد بود و خدا راضی نخواهد شد برای او بغیر بهشت و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که گریه
و جزع بر هر چیزی مکروه است مگر گریستن بر حسین بن علی علیهما السلام که در آن اجر و ثواب است و شیخ طوسی
نیز همین حدیث را از آنحضرت روایت نموده است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسین
نزد پدر در کار خود نظر میکند و بلشکرگاه خود و کسانی که با او شهید شده اند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان
خود و اینها را بهتر میشناسد از شناختن پدران ایشان ایشان را و میداند درجات و منزلت ایشان را
نزد خدا آگاه است و داناتر است با ایشان از شما بفرزندان خود و میبیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش
برای آنکس مینماید و از پدران خود سوال میکند که برای او طلب آمرزش نمایند و میفرماید که اگر زیارت کننده
من بداند که خدا چه ثوابها برای او مهیا کرده است هر اینه فرح او از جزع بیشتر خواهد بود و چون زائر
آنحضرت برمیگردد و هیچ گناهی بر او نیست و ایضا از عبد الله بن بکیر روایت کرده که سالی در صحبت حضرت
امام جعفر صادق بحج رفتم و با آنحضرت عرض کردم که اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند در آن چیزی خواهند یافت
فرمود ای پسر بکیر چه عظیم است مسائل تو بدرستی که حسین بن علی علیهما السلام با پدر و مادر و برادر خود در منزل
رسول خدا است صلوات الله علیه و علیهم و با آنحضرت روزی داده میشوند و شادی میکنند و گاهی بطرف راست عرش

میاورند و میگویند ای پروردگار من وفا کن برای من آنچه را که وعده فرموده و نظر میکند بسوی زیارت
کنندگان خود و با ایشان و در سماء ایشان و اسامی پدران ایشان و آنچه در بارهای ایشان است داناتر است
از یکی از شما بفرزند خود و نظر میکند بسوی کسی که بر او گریه میکند و برای او استغفار مینماید و از پدران خود
سؤال میکند که برای او استغفار کنند و میفرماید که اگر گریه کننده بر من بداند که چه ثوابها خدا
برای تو مهیا کرده است هر آینه شادی تو از اندوه تو بیشتر خواهد بود و طلب آمرزش مینماید برای او
از هر گناهی و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که بزراره فرمود که هیچ زنی از ما خضاب نکرد و روغن
نمالید و سرمه نکشید و موی را شانه نکرد تا آنکه سر عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه را برای ما آوردند و بعد
از آن واقعه اشکها ساکن نشد و چون جدم از ابیات مادر دگریان میشد بمثابه که ریش اش از آب
دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بر آن حال میدید گریان میشد برای ترحم بر آنحضرت و ملائکه که نزد قبر
آنحضرتند بر او میگریند و از گریه ایشان هر که در هوا و آسمان ساکن است از ملائکه گریان میشوند و چون
روح آنحضرت از قالب مطهر پرواز نمود جهنم چنان نفسی کشید که نزدیک بود که زمین از آن نفس کشیدن
شکافته شود و چون نفس ابن زیاد و یزید علیهما اللعنه و العذاب الشدید از قالب نجس بیرون رفت
جهنم چنان نعره کشید که اگر خزنه بامر خدا او را حبس نمیکردند تمام اهل زمین را میسوزانید و اگر او را
میگذاشتند همه چیز را فرو میبرد و لکن فرمان بردار است و از امر حکم بسته اند و چند مرتبه بر خزنه زیادتی کرده
تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر آن زد و ساکن گردید و جهنم بر آنحضرت گریه و نوحه میکند و بر قاتلان
آنحضرت افروخته میگردد و اگر بر روی زمین کسی از حجتهای خدا نباشد هر آینه زمین را فاسد
میکرد اند و اهل آن را هلاک میسازد و زلزله در نزدیکی قیامت بسیار خواهد شد و هیچ چشمی در نزد خدا

محبوبتر نیست از چشمی که بگرید بر آنحضرت و هیچ اشکی عزیزتر نیست از اشکی که در این مصیبت ریخته شود و هیچ
گریه کننده بر آنحضرت نمیگرید مگر اینکه با فاطمه زهرا صلوات الله علیها نیکوئی کرده است و آنحضرت را یاری نموده است
و با رسول خدا صلی الله علیه و آله نیکی کرده است و حق ما را ادا نموده است و هیچ بنده محشور نمیشود مگر اینکه چشم
او گریان خواهد بود مگر کسی که بر جدم گریه کرده باشد و او محشور خواهد شد با چشم روشن و با بشارت
و سرور و خلق در فزع و بیم خواهند بود و ایشان ایمنند و خلق در عرض مشغول شوند و ایشان در زیر عرش
با حضرت امام حسین علیه السلام سخن میگویند و از حساب هیچ خوف ندارند و با ایشان میگویند که داخل بهشت شوید
و ایشان ابا مینمایند و بودن در خدمت آنحضرت را بر دخول بهشت اختیار میکنند و حوریان نزد ایشان
میفرستند که ما با ولدان مخلدین مشتاق شمائیم و ایشان سر را ببالا نمیکنند و التفات بانها نمینمایند برای
سرور و کرامتی که در آن مجلس برای ایشان حاصل است و دشمنان ایشان را بعضی موهای پیشانی گرفته
بسوی جهنم میکشند و بعضی فریاد میکنند که آیا شفاعت کننده و دوستی برای ما خواهد بود و دشمنان ایشان
ایشان را نمیبینند و نمیتوانند که نزدیک ایشان آیند و ملائکه از جانب زنان ایشان پیغام میاورند که ما
جواب میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله و ملائکه بسوی زنان ایشان بر میگردند و جواب ایشان را بانها میرسانند
و شوق آنها زیادتر میشود از اینکه بانها میگویند که در نزد حضرت امام حسین علیه السلام نشسته اند و ایشان
میگویند که حمد خداوندی را سزاست که فزع اکبر را از ما دور گردانید و هول قیامت را از ما برداشت و از
آنچه میترسیدیم ما را نجات داد پس اسبان و محملها برای ایشان میاورند و بر آنها سوار میشوند باز بانها
که بحمد و ثنای الهی و درود و صلوات بر محمد و آل محمد گویا و بر این حال میروند تا بمنازل خود میرسند
و ایضا از ابو بصیر روایت کرده است که در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتم

ناگاه پیری از آنحضرت داخل شد آنحضرت او را البته خوب چسبانید و او را بوسید و فرمود که خدا حقیر گرداند
هر که را که شما را حقیر سازد و انتقام کشد از کسی که در خون شما داخل شود و ذلیل گرداند کسی را که شما را
ذلیل گرداند و لعنت کند بر آنکس که شما را بقتل رساند و خدا ولی و ناصر و حافظ شما باشد بتحقیق که
بطول انجامید گریستن زنان و گریستن پیغمبران و صدیقان و شهیدان و گریستن ملائکه آسمان پس آنحضرت
گریان شد و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم باولاد امام حسین علیه السلام حالتی بهم میرسانم که خود
داری نمیتوانم نمود بسبب آنچه بر پدر ایشان و بر ایشان وارد شد ای ابو بصیر فاطمه صلوات الله علیها میگرید
و نعره میزند و از آن جهنم بفریاد میآید و خزنه جهنم مستعد ایستاده اند و مادام که آنحضرت گریانست جهنم را
نگاهداری مینمایند و درهای آنرا محکم میگردانند از ترس اینکه مبادا شراره یا دودی از آن بیرون آید و اهل
زمین را بسوزاند و تا آنحضرت گریانست جهنم ساکن میگردد و نزدیک میرسد که آب دریاها بیرون آید و
و داخل یکدیگر شود و پیوسته ملائکه ترسانند و از گریه آنحضرت میگریند و بسوی خدا تضرع مینمایند و اهل عرش
و آنها که در حول عرش اند تضرع مینمایند و صدای ملائکه بتقدیس خدا بلند میشود از خوف بر اهل زمین
و اگر یک صدا از صداهای ایشان بزمین رسد تمام اهل زمین هلاک میشوند و کوهها از هم میپاشند و زمین
بزلزله میآید من عرض کردم که اینها امور عظیمه است فرمود از اینها عظیم تر بیشتر است که تو از آن نشنیده پس فرمود
که ای ابو بصیر نمیخواهی از آنکسانی باشی که یاری فاطمه مینمایند من از این سخن گریان شدم و نتوانستم که سخن
بگویم از شدت گریه پس آنحضرت برخاست و بموضع نماز خود رفت و مشغول دعا کردن شد و من بآن حال از نزد
آنحضرت بیرون رفتم و نتوانستم که طعام بخورم و آن شب مرا خواب نبرد و چون صبح روز دیگر شد روزه گرفتم
و بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که آنحضرت ساکن شده است من نیز ساکن شدم و حمد خدا را بجا آوردم که عقوبتی

بر من نازل نشد و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت
قتال در آن از احرام میدانستند و در بعضی خون ما را در آن حلال دانستند و هتک حرمت ما در آن ماه نمودند
و ذریه و زنان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و آنچه در آنها بود بغارت بردند و حرمت
رسول خدا را صلی الله علیه و آله در حق ما رعایت نکردند بدرستی که روز حسین علیه السلام دیده های ما را
مجروح گردانید و اشکهای ما را جاری ساخت و عزیز ما را ذلیل گردانید ای زمین کربلا چنان کرب و بلا نصیب
ما وارد ساختی که تا قیامت باقی خواهد بود پس باید که بر حسین گریه کنند گریه کنندگان زیرا که گریه
بر آنحضرت گناهان بزرگ را میریزاند پس فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی او را خندان نمیدید
و اندوه بر آنحضرت غالب بود تا اینکه ده روز از آن ماه میگذشت و چون روز دهم میشد روز مصیبت و اندوه
و گریه آنحضرت بود و میفرمود که این روزیست که حسین در آن کشته شده است و ایضا از ریان بن شبیب روایت
کرده است که داخل شدم بر حضرت امام رضا در روز اول محرم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه فرمود که
این روزیست که زکریا دعا کرد و از خدا فرزند طلبید و خدا دعای او را مستجاب کرد و ملائکه او را بشارت
دادند از جانب خدا بوجود یحیی پس هر که این روز را روزه بدارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میکند
چنانکه دعای زکریا را مستجاب نمود پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت ظلم و قتال را
در آن ماه حرام میدانستند که حرمت آن ماه و این امت نه حرمت ماه را مراعات نمودند و نه حرمت پیغمبر خود را
و در این ماه ذریه آنحضرت را قتال کردند و زنان او را اسیر نمودند و اسباب او را غارت کردند خدا هرگز
ایشان را نیامرزد ای پسر شبیب اگر برای چیزی گریه میکنی برای حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما گریه کن زیرا
که او را سر بریدند مانند گوسفند و با او هژده نفر از اهل بیت او را شهید کردند که در روی زمین شبیه

ایشان کسی نبوده و آسمانها و زمینها برای شهادت آنحضرت گریست و چهار هزار ملائکه برای یاری او
بزمین آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت را کشته یافتند و از آنهاست و قبر آنحضرت مجاور ماندند گرد آلوده و ژولیده
تا ظهور قائم علیه السلام و از انصار آنحضرت خواهند بود و علامت ایشان در روز جنگ اینست که میگویند
یا لثارات الحسین ع ای پسر شبیب پدرم از پدرش از جدش روایت کرد که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر شاد میگرداند ترا که در غرفهای بهشت با
رسول خدا و آل آنحضرت صلوات الله علیهم باشی پس لعن کن کشندگان امام حسین را ای پسر شبیب اگر
شاد میگرداند ترا که بوده باشد برای تو مثل ثواب کسی که با آنحضرت شهید شده است پس بگو هر وقت
که آنحضرت را یاد کنی یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای پسر شبیب اگر شاد میگرداند ترا که با ما بوده
باشی در درجات بهشت پس اندوهناک باش در اندوه ما و شاد باش در شادی ما و بر تو باد که با تولا نمائی
زیرا که اگر مردی سنگی را تولا نماید خدا در قیامت او را با آن سنگ محشور خواهد گردانید و ایضا از آنحضرت
روایت نموده است که هر که ترک نماید سعی در حوایج خود را در روز عاشورا خدا حوایج دنیا و آخرت او را
بر میآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد خدا عز و جل روز قیامت را
روز فرح و سرور او میگرداند و دیده او را بما در بهشت روشن میسازد و هر که روز عاشورا را روز برکت
او باشد و در آن روز برای منزل خود چیزی ذخیره نماید خدا آن ذخیره را برای او مبارک نمیگرداند و او را
در قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله محشور میسازد بسوی درک اسفل آتش
و ابن قولویه از ابو عماره منشد روایت کرده است که هر روزی ذکر حضرت امام حسین نزد حضرت امام جعفر
صادق علیهم السلام مذکور میشد تا شب کسی آنحضرت را خندان نمیدید و میفرمود که امام حسین سبب گریه هر مومن است

وایضا از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المومنین بحضرت امام حسین علیهما السلام نظر کرد و فرمود
که ای سبب گریه هر مومن حضرت امام حسین سلام الله علیه عرض کرد که ای پدر منم آنکس فرمود بلی ای فرزند گرامی
وایضا از خارجه روایت کرده است که نزد آنحضرت بودیم و حضرت امام حسین مذکور شد آنحضرت گریست و ما نیز گریستیم
پس سر بالا کرد و فرمود که حسین بن علی علیهما السلام میفرمود که انا قتیل العبرة یعنی منم کشته شده گریه هیچ
مومنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میشود و همین عبارت بطرق مختلفه از آنحضرت در کتب اصحاب مذکور است
و در بعضی از مولفات اصحاب مذکور است که چون رسول خدا حضرت فاطمه را صلوات الله علیهما خبر داد که فرزندش
حسین کشته خواهد شد و محنتهائی که بر آنحضرت وارد میشد باو نقل نمود فاطمه ع گریست و گفت ای پدر این واقعه
در کدام وقت خواهد بود فرمود در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی پس گریه فاطمه ع شدید شد و گفت
ای پدر که بر او خواهد گریست و ماتم او را بر پا خواهد داشت فرمود که ای فاطمه ع زنان امت من بر زنان
اهل بیت من خواهند گریست و مردان ایشان بر مردان اهل بیت من گریه خواهند کرد و در هر سال
طایفه بعد از طایفه عزای ایشان را تازه خواهند کرد پس چون روز قیامت شود تو شفاعت زنان خواهی کرد
و من شفاعت مردان و هر که از ایشان در مصیبت حسین ع گریه کند ما دست او را خواهیم گرفت و داخل بهشت خواهیم کرد
ای فاطمه ع هر چشمی در روز قیامت گریان خواهد بود مگر چشمی که در مصیبت حسین ع گریسته باشد که آن چشم خندان
و خوشحال خواهد بود بنعمتهای بهشت و ابن قولویه از ابو عماره منشد روایت کرده است که نزد حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که شعری در مصیبت حسین بن علی علیهما السلام بخوان من شعری خواندم
و آنحضرت گریست و شعری دیگر خواندم و باز گریست و من پیوسته شعر میخواندم و آنحضرت میگریست تا آنکه صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد پس فرمود که ای ابو عماره هر که شعری در ماتم حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند

بهشت برای اوست و هر که شعری بخواند و سی کس را بگریاند بهشت برای اوست و هر که شعری بخواند و بیست
کس را بگریاند بهشت برای اوست و هر که شعری بخواند و ده کس را بگریاند بهشت برای اوست و هر که شعری بخواند
و یک کس را بگریاند بهشت برای اوست و هر که شعری در ماتم آنحضرت بخواند و خود بگرید بهشت برای او
و هر که شعری در ماتم آنحضرت بخواند و خود را شبیه بگریه کنندگان گرداند بهشت برای اوست و شیخ کشی
از زید شحام روایت کرده است که جمعی از اهل کوفه نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم پس جعفر بن
عفان داخل شد آنحضرت او را نزدیک خود نشانید و فرمود که ای جعفر بمن خبر رسیده است که تو در مرثیه
امام حسین علیه السلام شعر میگوئی و نیکو میگوئی عرض کرد که بلی چنین است فدای تو شوم فرمود بخوان جعفر شروع
بخواندن کرد و آنحضرت با حاضران گریان شدند و آب دیده آنحضرت بر رخساره و ریش مبارکش جاری شد
پس فرمود که ای جعفر بحق خدا قسم که ملائکه مقربین در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را در ماتم امام حسین شنیدند و بیشتر
از ما گریستند و خدا در این ساعت تمام بهشت را برای تو واجب گردانید و تو را آمرزید ای جعفر میخواهی زیاده
از این بگویم عرض کرد بلی ای سید من فرمود که هر که در ماتم حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند خدا البته بهشت را برای
او واجب میگرداند و او را میآمرزد و ابن بابویه و ابن قولویه از ابو هرون مکفوف روایت کرده اند که حضرت
امام جعفر صادق بمن فرمود که ای ابو هرون در ماتم امام حسین شعری بخوان چون شروع در خواندن کردم
فرمود که بهمان که در رقت میخوانی بخوان و در روایت دیگر فرمود که بهمان نحو که بر سر قبر آنحضرت مرثیه میخواندید
بخوان پس شروع در خواندن کردم و آنحضرت گریان شد و چون ساکت شدم فرمود که باز بخوان پس قصیده دیگر
خواندم و آنحضرت گریست و از پس پرده صدای گریه بلند شد و چون فارغ شدم فرمود که ای ابو هرون کسیکه
در مرثیه حسین شعری بخواند و بگرید و ده کس را بگریاند بهشت برای او واجب میشود و کسیکه شعری بخواند و بگرید

و پنج کس را

و پنج کس را بگریاند بهشت برای او واجب میشود و کسیکه شعری بخواند و بگرید و یک کس را بگریاند بهشت برای او
واجب میشود و کسیکه آنحضرت نزد او مذکور شود و از دیده او بقدر بال مگسی اشک بیرون آید ثواب او بر خدا
خواهد بود و خدا برای او راضی نخواهد شد بغیر بهشت و ایضا از صالح بن عقبه روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که هر که در مصیبت امام حسین علیه السلام شعری بخواند و بگرید و ده کس را بگریاند بهشت برای او و برای ایشان
خواهد بود و هر کس شعری بخواند و نه کس را بگریاند بهشت برای او و برای ایشان خواهد بود و همچنین یک یک را
کم کرد تا اینکه فرمود که شعری بخواند و خود بگرید و چنین گمان میکنم که فرمود یا خود را شبیه بگریه کنندگان گرداند
بهشت برای او خواهد بود و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که دعبل خزاعی گفت که نزد سید و مولای خود
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم در ایام محرم و آنحضرت را دیدم که اندوهگین و غمناک نشسته بود و اصحاب آنحضرت
در دور او جمع بودند و چون آنحضرت مرا دید فرمود که مرحبا بنوای دعبل مرحبا بیاری کننده ما بدست و زبان
پس جا را برای من وسیع گردانید و مرا در پهلوی خود نشانید پس فرمود که ای دعبل میخواهم که شعری در مصیبت
بخوانی زیرا که این ایام ایام حزن اهل بیت و ایام سرور دشمنان ما است خصوصا بنی امیه لعنة الله علیهم ای دعبل
کسیکه بگرید و بگریاند در مصیبت ما اگر چه یک کس باشد مزد او بر خدا خواهد بود ای دعبل هر که از دیده او اشک
فرو ریزد برای آنچه از دشمنان بما رسیده است خدا او را در زمره ما محشور میگرداند ای دعبل هر که بگرید در مصیبت
جدم حسین البته خدا گناهان او را میآمرزد پس آنحضرت برخاست و پرده در میان ما و اهل حرم آویخت و اهل
آنحضرت در پس آن پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین گریه کنند پس بمن التفات نموده فرمود
که ای دعبل مرثیه حسین بخوان تو ناصر و مادح ما مادام که زنده پس یاری ما را تقصیر مکن بهر قدر که بتوانی دعبل گوید
که من بگریه افتادم و شروع در خواندن کردم و قصیده در مصیبت آنحضرت خواندم باب یازدهم در ذکر آنچه

باب یازدهم

وارد شده است در کفر قاتلان آنحضرت و وجوب لعنت نمودن بر القوم بد عاقبت و شدت عذاب ایشان در آخرت

در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار در زمان عمر بن الخطاب علیهما اللعنة والعذاب بدین اسلام
در آمد مردم از او احوال فتنها که در آخر الزمان پدید خواهد آمد میپرسیدند و کعب الاحبار ایشان را خبر
میداد روزی گفت که عظیم ترین همه فتنها و شدید ترین مصیبتها که هرگز فراموش نخواهد شد مصیبت حضرت
امام حسین علیه السلام است و این فسادی است که حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید یاد نموده در آنجا که میفرماید
ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و ابتدای فساد عالم کشتن هابیل بود و خاتمه آن کشتن
حسین علیه السلام است آیا نمیدانید که روز کشته شدن او درهای آسمان گشوده میشود و ملائکه مأذون در گریه
کردن میگردند و خون گریه میکنند و هرگاه ببینید که در آسمان سرخی بهم رسید بدانید که آسمان بر حسین ع
گریه کرده است باو گفتند که چرا آسمان برای کشتن پیغمبران که از حسین علیه السلام افضل بودند گریه نکرد گفت
وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم و او فرزند سید پیغمبران است و او را علانیه در معرکه قتال از روی
ظلم و عدوان خواهند کشت و حفظ نخواهند نمود وصیت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله را در باره او
و حال آنکه او پاره تن آنحضرت است و او را سر خواهند برید در کربلا پس قسم بآنکسی که جان کعب در دست اوست
که برا او خواهند گریست زمره ملائکه که در آسمانهای هفتگانه اند و هرگز گریه ایشان قطع نخواهد شد
و آن بقعه که در آنجا مدفون میگردد بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بآن زمین رسیده است
و آنرا زیارت نموده است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و در هر روز جمعی از ملائکه و جن و انس بزیارت کربلا
میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار ملک فرود میآیند و بر حسین ع گریه میکنند و فضایل آنحضرت را ذکر مینمایند
و او را در آسمان حسین مذبوح مینامند و در زمین ابو عبدالله مقتول میگویند و در دریا فرخ ازهر مظلوم

میخوانند و در روزی که او شهید میشود در آن روز آفتاب منکسف خواهد شد و در نزد شام خواهد گرفت و سه
روز عالم تیره خواهد گردید و از آسمان خون تازه خواهد بارید و کوهها از هم خواهد ریخت و دریاها
بتلاطم خواهد آمد و اگر نه این بود که بقیه از ذریه آنحضرت و طایفه از شیعیان او که طلب خون او نمایند
در زمین باقی خواهند بود هر آینه خدا عز و جل از آسمان آتش میبارید و زمین را با هر که در زمین بود
همه را میسوزانید پس کعب گفت ای قوم گویا شما تعجب میکنید از آنچه من در امر حسین علیه السلام برای شما
نقل میکنم بدرستی که خدای تعالی هر چیز را که بوده است و خواهد بود از اول عالم تا آخر آن برای
حضرت موسی ع تفسیر نموده و هر مخلوقی را بر آدم ع در عالم ذر عرض کرده و این امت را دید که چگونه باین
دنیا چسبیده اند و با یکدیگر بر سر آن اختلاف و نزاع مینمایند پس گفت خداوندا این امت پاکیزه را چه
میشود که چنین باین دنیای دنیه چسبیده اند و حال آنکه ایشان بهترین امتهایند پس بآدم ع خطاب رسید
که ایشان اختلاف خواهند نمود و دلهای ایشان مختلف خواهد شد و زود باشد که در زمین فسادی
نمایند مثل فساد قابیل که هابیل را کشت و خواهند کشت فرزند حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را
پس مقتل امام برای آدم ممثل شد و دید که چگونه امت جدش او را در میان گرفته اند و بر آن گروه نظر
کرد و دید که رویهای ایشان سیاه است پس گفت خداوندا از ایشان انتقام بکش چنانکه فرزند پیغمبر
کریم تو را بقتل رسانند و ابن قولویه روایت کرده است که کعب گفت که اول کسیکه بر قاتل حسین
بن علی علیهما السلام لعنت کرد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه بود و او فرزندان خود را امر نمود که ایشان را
لعنت کنند و بر ایشان در این باب عهد و پیمان گرفت پس موسی بن عمران بر آن گروه لعنت کرد
و امت خود را بلعن کردن بر ایشان امر کرد پس داود بر ایشان لعنت کرده بنی اسرائیل را مامور بلعن

کردن بر ایشان کردانید پس عیسی بر ایشان لعن نموده مگر یا بنی اسرائیل چگونه کشنده او را
لعنت نمائید و اگر زمان او را درک نمودید خود را از یاری او معاف مدارید زیرا که شهید با او مثل
شهید با پیغمبران است که رو بدشمنان رود و گویا من آن بقعه را که در آن شهید میشود مشاهده می‌بینم
و هیچ پیغمبری نبود مگر آنکه بزیارت کربلا آمد و با او زبان گفت که چه بسیار است خیر تو و در تو مدفون خواهد
گردید ماه نورانی و در بعضی از مؤلفات متأخرین مذکور است که چون ابن زیاد ملعون لشکر خود را جمع نمود
و آنها هفتاد هزار سوار بودند بعمر بن سعد گفت که من شنیده‌ام که تو از این محاربه پشیمان شده‌ای [illegible] را
که برای تو نوشته‌ام بر ایالت ری آنرا باطل کن و بمحاربه حسین علیه السلام برو آن ملعون گفت که امشب مرا
مهلت ده تا فکری در این باب بکنم ابن زیاد لعین او را مهلت داد و عمر بن سعد علیهما اللعنه بمنزل خود آمد
و با خویشان و برادران خود مشورت کرد و کسی او را بر این عمل تصدیق و ترغیب ننمود و در میان آنها مردی
بود که او را کامل مینامیدند و عاقل و صاحب رای کامل بود و پیش از آن با سعد پدر آن ملعون صداقت
و رفاقت کامل داشت از عمر پرسید که من ترا مشغول حرکت و تدارک کرفتن می‌بینم چه اراده کرده‌ای عمر گفت
مرا سردار این لشکر نموده‌اند که با حسین محاربه نمایم و امر از این کذشته‌اند و او و اهل بیتش در پیش من
بمنزله یک لقمه‌اند و چون او را بکشم مملکت ری بمن خواهد رسید کامل گفت اف بر تو باد ای عمر میخواهی
که حسین فرزند رسول خدا را صلی الله علیه و آله بکشی اف بر تو و بر دین تو ای عمر دیوانه شده یا کافر
کردیده نمیدانی که بجنگ که میروی و با کی مقاتله می‌نمائی انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که اگر تمام
دنیا را با آنچه در آن است بمن دهند بر کشتن یک نفر از امت محمد صلی الله علیه و آله نخواهم کرد تو چگونه اراده
نموده که حسین را که فرزند دختر رسول خداست بقتل رسانی و چون فردا بحضرت رسالت وارد شوی چه جواب

خواهی کفت

خواهی کفت در صورتی که فرزند و قرة العین و ثمرة الفؤاد او و فرزند سید زنان عالمیان و فرزند بهترین
اوصیای پیغمبر را کشته باشی و او سید جوانان اهل بهشت است و امروز در میان ما بمنزله جد خود است
در این زمان و چنانکه طاعت آنحضرت بر اهل آن زمان فرض و لازم بود طاعت او نیز بر ما فرض و لازم است
و او در بهشت و دوزخ است پس هر یک را میخواهی اختیار کن و من شهادت میدهم که اگر با او محاربه نمائی
یا او را بقتل رسانی یا بر کشتن او یاری نمائی در دنیا نخواهی ماند مگر اندکی عمر لعین گفت مرا از مرگ میترسانی
چون من او را بکشم امیری خواهم بود بر هفتاد هزار سوار و مملکت ری در تصرف من خواهد آمد کامل گفت
که من حکایتی برای تو نقل نمایم و اگر توفیق قبول آنرا خواهی یافت امید دارم که نجات تو در آن باشد
بدانکه من با پدر تو سعد بسفر شام میرفتیم و در راه اسب من کندی کرده از رفقا باز ماندم و تشنگی بر من غلبه
کرده حیران و سرکردان شدم ناکاه دیر راهبی در نظر من در آمد بنزد آن دیر رفتم و از اسب فرود آمدم
نزدیک در دیر آمدم که آب بیاشامم راهبی از آن دیر سر بیرون کرد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام گفت
تو از آن امتی که بعضی بعضی را میکشند برای دوستی دنیا و بر سر حطام دنیا با یکدیگر نزاع و جدال می‌نمائید
گفتم از امت مرحومه‌ام یعنی امت محمد صلی الله علیه و آله راهب گفت شما بدترین امتها اید وای بر شما
در روز قیامت در صورتی که با عترت پیغمبر خود غدر نمائید و زنان ایشان را اسیر کردانید و اموال ایشان را
غارت نمائید من کفتم ای راهب آیا ارتکاب چنین عملی را خواهیم نمود گفت بلی خواهید کرد و چون این عمل را
مرتکب شوید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و بیابانها و وحشیان و مرغان آوازها را بلند نمایند بر لعن
نمودن کشنده او و قاتل او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد که طلب خون او نماید
و احدی از آنکسانی را که در خون آنحضرت شریک بوده‌اند فرو کذاشت نخواهد نمود خدا جانهای ایشان را بزودی

بسوی آتش خواهد برد پس از آن راهب گفت که من چنین گمان نکنم که ترا با کشنده آنحضرت قرابتی خواهد بود
و بخدا قسم که اگر ترا نزاد دریابم جان خود را فدای او خواهم نمود من گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از اینکه
از آنکسانی باشم که فرزند دختر رسول خدا را صلی الله علیه و آله شهید نمایند گفت اگر تو آنکس نباشی مردی از
خویشان تو آنکس خواهد بود و برای کشنده او است نصف عذاب اهل آتش و عذاب او شدیدتر خواهد بود از
عذاب فرعون و هامان پس در دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت گردید و مرا ابن سعد و من سوار
شدم و با اصحاب خود ملحق شدم پدر تو سعد از من پرسید که چرا دیر آمدی آنچه از آن راهب شنیده بودم باو
حکایت نمودم پدرت تصدیق من نمود و مرا خبر داد که روزی وارد آن دیر شدم و آن راهب بمن گفت که تو
خواهی بود آنمردی که فرزند دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله خواهد کشت و جماعتی پدر تو از آن سخن
ترسان بود و میترسید که مبادا آنمرد تو باشی و پیوسته ترا از خود دور میکرد ای عمر البته از این بپرهیز
که بر آنحضرت خروج نمائی و نصف عذاب اهل جهنم برای تو باشد راوی میگوید که این حکایت باین بد لعین
رسید و کاملی را طلبید و زبان او را برید و در آن روز مرد و ایضاً روایت کرده است که موسی ابن عمران
یکی از بنی اسرائیل را دید که بتعجیل میرفت و رنگش زرد شده بود و ضعف بر بدنش غالب گردیده و اعضایش
میلرزید و چشمهایش فرو رفته بود زیرا که در هر وقت که حضرت موسی علیه السلام آن بزرگوار را برای مناجات
میطلبید این احوال بر او عارض میشد از ترس خدا و آنمرد از کسانی بود که بآنحضرت ایمان آورده بود و دانست
که بمجلس مناجات میرود و عرض کرد که یا نبی الله گناه عظیمی را ارتکاب نموده ام از خدا بخواه که مرا بیامرزد موسی
قبول نموده چون بمحل مناجات رسید عرض کرد که ای پروردگار عالمیان از تو سوالی دارم و تو داناتری
پیش از آنکه من بگویم خطاب رسید که ای موسی هر چه میخواهی سوال کن که تو عطا نمایم موسی عرض کرد که

فلان بنده

فلان بنده تو گناه کار است و از تو طلب آمرزش مینماید خطاب رسید که ای موسی هر که از من طلب آمرزش نماید
او را بیامرزم مگر کشنده حسین را علیه السلام موسی عرض کرد که حسین کیست جواب شنید که حسین همانکسی
که در کوه طور ذکر او مذکور گردید پرسید که کی او را خواهد کشت فرمود که طاغیان و یاغیان امت جدش او را
در زمین کربلا خواهند کشت و اسب او رم خواهد کرد و رمیده و صدا را بشیهه بلند خواهد کرد و در آن شیهه
میگوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را کشتند و بدن او را بی غسل و کفن بر روی ریگ صحرا
خواهند افکند و اموال او را غارت نموده زنان او را اسیر خواهند نمود و در شهرها خواهند گردانید
و یاوران او را خواهند کشت و سرهای ایشان را بر سر نیزه‌ها خواهند کرد با سر آنحضرت ای موسی اطفال
ایشان بدرد تشنگی مبتلا خواهند بود و بزرگ ایشان از پوست بدن خواهد چسبید و استغاثه خواهند نمود
و کسی بفریاد ایشان نخواهد رسید و حمایت کننده طلب خواهند نمود و کسی ایشان را حمایت نخواهد کرد موسی
از استماع این کلمات گریان شد و عرض کرد که برای کشندگان او چه قدر از گناه خواهد بود فرمود ای موسی
عذابی برای ایشان خواهد بود که اهل جهنم از آن عذاب بآتش پناه برند هرگز رحمت من بایشان نخواهد رسید
و شفاعت جد حسین ایشان را در نخواهد یافت و اگر برای کرامت نبود زمین ایشان را فرو میبرد موسی گفت
خداوندا من از ایشان و از هر که راضی بکردار ایشان خواهد بود بیزارم خطاب رسید که ای موسی من رحمت
خود را واجب گردانیدم برای کسی که متابعت او نماید و هر که بر او بگرید یا بگریاند یا خود را بگریه بدارد
جسد او را بر آتش حرام گردانیدم و ابن قولویه از عمر بن هبیره روایت کرده است که دیدم رسول خدا را
که حسنین علیهما السلام را در دامن نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را میبوسید و بحسین میفرمود
که وای بر کسی که ترا بکشد و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که بخدا قسم که فرزند مرا خواهند کشت و خدا

شفاعت مرا بایشان نرسانند و در اخبار بسیار وارد شده است که کشنده امام حسین و کشنده یحیی بن
زکریا علیهم السلام ولد الزنا بودند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله در تفسیر این آیه و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم فرمود که این آیه در شأن جمعی از یهود نازل شده است
که عهد خدا را شکستند و تکذیب پیغمبران او نمودند و اولیاء او را کشتند و میخواهید که شما را خبر دهم
بکسانی که شبیه‌اند باین گروه از یهود از این امت گفتند بلی یا رسول الله فرمود که قومی از امت من خواهند بود
که ملت مرا بر خود بندند و برگزیدگان ذریه مرا بقتل رسانند و شریعت مرا تبدیل نمایند و سنت مرا تغییر
دهند و دو فرزندم حسن و حسین علیهما السلام را بکشند چنانکه یهود زکریا و یحیی را کشتند و خدا بر انها
لعنت خواهد کرد چنانکه بر آن گروه لعنت کرد و بر خواهد انگیزاند بر باقی ماندگان از ذریه ایشان هادی
مهدی را از فرزندان حسین که ایشان را از انتقام برای دوستان خود باتش جهنم رساند و خدا لعنت
کرده است کشندگان حسین را و کسانی را که دوستی با آن گروه نمایند یا اینکه یاری ایشان کنند یا اینکه
از لعن کردن بر ایشان ساکت گردند بدون تقیه و رحمت فرستاده است بر کسانی که بر حسین بگریند
از روی شفقت و مهربانی و بر دشمنان او لعنت نمایند و بر او سلام فرستند از روی غیظ و غضب و بدرستی
که آنکسانیکه راضی اند بکشتن حسین البته با قاتلان او شریک خواهند بود و کشندگان او و یاوران
و پیروان انها از دین خدا بیزارند و حق سبحانه و تعالی ملائکه مقربان را امر میفرماید که اشکهائی که در مصیبت
حسین ریخته میشود جمع نمایند و بخازنان بهشت برسانند که در چشمه حیوان بریزند و بآن سبب شیرینی
آب آن چشمه زیاد گردد و در هاویه ریزند و با حمیم و صدید و غساق و غسلین آمیزند و شدت حرارت
و عذاب آن هزار مرتبه مضاعف گردد و بآن عذاب نمایند دشمنان آل محمد را صلی الله علیه و آله و در بعضی

ازمولفات

از مؤلفات اصحاب ما از یکی صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که آنحضرت را دیدم که لعاب دهن امام
حسین علیه السلام را میمکید چنانکه کسی شکر را بمکد و میفرمود که حسین از من است و من از حسینم و دوست میدارد خدا
کسی را که حسین را دوست دارد و دشمن میدارد کسی را که حسین را دشمن دارد و حسین سبطی از اسباط است خدا
لعنت کند کشنده او را پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند احد برای کشتن یحیی بن زکریا هفتاد هزار
نفر از منافقان را بقتل رسانید و زود باشد که برای فرزند دختر تو حسین دو بار هفتاد هزار نفر از معتدیان را
بقتل آورد و کشنده حسین در تابوتی از آتش خواهد بود و برای اوست نصف عذاب اهل دنیا و دستهای و پاهای
او را بزنجیرها از آتش خواهند بست و او را سرنگون در قعر جهنم خواهند انداخت و از او بوی بدی خواهد آمد
که تمام اهل جهنم از بدی آن استغاثه نمایند و او در جهنم مخلد خواهد بود و لحظه عذاب او تخفیف نخواهد یافت
و حمیم جهنم را باو خواهند خورانید و ایضا در همان کتاب مذکور است که ملکی از ملائکه عالم اعلی را اشتیاق رؤیت
جناب رسالتمآب غالب گردید و از پروردگار خود اذن طلبید که برای زیارت آنحضرت بزمین آید و هرگز آن ملک
بزمین نیامده بود و چون اراده نزول نمود باو وحی رسید که خبر ده رسول را که مردی از امت او که او را
یزید مینامند فرزند طاهر او را که فرزند طاهره مطهره نظیر مریم مادر عیسی است خواهد کشت آن ملک عرض کرد
که خداوندا من بآن شادم که بسوی زمین میروم و آنحضرت را می‌بینم چگونه این خبر ناخوش را باو برسانم و مرا حیا
مانع میشود که خبر کشته شدن فرزندش را باو برسانم و کاشکی من بسوی زمین نمیرفتم خطاب رسید که باید
بآنچه مامور شده قیام نمائی آن ملک بر آنحضرت نازل شد و بالهای خود را در پیش روی آنحضرت فرو
گذاشت و عرض کرد که یا رسول الله من از پروردگار خود اذن طلبیدم که بسوی زمین آیم و تو را زیارت نمایم
و کاشکی بالهای من شکسته میشد و چنین خبری برای تو نمیاوردم ولکن از انفاذ حکم خدا چاره نیست بدانکه ای

محمد صلی الله علیه و آله که مردی از امت تو که اسم او یزید است لعنة الله علیه فرزند طاهر نور اکه فرزند بتول
طاهره است خواهد کشت خدا در دنیا لعنت خود را بر او نازل کرداند و در آخرت عذاب او را مضاعف سازد
و کشنده او در دنیا تمتعی نخواهد دید مگر اندکی و خدا بر بدی اعمال او بازخواست خواهد نمود و همیشه در
آتش خواهد بود پس آنحضرت گریست و فرمود که ای ملک هرگز رستگار نخواهد شد کسیکه فرزند ترا و فرزند دختر ترا
بکشد ملک گفت خدا در دار دنیا در دلهای ایشان و بر زبانهای ایشان اختلاف خواهد افکند و در آخرت برای
ایشان خواهد بود عذاب الیم و کشنده او و اولاد او زنا است و ابن قولویه از داود رقی روایت کرده است که نزد
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که آنحضرت آب طلبید و چون آشامید از دیدهای مبارکش آب اشک جاری شد
و فرمود لعن الله قاتل الحسین ای داود هیچ بنده نیست که آب بیاشامد و بر قاتلان آنحضرت لعنت نماید مگر
اینکه بنویسد خدا برای او هزار حسنه و محو نماید از نامه عمل او هزار سیئه و او بلند کرداند برای او
هزار درجه و گویا آزاد کرده است هزار بنده و محشور گرداند خدا او را با دلی شادمان و در بعضی از
کتب مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که قاتل امام حسین علیه السلام در تابوتی است از آتش و بر او است
نصف عذاب اهل دوزخ و ابن بابویه از حضرت رسالت روایت کرده است که موسی بن عمران از پروردگار خود
سؤال کرد که پروردگارا برادرم هرون مرد پس او را رحمت کن وحی باو رسید که اگر از من سؤال نمائی که خلق
اولین و آخرین را بیامرزم اجابت تو خواهم نمود مگر کشنده حسین که البته از او انتقام خواهم کشید و ایضا
از آنحضرت روایت کرده است که در جهنم مکانی هست که سزاوار آن مکان کسی نیست مگر کشنده حسین بن علی و یحیی
زکریا علیهم السلام و ابن بابویه از ابو الصلت هروی روایت کرده است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم
که چه میفرمائی در حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله

خروج نماید ذریه کشندگان حسین علیه السلام را بگناه پدران ایشان بقتل خواهد رسانید فرمود که چنین است
عرض کردم که چگونه درست میاید با آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچ
گناه کاری گناه دیگری را بر نمیدارد فرمود که آنچه خدا فرموده است حق و صدق است لیکن ذریه کشندگان حسین
بکردار پدران خود راضی خواهند بود و بان افتخار خواهند نمود و هر که راضی باشد بعملی چنان است که خود آنرا
ارتکاب نموده است و اگر مردی در مشرق کسی را بقتل رساند و مردی دیگر در مغرب بان راضی باشد آن مرد
که بان راضی است شریک قاتل خواهد بود نزد خدا و حضرت قائم علیه السلام ایشان را میکشد برای آنکه راضی اند
بکردار پدران خود و عرض کردم که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود اول بچه کار شروع خواهد نمود
فرمود که اول بر بنی شیبه ابتدا مینماید و دستهای ایشان را قطع مینماید زیرا که ایشان دزدان خانه خدا اند
و ابن شهرآشوب از ابن عیینه روایت کرده است که دو نفر از کشندگان امام حسین علیه السلام را دیدم که یکی ذکر
بزرگ شده بود بمرتبه که بر گردن میانداخت و دیگری تشنگی بمرتبه غالب بود که یک مشک آب را میخورد
و سیراب نمیشد و سبب این عذاب این بود که آنحضرت را دیده بود که آب نزدیک دهان مبارک برده و او را از
آشامیدن داد و تیری بجانب آنحضرت افکند آنحضرت فرمود که خدا ترا سیراب نگرداند نه در دنیا و نه در آخرت
و در روایتی دیگر مذکور است که مردی از بنی کلب تیری بجانب آنحضرت افکند که بگوشه دهان مبارک آنحضرت خورد
آنحضرت فرمود که خدا ترا سیراب نگرداند و چنان تشنگی بر آن ملعون غالب شد که خود را در میان فرات
افکند و آنقدر آب خورد که بجهنم واصل شد و ابن بابویه و ابن قولویه از عبدالله بن بکیر روایت کرده اند
که در راه مدینه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم چون بمنزل عسفان رسیدیم بکوهی
گذشتیم که بر دست چپ راه واقع بود و بسیار موحش بنظر میامد من بآنحضرت عرض کردم که چه بسیار موحش است

این کوه هرگز نشنیده اینکوه را ندیده‌ام فرمود ای پسر پیغمبر میدانی که این چه کوه است این کوه را کمد میگویند
و بر وادی از وادیهای جهنم قرار گرفته است و در این کوه هستند کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام و غسلین
و صدید و حمیم که انهار جهنم است در زیر آنکوه جاری است و همچنان در زیر اینکوه است آنچه از جهنم بیرون میاید و آنچه
از سقر بیرون میاید و آنچه از طینة خبال بیرون میاید و آنچه از لظی بیرون میاید و آنچه از حطمه بیرون میاید
و آنچه از جحیم بیرون میاید و آنچه از هاویه بیرون میاید و آنچه از سعیر بیرون میاید و من هرگز بر اینکوه
نگذشته‌ام مگر اینکه ایشانرا دیدم که استغاثه و تضرع مینمودند و من بسوی کشندگان پدرم را و با ایشان نظر
میکنم که آنچه دیگران کردند بجهت اسبابی بود که شما بنا کرده بودید و دیگران بر ما رحم نکردند بجهت اینکه شما والی
شده بودید و ما را کشتند و محروم گردانیدند و حق ما را غصب نمودند و شما امر را در دست خود گرفتید و ما را
از آن دور کردید پس خدا رحمت نکند کسی را که بر شما رحمت فرستد و بچشید جزای آنچه را که ارتکاب
نمودید و خدا بر بندگان ظلم نمیکند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود احوال آنگروهی را از بنی اسرائیل که خدا ایشانرا مسخ نمود بصورت بوزینه و بعد از آن بیان
فرمود که خدا آنجماعت را مسخ کرد برای اینکه حیله‌ها کردند پس چگونه خواهد بود نزد خدا احوال کسیکه
فرزند رسول خدا را صلی الله علیه و آله بکشند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگرچه خدا ایشانرا در دنیا
مسخ نگردانید لکن برای ایشان مهیا نمود در آخرت چندان مضاعف عذاب مسخ شدگان پس کسی
عرض کرد که بعضی از ناصبیان میگویند که اگر کشتن حسین باطل میبود البته گناه آن عظیم تر میبود از شکار
کردن ماهی در روز شنبه پس چه سبب بود که بر کشندگان او غضب ننمود چنانکه بر شکار کنندگان ماهی غضب کرد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که با آنگروه بگویید که گناه ابلیس عظیم تر بود از گناه آنکسانی که باغوای

ابلیس ملعون

ابلیس ملعون کافر شدند و خدا جمعی از ایشانرا هلاک نمود مثل قوم نوح و فرعون و ابلیس را هلاک نکرد
و حال اینکه او سزاوارتر بود بهلاکت پس سبب آن چیست که خدا آنگروه را هلاک نمود که گناه ایشان
از ابلیس کمتر بود و ابلیس را مهلت داد با اینکه او دیگرانرا گمراه میکرد و لکن پروردگار حکیم است و هر که را هلاک
میکند و هر که را باقی میگذارد از روی تدبیر و حکمت است و حکم فرموده در باره شکار کنندگان ماهی و کشندگان
امام حسین علیه السلام بآنچه میداند که بهریک از ایشان سزاوارتر است و کسی را نمیرسد که از خدا سؤال نماید
که چرا چنین و چنین کردی و بندگانند که از ایشان سؤال کرده میشود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که چون حضرت سید الساجدین علیه السلام این حدیث را فرمود یکی از حاضران پرسید که یا ابن رسول الله بسبب چه جهت
که خدا توبیخ و عتاب میفرماید اولاد آنگروهی را که مرتکب این عمل شدند بر بدی افعال پدران ایشان و حال
اینکه خود میفرماید که ولا تزر وازرة وزر اخری آنحضرت فرمود که قرآن بر لغت عرب نازل شده و اهل آن لسان را
بلغت ایشان در قرآن خطاب نموده و عادت عرب اینست که هرگاه قبیله بنی تمیم مثلا شهری را غارت نمایند
یا کسی را بکشند یکی از ایشان میگوید که شما فلان شهر را غارت کردید و فلان کس را کشتید و حال اینکه
آنکس در آن غارت و در آن قتل حاضر نبوده است و یا آنکه کسی میگوید که ما فلان عمل نمودیم و آل فلان را
اسیر کردیم و فلان شهر را خراب کردیم و قصد آن نیست که ما مباشر آن فعل بوده‌ایم بلکه مقصود از اول سرزنش است
و مقصود از دوم افتخار باینکه قوم ما چنین و چنین کردند و مقصود حق سبحانه و تعالی از آن آیات توبیخ
گذشتگان و سرزنش آنهاست که موجود بودند زیرا که این عادت لغتیست که قرآن بآن نازل گردیده است
و نکته دیگر اینکه ایشان راضی بودند بآنچه گذشتگان ایشان کردند و از آن نیک و صواب میدانستند پس
جایز است که بایشان بگویند که شما کردید یعنی که باین افعال قبیح راضی بودید و آن شهر آشوب را اراده کرده‌اید

که حضرت امام حسین علیه السلام در دعا میگفت که خداوندا مائیم اهل بیت پیغمبر تو و ذریه و خویشان آنحضرت
پس برهم شکن کسی را که بر ما ظلم نموده و حق ما را غصب کرده بدرستی که توئی شنوا و نزدیک پس محمد بن اشعث
علیه اللعنه فریاد کرد که میانه تو و محمد صلی الله علیه و آله چه خویشی است آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس فرمود که خداوندا در همین
روز ذلتی باو برسان آن ملعون برای قضای حاجت از میان لشکر بیرون رفت و عقربی بر ذکر کش
گزید و آن ملعون بر زمین افتاد و در حدث خود میغلطید و استغاثه میکرد و در کتاب مناقب مذکور است که
مردی از قبیله ابان بن دارم که او را زرعه میگفتند بجنگ حضرت امام حسین رفت و آنحضرت آب طلبید
که بیاشامد آن ملعون در آن حال تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر حنک مبارکش آمد و آنحضرت از آشامیدن
امتناع کردید آنحضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را همیشه تشنه بدار راوی میگوید که من آن ملعون را دیدم
که در حال واصل شدن بدرک بود و از حرارت شکم و برودت پشت فریاد میکرد و باو بیزن نهاده در پیش روی
او نصب نموده بودند و برف که گذاشته بودند در پشت سرش آتش بر افروخته بودند و او فریاد میکرد
که مرا آب دهید که از تشنگی هلاک شدم پس ظرف بزرگی آوردند که سویق و آب و شیر در آن بود و اگر پنج نفر
از آن میآشامیدند همه را کفایت میکرد و تمام از آن خورد و باز فریاد میکرد که مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاک کرد
و شکمش مانند شکم شتر شده بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون سر حضرت امام حسین علیه السلام را
بشام میبردند بمنزلی فرود آمدند که آنرا قنسرین میگفتند راهبی در آن منزل در صومعه خود بر آن سر نظر کرد
دید که نوری از آن ساطع است که از دهان مبارکش بیرون میآید و باسمان بالا میرود و از ایشان ده هزار درهم
بجماعت داد و آن سر را گرفت و بصومعه خود برد پس صدائی شنید که گوینده از آن نمیدید که میگفت خوشا حال

خوشا حال

خوشا حال کسی که حرمت او را بشناسد راهب سر را بسوی آسمان بلند کرد و گفت ای پروردگار
من بحق عیسی که امر نمائی این سر را که با من سخن گوید آن سر بسخن آمد و فرمود که ای راهب چه میخواهی
راهب گفت تو کیستی گفت منم فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم فرزند علی مرتضی صلوات الله علیه
منم فرزند فاطمه زهرا صلوات الله علیها منم مقتول کربلا منم مظلوم منم عطشان راهب روی خود را بر روی
مبارک آن سر نهاده گفت روی خود را از روی تو بر نمیدارم تا اینکه بگوئی که در روز قیامت من شفیع
تو خواهم بود آن سر فرمود که در دین جدم داخل شو راهب شهادتین را بر زبان راند آنحضرت
شفاعت او را قبول فرمودند و چون صبح شد آن سر را با دراهم از او گرفتند و روانه شدند
و چون بدروازه رسیدند دیدند که همه آنها سنگ شده است و در روایتی وارد شده است که
ابن عباس گفت که ام کلثوم حاجب ابن زیاد را طلبید و هزار درهم باو داد و فرمود آنها که سر حضرت
امام حسین علیه السلام را از پیش ببر و ما را با شتران در عقب سر مردم بدار تا آنکه مردم بنظاره سر
مشغول شده از ما غافل گردند آن ملعون زرها گرفته سر را پیش برد و چون روز دیگر شد دیدند
که آنها تمام سنگ سیاه گردیده و بر یک روی آن نوشته که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و بر روی دیگر آن نوشته که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در کتاب بصائر الدرجات مذکور است
که در آسمان هیچ ملکی نبود مگر اینکه بر رسول خدا نازل گردیدند و آنحضرت را در فرزندش حسین تعزیت داد
و آن خاکی که بر آن کشته میشد برای آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود خداوندا ذلیل گردان کسی را که دست
از یاری او بردارد و بکش آنکس که او را بکشد و او را برخوردار مگردان در آنچه کشتن او را از او طلب نماید
راوی میگوید که بخدا قسم یزید ملعون را از دوری گرفتند و بعد از کشتن آنحضرت هیچ تمتع از دنیا نبرد

و او را دفن کردند بوضعی که شب نخوابید و صبح مرده و متغیر شده بود چنانکه گویا قیر بر بدن او
مالیده بودند و هر که متابعت آن ملعون کرده بود در کشتن آنحضرت یا در آن جنگ حاضر بود دیوانه شد
یا بجذام و پیسی گرفتار گردید و این ناخوشیها در اولاد ایشان بوراثت ماند و در بعضی از کتب معتبره
از حاجب عبید الله بن زیاد ملعون روایت کرده اند که در عقب عبید الله داخل قصر شده دیدم که در
پیش روی او آتشی افروخته شد و از استیلای آتش بیرون آمد در پیش رویش از من پرسید
که دیدی گفتم گفت از پنهان کن و ابن بابویه و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون سر ابن زیاد را
با سر اصحابش بکوفه آوردند و بر در مسجد افکندند مردم فریاد بر آوردند که آمد آمد ناگاه ماری آمد
و در میان آن سرها میگشت و نزد سر عبید الله رفته در سوراخ بینی آن ملعون داخل شده از سوراخ دیگر
بیرون آمد و باز گفتند که آمد آمد و همچنین تا سه مرتبه این عمل اتفاق افتاد و نعمانی در کتاب غیبت
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون وقت مردن کافر شود رسول خدا و علی مرتضی
و جبرئیل و ملک الموت علیهم السلام نزد او حاضر میشوند و امیر المؤمنین ع نزدیک او میرود و یا رسول الله
میگوید که این شخص ما اهل بیت را دشمن میدارد پس او را دشمن دار و رسول خدا بجبرئیل میگوید که این
شخص خدا و رسول و اهل بیت را دشمن میدارد تو نیز او را دشمن دار و جبرئیل بملک موت میگوید
که این شخص خدا و رسول و اهل بیت را دشمن میدارد تو نیز او را دشمن دار و با او شدت نما پس ملک موت
نزد او میآید و میگوید که ای بنده خدا آیا گردن خود را آزاد نموده و امان نامه آزادی خود را گرفته
و بعصمت کبری چنگ زده آن مرد میگوید که آن چیست ملک موت میگوید آن ولایت علی بن ابی طالب است
آن مرد میگوید از آن نمیشناسم و بآن اعتقاد ندارم جبرئیل میگوید که بجز این اعتقاد داشته ای دشمن خدا

و بشارت باد

و بشارت باد ترا بغضب خدا و عذاب جهنم و آنچه بآن امید داشتی همه از دست تو بیرون رفت و آنچه
از آن میترسیدی بر تو وارد گردید پس روح او را بشدت و عنف از بدن بیرون میکشند و یکصد
شیطان را بر روح او موکل میگردانند که آب دهان بر روی آن اندازند و از بوی بدان متأذی
میگردند پس چون او را در قبر میگذارند دری از درهای جهنم را بر قبر او میگشایند که از آنجا بوی
جهنم و شعلهای آن بر او داخل گردد پس روح او را میبرند بکوههای برهوت پس او را در موجودات
مرکب میگردانند بعد از آنکه او را در هر مسخ شده و غضب شده گردانیده اند تا اینکه قائم ما علیه السلام ظاهر
گردد و خدا آن مرد را مبعوث گرداند و آنحضرت او را گردن زند و اینست معنی قول خدا تعالی ربنا امتنا
اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل و بخدا قسم که عمر سعد علیهما
اللعنه را آوردند بصورت بوزینه و زنجیر در گردن او بود بعد از آنکه او را کشته بودند و او اهل خانه
خود را شناخت و ایشان او را نشناختند و بخدا قسم که روزگار بپایان نخواهد رسید تا اینکه دشمنان
ما در ظاهر مسخ گردند و بسا باشد که مردی از ایشان در حال حیات مسخ شود ببوزینه و خوک و بعد از آن
برای ایشان خواهد بود عذاب سخت و از پس آن خواهد بود جهنم که بدترین بازگشتگاهیست مؤلف گوید
که ظاهر این حدیث غریب دلالت میکند بر اینکه دشمنان اهل بیت بصورت بوزینه و خوک در ظاهر مسخ گردند
و اشکالی در این حدیث باعتبار وقوع مسخ نیست زیرا که در امتهای سابق مسخ بوده و قرآن بیان آن لکن
صریح دارد اینقدر هست که منافات دارد بحسب ظاهر با حدیثی که در امت مرحومه باعتبار مرتبه پیغمبر ایشان
صلی الله علیه و آله مسخ واقع نمیشود و میتوان گفت که دشمنان اهل بیت امت آنحضرت نیستند و کرامت
و شفاعت آنحضرت شامل ایشان نمیگردد و این معنی از احادیث بسیار مستفاد میگردد و سید مرتضی علیه الرحمه

دراین حدیث میفرماید که انکار ما ازاین است که نفس ببدنی دیگر تعلق گیرد وازاین انکاری نداریم که همان بدن
متغیر گردد وبصورت دیگر شود وگویا انکار تعلق نفس است ببدنی دیگر باعتبار دلیلی عقلی فرموده والا حدیثی
بران دلالت ندارد ودر بحار از ادلهٔ عقلیه در کتب قوم مذکور است مدخول وناتمام است وعلامهٔ مجلسی گفته است
که شاید این تغیرات در جسد مثالی باشد واین قوم هم خالی از نظری نیست زیرا که میفرماید که در ظاهر
مسخ خواهند شد واین با بدن مثالی منافات دارد وبالجمله بعد از ثبوت مسخ وتحقق آن انکار وتأویل
آن معنی ندارد وسخن در همان اشکال باقی میماند که مذکور شد والله یعلم مراده واولیائه وابن شهرآشوب
از قرة بن اعین روایت کرده است که از خالوی خود شنیدم که نزد ابورجاء عطاردی بودم واو میگفت که
اهل بیت را یاد مکنید مگر بخوبی ناگاه مردی داخل شد از آنجماعت که در کربلا حاضر بودند وحضرت امام حسین را
ناسزا میگفت خدا دو ستاره فرو فرستاد واو را کور کردند وعبد الله بن رباح قاضی از مرد کوری پرسید
که سبب کوری تو چه بود آمد وگفت که من در کربلا حاضر بودم وهیچ مرتکب قتال نشدم چون بخواب رفتم مردی
دیدم با صورتی وهیأتی هولناک بنزد من آمد وگفت رسول خدا صلی الله علیه وآله ترا میخواند من گفتم
نمیتوانم آمد آمد ومرا کشید وبنزد آنحضرت برد دیدم که محزون وغمگین نشسته است وحربه در دست دارد ونطعی
در پیش روی آنحضرت گسترده وملکی ایستاده است وشمشیری از آتش در دست گرفته وگردن آنگروهی را
میزند که در کربلا بودند وآتش در ایشان میافتد وایشان را میسوزاند پس زنده میگرداند وباز میکشند
من گفتم السلام علیک یا رسول الله بخدا قسم که من شمشیر ونیزه بکار نبردم وتیری نینداختم رسول خدا فرمود
که سواد ایشان را بسیار گردانیدی وطشتی در آنجا بود پر از خون از آن خون در چشم من کشید
وچشمهای من سوخت وچون بیدار شدم کور بودم واز شعبی روایت کرده است که مردی را دیدم که با تار

گفته چسپیده

گفته چسپیده بود ومیگفت خداوندا مرا بیامرز وچنان نمیدانم که خواهی امرزید ازاو پرسیدم که گناه تو چیست
گفت من از آنکسان بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل بودیم وما پنجاه نفر بودیم ناگاه دیدم که ابر
سفیدی از نور از آسمان فرود آمد بنزد خیمه که سر مطهر در آنجا بود وجمعی کثیر بر آن ابر احاطه کرده بودند
وآدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی علیهم السلام در میان آن بودند پس ابری دیگر نازل شد که در آن بود
پیغمبر صلی الله علیه وآله با جبرئیل ومیکائیل وملک موت پس جناب رسول خدا گریست ودیگران در گریه با
آنحضرت موافقت نمودند وملک موت آمد وچهل ونه نفر از رفیقان مرا قبض روح نمود وچون نوبت بمن رسید
استغاثه نمودم وگفتم الامان الامان من در کشتن کسی یاری ننمودم وبآنهم راضی نبودم آنحضرت فرمود که
وای بر تو آیا نظر نمیکردی بآنچه دیگران میکردند گفتم بلی بلکه ملک موت فرمود که دست ازاو بردار ملک موت
دست از من برداشت ومن آمدم باین مکان برای توبه کردن وسعید بن طاووس ودیگران روایت
کرده اند از عبد الله بن رباح قاضی که گفت مردی را دیدم که کور بود وچون سبب کوریش را پرسیدم گفت
ما ده نفر بودیم که در کربلا با هم حاضر شده بودیم ومن در آن معرکه هیچ مرتکب محاربه نشدم وچون بمنزل خود
برگشتم ونماز عشا را بجا آوردم وخوابیدم در خواب دیدم که کسی نزد من آمد وگفت رسول خدا ترا میطلبد
گفتم مرا با آنحضرت کاری نیست آمد وجامههای مرا از پیش سینه گرفت ومرا کشید ونزد آنحضرت برد دیدم که
در صحرائی نشسته واستینها را بالا زده وفرشته در پیش روی آنحضرت ایستاده وشمشیری از آتش در دست
گرفته وآن نه نفر اصحاب مرا بقتل رسانیده وهر یک که ضربتی میزد آتش در او میافتاد پس من نزد آنحضرت
رفتم ودر پیش روی آنجناب بدو زانو نشستم وگفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب نداد ودر زمان
طولی سر در پیش افکند پس سر برآورده فرمود که ای دشمن خدا هتک حرمت من نمودی وعترت مرا بقتل آوردی

و همچنین چنین کردی و حق مرا رعایت نمودی عرض کردم که یا رسول الله من شمشیر و نیزه بکار بردم و هیچ تیر
بینداختم فرمود که راست گفتی اما سیاهی لشکر را بسیار کردی پس فرمود که نزدیک بیا چون نزدیک
رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزد آنحضرت گذاشته است و فرمود که این خون فرزندم حسین است علیه السلام
و از آن خون در چشم من کشید و چون بیدار شدم هیچ چیز نمیدیدم و در کتاب مقاتل الطالبین مذکور است
که قاسم بن اصبغ بن نباته گفت که مردی از قبیله ابان بن دارم را دیدم که رویش سیاه شده بود و من پیشتر
او را میشناختم که خوش رو و سفید بود گفتم این چه حالت است گفت من جوانی را کشتم که هنوز ریش نیاورده
بود از اصحاب امام حسین علیه و علیهم السلام بقتل رسانیدم که در میان پیشانیش اثر سجده بود و چون که
خوابیدم آن جوان نزد من آمد و گریبان سینه مرا گرفت و برد و مرا در جهنم افکند و من چنان صیحه زدم
که تمام قبیله صدای مرا شنیدند و در آخر گفت که آن جوان عباس بن علی علیهما السلام بود و شیخ طوسی از
محمد بن سلیمان روایت کرده است که عمم گفت که در زمان حجاج با جمعی از اهل کوفه از شهر بیرون رفتیم
و نزدیک کنار فرات در یکی از خانها که از نی ساخته بودند فرود آمدیم ناگاه مرد غریبی آمد و خواهش نمود
که شبها در اینجا ساکن گردد ما گفتیم که مرد غریبی است راه گذر داد و او را راه دادیم و چون آفتاب غروب کرد
چراغی افروختیم که روغن آن نفط بود و نشستیم و مقدمه کربلا و مصیبت امام حسین و کشته شدن آنحضرت را
یاد کردیم و در میان سخن مذکور شد که هیچیک از قاتلان آنحضرت نماند مگر آنکه ببلائی گرفتار شد آن مرد
گفت که من از قاتلان آنحضرتم و هیچ ناخوشی بمن نرسیده است و شما گروهی هستید که عادت شما دروغ
گفتن است ما ساکت شدیم در آنحال روشنی چراغ کم شد آن مرد برخاست که از آن اصلاح نماید
آتش در و پیشش گرفت آن مرد فریاد کرد و از آن خانه بیرون دوید و خود را در میان فرات افکند

و استغاثه میکرد و بخدا قسم که دیدم که چون سر را در زیر آب میبرد آن آتش بر روی آب میگردید و چون
سر بیرون میاورد در او میگرفت و در میان آب و آتش گرفتار بود تا بجهنم واصل گردید و در بعضی از کتب
مناقب مذکور است که روزی حجاج ملعون گفت که هر که را بر ما نعمتی باشد برخیزد تا آنکه باو احسانی عطا
نمائیم مردی برخواست و گفت که مرا بر تو نعمتی که بشما دارم عطا بده حجاج گفت آن نعمت کدام است گفت حسین را
کشتم پرسید که چگونه او را کشتی گفت نیزه و شمشیر باو زدم و کسی با خود در قتل شریک نکردم حجاج گفت
تو با او در یک مکان جمع نخواهید شد و امر نمود که او را بیرون کردند و باو چیزی نداد و در بعضی از کتب
اصحاب از سعید بن مسیب منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در یکسال دیگر بحج رفتم
و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و عرض کردم که موسم حج نزدیک رسیده است مرا بچه
چیز امر میفرمائی فرمود که بهمان عزم که بر خود قرار داده برو حج را بجا آور چون بمکه رسیدم روزی
در طواف بودم مردی را دیدم که هر دو دستش قطع شده بود و رخسار رویش مانند شب تیره و سیاه
و گرفته بود و پردهای کعبه چسبیده بود و میگفت ای پروردگار این خانه مرا بیامرز و چنین
نمیدانم که مرا خواهی آمرزید هر چند شفاعت نمایند در باره من تمام اهل آسمانها و زمینها و تمام
مخلوقات بجهت بزرگی گناهان من راوی میگوید که من با تمام خلق که در آنجا بودند طواف را ترک
نموده بر دور او احاطه کردیم و با او گفتیم اگر تو ابلیس باشی نباید که از رحمت خدا ناامید باشی
پس تو چه کسی و گناه تو چیست آن مرد گریان شد و گفت من بنفس خود شناساترم و میدانم که
چه کرده‌ام ما از او پرسیدیم که عمل تو چه بوده است گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در روز
که از مدینه بیرون آمد تا وقتی که بعراق رسید و هر وقت که آنحضرت اراده وضو ساختن میکرد

شلوار خود را بیرون کرده بمن سپرد و من بنهی در آن شلوار میدیدم که از بسیاری نور شعاع آن
چشمها خیره میشد و من پیوسته آرزو میکردم که کاش از آن من میبود تا هنگامی که چون آنحضرت در کربلا شهید شد
همان شلوار را پوشیده بود و من خود را در مکانی پنهان کردم و چون شب تاریک شد از آن مکان
بیرون آمدم تمام آن صحرا را روشن دیدم که هیچ تاریکی با آن نبود مثل آنکه نصف النهار روز میبود و کشتگان را
دیدم که در آن صحرا افتاده بودند من از روی شقاوت و بدبختی با خود گفتم که میروم جسد آنحضرت را
میجویم شاید که همان بند در شلوار آنحضرت باشد و از او بربایم پس شروع نموده یک یک از آن
شهدا را ملاحظه میکردم تا بجسد مطهر آنحضرت رسیدم دیدم که جسدی بی سر بر بالای خاک افتاده
و نور از آن میتابد و در خون آغشته و باد بر آن میوزد با خود گفتم که بخدا قسم که این حسین است و چون نظر
کردم همان بند را دیدم نزدیک رفتم و دست بردم که از او بربایم دیدم که گرههای بسیار بر آن زده
بود و من مشغول گشودن آن گرهها شدم و چون یک گره را گشودم دست راست خود را پیش آورد
و آن بند را گرفت و من هر چند سعی کردم که دست آنحضرت را از آنجا دور نمایم نتوانستم نفس ملعونه مرا
بر آن داشت که چیزی پیدا کنم و دست آنحضرت را قطع نمایم و شمشیر شکسته دیدم که در آنجا افتاده بود
از او برداشتم و بر دست آنحضرت میمالیدم تا آنکه دست راستش را از بند دست جدا کردم و از آنجا دور
گردانیدم و مشغول گشودن گرهها شدم دست چپ را پیش آورده بند را گرفت و من نتوانستم
که از او دور گردانم با همان شمشیر شکسته بهمان وضع دست چپش را نیز قطع نمودم و دست دراز
کردم که بند را بگشایم ناگاه دیدم که زمین بلرزه درآمد و آسمان متحرک شد و آواز غلغله عظیم بگوش
من رسید و صداهای گریه و نوحه میشنیدم و کسی میگفت وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه

واغربیاه

۲۱۳

واغربیاه ای فرزند گرامی تورا کشتند و قدر تورا نشناختند و تورا از آب منع نمودند چون این
حالات را مشاهده کردم فریاد زدم و خود را در میان کشتگان افکندم سه مرد را با یک زن دیدم که خلایق
بسیار بر دور ایشان احاطه کرده بودند و زمین از صوت مردمان و بالهای ملائکه پر شد ناگاه
دیدم که یکی از آنها میگفت ای فرزند گرامی ای حسین جد و پدر و مادر و برادرت فدای تو باد در آن
حال دیدم که امام حسین علیه السلام نشسته است و سرش بر بدنش موجود است و میگوید لبیک یا جداه
یا رسول الله یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخ المقتول بالسم علیکم منی السلام
پس گریه درآمد و گفت یا جداه بخدا قسم که مردان ما را کشتند و زنان ما را غارت نمودند و اموال ما را
تاراج بردند و اطفال ما را سر بریدند یا جداه بر تو بسیار گران خواهد بود که ما را باین حال ببینی
و آنچه آن گروه کفار با ما کردند ملاحظه نمائی پس دیدم که آن گروه در دور امام حسین علیه السلام نشستند
و بر احوال او میگریستند و فاطمه صلوات الله علیها میفرمود که ای پدر بزرگوار ای رسول پروردگار
می بینی که امت تو با فرزند من چه کردند آیا مرا اذن میدهی که خون او را بردارم و بر ناصیه خود بمالم
و در حالتی که بخون فرزندم حسین خضاب کرده باشم خدا را ملاقات نمایم آنحضرت او را اذن داده
فرمود که تو بکن و ما نیز خواهیم کرد پس دیدم که همگی خون آنحضرت را برداشتند و فاطمه زهرا بر ناصیه خود
مالید و رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتبی بر گردن و سینه و دستهای خود تا مرفق مالیدند و شنیدم
که رسول خدا میگفت که فدای تو گردم ای حسین چه بسیار گران است بر من که تو را سر بریده و در خون آغشته
در حالتی که از حلقت خون جاری باشد و تو را بر رو افکنده باشند مشاهده نمایم و تورا از زبان کی
با دستهای بریده ببینم پس فرمود که ای فرزند دستهای تو را کی قطع نمود امام حسین عرض کرد که جمال

از مدینه با من همراه بود و چون شلوار خود را برای وضو بیرون میکردم میدید و خواهش داشت که بند ازار او
داشته باشد و مرا منع نمیکرد از اینکه بند را باو عطا نمایم مگر اینکه او را عامل این عمل ببینم و چون کشته
شدم آمد و در میان کشتگان مرا پیدا کرد و همان بند را در شلوار من دید و من که بهار بسیار زراران
زده بودم دست بر آن گذاشت و کمر که از آن کشود من دست راست خود را بلیش بردم و از آن گرفتم در
سعر که کرد و شمشیر شکسته جست و دست راست مرا قطع نمود و کره دیگر کشود من دست چپ را بلیش بردم که
نگذارم که کره بهار آنرا بگشاید و مرا مکشوف العوره گرداند او دست چپ مرا نیز قطع کرد و چون خواست که بند را
بگشاید زمین لرزید و صدای بکار او احساس نمود و در میان کشتگان پنهان شد چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله این ماجرا را شنید گریه بسیار کرد و نزد من آمد و در بلیش من ایستاد و نفرین نمود که ای جمال قطع
بر این دستی که دستی را که جبرئیل و تمام ملائکه بسیار بوسیده بودند و اهل آسمانها و زمینها با آن تبرک
جسته بودند قطع نمودی آیا تو را بس نبود آنچه آنها اولاد علی کرده بودند از ذلت و خواری و اسیر گرفتاری
خدا در دنیا و آخرت روی تو را سیاه گرداند و دستها و پاهای تو را قطع نماید و تو را داخل آنکه کرده گرداند
که خون ما را ریختند و بر خدا جرات نمودند و بخدا قسم که هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای
من خشکید و فهمیدم که تیرگی صورتم را فرو گرفت و بر این حالت باقی ماندم و نزد این خانه آمدم برای
اینکه از آن طلب شفاعت نمایم و من میدانم که هرگز آمرزیده نخواهم شد راوی میگوید که کسی در مکه باقی نماند
که حدیث او را نشنود و لعنت کردن بر او بخدا اقرب میجوید و عملی میگفتند که آنچه کرده تو را بس است الملعون
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و ایضا در همان کتاب مذکور است که مردی از اهل کوفه میگفت
که چون لشکر کوفه برای محاربه امام حسین علیه السلام بکربلا میرفتند من قدری آهن با آلات آهن گری برداشتم

و بهمراهی ایشان رفتم و چون بکربلا رسیدند و خیمهها را برپا کردند من نیز خیمه برپا کردم و مشغول کار شدم
و میخ برای خیمه و طویله و غیر آن میساختم و نیزهها تیز میکردم و آنچه از شمشیر و خنجر و سنان که کج میشدند از آن
باصلاح میآوردم و من در جمیع این اعمال ماهر و دانا بودم و در این سفر مال بسیار بدست من آمد و من
در میان ایشان مشهور شدم تا اینکه حضرت امام حسین علیه السلام آمد و در کنار نهر علقمی فرود آمد و جنگ
بر پا شد و آب را از آنحضرت باز داشتند و او را با فرزندان و برادران بقتل رسانیدند و مدت سفر ما
هفده روز کشید و من با غنا و توانگری بمنزل خود برگشتم و اسیران اهل بیت همراه ما بودند و چون بنزد
عبید الله ملعون رسیدند آنها را بجانب شام فرستاد بنزد یزید ملعون و چون در منزل خود چند روزی
گذرانیدم شبی در فراش خود خوابیده بودم در خواب دیدم که گویا قیامت برپا شده است و مردمان
بر روی زمین حیران و سرگردان میروند و همگی را از شدت تشنگی زبانها از دهن بیرون آمده و او بجمجمه
شده است و من چنین میپنداشتم که هیچکس از من تشنهتر نیست زیرا که از تشنگی چشم و گوشم از کار
افتاده بود و این تشنگی غیر از حرارت آفتاب بود که مغز سرم را بجوش آورده بود و زمین بجوش
بوضعی که گویا قیر بود که آتش در زیر آن افروخته باشند و چنین میپنداشتم که قدمهای من بزمین
چسبیده است و بخدا قسم که اگر مرا مخیر میکردند میان اینکه تشنه باشم یا تمام گوشتهای بدن مرا
قطع نمایند و شربتی از آب بمن دهند هر آینه دوم را اختیار میکردم پس در این حال که باین عذاب گرفتار بودم
مردی را دیدم که نور او تمام صحرای محشر را فرو گرفته بود و از مشاهده جمال با کمالش بهجت و سرور
بیافزود با ریش سفید بر اسبی سوار بود و پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهدا و صالحان بسیار
بر دور او احاطه کرده بودند و مثل باد تند گذشت بعد از ساعتی دیدم که سواری آمد که بر اسبی نیکو

سوار بود و رخساره‌اش بر رخساره ماه تمام میمانست و در زیر رکابش جمعی کثیر روانه بودند و امر و نهی
او را امتثال مینمودند و مردم از خوف او بر خود میلرزیدند و تاسف میخوردم بر آن شخص اول و از ترس این
شخص نتوانستم که احوال او را سوال نمایم ناگاه دیدم که ایستاد و باصحاب خود اشاره نمود و فرمود که این را
بگیرید یکی از ایشان آمد و بازوی مرا با انبری از آهن که همان لحظه از آتش بیرون آورده بودند گرفت و مرا
بنزد آنمرد برد و من چنان پنداشتم که بازوی مرا آتش کنده شد و از آنمرد سوال کردم که اندکی در عذاب
تخفیف نماید آنمرد قدری بران افزود من باو گفتم که از تو سوال مینمایم بحق آنکسی که ترا بر من امیر گردانید
که بگوئی تو کیستی آنمرد گفت من ملکی از ملائکه خداوند جبارم گفتم آن شخص کیست گفت حیدر کرار است پرسیدم
که آنکس که پیش از او گذشت کی بود گفت محمد مختار صلی الله علیه و آله گفتم آنگروه که در دور او بودند کی
بودند گفت پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهدا و صالحان و مومنان بودند گفتم من چه کرده‌ام که ترا
بر من امیر گردانیده است گفت همه امور در دست اوست و حال تو مانند حال اینجماعتست چون نیک نظر کردم
عمر بن سعد علیهما اللعنه را دیدم با جمعی که نمیشناختم و سلسله از آهن در گردن او بود و آتش از چشم و گوش
بیرون میامد و باقی القوم را دیدم که بعضی را غلها در گردن بود و بعضی را در پا و بعضی را بازوها بسته
بودند شدن من و ایشان برفتیم ناگاه رسول خدا را دیدم که بر کرسی بلندی که نور از آن میتابید نشسته و من
چنان پنداشتم که آن کرسی از مروارید بود و بر دور او جمعی از ملائکه بودند و دو مرد با ریشهای سفید و جامه‌های
نورانی در طرف راست آنحضرت نشسته بودند از ملک پرسیدم که این دو نفر کیستند گفت نوح و ابراهیم علیهما السلام
پس رسول خدا فرمود که ای علی چه کردی گفت تمام کشندگان حسین را گرفتم و آوردم من شکر خدا را بجا آوردم
که از آنگروه نیستم و اندکی غمم برگشت پس رسول خدا امر نمود انها را نزدیک آوردند و چون نزدیک آنحضرت ایستادند

از ایشان سوال

از ایشان سوال مینمود و میگریست و هر که حاضر بود همه موافقت آنحضرت گریان شدند زیرا که از هر یک میپرسید
که تو در کربلا با فرزندم چه کردی یکی میگفت من آب را از او منع نمودم یکی میگفت من او را بقتل رسانیدم یکی
میگفت من تیر بر سینه او دوانیدم و یکی میگفت من فرزند علیل او را ضربت زدم پس آنحضرت فریاد برآورد
که واولداه واقلة ناصراه وا حسیناه وا علیاه ای اهل بیت من چه مصیبتها که وارد شد بر شما بعد از من
ای برادرم نوح ملاحظه کن بعد از من با ذریه من چه کردند پس تمام اهل محشر گریان شدند بوضعی که گویا
زلزله افتاد پس زبانیه جهنم امر فرمود که یک یک را برچیده بسوی جهنم برد ناگاه مردی را آوردند و آنحضرت
از او پرسید که تو چه کردی تو نجار بودی عرض کرد بلی ای سید من کاری هیچ عملی نکردم مگر اینکه عمود خیمه حسین
بن علی را طلبیدند شکسته بود و من آنرا اصلاح نمودم آنحضرت گریست و فرمود که باعث زیادتی سواد ایشان گردیدی
و امر نمود که او را بجانب آتش بردند و تمام اهل محشر فریاد میکردند که حکم کننده نیست بغیر از خدا و رسول آن
و وصی آنحضرت آنمرد و آنکه میگوید که من در آنوقت یقین نمودم که هلاک خواهم شد پس مرا در پیشش طلبید
و چون نزدیک رفتم از من پرسید که تو چه کردی و من آنچه کرده بودم بعرض رسانیدم و حکم کرد که مرا بسوی
آتش برند و مرا بر رو انداخته کشیدند و بردند من از خواب بیدار شدم و هر که رسیدم خواب خود را
حکایت کردم و زبان آنمرد خشکیده بود و نصف بدنش بی حس بود و جمیع دوستانش از او تبرا نمودند
و با نهایت فقر و پریشانی بدرک رفت و ایضا از سدی روایت کرده است که مردی مرا در شبی بضیافت برد
و من در آن شب بسیار طالب بودم که با کسی صحبت بدارم و سخن گویم و تکریم و تعظیم او را بسیار نمودم و چون
باهم نشستیم و مشغول سخن گفتن شدیم آنمرد با فصاحت تمام سخن میگفت تا اینکه سخنش بحکایت کربلا رسید
و آن واقعه در آن نزدیکی اتفاق افتاده بود من آهی کشیدم و رنگ از رویم پرید آنمرد پرسید که ترا

چه شنود گفتم سبحان الله بیاد من آمد که تمام صحبتها در بین آن اسبان و سنگ علیها باید گفت بود در کربلا حاضر بودی
گفتم نه و خدا را شکر میکنم پرسید که برای چه شکر میکنی گفتم برای اینکه بخون آنحضرت گرفتار نگردیدم زیرا که جدش
فرموده است که از هر که در قیامت مطالبه خون فرزندم حسین علیه السلام از او شود البته میزان اعمال او سبک
خواهد بود پرسید که این کلام از جد او است گفتم بلی و باز فرموده است که فرزندم حسین بظلم و عدوان کشته خواهد
شد و کسیکه او را بکشد در تابوتی از آتش خواهد بود و برای او خواهد بود نصف عذاب اهل جهنم
در حالتی که دستها و پاهای او در غلها باشند و بوئی از او وزد که تمام اهل جهنم از آن متاذی گردند
و همین عذاب خواهد بود برای کسی که کشنده او را پیروی کند یا با او بیعت نماید یا با عمل او راضی باشد
و چون پوست بدن ایشان از آتش گداخته شود خدا آنرا مبدل میگرداند بجلد تازه برای اینکه درد
عذاب را درک نماید و لحظه در عذاب ایشان تخفیف نخواهد بود و حمیم جهنم را بایشان میخورانند وای
بر ایشان از عذاب جهنم آنمرد گفت ای برادر این سخنان را راست مدان گفتم چگونه راست ندانم و حال
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که من دروغ نگفته ام و دروغ گفته نشده ام گفت تو شنیده
که رسول خدا فرموده است که کشنده فرزندم حسین ع عمرش کوتاه خواهد بود و اینک من نود سال از عمرم
میگذرد و تو نمیشناسی که من کیستم گفتم نه گفت منم اخنس بن مرثد پرسیدم که تو در کربلا چه کردی گفت من
امیر بودم بر آن سواران که عمر بن سعد علیهما اللعنه ایشان را امر نمود که اسب بر بدن مطهر حسین ع بتازند
و استخوانهای پهلوی آنحضرت را شکستم و بساط را از زیر پای فرزندش علی بن الحسین صلوات الله علیهما کشیدم
و او را بر رو افکندم و گوشوارهای صفیه دختر حسین علیه السلام را پاره کردم بجهت دو گوشواره سدی میگوید
که من گریان و متغیر شدم و بیرون آمدم و در این اندیشه بودم که چگونه آن ملعون را هلاک نمایم ناگاه دیدم

که نور چراغ

که نور چراغ کم شد و من اراده کردم که آنرا روشن گردانم آنمرد گفت بنشین و خود برخاست و در ...
سلامت و طول عمر خود سخنان میگفت و دست را دراز نمود که چراغ را اصلاح نماید شعله آتش در انگشتش
گرفت آنرا بر زمین مالید و از مالیدن خاموش نگردید فریاد برآورد که ای برادر مرا دریاب من ظرفی
از آب برداشتم و بر آن آتش ریختم در حالتی که کناره بودم و چون آن آب بآتش رسید موجب قوت
آن گردید و آن ملعون فریاد میکرد که چرا این آتش خاموش نمیگردد من باو گفتم که خود را در این نهر بینداز
چون خود را در آب افکند هر لحظه که سر را از آب بیرون میآورد آتش در او میگرفت بنحوی که گویا آتش
در چوب خشک گرفته است در جائی که باد تند وزد و من بر او نظر میکردم و بخدا قسم که آن آتش فرو ننشست تا
اینکه آنمرد سوخته شد و بدنش مانند زغال گردید و بر روی آب افتاد و ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که آل ابوسفیان علیهم اللعنة و النیران حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند
و خدا ملک را از خاندان ایشان بیرون برد و هشام ملعون زید بن علی علیه السلام را شهید کرد و خدا ملک را
از او گرفت و ولید یحیی بن زید را شهید کرد و خدا ملک را از او گرفت باب سی و دوم در ذکر احوال
ازواج و اولاد و عشایر آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه شیخ مفید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت را شش اولاد
بود علی اکبر که ابو محمد کنیتش بود و مادرش شهربانو دختر یزدجرد بود و علی اصغر که با پدرش شهید شد
و مادر او ام لیلی دختر ابی مرة بن مسعود ثقفی بود و جعفر از زنی از قضاعه و در حیوة آنحضرت متوفی شد
و از او اولادی نماند و عبدالله که با پدر شهید شد و در دامن پدر بود که تیری باو رسید و سکینه و مادر
رباب دختر امرء القیس کلبی بود و همین رباب مادر عبدالله نیز بود و فاطمه که مادرش ام اسحق دختر طلحه
بن عبدالله تیمی بود و ابن شهرآشوب گفته است علی اکبر با پدرش شهید شد و مادرش بره بنت عروه بود و علی اوسط

باب سی و دوم

که امام بود و علی اصغر و این هر دو از شهربانویه بودند و محمد و عبدالله شهید که مادر ایشان ام الرباب
بود و جعفر که مادرش قضاعیه بود و دختران آنحضرت سکینه بود از رباب و فاطمه از ام اسحق و زینب
و از یک پسر آنحضرت و دو دختر اولاد ماند و ایضا گفته است که چون پسران فرس را نزد عمر آوردند ملعون
خواست که ایشانرا بفروشد و مردان ایشانرا بندگان عرب گرداند و برایشان قرار دهد که بیمار و ضعیف
و پیر را بر دوش خود سوار کرده اطراف دور خانه کعبه طواف دهند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که رسول خدا
صلی الله علیه و آله امر نموده است که اکرام نمایند کریمان قوم را هر چند با شما مخالف باشند و اینگروه پارسیان
حکیمان و کریمانند و ما را تسلیم نموده اند و در اسلام رغبت کرده اند و من حق خود را و حق بنی هاشم را از ایشان
آزاد نمودم پس مهاجران و انصار گفتند که ای برادر رسول خدا ما نیز حقوق خود را بتو بخشیدیم آنحضرت فرمود
که خداوندا تو شاهد باش که ایشان حق خود را بمن بخشیدند و من قبول نمودم و آزاد کردم عمر ملعون گفت که
علی بن ابیطالب علیهما السلام در امر ایشان سبقت گرفت و نگذاشت که من آنچه درباره ایشان اراده نموده
بودم بعمل آورم و جمعی اراده نمودند که دختران ملوک را تزویج نمایند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اینهارا
باختیار خود بگذارید و ایشانرا امیر نمائید پس بزرگ ترین حاضران شهربانویه دختر یزدجرد اشاره نمود
و او را بخود دعوت کرد شهربانویه اجتناب نمود و قبول نکرد باو گفتند که ای بزرگ قوم خود کدام یک از حاضران را
اختیار خواهی نمود و بشوهر گرفتن راضی میباشی شهربانویه هیچ جواب نداد امیرالمؤمنین فرمود که سکوتش دلیل
رضای اوست و در اختیار باید که تزویج نماید پس از او پرسیدند که کدام را اختیار مینمائی گفت هرگاه اختیار با منست
از نور ساطع و شهاب لامع یعنی حسین علیه السلام تجاوز نخواهم نمود امیرالمؤمنین فرمود که کرا در این امر ولی
خود میگردانی عرض کرد که شما را آنحضرت حذیفة بن یمان را امر نمود که خطبه بخواند و او را بآنحضرت امام حسین

تزویج نمود و ابن کلبی گفته است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را بر ناحیه مشرق حاکم
گردانید و او دختر یزدجرد را نزد آنحضرت فرستاد و آنحضرت او را بامام حسین داد و علی بن الحسین علیهما السلام
از او متولد شد و دیگران گفته اند که حریث دو دختر یزدجرد را نزد آنحضرت فرستاد و آنحضرت یکی را
بحضرت امام حسین علیه السلام داد و علی از او متولد شد و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم از او بهم رسید
و این شهربانویه بعضی از علماء انساب نقل کرده است علی بن الحسین علیهما السلام که بعد از پدر باقی ماند در کربلا بیست و سه ساله
بود و امام محمد باقر علیه السلام در آنوقت پانزده ساله بود و علی بن الحسین علیهما السلام که شهید شد دوازده ساله
بود و زیدیه میگویند که هفت ساله بود و بعضی گفته اند که چهار ساله بود و در کشف الغمه مذکور است که آنحضرت
شش پسر و چهار دختر داشت و بعضی شش پسر و سه دختر گفته اند و بعضی چهار پسر و دو دختر گفته اند و در بعضی
از کتب مناقب مذکور است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد عبدالله بن زبیر ابن عباس را به بیعت خود
خواند و او ابا نمود و چون این خبر به یزید بن معاویه علیهما اللعنة و العذاب رسید چنان پنداشت که امتناع
ابن عباس بجهت ملاحظه جانب اوست نامه بابن عباس نوشت که بمن خبر رسیده است که ملحد پسر زبیر ترا بسوی
بیعت خود خوانده است و خواسته که ترا داخل اطاعت او گرداند که در باطل یاور او باشی و در گناه شریک او
گردی و تو به بیعت ما چنگ زده و وفا بحق ما نموده و اطاعت خدا را منظور داشته و حق ما را شناخته
و رعایت صله رحم کرده خدا ترا جزا دهد بهترین جزائی که صله رحم کنندگان مؤمنان را بآن جزا دهد
و من چیزی فراموش نمیکنم و جهان نمودن با ترا فراموش نکرده ام و در صله تو آنچه سزاوار اند که قرابت
رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجیل خواهم نمود پس باید که هر که را از مردم عالم بینی که ابن زبیر زبان ساحر خود
او را فریب داده باشد باو رای خود را برسانی زیرا که مردم سخن ترا بهتر میشنوند و ترا بیشتر اطاعت میکنند

ابن عباس رض جواب آن نامه نوشت که نامهٔ تو بمن رسید همان نامه که در آن نوشته بودی که ابن زبیر مرا به بیعت
خود خوانده و من ابا نموده ام و قبول نکرده ام هرگاه چنین باشد بخدا قسم که غرض من از آن ملاحظهٔ جانب تو نبوده
و خداوند علیم به نیت من دانا است و چنین پنداشته که فراموش نکرده احسان نمودن و صله کردن با من را
و در آن تعجیل خواهی کرد پس منع کن احسان و صلهٔ خود را از من بدرستی که من منع کرده ام دوستی
خود را از تو و بجان خودم قسم که بما نمیرسد از آنچه نزد تو است از حقوق ما مگر اندکی و بدرستی که تو منع نموده
از ما عریض و طویل را از آن و خواهش نموده بودی که مردم را ترغیب نمایم بسوی تو و از ابن زبیر دور گردانم
مرا با تو نه دوستی است و نه از تو خوشحالم و از تو امید دارم و بدرستی که تو از من سؤال میکنی که ترا یاری
کنم و مرا بر دوستی خود میداری و حال آنکه تو کشتی حسین و جوانان آل عبد المطلب را علیهم السلام که چراغهای
راه هدایت و ستاره های آسمان علم و حکمت بودند که نمودند با ایشان لشکر تو بامر تو در یک مکان در حالتی
که ایشان را در خاک و خون غلطانیدند و برهنه و بی کفن و بی بالین در صحرا افکندند که باد بر ایشان میوزید
و جانوران بر سر ایشان میآمدند تا آنکه خدا گروهی را برانگیخت که در خون ایشان شریک نبودند و ایشان را
کفن نمودند و دفن کردند و تو در آن مجلس که نشسته نشستی و من هیچ را فراموش نکرده ام و در خاطر است
که تو حسین را از حرم رسول خدا صلوات الله علیهما بیرون آوردی و بجانب حرم خدا بردی و جمعی را فرستادی که
او را در حرم بقتل رسانند و پیوسته بر این اصرار نمودی تا آنکه او را از مکه بعراق کشانیدی و از مکه
با ترس و خوف بیرون رفت و لشکر تو او را منزل بمنزل گردانیدند و همه اینها از آن بود که ترا با خدا و رسول
و اهل بیت دشمنی بود و همان اهل بیت که خدا رجس را از ایشان دور گردانیده است و ایشان را پاکیزه نموده است
و مانند پدران جلف جفا کننده احمق تو نیستند و بحضرت از شما مصالحه را طلب نمود و خواهش کرد

که بازگردد و شما غنیمت شمردید کمی یاوران او را و استیصال اهل بیت او را و بر او ظلم نمودید و گویا
خانواده از ترک را کشته اید و چیزی نزد من از این عجیب تر نیست که تو دوستی مرا طلب مینمائی و حال
آنکه فرزندان پدران مرا کشته و هنوز خون من از تیغ تو میچکد و تو از آنکسانی که خون من نزد اوست
و ان شاء الله آن خون باطل نخواهد شد و تو بر من پیشی نخواهی گرفت و اگر تو در دنیا غالب گردی پس چه
بسیار پیغمبران و آل پیغمبران که ایشان را کشتند و خدا طلب خون ایشان نمود و بس است خدا برای یاری مظلوم
و انتقام کشنده از ظالمان پس ترا خوشحال نگرداند که امروز بر ما غالب شدی زیرا که روزی خواهد بود
که ما بر تو غالب شویم و در آن نوشته بودی که وفا نموده ام به بیعت تو بجهت اینکه حقیقت ترا شناخته ام
اگر چنین باشد خدا میداند که وفا به بیعت تو و کسانیکه پیش از تو بوده اند نکرده ام و تو خود میدانی که
من و فرزندان پدران من بر این امر سزاوارتریم از تو و شما کردید و قریش با ما مکابره نمودید و ما را از حق خود
منع کردید و خود متولی این امر شدید پس از رحمت خدا دور باد کسیکه بر ما ظلم نمود و سفیهان بر من شورانید
چنانکه قوم هود و لوط و اصحاب مدین از رحمت خدا دور بودند و عجیبتر از همه عجایب و آنچه باید که از آن
تعجب نماید اینست که تو دختران عبد المطلب و اطفال کوچک را بجانب شام بردی بوضعی که اسیران را میبرند
برای آنکه مردم ببینند که تو بر ما غالب شده و تو بر ما منت میگذاری و خدا البته بر تو منت گذارد
و اگر تو از جراحت دست من سالمی امید دارم که از جراحت غلیظهٔ زبان من سالم نمانی و بخدا قسم که من نا امید
نیستم از آنکه بعد از کشتن فرزند رسول خدا صلوات الله علیهما گرفتار شوی بعذاب سخت تر عذابی و از دنیا بیرون کردی
با مذلت و خواری پس هرچه خواهی بکن خدا بدرستی ترا بر طرف گرداند بخدا قسم که از این زندگانی عذاب
خود را نزد خدا مضاعف میگردانی و کسب معصیت مینمائی والسلام علی من اتبع الهدی و در همان کتاب مذکور است

که یزید علیه اللعنه بمحمد بن حنفیه نامه نوشت در وقتی که آن جناب در مدینه بود و در آن نامه درج نموده که
از خدا سؤال میکنم که روزی ما و تو گرداند عمل صالحی که بآن راضی باشد و بدرستی که من میدانم
که امروز در میان بنی هاشم مردی از تو بهتر در علم و حکم و فهم و حکمت از تو بهتر نیست و کسی از سفاهت و طیش
و بدی از تو دورتر نه و کسیکه نیکی بر خود به بندد و فضل را بتکلف بر خود قرار دهد مانند کسی نخواهد
بود که خدا او را بر نیکی آفریده باشد و ما اینها را البته در شأن تو میدانسته ایم و در حضور و غیبت تو بر این
عقیده بوده ایم و من آرزومندم که دیدار تو را دریابم و تو را زیارت نمایم چون نامه مرا دیدی با کمال امنیت
و آرام و اطمینان نزد ما بیا ارشدک الله امرک و غفر لک ذنبک والسلام علیک و رحمة الله و برکاته
پس چون نامه بمحمد رسید فرزندان خود جعفر و ابو هاشم را طلبید و با ایشان مشورت نمود ابو هاشم
گفت که ای پدر از خدا بترس در باره خود و نزد او مرو زیرا که من میترسم از آنکه تو را ببرادرت حسین ع
ملحق گرداند و هیچ باک از آن نداشته باشد محمد گفت من نمیترسم که چنین عملی را مرتکب شود جعفر گفت ای
پدر او در نامه اظهار ملاطفت نموده و گمان میکنم که هرگز با جدی از قریش ارشدک الله امرک و غفر لک
ذنبک نوشته باشد و امید دارم که خدا شر او را از تو دور دارد محمد گفت ای فرزند من بر خدا توکل نموده ام
همان خدائی که آسمان را نگاه میدارد که بر زمین نیفتد مگر باذن او و بس است او برای وکالت پس امر کرد سفر
خود را گرفتند روانه شام شد و چون نزد یزید پلید رسید او را بخود نزدیک گردانید و با خود بر سریر خود
نشانید و رو بجانب او کرد و گفت ای ابو القاسم خدا عظیم گرداند اجر ما را و تو را در مصیبت ابی عبد الله
الحسین علیه السلام بخدا قسم که اگر این مصیبت موجب نقص تو گردید موجب نقص من نیز شده و اگر تو را بدرد آورده
دل مرا نیز بدرد آورده و اگر من متولی حرب او میبودم او را بقتل نمیرسانیدم و دفع میکردم که بود قتل را از او

دفع میکردم

دفع میکردم اگرچه انگشتانم بریده میشد و دیده ام کور میگردید و آنچه مالک بودم همه را فدای او
میکردم اگرچه او بر من ظلم کرد و قطع رحم من نمود و با من در حق من نزاع کرد و لکن عبید الله بن زیاد
علیهما اللعنه پیش از آنکه رای مرا بداند در کشتن او تعجیل کرد و او را بقتل رسانید و امری که گذشت
چاره آن ممکن نیست و بر ما واجب بود که راضی شویم در آنچه حق تعالی به پیش و دفع آن و برادر تو
واجب نبود که با ما نزاع نماید در امری که خدا ما را بآن مخصوص گردانیده است و دیگری را در آن حقی نیست
و با این همه بر من گران است آنچه باو رسید والسلام و احوال تو آنچه میخواهی بگو محمد بن حنفیه حمد و ثنای
الهی بجا آورد و بعد از آن فرمود که کلام تو را شنیدم خدا وصل گرداند رحم تو و رحم حسین علیه السلام را
و مبارک گرداند برای او آنچه را که بسوی او رفته از ثواب خدا که مخلد و دائم و طولانیست در جوار ملک
جلیل و میخواهیم که ما دانستیم که آنچه بر ما وارد شده است بر تو نیز وارد شده است و دانسته ایم که بر تو هم
وارد شد از شادی و غم و لکن گمان من این است که اگر تو او را ملاقات مینمودی اختیار میکردی بهترین رأی را
و بجا میاوردی از آنکه نیکوتر بود و از بدی دوری میجستی و احوال حاجت من این است که بمن نشنوانی
آنچه را که مرا از آن ناخوش میاید در باره حسین ع زیرا که او برادر و شفیق و فرزند پدر من بوده هرچند گمان
تو این باشد که بر تو ظلم کرده است و دشمن تو بوده است چنانکه خود میگوئی یزید پلید گفت بعد از این از من نخواهی
شنید مگر سخن نیک را و بیا و با من بیعت کن و بگو که چه قدر قرض داری تا آنکه من ادا نمایم محمد گفت
که من پیش از این با تو بیعت کرده ام و بحمد الله که هیچ قرض ندارم و خدا را بر من نعمتهای بسیار است که شکر آنها
قیام نمیتوانم نمود یزید پلید ملتفت فرزند خود خالد گردید و گفت که پسر عم تو از دنائت و خباثت و لئامت و دروغ
دور است و اگر دیگری بجای او میبود مثل بعضی کسانی که میدانی هر آینه میگفت که فلان قدر قرض دارم

دگر فتن اموال ما را غنیمت شمرد پس یزید ملعون گفت ای ابو القاسم با من بیعت کردی گفت بلی یزید گفت
که من امر نموده ام که سیصد هزار درهم بتو بدهند کسی نفرست دا از اکبر و چون اراده نمائی که بشهر خود
برگردی صله ها بتو خواهد رسید ان شاء الله محمد گفت مرا باین احتیاجی نیست و برای گرفتن مال باینجا نیامده ام
یزید گفت از اکبر و بهر که خواهی از اهل بیت خود بده محمد گفت قبول کردم و یزید او را در یکی از منازل
خود فرود آورد و هر صبح و پیشین نزد یزید میرفت تا آنکه گروهی از اهل مدینه نزد یزید آمدند و منذر بن
زبیر و عبدالله بن عمرو مخزومی و عبدالله بن حنظله انصاری در میان ایشان بودند و چند روز توقف نمودند
و یزید بهر یک از آنگروه پنجاه هزار درهم بخشید و منذر بن زبیر صد هزار درهم داد و چون خواستند که برگردند
بمدینه شوند محمد بن حنفیه نزد یزید ملعون آمد و از او رخصت طلبید که با ایشان بجانب مدینه رود و یزید او را
اذن داده دویست هزار درهم باو عطا کرد و اجناسی که بمبلغ یکصد هزار درهم میارزید باو داد
و گفت ای ابو القاسم من در میان اهل بیت شما کسی را نمیشناسم که از تو داناتر باشد و کاملتر و حرام
خدا و من چنین دانستم که تو از من جدا نشوی و مرا امر نمائی بآنچه رشد و صلاح من در آن است و سوگند میخورم که
نمیخواهم که تو ضرر کردی و در من خلقی و حالتی باشد که تو از آن نپسندی محمد گفت که آنچه از تو در حسین
واقع شد چیزی است که تدارک آن ممکن نیست و الحال من از تو ندیدم از امروز که نزد تو آمده ام تا حال
مگر نیکی را و اگر در تو خصلتی میدیدم که مکروه بود البته سکوت نمیکردم و ترا از آن نهی مینمودم و با آنچه بر تو
لازم بود دلالت میکردم زیرا که حق سبحانه و تعالی عهد گرفته است از علما که بیان نمایند حق را برای مردم و از آن
بپوشانند و من مردم نمیخواهم رسانید در باره تو مگر خوبی را لکن ترا منع مینمایم از آشامیدن شراب زیرا که آن
نجس و از عمل شیطان است و کسیکه متولی امور امت است و او را بر سر منابر عیادت ... ملک شهادت خلیفه مینامند

ملاقات عبدالله بن عمر با یزید بن معاویه علیهم الهاویه
قبل از مجلس مهمانی شراب خوردن دهم
اللهم العنهم عذابا یستغیث منه اهل النار

ولد دوازده از زواج و شتا

شده دیگران نیست پس از خدا بترس و گناهان گذشته خود را تدارک کن یزید پلید از سخنان آنجناب
بسیار مسرور گردید و گفت از تو قبول کردم آنچه را که بمن فرمودی و میخواهم که پیوسته نامه تو بمن رسد
در حاجتی که ترا رو دهد و در این باب کوتاهی ننمائی محمد گفت ان شاء الله خواهم کرد و یزید او را وداع نموده بمکان
مدینه برگشت و تمام آن مال را در اهل بیت خود متفرق گردانید و کسی از بنی هاشم و قریش نماند که باو
حصه نرسد چه از مردان و چه از زنان و چه از اطفال و چه از موالیان پس محمد بن حنفیه از مدینه بیرون آمد
و در مکه معظمه مجاور گردید و پیوسته مشغول نماز و روزه بود و علامه علیه الرحمه نقل نموده است که چون حضرت امام
امام حسین علیه السلام شهید شد عبدالله بن عمر بیزید علیهم اللعنه و العذاب الشدید نوشت که مصیبتی بزرگ
برپا شد و حادثه عظیمی در اسلام حادث گردید و هیچ مقدمه بمقدمه حسین نمیرسد یزید در جواب نوشت
که ای احمق ما آمدیم بسوی خانهای آراسته و فرشهای گسترده و بالشهای چیده شده و بر سر آنها مقاتله
نمودیم پس اگر آنها حق ما بود بر حق خود مقاتله کرده ایم و اگر حق دیگران بود پس اول کسی که این
طریقه را از ارداد و حق را از اهلش گرفت پدر تو بود و در کتاب مطاعن نقل از سعید بن مسیب روایت
کرده است که چون خبر شهادت آنسرور با خبر قتل هجده نفر از اهل بیت علیهم السلام و پنجاه و سه نفر
از شیعیان آنحضرت بمدینه رسید مذکور شد که علی اصغر را در میان روی آنحضرت بتیر شهید کردند و دو زوجه
مطهره او را اسیر نموده اند عبدالله بن عمر علیهما اللعنه بعزم شام از مدینه بیرون رفت و در هر جا که میرسید
انکار کردار یزید میکرد و مردم را از او متنفر میساخت تا آنکه نزد یزید رسید و با او درشتی کرد یزید
او را در خلوتی برده طوماری بخط پدرش باو نمود که بمعاویه ملعون نوشته بود و در آنجا اظهار کرده بود
که بطریق پدران خود بت پرستی باقیست و نوشته بود که محمد صلی الله علیه و آله ساحر بود و سحر خود

بر مردم غالب شد و معاویه ملعون را وصیت کرده بود که اهل بیت مرا صلوات الله علیهم اجمعین در ظاهر
گرامی دارد و در باطن سعی کن که ایشان را از روی زمین براندازی و هیچکس از ایشان را باقی نگذاری
و آن طوماری بود طولانی و در آن اشیاء بسیار نوشته بود چون ابن عمر علیهما اللعنه آن طومار را دید
برگشت و بهر جا که میرسید میگفت که یزید پلید در کردار خود محق بوده است و در اینجا از کتاب مذکور تمام
معذور است و چه بسیار نیکو گفته است کسیکه گفته است که امام حسین علیه السلام در روز سقیفه شهید شد
فلعنة الله علی من اسس اساس الظلم و الجور علی اهل بیت النبی صلوات الله علیهم اجمعین **باب پنجم**

باب پنجم

در ذکر احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی رحمة الله علیه و در آن دو فصل است **فصل اول** در تحقیق
احوال مختار و آنچه در مدح و ذم او وارد شده است شیخ کشی روایت کرده است که چون سر عبید الله
بن زیاد و عمر بن سعد علیهم لعائن الله را نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام آوردند آنحضرت بسجده رفت
و فرمود که حمد سزاوار خداوندی است که خون ما را از دشمنان ما گرفت و مختار را جزای نیکو داد و ایضا
روایت کرده است که مختار بیست هزار دینار برای آنحضرت فرستاد و آنرا قبول فرموده با آن مال
تعمیر خانه عقیل و سایر خانهای آنحضرت که خراب شده بود نمود بعد از آنکه بعضی سخنان از مختار
ظاهر شده بود چهل هزار دینار دیگر فرستاد آنرا قبول ننموده رد فرمود و مختار همان کس است که
مردم را به محمد بن حنفیه دعوت نمود و آن گروه را کیسانیه و مختاریه میگویند و کیسان لقب مختار بود
و وجه تسمیه او بکیسان باین جهت بود که امیر الامراء لشکرش باین اسم ملقب بود و بعضی گفته اند که کیسان
آزاد کرده امیر المؤمنین علیه السلام بود و او مختار را بر این داشت که خون حضرت امام حسین علیه السلام را
طلب نماید و او را بقاتلان آنحضرت دلالت میکرد و صاحب سر مختار بود و از هر جا که سراغ میگرفت که یکی

از قاتلان آنحضرت بآنجا رفته است البته قصد آن موضع میکرد و تمام آن خانه را خراب می نمود و هر صاحب
روحی را که در آنجا میدید بقتل میرسانید و لقب کیسان ابو عمره بود و اهل کوفه هر موضع خرابه را
که میدیدند میگفتند که گویا ابو عمره بر اینجا داخل شده است و حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته است که
مختار بیست هزار درهم برای علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و آنحضرت نخواست که آنرا قبول نماید
و خوف داشت که رد فرماید آنها را در جائی گذاشت و چون مختار کشته شد بعبد الملک ملعون نوشت که
چنین مالی نزد من است عبد الملک در جواب نوشت که آنرا تصرف کن و بر تو گوارا باد و آنحضرت مختار را
لعنت میکرد و میفرمود که مختار بر خدا و بر ما دروغ بسته زیرا که چنین گمان میکرد که وحی بر او نازل میشود
و ایضا از عبد الله بن شریک روایت کرده است که در روز عید اضحی در منی بخدمت حضرت امام محمد باقر
علیه السلام رفتم آنحضرت را دیدم که تکیه نموده بود و فرستاده بود که حلاق بیاید و سر مبارکش را بتراشد
من در پیش روی آنحضرت نشستم ناگاه مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آنحضرت را گرفت و خواست
که ببوسد او را منع نمود و فرمود که تو کیستی گفت منم ابو محمد حکم بن مختار بن ابو عبیده ثقفی و در آن وقت
آن مرد از آنحضرت دور بود آنجناب دست خود را دراز کرده او را نزد خود کشید و نشانید تا نزدیک بود
که در دامن آنحضرت نشیند پس آن مرد عرض کرد که مردم درباره پدر من سخنان بسیار میگویند و سخن حق
که آنچه تو میفرمائی درباره او صدق همان خواهد بود آنحضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغ
گو بود و من قبول نخواهم نمود مگر آنچه را که تو بفرمائی فرمود که سبحان الله خبر داد پدرم مرا که مهر مادر من
از مالی بود که مختار برای آنحضرت فرستاده بود آیا خانهای ما را بنا نکرد و قاتلان ما را نکشت و طلب خونهای ما
نکرد پس فرمود که خدا رحمت کند او را و خبر داد مرا پدرم که او نزد فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام میبود و

و شبها برای انتخاب افسانه میگفته و فراش برای او میافکندند و از او احادیث فرا گرفته پس دو مرتبه فرمود
که خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوقات ما را نگذاشت مگر آنکه از او طلب نمود و خون ما را گرفت و ایضا
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بعلی بن الحسین علیهما السلام نوشت و مالی بهدیه
برای آنحضرت فرستاد و چون فرستادگان او بدر خانه آنحضرت رسیدند و اذن طلبیدند آنحضرت فرمود
که از در خانه من دور شوید که من هدیه دروغ گویان را قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم آنجماعت
عنوان نامه را محو کرده و در عوض نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی بن علی و حضرت امام محمد باقر
فرمود که در آن نامه هیچ از اوصاف آنحضرت را ننوشته بود همین قدر نوشته بود که ای فرزند بهترین
هر زنده و هر رونده و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مختار را دشنام مدهید زیرا
که طلب خونهای ما نمود و قاتلان ما را کشت و بیوگان ما را تزویج کرد و مال را در سالها تقسیم نمود و
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که همیشه سرها پوشیده بود تا آنکه در دست
فرزندان کیسان افتاد و ایشان در رهگذرها و قریه‌ها از انقلاب نمودند و در او ... از آنحضرت روایت کرده است
که چون خدا خواهد که برای اولیاء خود از قومی انتقام کشد بواسطه بدترین خلق انتقام میکشد و چون
خواهد که برای خود انتقام کشد بواسطه اولیاء خود انتقام میکشد و بتحقیق که برای یحیی بن زکریا انتقام
کشید بواسطه بخت نصر و ابن ادریس از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون روز قیامت
شود رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین بکنار جهنم آیند و کسی در جهنم فریاد کند
که یا رسول الله بفریاد من برس و سه مرتبه این سخن را مکرر نماید و رسول خدا هیچ ملتفت او نشوند و سه مرتبه
فریاد کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و آنحضرت هیچ التفات نفرماید پس سه مرتبه گوید یا حسن بفریاد

من برس و آنحضرت هیچ التفات نفرماید پس سه مرتبه گوید یا حسین بفریاد من برس من کشنده دشمنان تو را
کشتم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بامام حسین علیه السلام گوید که حجت بر تو تمام نمود پس آنحضرت مثل عقاب
که بالها را جمع نماید برای فرود آمدن بجهنم فرو رود و او را از میان آتش بیرون آورد و راوی میگوید
که از آنحضرت پرسیدم که آن شخص کیست فرمود مختار است عرض کردم برای چه او را با آتش عذاب میکنند
و حال آنکه آنهمه امور از او سر زد فرمود که از آن دو نفر چیزی در دل او بود و قسم بآنکسی که محمد را صلی الله
علیه و آله براستی بخلق فرستاده است که اگر در دل جبرئیل و میکائیل چیزی از آن دو نفر باشد خدا
ایشانرا برو در جهنم خواهد انداخت و شیخ طوسی از آنحضرت روایت کرده است که اول رسول خدا از صراط
میگذرد و بعد از او امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از او امام حسن علیه السلام و بعد از او امام حسین و چون بوسط
صراط میرسند مختار ندا میکند که یا حسین من طلب خون تو نمودم پس رسول خدا بامام حسین میفرماید که
او را اجابت کن آنحضرت مانند عقاب بجهنم فرو میرود و مختار را بیرون میآورد در حالتی که بزغال شبیه خواهد
بوده و اگر دل او را میشکافتند دوستی آن دو نفر را در دل او میدیدند و در کتاب بصائر الدرجات روایت
کرده است که مختار علی بن دراج را عامل بعضی اعمال نمود و بعد از آن او را گرفته مال بسیار از او مطالبه
میکرد و او را با بشر بن غالب حبس نمود و روزی هر دو را طلبیده ایشانرا تهدید بسیار کرد و گفت که
شما را میکشم بشر مردی زیرک بود گفت که تو ما را نمیتوانی کشت مختار گفت چرا میتوانم و حال آنکه
شما در دست من اسیرید بشر گفت که در احادیث بما رسیده است که تو در وقتی که بر دمشق مسلط شوی
ما را در کوچه‌های دمشق خواهی کشت مختار گفت راست میگوئی چنین حدیثی وارد شده است و ایشان در حبس
بودند تا وقتی که مختار کشته شد و در آن وقت از حبس بیرون آمدند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام

مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعضی از بنی اسرائیل اطاعت نمودند و مکرم گردیدند و بعضی
عصیان ورزیدند و معذب شدند و شما نیز مثل ایشان خواهید بود اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین
عاصیان کدام گروهند فرمود آن گروه که مامور شده اند بتعظیم ما اهل بیت و تعظیم حقوق ما و مخالفت نمودند
و حقوق ما را انکار کردند و از ایشان گرفتند و اولاد رسول خدا را کشتند عرض کردند که این امر خواهد
شد فرمود بلی البته خواهد شد و زود باشد که دو فرزند من حسن و حسین علیهما السلام را بقتل رسانند پس
فرمود و بایشان خواهد رسید زجر و خواری در دنیا بشمشیر کسی که خدا بر ایشان مسلط کرداند برای انتقام
کشیدن چنانکه به بنی اسرائیل رسید عرض کردند که آن شخص کیست فرمود که غلامی از قبیله ثقیف که او را
مختار ابن ابی عبیده میگویند و حضرت سید الساجدین بعد از امیر المؤمنین علیهما السلام این خبر را برای اصحاب
خود نقل فرموده آن بحجاج بن یوسف علیه اللعنة رسید آن ملعون گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین سخنی
نگفته است و معلوم نیست که علی ابن ابیطالب علیهما السلام آنرا در طبع خود گفته باشد یا برسول خدا نسبت داده
باشد و علی ابن الحسین علیهما السلام کودکی است که باین گفتارهای باطل فریفته میشود و تابعان خود را بان
فریب میدهد و امر نمود که او را گردن زنند و چون نطع انداختند و مختار را آوردند حجاج دید که غلامان
او آمد و شد میکنند و شمشیر نیاوردند سبب آنرا پرسید گفتند که شمشیر در خزانه است و کلیدان پیدا نیست
مختار گفت که شما مرا نمیتوانید کشت و گفتار رسول خدا را دروغ نمیتوانید کرد و اگر مرا بکشید خدا
مرا زنده خواهد کرد تا آنکه سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از شما را خواهم کشت حجاج بیکی از غلامان خود
گفت که شمشیر خود را بجلاد بده که او را بکشد و چون جلاد شمشیر را گرفته روان شد و حجاج او را امر
بتعجیل مینمود در آن حال بر سر در آمده همان شمشیر که در دستش بود بر شکمش خورده در همان جا مرد جلاد دیگر آمد

و شمشیر را آورده چون دست را بلند کرد که گردن او را بزند عقربی او را گزید و افتاد و جان داد
و چون دیدند که عقرب او را گزیده است آن عقرب را کشتند مختار گفت ای حجاج تو را بر کشتن من
قدرت نخواهد بود آیا بخاطر نداری آنچه را که نزار بشاپور ذو الاکتاف گفت در آن وقت که عرب را
بقتل میرسانید و ایشان را مستاصل میگردانید و نزار اولاد خود را امر نمود که او را در زنبیلی
گذارده و در راه شاپور بگذارند و چون شاپور را نظر بروی افتاد پرسید که تو کیستی گفت مردی
از عربم و میخواهم از تو سوال نمایم که چرا عرب را میکشی و بر ایشان گناهی ثابت نیست شاپور گفت
که در کتابی دیده ام که از ایشان مردی بهم خواهد رسید که او را محمد صلی الله علیه و آله گویند و ادعای
پیغمبری خواهد کرد و دولت عجم را برطرف خواهد نمود و من ایشان را میکشم که آن مرد بهم نرسد نزار گفت
که اگر آنرا در کتاب دروغ گویان دیده سزاوار نیست که جمعی بیگناه را بدروغی بقتل رسانی
و اگر این سخن از قول راست گویان است خدا حفظ خواهد نمود همان اصلی را که آن مرد از آن بیرون
خواهد آمد و تو را قدرت بر ابطال آن نخواهد بود و قضاء خدا جاری خواهد شد شاپور گفت راست
میگوید این مرد نزار یعنی لاغر و دست از کشتن عرب برداشت و ای حجاج خدا مقدر کرده است که
من سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از شما بقتل رسانم اگر میخواهی مرا بکش و اگر میخواهی واگذار بدرستیکه
که خدا تو را از کشتن من منع خواهد نمود یا آنکه مرا زنده خواهد کرد و گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله
حق است و در آن شکی نیست حجاج بجلاد گفت که گردن او را بزن مختار گفت او نمیتواند و کاش تو خود
مباشر این امر میشدی تا آنکه خدا افعی بر تو مسلط میکرد چنانکه عقرب را برای جلاد مسلط کرد و چون جلاد
اراده نمود که گردن او را بزند یکی از خواص عبد الملک بن مروان داخل شد و بر جلاد بانگ زد

کردست از او بدار و نامه از عبد الملک بحجاج داد و دران نامه نوشته بود که کبوتر نامه نزد ما آورد
و دران نوشته بود که مختار را گرفته و اراده قتل او داری برای اینکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله
بتو خبر رسیده است که او هفتصد و هشتاد و سه هزار نفر از انصار بنی امیه را خواهد کشت چون این
نامه بتو رسد دست از او بردار و باو هیچ آزار مرسان زیرا که او شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک است
و ولید نزد من شفاعت او کرده است و اگر آن خبر که بتو رسیده است دروغ است معنی ندارد که مسلمانی را
برای خبر دروغی بقتل رسانی و اگر راست است ترا قدرت بران نخواهد بود که قول رسول خدا را
صلی الله علیه و آله دروغ گردانی حجاج مختار را رها نمود و مختار پیوسته میگفت که چنین و چنین خواهم
کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و فلان قدر از مردم را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم نمود
و چون این سخنان بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و امر نمود که او را گردن زنند مختار گفت که تو
مرا نمیتوانی کشت و در مقام رد و بدل ابرام باش در این اثنا کبوتری فرود آمد و نامه از عبد الملک آورد
و دران نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو زیرا که او شوهر مرضعه پسر ولید است و اگر آنچه شنیده
حق است از کشتن او ممنوع خواهی شد چنانکه دانیال ممنوع شد از کشتن بخت نصر که خدا مقدر کرده بود
که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج دست از او برداشت و باو گفت که اگر امثال این سخنان را
بعد از این بگوئی ترا خواهم کشت و مختار ترک این گفتار نکرده حجاج مرتبه دیگر در مقام آزار او
برآمد و مختار پنهان شده مدتی پنهان بود پس حجاج او را گرفته امر بگردن زدن او نمود باز نامه
از عبد الملک باو رسید که او را منع نموده بود حجاج او را حبس نموده بعبد الملک نوشت که من چگونه
واگذارم دشمنی را که در ظاهر میگوید که فلان قدر از بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک نوشت که تو در خاطر

اگران

بیعت مختار کرده‌ام

اگر آن خبر باطل است پس ما سزاواریم که او را رعایت نمائیم زیرا که برما حق خدمت دارد و اگر آن
خبر حق است پس ما او را تربیت خواهیم نمود چنانکه فرعون موسی را تربیت کرد تا اینکه برو مسلط شد
پس حجاج مختار را نزد او فرستاد و بعد از آن مختار کرد آنچه کرد **فصل دوم** در ذکر آنچه بر دست
مختار و اصحاب او جاری گردید و مفصل‌ترین اخبار در این فصل رساله شرح الثارات که شیخ فاضل
جعفر بن محمد بن نما تألیف نموده است و فی الحقیقة آن رساله مشتمل است بر بیشتری از احوال مختار بر وجه
اختصار و آن کتاب مرتب است بر چهار مرتبه **مرتبه اولی** در ذکر نسب مختار و بعضی از اخبار او بدانکه
مختار پسر ابو عبیده بن مسعود بن عمیر بن عقده بن غیره ثقفی است و ابو اسحق کنیت او است و پدرش از
صحبت زنان دوری میجست و هر یک از زنان قبیله را که برادرش میکردند قبول نمیکرد تا اینکه در خواب دید
که کسی باو گفت که تزویج کن دومه را که صاحب حسن و ولود است و هیچ ناخوشی در او نخواهی دید چون بیدار
شد خواب خود را اظهار نمود اهلش گفتند که مامور شده بتزویج دومه دختر وهب بن عمرو چون
دومه بمختار حامله شد در خواب دید که کسی باو گفت که بشارت باد ترا بفرزندی که شبیه‌ترین
مردم است بشیر و در جنگها غالب و قادر است و چون مختار متولد شد همان گوینده نزد مادرش آمد
و گفت که این فرزند تو پیش از آنکه حرکت کند و براه افتد ترسش کم و تابعش بسیار خواهد بود
و از آن زن پنج پسر بوجود آمد مختار و جبر و ابو جبر و ابو الحکم و ابو امیه و تولد مختار در سال هجرت
بود و با پدرش در واقعه قس الناطف حاضر شد و در آن وقت سیزده ساله بود و میخواست مرتکب قتال
گردد و عمش سعد بن مسعود او را منع نمود و بسیار شجاع بود و از چیزی نمیترسید و امور عظیمه را مرتکب میشد
و عقل وافر و جواب حاضر داشت و بسیار سخی و صاحب فراست بود و همتی داشت عالی و حکمتی از نقص خالی

و در محاربات صاحب تدبیر کامل بود و ایضا از اصبغ بن نباته مرویست که مختار را دیدم که در دامن
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و آنحضرت دست مبارک بر سر او میمالید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی
ای زیرک و باین سبب او را کیسان نامیدند و گروه کیسانیه باو منسوبند و از ابو حمزه ثمالی منقول است
که من در هر سالی موسم حج بزیارت حضرت امام زین العابدین علیه السلام میرفتم و در سالی بخدمت آنحضرت رسیدم
و کودکی دیدم که در دامن آنحضرت نشسته بود و برخواست و رفت و در آستانه در کاه افتاد و سرش شکست آنحضرت
از جای خود برجست و دوید و آن طفل را برداشت و خون از سرش پاک میکرد و میگفت که ترا بپناه میدهم از آنکه
ترا در کناسه بردار کنند من عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد در کدام کناسه فرمود در کناسه کوفه و گفتی
آنکسی که محمد را صلی الله علیه و آله براستی مبعوث گردانیده است که البته خواهد شد و اگر تو زنده باشی خواهی دید
که او را در ناحیه از نواحی کوفه بقتل رسانند و دفن نمایند و بعد از قبر بیرون آورند و برو بر زمین کشند
و در کناسه بردار کنند و بعد از مدتی از دار فرود آورند و بسوزانند و خاکسترش بر باد دهند من عرض
کردم که فدای تو شوم این کودک چیست فرمود زید است از دیده های مبارکش اشک جاری شد و فرمود که حکایت
این فرزند را برای تو نقل نمایم شبی مشغول سجود و رکوع بودم و در این اثنا خوابم ربود و در خواب دیدم
که در بهشت نزد رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بودم و ایشان مرا تزویج نمودند با حوریه
و من با آن حوریه مواقعه نمودم و نزد درخت سدرة المنتهی غسل نمودم و برگشتم هاتفی مرا آواز داد که
مبارک باد بر تو فرزندت زید پس بیدار شدم و غسل کردم و نماز صبح را بجا آوردم و در آن حال شنیدم
که کسی در خانه را میکوفت چون بیرون رفتم مردی را دیدم که آستین کنیزی را گرفته بود از او پرسیدم که حاجت
تو چیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام را میخواهم گفتم منم گفت من فرستاده مختارم و ترا سلام رسانیده

و میگوید که این کنیزک را ببلاد ما آوردند و من از او بششصد دینار خریدم و اینک ششصد دینار هم نقد
فرستادم و نامه بمن داد و من جواب از او نوشتم از آن کنیزک پرسیدم که اسم تو چیست گفت حوراء
و او حامله شد و این فرزند از او متولد گردید و نام او را زید نهادم و آنچه گفتم تو خواهی دید ابو حمزه
میگوید که من همه آنها را دیدم و از عمر بن علی منقول است که مختار بیست هزار دینار برای حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرستاد و آنحضرت با آن مال خانه عقیل و خانهای دیگر از ما که خراب شده بود بنا نهاد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عم مختار را عامل مداین گردانید و مختار با عم خود بمداین رفت و چون مغیرة بن
شعبه از جانب معاویه ملعون حاکم کوفه شد مختار بمدینه رفت و بخدمت محمد بن حنفیه پیوست و اخذ احادیث
از آنجناب نمود و چون بکوفه برگشت روزی با مغیره سوار بود و در بازار میگذشت مغیره گفت که کلمه
میدانم که اگر فریاد کننده فریاد کند و آن کلمه را بگوید همه کس او را متابعت نمایند خصوصا گروه عجم
که عادت ایشان است که هرچه با ایشان بگوئی قبول نمایند مختار گفت که آن کلمه چیست مغیره گفت
دادخواهی نمودن برای آل محمد صلوات الله علیهم مختار این سخن را در گوش گرفته پیوسته در فضایل
آل محمد سخن میگفت و مناقب علی و حسن و حسین علیهم السلام را برای مردم ذکر میکرد و میگفت که ایشان اولی
ترند باین امر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از هر کس و اظهار درد و اندوه برای ایشان و رنج
بر ایشان نازل شده بود میکرد و روزی معبد بن خالد جدلی باو برخورده گفت ای معبد اهل بیت
میگویند که مردی از قبیله ثقیف خروج خواهد نمود که جبابره را بقتل رسانند و مظلومان را نصرت نماید
و طلب خون ضعیفان کند و اوصافی برای آن مرد ذکر میکنند که تمام آنها در من موجود است مگر دو صفت یکی
آنکه میگویند که او جوان است و کمال سن من از شصت سال گذشته است و دیگر آنکه میگویند که بچشم او آفتی رسیده است

و چشم من از چشم عقاب بهتر می‌بیند سعد گفت که شخص شصت ساله و هفتاد ساله را احوال از زمان جوانی
پیدا شده و شاید در چشم تو بعد از این چیزی اثر رسد و شاید کنجی پیدا کند و مختار بر این حال بود
تا معاویه بهاویه رفت و یزید علیهما اللعنه جانشین او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم را بکوفه
فرستاد و مختار او را در خانه خود جا داد و با او بیعت کرد و چون مسلم کشته شد سعایت مختار را نزد عبید الله
بن زیاد نمودند و عبید الله او را حاضر نموده با او گفت ای پسر عبید تو با دشمنان ما بیعت کرده
عمرو بن حریث شهادت داد که او بیعت نکرده است عبید الله گفت که اگر شهادت عمرو نبود تو را
میکشتم و او را دشنام داده چوبی که در دست داشت بر او زد و از آن صدمه یک چشمش درید و او را
با عبد الله بن حارث بن عبد المطلب حبس نمود و میثم تمار نیز در آن مجلس بود و عبید الله تیغی طلبید
که موی‌های بدن خود را تراشید و گفت که ابن زیاد مرا خواهد کشت و نمیخواهم که این موها در بدن
من باشد مختار گفت بخدا قسم که من و تو را نخواهد کشت و تو در این زودی امیر بصره خواهی شد
میثم بمختار گفت که تو بیرون خواهی رفت و طلب خون امام حسین خواهی نمود و همین مرد که اراده
کشتن ما دارد او را خواهی کشت و پا بر صورت او خواهی نهاد و همه این امور در خاطر او بود
تا اینکه امام حسین شهید شد و مختار بخواهر خود صفیه که زوجه عبد الله بن عمر علیهما اللعنه بود نوشت
و خواهش کرد که عبد الله در باره او بیزید پلید بنویسد و عبد الله نوشت و یزید قبول نمود و
دختر ابو سفیان شفاعت عبد الله حارث کرد زیرا که پسر خاله او بود و یزید نامه نوشت بعبید الله
بن زیاد هر دو را رها کرد و با مختار قرار داد که سه روز بیشتر در کوفه نماند و اگر بعد از آن در کوفه
باشد گردنش را بزند مختار بجانب حجاز رفت و چون بواقصه رسید صعقب بن زهیر ازدی را

در آنجا دید صعقب با او گفت که چه چشم تو را چه شده است گفت عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه با من
چنین کرده و خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضاء او را قطع ننمایم و خواهم کشت برای حسین علیه السلام
آن قدری را که برای یحیی بن زکریا علی نبینا و آله و علیهما السلام کشتند و آنها هفتاد هزار نفر بودند
پس بسیاری از قبایل عرب را اسم برده بخدا سوگند خورد که از آنها هم خواهم کشت و از آنجا
بمکه رفت و در آنجا ماند تا اینکه در شب پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سال شصت و سه یزید ملعون
بجهنم واصل شد و بعضی سال شصت و چهار گفته‌اند و عمر آن ملعون در آن وقت سی و هشت سال بود
و مدت خلافتش دو سال و هشت ماه بود و یازده فرزند از او ماند یکی از آنها معاویه بود که او را ابو لیلی
میگفتند و با او بیعت کردند و او خود را خلع نموده مادر خالد برادرش را که دختر هاشم بن عتبة بن عبد شمس
بود مروان بن حکم تزویج نمود و در همان سال در حجاز با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و در شام
با مروان بن حکم و در بصره با عبید الله بن زیاد و اهل عراق در حیرت و ندامت افتادند که چرا یاری
حضرت امام حسین نکرده بودند و عبد الله بن حر بن مجمع که از اشراف کوفه بود و حضرت امام حسین
او را بیاری خود طلبیده بود و او قبول نکرده بود بسیار پشیمان شد بنوعی که نزدیک بود که از آن غصه
بمیرد و اشعاری چند در آن باب گفت و در عراق کسی نبود که صلاحیت و قابلیت سرداری و مقاتله
با دشمنان داشته باشد و اول کسی که برای این کار برخواست سلیمان بن صرد خزاعی رضوان الله علیه
بود و او صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله دریافته بود و با امیر المؤمنین علیه السلام نیز بوده و مسیب بن
نجبه فزاری که از بزرگان شیعه و مدتی در حضرت امیر المؤمنین گذرانیده بود و عبد الله بن سعد ازدی
و رفاعة بن شداد بجلی و عبد الله و ال تیمی با جمعی از شیعیان در خانه سلیمان جمع شدند سلیمان

شروع در سخن کفتن کرده حمد و ثنای الهی بجا اورد و کفت که ما مبتلا شدیم بعمر دراز و در فتنهها
افتادیم و از خدا امید داریم که از انکروه نباشیم که بایشان بکویند که ما شما را عمر دادیم که در ان
تذکر نمایید و فرستادیم برای شما پیغمبر ترساننده پس بچشید جزای اعمال خویش را و برای ظالمان
یاوری نخواهد بود و امیر المؤمنین ع فرموده که ان عمری را که خدا عذر فرزند ادم را در ان میپذیرد شصت
سال است و هیچکس از ما نیست مکر انکه از ان کذشته و ما همه مسرور بودیم بخوبی و شیعیان ممدوح
بودند تا اینکه خدا ما را ازمایش نمود بیاری نمودن فرزند دختر رسول خدا صلوات الله علیهم و ما در انجا
دروغ کو شدیم و حال عذری برای ما نیست مکر انکه قاتلان او را بکشیم شاید که خدا کناهان ما را
بیامرزد رفاعة بن شداد کفت که خدا تو را هدایت نمود بکفتار حق و دعوت کرد به نیکوترین امور یعنی جهاد
کردن با فاسقان و توبه کردن از کناهان و انچه تو کفتی صحیح و مقبول است و بکاهران کفت که هرکاه
رای شما اقتضا نماید سلیمان بن صرد را که شیخ شیعه و از صحابه رسول خدا است برای این کار امیر کنیم
مسیب کفت انچه کفتید حق و صواب بود و من نیز برای این رای ایستاده ام و همکی مستعد قتال شدند
و سلیمان نامه بشیعیان مداین نوشت و مصحوب عبد الله بن مالک طائی بنزد سعد بن حذیفه فرستاد
و نامه دیکر بمثنی بن مخرمه عبدی نوشته با ظبیان بن عماره تمیمی روان کرد و مثنی در جواب نوشت
که نامه تو را دیدم و برادران تو خواندم و همکی رای تو را پسندیدند اجابت تو نمودند و ما در ان روز
که معین نموده نزد تو خواهیم امد والسلام علیک و در اخر نامه شعری چند نوشته مشتمل بر اظهار شجاعت
و شدت باس لشکر خود و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود اورده است که در سال شصت و یک از هجرت
که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد شیعیان بنای امر کذاشتند و پیوسته مشغول جمع کردن الات

وادوات حرب بودند و یکدیکر را ترغیب بطلب خون امام حسین علیه السلام دعوت میکردند تا اینکه
یزید بن معاویه علیهما اللعنه بدرک رفت و از کشته شدن انحضرت تا مردن ان ملعون سه سال و دو ماه
و چهار روز کشید و در این مدت امیر عراق عبید الله بن زیاد ملعون بود و نایب ان ملعون در کوفه
عمرو بن حریث مخزومی بود و عبد الله بن زبیر بعد از مردن یزید مردم را بر پادشاهی خود میخوانده
و مدائنی نقل کرده است که چون مختار در مکه نزد عبد الله بن زبیر رفت او را بدمایه دید از انجا بیرون
امده روانه کوفه کردید و هانی بن ابی حیه وادعی را ملاقات نموده احوال اهل کوفه را از او پرسید
هانی کفت که اکر کسی باشد که ایشان را جمع نماید تمام عالم را بوسیله ایشان میتواند کرفت مختار
کفت بخدا سوکند که من ایشان را بر حق جمع خواهم نمود و با اهل باطل جنک خواهم کرد و هر جبار عنیدی را
خواهم کشت ان شاء الله و لا قوة الا بالله پس احوال سلیمان بن صرد را از او پرسید که برای
قتال انکروه از شهر بیرون رفته هانی کفت هنوز بیرون نرفته است اما عازم بیرون رفتن است
پس مختار امد تا بنهر حیره رسید در روز جمعه و در انجا فرود امد و غسل کرد و جامه پوشید و شمشیر را
حمایل کرده سوار شد و در میان روز داخل کوفه کردید و بر مسجد قبیله و مجلس قومی که میرسید
میایستاد و سلام میکرد و میکفت بشارت باد شما را بشادی بتحقیق که اورده ام برای شما چیزی را که شاد
میکرداند شما را و منم مسلط بر فاسقان و طلب کننده خون اهل بیت پیغمبر خداوند عالمیان پس
داخل مسجد شد و نماز را بجا اورد و دید که مردم بسوی او نظر میکنند و با یکدیکر میکویند که مختار نیامده است
مکر برای امری که امید میداریم که شادی در ان باشد و از مسجد بیرون امده داخل خانه خود شد
و بزرکان شیعه فرستاد و با ایشان حالی نمود که از نزد محمد بن حنفیه امده است که خونهای اهل بیت را

طلب نماید و برای ایشان خواهد بود شفا سینه‌ها و کشته شدن اعدا شیعیان او گفتند که تو سزاوار
این امر هستی اما مردم با سلیمان بن صرد بیعت کرده اند و او شیخ شیعه است تو در امر خود تعجیل مکن
مختار از آن جواب ساکت شده انتظار میکشید که امر سلیمان بکجا رسد و در آنوقت شیعه امر خود را
پنهان میداشتند زیرا که از عبد الملک بن مروان و عبد الله بن زبیر ایمن نبودند و بیشتر از اهل کوفه
میترسیدند زیرا که بیشتر ایشان از قاتلان امام حسین علیه السلام بودند و مختار مردم را از سلیمان بن صرد
میکیبانید و بخود دعوت میکرد و اول کسی که با مختار بیعت نمود عبید بن عمرو و اسمعیل بن کثیر بودند
و عمر بن سعد و شبث بن ربعی با اهل کوفه گفتند که مختار برای شما از هر کس بدتر است زیرا که سلیمان
بیرون رفت که با دشمنان شما جنگ کند و مختار میخواهد که شما را برطرف نماید پس بروید و او را
در زنجیر نمایید و در زندان نگاه دارید آنگروه بر در خانه مختار احاطه نمودند و او را از خانه بیرون
آوردند و ابرهیم بن محمد بن طلحه بعبد الله بن یزید گفت که کتف او را ببند و او را پیاده ببر عبد الله
گفت چنین عملی بچه سبب بکنم و حال آنکه از او عداوتی نسبت با ما بظهور نرسیده است و با ما
جنگ نکرده است و ما بگمان او را گرفته‌ایم پس استر سیاهی آورده او را سوار کرده بزندان بردند
و یحیی بن عیسی و حمید بن مسلم ازدی گفته‌اند که ما نزد مختار رفتیم شنیدیم که میگفت قسم بپروردگار
بحار و نخل و اشجار و صحرا و قفار و ملائکه ابرار و برگزیدگان اخیار که خواهم کشت هر جباری را
به نیزه و شمشیر با اعانت گروهی از انصار تا اینکه راست گردانم عمود دین را و بگیرم خون پسر آل
و بر من گران نیست زوال دنیا و از مرگ باکی ندارم اگر بمن رسد **مرتبه ثانیه** در ذکر خروج
سلیمان بن صرد و کشته شدن او چون شصت و پنج از هجرت در آمد مروان بن الحکم اهل شام را

امر نمود که با دو پسرش عبد الملک و عبد العزیز بیعت نمایند و ایشان را ولی عهد خود گردانید
و خود در آن سال مرد و عمرش در آنوقت شصت و یک سال بود و مدت خلافتش نه ماه و عبید الله
از عراق بجزیره آمد و خبر موت مروان در آنجا باو رسید و سلیمان بن صرد در اول ماه ربیع الآخر
مرجع سپاه را لشکرگاه ساخته و چون خواست که از آنجا کوچ نماید لشکر خود را اندک دید و حکیم بن
منقذ کندی و ولید بن عصین کنانی را با جماعتی دیگر بکوفه فرستاد که در میان مردم ندا کنند که
یا آل ثارات الحسین علیه السلام و چون این صدا در کوفه بلند شد مردی از قبیله ازد که او را
عبد الله بن حازم میگفتند در خانه خود نشسته بود و دخترش و زنش نزد او بودند از شنیدن
این صدا از جای خود برخاست و رخت پوشید و سلاح بر خود راست کرد و اسب خود را بیرون
آورد زنش باو گفت که دیوانه شده گفت نه بلکه آوازی را که بخدا دعوت مینمود شنیدم
و اجابت نمودم و میخواهم که طلب خون آنحضرت نمایم تا کشته شوم آنزن که از همه کس نزد او
محبوبتر بود باو گفت که خانه خود را بکه میسپاری گفت بخدا میسپارم پس گفت خداوندا نگاه
داری کن اهل مرا و گناه مرا بیامرز از اینکه یاری فرزند دختر پیغمبر تو را صلوات الله علیهم نکردم
پس آن گروه در وقتی که مردم نماز عشا بجا میآوردند در مسجد جامع بندای یا آل ثارات الحسین
فریاد برکشیدند و جمعی کثیر بسلیمان ملحق شدند و در دیوان سلیمان نام شانزده هزار نفر ثبت بود
و بیش از چهار هزار نفر نزد او جمع نشدند و سلیمان اراده کرد که بجانب شام رود و با عبید الله
بن زیاد ملعون محاربه نماید عبد الله بن سعد باو گفت که کشندگان حسین تمام در کوفه اند و کسی بغیر
از عبید الله در شام نیست باید بکوفه برگشت سلیمان قبول ننمود و در شب جمعه پنجم ماه ربیع الآخر

کوچ کرده شب دیگر در دیر اعور نزول نمود و از آنجا بمنازل بنی مالک که در کنار فرات بودند
فرود آمد و صبح روز دیگر کربلا را منزل کردند و یکروز بر سر مزار حضرت امام حسین علیه السلام توقف
نموده مشغول استغفار و نماز بودند و نوحه و گریه بسیار کردند و چون خواستند که از آنجا روان
شوند بر دور قبر آنحضرت هجوم نمودند مانند آنکه نزد حجر الاسود هجوم مینمایند و وهب بن زمعه
جعفی مرثیه در مصیبت آنحضرت انشا نمود و از آنجا بهیت رفتند و چون بمنزل قرقیسا نزول
نمودند خبر بایشان رسید که اهل شام با لشکر بسیار در آن نزدیکی رسیده اند از آنجا بتعجیل بمنزل
عین الورده آمدند و سلیمان در آنجا لشکر خود را موعظه نمود و آخرت را بیاد ایشان آورد
و گفت اگر من کشته شوم مسیب امیر شما باشد و اگر او کشته شود عبد الله بن سعد امیر خواهد بود
و اگر او نیز کشته شود برادرش خالد بن سعد امیر باشد و بعد از خالد عبد الله بن وال و بعد
از عبد الله رفاعة بن شداد امیر خواهند بود پس سلیمان مسیب را با چند هزار نفر طلایه لشکر
نموده روانه کرد و حمید بن مسلم گفت که من با آن لشکر بودم و در تمام روز و شب رفتیم و چون روز
دیگر فرود آمدیم و نماز صبح را بجا آوردیم و لشکر متفرق شدند و با مسیب صد سوار بیشتر نبود
ناگاه اعرابی آمد از او پرسیدیم که میان ما و لشکر شام چه قدر فاصله است اعرابی گفت چهار
میل و اینکه بشما نزدیک است شراحیل بن ذی الکلاع است با چهار هزار سوار از جانب
عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه و بعد از او حصین بن نمیر است با چهار هزار سوار و بعد از
او صلت بن ناجیه غلابی است با چهار هزار سوار و تمام لشکر با عبید الله بن زیاد در رقه
منزل کرده اند پس مسیب از آنجا روانه شد تا آنکه مشرف بر لشکر شام شدند و مسیب لشکر

خود را

کشته شدن سلیمان و مسیب

خود را امر بقتال نموده از اهل شام متفرق شدند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و لشکر مسیب
غنیمت بسیار گرفتند و بنزد سلیمان آمدند و چون این خبر بعبید الله رسید حصین بن نمیر را
روانه نمود و خود با تمامی لشکر از عقب روانه شد و لشکر شام در آن وقت بیست هزار نفر بودند
و لشکر عراق سه هزار و یکصد نفر از جانبین تهیه لشکر نموده عبد الله بن ضحاک فهری در میمنه
اهل شام قرار گرفت و مخارق بن ربیعه غنوی در میسره ایشان بود و شراحیل بن ذی الکلاع
بر جناح ایشان و حصین بن نمیر در قلب ساکن شد و در لشکر عراق مسیب در میمنه و عبد الله بن
سعد در میسره و رفاعة بن شداد در جناح و سلیمان بن صرد در قلب قرار گرفتند و لشکر شام فریاد
بر آوردند که داخل شوید در اطاعت عبد الملک بن مروان علیهما اللعنه و اهل عراق آواز بر آوردند
که عبید الله بن زیاد ملعون را بما تسلیم نمائید و از طاعت آل مروان و آل زبیر بیرون آیید
و امر را باهل بیت پیغمبر خود گذارید هیچیک سخن دیگری را قبول نکردند و بر یکدیگر حمله نمودند و سلیمان
لشکر خود را تحریص نموده و ایشان را بکرامت خدا بشارت داد پس غلاف شمشیر خود را شکست
و بر اهل شام حمله کرد و حمید بن مسلم میگوید که میمنه و میسره ما بر میمنه و میسره ایشان حمله نمود
و سلیمان رح بر قلب ایشان حمله کرد و بر ایشان غلبه کردیم و شب در میان آمد و روز دیگر باز بمقاتله
مشغول شدیم و سه روز مقاتله در میان بود و بعد از سه روز حصین بن نمیر ملعون لشکر شام را
امر نمود که تیر ببارند و تیر مانند شراره میباریدند و سلیمان کشته شد رحمة الله علیه و رایت را
مسیب بن نجبه بر گرفت و قتال شدیدی نمود و او مردی شجاع بود و بهر طرف که حمله میکرد
لشکر شام از پیش او میگریختند تا آنکه کشته شد رحمة الله پس عبد الله بن سعد رایت را بر گرفت

رجز گویان حمله کرد و بعد از مقاتله بسیار کشته شد پس برادرش خالد بن سعد متوجه قتال شد
لشکر خود را تحریص و ترغیب نمود و بعد از کشته شدن او عبد الله بن وال پا در معرکه نهاد
رایت را برگرفته مقاتله نمود تا آنکه دست چپش را قطع نمودند بجانب اصحاب خود آمد و از دستش
خون میریخت پس با استکمال مرتبه دیگر بر آن گروه شقاوت اثر حمله نموده رجز میخواند و قتال
میکرد تا آنکه کشته شد و درین اثنا طایفه با مثنی بن مخربه عبدی از بصره و جمعی با کثیر بن عمرو
نخعی از مداین وارد لشکرگاه سلیمان شدند و دلهای اهل عراق بورود ایشان مطمئن گردید
و اجماع نموده یکبارگی بر اهل شام حمله کردند و رفاعة بن شداد در پیش صفهای اهل شام
آمد و رجز میخواند و مقاتله مینمود و عبد الله بن عوف میگوید که مقاتله بسیار شدید شد و ضعف
در لشکر عراق پدید آمد و با یکدیگر گفتند که باید ترک قتال نمود بعضی گفتند که اگر ما پشت نمائیم
هنوز بکوه نرفته باشیم که تمام ما کشته خواهیم شد و اسکمال مشغول جنگ میباشیم تا شب در آید
و چون شب تاریک شود میرویم پس عبد الله بن عوف پیش آمد و رایت را برگرفت و جمعی از اهل
عراق کشته شدند و منهزم گردیدند و لشکر برگشت و از راه بیابان بقرقیسا آمدند و سعد بن حذیفه
بهیت آمد و خبر لشکر را بمردم رسانید و اهل مداین و بصره و کوفه بشهرهای خود رفتند و مختار
در آن وقت محبوس بود و با اصحاب خود میگفت که مهیای قتال شوید که بعد از ده روز و پیش از یکماه
خبری بشما خواهد رسید و تمام افعال و کردار مختار مبنی بر زجر و فراست و خدعه و حسن سیاست
بود و مرزبانی در کتاب شعرا ذکر کرده است که مختار غلامی داشت که نامش جبرئیل بود و میگفت
که جبرئیل با من چنین گفت و من با جبرئیل چنین گفتم و اعراب چنین میپنداشتند که جبرئیل امین با او

سخن بگوید

سخن بگوید و باین نحو ایشان را فریب میداد تا آنکه امور او منتظم گردید و چون اصحاب سلیمان
از شام برگشتند مختار بایشان نوشت که خدا اجر شما را عظیم گرداند و گناه شما را بیامرزد و بسبب آنکه
با فاسقین جهاد کردید و بهر درهمی که نفقه نمودید و بهر عقبه که قطع کردید و بهر قدمی که برداشتید
خدا درجه برای شما بلند گرداند و حسنه برای شما نوشت و شما را بشارت باد که چون من بیرون آیم
میان شرق و غرب را بشمشیر پاک خواهم کرد از دشمنان شما باذن خدا و ایشان را متفرق خواهم کرد یا
و یک یک و دو دو را بقتل خواهم آورد پس خدا وسعت بخشد کسی را که نزدیک آید و راه یابد و خدا
دور میگرداند عاصیان را و السلام یا اهل الهدی و چون آن نامه برفاعه و قبیله رسید در جواب
نوشتند که نامه ترا خواندیم و ما بر آن رائیم که شادی تو در آن است و اگر رخصت میدهی بیائیم
و ترا از حبس بیرون آوریم و چون این خبر بمختار رسید شاد گردید و بایشان پیغام داد که من در این
زودی از حبس بیرون خواهم آمد و مختار نزد عبد الله بن عمر فرستاد که مرا بظلم حبس کرده‌اند و [کانهای]
باطل بمن برده‌اند باین دو ظالم یعنی عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نامه بنویس شاید خدا مرا
بلطف تو از حبس ایشان خلاص گرداند و ابن عمر نامه بایشان نوشت که شما میدانید که میان من
و مختار مصاهرت است و میان من و شما دوستی است پس شما را قسم میدهم که او را رها نمائید چون نامه
او را خواندند مختار را طلبیدند و از او ضامن طلبیدند و اشراف کوفه برای ضمانت او حاضر شدند
و ایشان ده نفر اختیار کردند و ایشان را ضامن کردند و مختار را رها کردند بشرط آنکه بر ایشان خروج
ننماید و اگر خروج کند هزار شتر در کعبه نحر نماید و همه ممالیکش آزاد باشند و مختار بخانه خود آمد
و حمید بن مسلم میگوید که من از مختار شنیدم که میگفت خدا ایشان را بکشد چه بسیار احمقند چنین پنداشتند

گر من نقضهای ایشان وفا خواهم نمود اما بر من لازم نیست که هرگاه برامری قسم یاد نمایم وخلاف انرا
اولی دانم ازان ترک شوم وکفاره قسم بدهم وشنیده اند که نحر نمودن هزار شتر برمن از باب دین
انداختن اسان ترست وقیمت هزار شتر برمن بسیار اسان است ومن از خدا میخواهم که امر من صورت گیرد
وتمام ممالیک من ازاد باشند وچون مختار در خانه خود قرار گرفت شیعیان نزد او امد وشد میکردند
ودر سرا او اجتماع نمودند وهنوز در زندان بود که با او بیعت کردند وپیوسته زیاد میشدند وامر ایشان
قوت میگرفت تا انکه عبد الله بن زبیر عبد الله بن یزید وابرهیم بن محمد را از کوفه عزل نمود وعبد الله
بن مطیع را بکوفه فرستاد وحارث بن عبد الله را والی بصره نمود وابن مطیع بکوفه امد ودر استکمال مختار
اصحاب خود را جمع نمود ودر خانهای دور خانه خود ساکن کردانید واراده کرد که بر اهل کوفه خروج
نماید مردی از اشراف کوفه که اورا عبد الرحمن بن شریح میگفتند واز اصحاب مختار بود جمعی از اصحاب
اورا ملاقات نمود که از جمله سعد بن منقذ وسعر بن ابی سعر حنفی واسود کندی وقدامة بن مالک
جشمی بودند وبا یکدیگر گفتند که مختار میخواهد که باعانت ما خروج نماید برای طلب خون حسین ع
وما با او بیعت کرده ایم ونمیدانیم که محمد بن الحنفیه اورا فرستاده است یا نه باید نزد انجناب برویم
واستفسار نمائیم اگر رخصت دهد پیروی او کنیم واگر نهی نماید اورا واگذاریم پس نزد محمد بن الحنفیه رفتند
وعرض کردند که مارا بتو حاجتی است محمد گفت ان حاجت سر است یا علانیه گفتند سر است محمد کمی
رفته ایشانرا طلبید وعبد الرحمن بن شریح حمد وثنای الهی را بجا اورده گفت که شما اهل بیتی
که خدا مخصوص کردانیده است بفضیلت ومشرف نموده است بنبوت وعظیم کردانیده است حق شمارا
بر این امت وبشما رسید مصیبت امام حسین علیه السلام که تمام مسلمانانرا اندوهگین نمود ومختار نزد ما

امده است ومارا بکتاب خدا وسنت پیغمبر میخواند وخون اهل بیت را طلب میکند وما با او بیعت کرده ایم
پس اگر مارا امر نمائی بمتابعت او ارشاد نمائی پیروی او میکنیم واگر ازان منع فرمائی ازاو دوری میجوئیم چون محمد
کلام ایشانرا شنید حمد وثنای الهی را بجا اورد وصلوات بر محمد ص فرستاد وفرمود که انچه گفتید که خدا
مارا فضیلت داده است این امری است که در دست خداست وبهر که خواهد عطا مینماید وخدا صاحب فضل
عظیم است واما مصیبت ما بحسین علیه السلام ان امری بود مقدر ودر روایت وارد است که انجماعت را
نزد امام زین العابدین علیه السلام برده سخن ایشانرا بعرض رسانید انحضرت فرمود که ای عم اگر بنده
زنگی برای ما اهل بیت تعصب نماید بر مردم لازم است که یاری او نمایند ومن اختیار این امر را بتو گذاشتم
بهر چه خواهی امر نما انگروه از نزد انحضرت بیرون امدند وبا یکدیگر گفتند که زین العابدین ع ومحمد بن حنفیه
اذن دادند ومختار دانسته بود که ایشان بنزد محمد بن الحنفیه رفته اند ومیخواست که پیش از برگشتن
ایشان خروج نماید ومیگفت که جمعی از شما متحیر شدند وبشک افتادند اگر براه حق برگردند
توبه ایشان قبول خواهد شد واگر بشک باشند واعتراض نمایند زیان کار خواهند شد در این حال
انجماعت وارد شدند مختار از ایشان پرسید که چه خبر دارید گفتند بنصرت تو مامور شدیم مختار شیعه را
جمع نمود وگفت ایگروه شیعه جمعی از شما خواستند که صدق گفتار مرا معلوم نمایند ونزد امام راه
نماینده وبرگزیده فرزند محمد مصطفی ص یعنی امام زین العابدین صلوات الله علیهما رفتند وانحضرت
ایشانرا امر نمود که متابعت من نمایند وفرمان بردار باشند وایشانرا ترغیب وتحریص بر متابعت خود
نمود وجمعی بمختار گفتند که جماعتی از اهل کوفه با ابن مطیع ساخته اند واراده جنگ کردن با تو دارند
واگر ابرهیم بن مالک اشتر رضوان الله علیهما با ما یار کردد موجب قوت ما خواهد بود زیرا که عشیره

و قبیله او بسیار ند مختار با آن جماعت گفت که بروید نزد ابرهیم و با او بگویید که امام ما را اذن داده
که طلب خون امام حسین علیه السلام نمائیم آن جماعت نزد او رفته این حکایت را با او گفتند ابرهیم گفت که من
اجابت شما میکنم بشرط آنکه من امیر باشم ایشان گفتند تو سزاوار امارت هستی اما مختار از جانب امام
هادی و نایب آنحضرت که محمد بن حنفیه است نزد ما آمده است و او را اذن داده اند که مقاتله نماید ابرهیم
ایشانرا اجابت ننمود و ایشان نزد مختار آمدند و خبر آوردند و سه روز بر این بر این مقدمه گذشت
روزی مختار بزرگان اصحاب خود را طلبید و عامر شعبی میگوید که من با پدرم در میان آن جماعت بودم
و مختار پیش افتاده میرفت و نمیدانستیم که بکجا میرود تا آنکه آمد بدر خانه ابرهیم و توشکها انداختند
و ما بر آنها نشستیم و ابرهیم و مختار بر یک توشک نشستند مختار گفت این نامه محمد بن امیر المؤمنین است
و تو را امر نموده است که مرا یاری نمائی پس اگر فرمان برداری نمائی صرفه خواهی برد و اگر مخالفت کنی
این نامه بر تو حجت خواهد بود و خدا محمد و اهل بیت او را علیه و علیهم صلوات الله از تو بی نیاز خواهد
گردانید و مختار آن نامه را بشعبی سپرده بود و چون کلامش باخر رسید شعبی گفت که نامه بده
و چون مهر نامه را گشود و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از محمد مهدی بسوی
ابرهیم بن مالک اشتر مختار را بسوی تو فرستادم با کسانیکه ایشانرا پسندیده ام و او را امر نموده ام
که با دشمنان ما قتال نماید و خونهای ما را طلب کند تو با تمام عشیره خود او را یاری کن و آن نامه بود طولانی
و در آنجا ترغیبات بسیار نوشته بود چون ابرهیم آن نامه را خواند گفت که همیشه نام خود را با نام
پدر خود مینوشت و برای چه در این نامه خود را مهدی نوشته است مختار گفت آن زمانی دیگر بود ابرهیم
گفت کیست که بداند که این نامه محمد بن الحنفیه است یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل و دیگران

شهادت

شهادت دادند که ما میدانیم که این نامه خط محمد است بسوی تو شعبی میگوید که من و پدرم علم نداشتیم
که آن نامه ما را کیست همان لحظه ابرهیم از روی آن فرش برخواسته فروتر نشست و مختار را بتنهائی برای
بساط نشانید و گفت که دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم مختار دست دراز کرده نمودند بعد از آن
میوه ها و شربتها از عسل آوردند و چون آنها را خوردند بیرون آمدیم و ابرهیم نیز با ما آمد تا بخانه
مختار رسیدیم و چون ابرهیم از خانه مختار بیرون آمد دست مرا گرفت و گفت ای شعبی تو چنین
میدانی که این جماعت بدروغ شهادت داده باشند من گفتم که شهادت دادن ایشانرا دیدیم
و در میان ایشان بزرگان قراء و مشایخ شهر و شجاعان عرب بودند و من گمان نمیکنم که امثال این
جماعت بناحق شهادت دهند و ابرهیم مردی بود شجاع و در محبت اهل بیت راسخ قدم بود و در
امر ایشان نهایت کوشش مینمود و عشیره و برادران و دوستان خود را جمع کرده شبها بخانه
مختار میرفت و تا آخر شب در آنجا بود و رای ایشان بر آن قرار گرفت که در روز چهاردهم ماه ربیع الاخر
سال شصت و شش خروج نمایند و در آن وقت ایاس بن مضارب صاحب شرطه ابن مطیع بود
و با جمعی از پاسبانان شبها در کوچها میگشت و با ابن مطیع گفت که البته مختار خروج خواهد
کرد تو امر خود را مضبوط گردان و شبی ایاس بیرون آمد و پسر راشد را بکناسه فرستاد و خود
بیازار آمد و ابن مطیع شحنه بجبانات فرستاد و ابرهیم در وقت مغرب بیرون آمد که بخانه مختار
رود و با او جمعی بودند که در زیر قبا زره پوشیده بودند و در آن وقت پاسبانان کوچه و بازار را
فرو گرفته بودند و ایاس اصحاب ابرهیم را دید که سلاحها بر خود بسته بودند با ابرهیم گفت که این
جمعیت چیست و امر تو ما را بشک میاندازد و من دست از تو نخواهم داشت تا آنکه ترا نزد امیر برم

ابرهیم تمکین او نکرده امر بمعانقه کشید و مردی با ایاس بود که اورا ابو قطن میگفتند ابرهیم اورا از خود
طلبید و او با ابرهیم دوست بود و چنین گمان کرد که اورا برای محافظت میطلبد و در دست ابو قطن نیزه
بلندی بود ابرهیم ان نیزه را گرفته بر حلقوم ایاس زد و اورا انداخت و امر نمود که سر اورا جدا نمودند
و اصحاب او گریختند و ابرهیم نزد مختار امد و انچه گذشته بود بمختار گفت و مختار از ان شاد شد و انرا
بفال نیکو گرفت و امر نمود که اتش برافروزند و فریاد کنند که یا ال ثارات الحسین و خود زره و سلاح
پوشید و رجزی چند بخواند و عبد الله بن حر جعفی امد و جنگ شدید کرد و مردم گریختند و هر که از اصحاب
سلاح بود از کوچها بیرون رفتند و از ترس ابرهیم متفرق شدند شبث بن ربعی با ابن مطیع گفت که با
مختار جنگ نماید و این خبر بمختار رسید و با اصحاب خود از کوفه بیرون امده در دیر هند فرود امد بعد ازان
ابو عثمان نهدی با جمعی از اصحاب خود بکوفه امده فریاد بر اورد که یا ال ثارات الحسین و یا منصور امت وان
عبارتی بود که اصحاب مختار از اشعار خود ساخته بان شناخته میشدند بعد گفت ای نهدیان بدانید که
امین ال محمد صلی الله علیه و اله بیرون رفته است و در دیر هند منزل کرده است و مرا فرستاده است که شمارا
بسوی او دعوت نمایم پس بیرون روید خدا شمارا رحمت کند انگروه از خانها بیرون دویدند و اجابت
او نمودند **مرتبه ثالثه** در ذکر محاربه عبد الله بن مطیع والی و حمید بن مسلم ملعون و نعمان بن ابی الجعد
گفته اند که با مختار بیرون رفتیم و چون روز دیگر شد مختار پیش از صبح تعبیه لشکر نمود و چون صبح شد
در پیش ایستاد و نماز صبح را بجماعت گذارد و سوره والنازعات و عبس در نماز خواند و بخدا قسم که ما
هرگز امامی بان فصاحت ندیده بودیم و ابن مطیع اصحاب خود را جمع نموده شبث بن ربعی را با سه هزار
کس و راشد بن ایاس را با چهار هزار کس و حجار بن ابجر عجلی را با سه هزار نفر و عکرمة بن ربعی و شداد بن ابجر

و عبد الرحمن بن سوید را با سه هزار نفر فرستاد تا بیست هزار نفر از عقب یکدیگر روانه نمود و مختار صدا را
بلند شنید که در میان محله بنی سلیم و سکة البرید بلند بود و امر نمود که تحقیق نماید که این چیست ناگاه شبث بن ربعی
با لشکر بسیار نمودار شد ناگاه سعر بن ابی سعر که با مختار بیعت کرده بود نزد او امد و سعر راشد بن ایاس را
ملاقات نموده بود و بمختار خبر داد و مختار ابرهیم را با نهصد سوار و ششصد پیاده و نعیم بن هبیره را با سیصد سوار
و ششصد پیاده فرستاد و یزید بن انس را با نهصد نفر بمسجد شبث فرستاد و محاربه برپا شد و انصار ال
خانها کرد اندند و از طرفین جمعی بقتل رسیدند و نعیم بن هبیره کشته شد و ابرهیم بن مالک راشد بن ایاس را
ملاقات نمود و با او چهار هزار کس بود و ابرهیم بلشکر خود گفت که بسیاری ایشان شمارا نترساند بسیار گروه
کمی که بر گروه بسیار غلبه نموده اند و خدا با صبر کنندگانست و چون اتش محاربه بالا گرفت خزیمة بن نصر
عبسی راشد را بر زمین انداخت و بر او حمله کرد و نیزه با او زده اورا کشت و فریاد بر کشید که قسم به پروردگار کعبه
که راشد را کشتم و ازان اواز لشکر او گریختند و اصحاب مختار شاد شدند و بر خیلی که در کوفه بود حمله نمودند
بر ایشان ظلم نمودند و تمام انها را بقتل رسانیدند و بقیة السیف از ایشان گریخته داخل کوچهای کوفه شدند
و بجانب مسجد جامع رفتند و ابن مطیع در قصر محصور شد و سه روز اورا محاصره نمودند و مختار در جانب بازار
فرود امد و ابرهیم بن مالک رضوان الله علیهما را بمحاصره قصر فرستاد و چون کار بر ابن مطیع تنگ شد و وا
که برای او مشورت صلاح در این دیدند که ابن مطیع لباس زنانه پوشیده در تاریکی شب از قصر بیرون رود
و در یکی از خانهای کوفه پنهان شود ابن مطیع بان حیله از قصر بیرون رفته در خانه ابو موسی اشعری پنهان شد
و اصحاب او طلب امان نموده ایشانرا امان دادند و از قصر بیرون امده بیعت کردند و مختار در مقام حلم و عفو
برامده با ایشان سلوک نیکو پیش گرفت و چون ابن مطیع از قصر بیرون رفت مختار در انجا فرود امد

بمسجد رفته امر نمود که مردم جمع شوند و چون جمع شدند بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا اورده
گفت که البته رایت من مرتفع خواهد شد و کینه ازان دوری جوید گرفتار میگردد و مردم را به بیعت
نمودن و جهاد کردن با دشمنان ال محمد صلی الله علیه و اله دعوت نمود و قسم یاد کرد که قبر ابن شهاب دررخ
کورا خواهم شکافت و لشکرها باطراف خواهم فرستاد و اعوان ظالمان را خواهم کشت پس لحظه بر منبر نشست
و بار دیگر برخاست و گفت که قسم بان خدائی که دیده مرا بینا و دل مرا دانا گردانیده است که بسیار
خانهارا درین شهر خراب خواهم کرد و بسیار قبرها را خواهم شکافت و بسیار سینهها را شفا خواهم داد
و جبار کفور و ملعون غدور را خواهم کشت و بر جمیع عرب و عجم مسلط خواهم شد و بنی تمیم را خادم خود
خواهم گردانید و از منبر فرود امده داخل قصر الاماره شد و مردم برای بیعت کردن بر سر او هجوم
نمودند و با او بیعت کردند و موازی نه هزار هزار در بیت المال کوفه موجود بود همه را برداشته بر
لشکر قسمت نمود و به هزار و هفتصد کس که در محاربه و محاصره ابن مطیع کوشش نموده بودند از قرار
نفری پانصد درهم عطا کرد و بشش هزار کس که بعد از محاصره قصر بیعت کرده بودند از قرار نفری دویست
درهم داد و چون مطلع گردید که ابن مطیع در خانه ابوموسی پنهان است عبد الله بن کامل شاکری را طلبید
و ده هزار درهم و گفت این مال را نزد ابن مطیع ببر و باو بگو که این نفقه سفر خود گرداند و من میدانم
که تنگ دستی او را از سفر باز داشته است ابن مطیع انرا گرفته روانه بصره شد و نزد عبد الله بن زبیر
نرفت برای اینکه خجالت میکشید و مختار عبد الله بن کامل را داروغه گردانید و بر پاسبانان خود
ابو عمره را که بکیسان ملقب بود سرور کرد و عبد الله بن حارث که برادر هم مادری اشتر بود حاکم
ارمنیه کرد و محمد بن عطارد را بر اذربایجان حاکم نمود و عبد الرحمن بن سعید را بر موصل و سعید بن حذیفه را

برحلوان

برحلوان و عمر بن سائب را بر ری و همدان حاکم گردانید و عمال باطراف فرستاد و خود در میان
مردم حکم میکرد و چون امورش بسیار شد شریح را قاضی کرد و چون شنیدند که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام او را اعزل فرموده است اراده کرد که او را عزل نماید شریح تمارض کرده در اعمال معزول شد
و عبد الله بن عتبة بن مسعود را نصب کرد و او بیمار شد و بجای او عبد الله بن مالک طائی را قاضی
گردانید و چون امر خلافت بمروان بن الحکم علیهما اللعنه تعلق گرفت دو لشکر بعراق فرستاد یکی برای
انکه مختار را دفع نماید و دیگری را با عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه روانه کرد که چون بر کوفه ظفر یابد
سه روز انرا تاراج نماید و چون عبید الله بجزیره رسید مانعی برای او پیدا شد که نتوانست بکوفه
اید و قیس عیلان از جانب ابن زبیر حاکم جزیره بود و عبید الله باو مشغول گردید و چون بموصل رسید
عبد الرحمن بن سعد بن قیس از قبل مختار حاکم موصل بود و عبید الله لشکر خود را بجانب او فرستاد و عبد الرحمن
از موصل بتکریت امد و نامه بمختار نوشت و خبر امدن عبید الله را اعلام کرد و مختار در جواب نوشت
که رای نیکو بکار برده و در امور مشورت نماید و از مکان خود مفارقت ننماید تا خبر دیگر باو رسد
پس مختار یزید بن انس را طلبید و چگونگی را باو گفت و او را تکلیف نمود که با لشکر روانه انحدود گردد
و او را مخیر کرد که هر که را خواهد با خود ببرد و یزید سه هزار سوار انتخاب نموده از کوفه بیرون رفت
و مختار تا دیر ابوموسی او را مشایعت نمود و وصیت کرد که اگر بمدد محتاج باشد اعلام نماید یزید
گفت مرا بدعا امداد کن که همان برای مدد من بس است پس مختار بعبد الرحمن نوشت که ولایت را بیزید
واگذار و چون یزید بموصل رسید در موضع باتلی فرود امد و خبر او بعبید الله رسید انملعون شش هزار
سوار بمقابل او فرستاد و در وقتی رسیدند که یزید بیمار بود او را بر خری سوار نمودند و از دو طرف او را

نگاه داشتند و او لشکر را تحریص و ترغیب بر قتال نمود و گفت اگر من بمیرم ورقاء بن عازب اسدی
امیر شما باشد و اگر او نیز کشته شود عبدالله بن ضمره عذری و اگر او نیز هلاک گردد سعر بن ابی سعر
و در روز عرفه سال شصت و شش پیش از طلوع افتاب در میان این دو لشکر جنگ بر پا شد و هنوز
وقت چاشت نشده بود که لشکر شام متفرق شدند و بعد بسیر هزیمت بر یمین الشیء اهمد و یزید در حالت
احتضار بود و اشاره نمود که انها را گردن بزنند و چون همه را بقتل رسانیدند یزید برحمت ایزدی
پیوست و ورقاء بر او نماز گذارد و لشکر عراق از مردن او دلشکسته شدند و ورقاء ایشانرا تسلی داد
و گفت که لشکر بسیار با عبیدالله است و شما را طاقت ان نیست که با ایشان جنگ نمائید و بهتر ان است
که در تاریکی شب برگردیم محمد بن جریر طبری میگوید که با عبیدالله هشتاد هزار کس بودند از اهل شام
و چون خبر یزید بکوفه رسید چنان پنداشتند که یزید کشته شده است و لشکر شکسته گردیده است مختار
حقیقت حال را از عاملی مداین استعلام نموده معلوم شد که یزید بمرگ خود مرده است و لشکر با فتح و فیروزی
برگشته اند مختار از این شاد گردید و ابراهیم بن مالک اشتر را امر نمود که بجنگ عبیدالله رود و ابراهیم
با دو هزار نفر از قبیله مذحج و اسد و دو هزار نفر از قبیله تمیم و همدان و یکهزار و پانصد نفر از قبایل
مدینه و یکهزار و چهارصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از همراه او بیرون رفت و بعضی گفته اند
که دوازده هزار نفر با ابراهیم بیرون رفتند چهار هزار نفر از قبایل و هشت هزار نفر از همراه و مختار پیاده
بمشایعت ابراهیم بیرون رفت و ابراهیم باو گفت که سوار شو خدا تو را رحمت کند مختار جواب داد که می
امید ثواب دارم در این گامها که بهمراهی تو بر میدارم و میخواهم که قدمهای من در راه نصرت ال محمد
و طلب خون حسین صلوات الله علیهم غبار الود گردد پس با ابراهیم وداع نموده برگشت و ابراهیم ان شب را

خروج کوفیان بر مختار و کشته شدن ایشان

در حمام اعین بسر برده از انجا کوچ کرده بساباط مداین نزول نمود و بعد از رفتن ابراهیم اهل کوفه
چنین تصور کردند که یاوران مختار رفته اند و اعمال ضعیف شده است بر او خروج کردند و اظهار عداوت
نمودند و هرکس که در کشتن امام حسین علیه السلام مدخلیتی داشت و تا امروز از ترس مختار پنهان بود
ظاهر گردید و بیعت را شکستند و شمشیرها کشیدند و شمر بن ذی الجوشن ملعون با قبایل بجیله و ازد و کنده
بر سر او هجوم کردند مختار کسی فرستاد و با ابراهیم نوشت که البته مراجعت نماید و چون نامه او با ابراهیم رسید
در میان لشکر ندا کرد که برگردید و انها بتعجیل برگشتند و مختار اهل کوفه را بملاطفت و حیله مشغول ساخت
تا اینکه ابراهیم با لشکر وارد شد و دفع انجماعت نمود و شوکت ایشانرا ابراهیم شکست و در ان وقت که
ابراهیم از کوفه بیرون رفت نزد مختار زیاده تر از چهار هزار کس نمانده بودند و اهل کوفه بر او طغیان نمودند
و با او محاربه برخواستند و تمام روز مشغول محاربه ایشان بود در روز دیگر ابراهیم با لشکر وارد گردید
و چون اهل کوفه در رود اورا فهمیدند دو گروه شدند مضر و ربیعه بجانب کناسه رفتند و قبایل
یمن بمحله سبیع رفتند مختار ابراهیم را مخیر گردانید که بجانب هر یک که خواهد برود ابراهیم گفت بهر طرف
که تو میخواهی میروم مختار مردی بود عاقل و صاحب رای اورا امر نمود که بجانب مضر رود و خود بطرف
قبایل یمن رفت و اول کسیکه ابتداء بقتال نمود رفاعة بن شداد بود و جنگی سخت کرده خود کشته شد
و عبید بن عاصم بن زجر جراتمان با کوفیان جنگ مردانه کرد و اهل کوفه منهزم شده بعضی در خانها
پنهان گردیدند و بعضی بمصعب بن زبیر ملحق شدند و جمعی بر بیابان رفتند و محاربه فرو نشست و چون
کشتگان اهل کوفه را شمردند ششصد و چهل کس بودند و از خانها پانصد اسیر بیرون اوردند
و بر مختار عرض کردند حکم کرد که هر یک از انها که در قتل امام حسین ع شریک بوده است بیاورند و دویست و چهل

و هشت نفر از آن گروه را جدا کردند که در قتل امام حسین علیه السلام شریک بودند و مختار همه را بقتل رسانید
بی آنکه حقیقت آن را تحقیق نماید و باقی را رها کرد و اصحاب مختار جمعی را بی اطلاع او بقتل رسانیدند
و بعد از آن بعرض مختار رسید که شمر ذی الجوشن گریخته و با او چند نفر دیگر که در خون امام حسین شریک
بوده اند رفته اند مختار غلامی سیاه داشت که بسیار شجاع و دلاور بود و او را زربی میگفتند او را طلبیده
با ده نفر از عقب شمر روانه نمود و او رفته شمر را بقتل رسانید و سر او را آورد و مسلم بن عبد الله ضبابی
میگوید که من با شمر ملعون همراه بودم در آنوقت که از مختار گریختیم ناگاه آن غلام سیاه پیدا شد شمر
گفت که از راه دور شوید و تند بروید شاید این غلام بطلب من آمده باشد ما از راه بیرون رفتیم
و آن غلام آمده بما رسید و شمر بر او حمله کرده او را کشت و در کنار قریه که آن را کلبانیه میگفتند فرود آمد
در کنار نهر در پشت تلی و دیگری از اهل آن ده را گرفت و او را زد و نامه بوی داد و گفت که زود بمصعب بن
زبیر برسان و در عنوان آن نوشته بود که این نامه ایست بسوی امیر یعنی مصعب بن زبیر از جانب شمر
ذی الجوشن آن کبر نامه را گرفته داخل دهی شد که ابو عمره با پانصد سوار در آن ده بودند و مختار ایشان را
برای کاری بآنجا فرستاده بود یکی از اصحاب ابو عمره آن نامه را دید و عنوان آن را خواند و از آن کبر
پرسید که شمر در کجاست آن کبر گفت میانه شما و او سه فرسخ فاصله است مسلم بن عبد الله میگوید که من بشمر
گفتم که اگر از این مکان بجای دیگر روی بهتر خواهد بود زیرا که ما بر تو میترسیم گفت وای بر شما این همه جزع
شما از این مرد دروغ گوست بخدا قسم که تا سه روز از این مکان حرکت نخواهم کرد و در همان روز اول
سواران از آن تل بالا آمده بر ما ظاهر شدند و دور ما را گرفتند و شمر در آنوقت برهنه بود و ازاری
بر کمر زده بود و ما گریختیم و او را تنها گذاشتیم او شمشیر خود را برداشته رجز خوانان بر آن سواران حمله کرد

بارک الله [?] رفتن شمر ولد الزنا
خدمت آقای وجیه [?]
علیهم اللعنة و العذاب

و همان لحظه آواز بلند شد که آن خبیث کشته شده است و سر او را برای مختار آوردند و او سجده شکر
بجا آورد و آن سر خبیث را در برابر مسجد جامع در میدان آویخت و مرزبانی گفته است که مختار شغل
و فکر خود را منحصر گردانید در اینکه از کشندگان امام حسین علیه السلام انتقام کشد و امر نمود که آن گروه را
طلب نمایند و گفت که آب و طعام بر من گوارا نمیگردد تا اینکه زمین را از لوث وجود ایشان پاک گردانم
و موسی بن عامر گفته است که مختار ابتدا نمود با گروهی که اسب بر بدن آنحضرت تاخته بودند و ایشان را
آورده بر روی زمین خوابانید و میخهای آهنین بر دستها و پایهای ایشان زد بر زمین دوخت و حکم
کرد که سواران بر ایشان اسب تاختند تا اینکه بدنهای ایشان پاره پاره شود و بعد از آن آنها را
سوزانید و دو نفر را آوردند که در کشتن و برهنه کردن عبد الرحمن بن عقیل شریک بودند آن دو نفر را
گردن زده با آتش سوزانید پس مالک بن بشیر را آوردند او را نیز در بازار بقتل رسانید و ابو عمره را
با جمعی فرستاد بر در خانه خولی بن یزید اصبحی احاطه نموده و او سر حضرت امام حسین را برای ملعون
عبید الله آورده بود زنش که از شیعه بود از خانه بیرون آمد و گفت که نمیدانم کجا رفته است
و اشاره کرد که در بیت الخلاء است او را دیدند که در آنجا پنهان شده و زنبیلی که خرما در آن میکنند
بر سر کشیده او را گرفته کشتند و سوزانیدند و عبد الله بن کامل را فرستاد بطلب حکیم بن طفیل سنبسی
و او جامه و سلاح عباس را برده بود و تیری بجانب آنحضرت انداخته بود و عبد الله ملعون را گرفته هنوز
بنزد مختار نرسیده بود که او را تیر باران کردند و بطلب مرة بن منقذ عبدی که قاتل علی بن الحسین ع
بود فرستاد و مرد در آنوقت پیر بود چون بدر خانه او را گرفتند بر اسب نیکوئی سوار شد و نیزه
بدست گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بعبد الله بن ناجیه زد و او را افکند اما ضربی باو رسید و عبد الله

بن کامل شمشیری بران ملعون زد و دست چپش را پایش اورده شمشیر دستش را برید و اسب او را از معرکه
بیرون برده بمصعب ملحق شد و بعد از ان قاتل دستش شل بود و زید بن ورقاء را حاضر نموده او را تیر
باران کرد و جسدش را سوزانید و عثمان بن انس بجانب بصره گریخت و خانه اش را خراب کرد و بعد از ان
از بصره بیرون امد که بقادسیه رود و جاسوسان بر او گماشته بود و انها خبر بمختار رسانیدند و فرستاد
و او را در میان عذیب و قادسیه گرفت و بند بند انگشتانش را اول قطع نموده بعد از ان دستها
و پاهایش را برید و فرمود که دیگی از روغن زیت بجوش اورده او را در میان ان روغن انداختند
و عبدالله بن عقبه غنوی بجانب جزیره رفت خانه او را خراب کرد و منهال بن عمرو روایت کرده است
که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم برای انکه انحضرت را وداع نمایم و از مکه بسوی کوفه ایم
انحضرت فرمود که حرملة بن کاهل در چه کار است و بشر بن غالب اسدی با من بود عرض کرد که او از فلان
قبیله است و در کوفه زنده است انحضرت دستها را بلند کرد و گفت خداوندا گرمی اتش را با گرمی اهن باو
بچشان منهال میگوید که چون بکوفه امدم مختار در کوفه بود سوار شدم و بدیدن او رفتم دیدم که
از خانه بیرون امده است و با من گفت که ای منهال در ولایت ما شریک نشدی گفتم که من از مکه
امده ام و مختار رفت تا بکناسه رسید و در انجا ایستاد و گویا انتظار کسی را میکشید ناگاه جمعی امدند
و گفتند ای امیر بشارت باد ترا که حرمله را گرفتند چون او را حاضر کردند گفت خدا لعنت کند ترا
و حمد سزاوار خداوندی است که مرا بر تو مسلط گردانید پس جلاد طلبید و امر نمود که دستها و پاهای
او را قطع نماید پس اتش طلبید قدری نی و اتش اوردند و او را سوزانید من گفتم سبحان الله سبحان الله
مختار گفت در همه حال تسبیح نیکوست اما بچه جهت تسبیح کردی من گفتم نزد امام زین العابدین علیه السلام

اتفاق

بدرک رفتن اکثر قاتلان لعنهم الله و حضرت
منهال و سوزانیدن حرمله
با فتنش دنیا بجهنم

اتفاق افتاده بود حکایت کردم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و سجده رفت سجده را
طول داد و برخواسته سوار شد و روانه گردید و چون بدر خانه من رسید من او را تکلیف نمودم که فرود
اید و طعام تناول نماید گفت علی بن الحسین علیهما السلام دعائی کرده است و خدا انرا بر دست من جاری
نموده است و تو مرا تکلیف طعام خوردن مینمائی امروز روزی است که باید برای شکر این نعمت روزه
بدارم من گفتم خدا توفیق ترا زیاده گرداند و عبدالله بن عروه خثعمی گریخت و نزد مصعب رفت
امر نمود که خانه او را خراب نمایند و بطلب عمرو بن صبیح صیداوی فرستاد و او را در شب بر بالای بام
خانه خودش گرفتند در حالتی که خوابیده بود و شمشیرش در زیر سرش بود و چون روز دیگر شد نیزه
بر او زدند تا بجهنم واصل شد و بطلب محمد بن اشعث بن قیس فرستاد و او گریخته بود و بجانب قصری که
در یکی از دهات داشت رفته بود چون بر قصر او احاطه کردند از در دیگر بیرون رفت و بمصعب پیوست
و قصر و خانه او را خراب کردند و انچه در ان بود بردند و مرزبانی گفته است که عبدالله بن اسید جهنی
و مالک بن هیثم بدائی و ابن مالک محاربی را بنزد او اوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین
بن علی علیهما السلام انها گفتند که ما را باکراه بجنگ او فرستادند گفت بایست بر او منت گذارید
و شربت ابی باو برسانید پس به بدائی گفت که تو کلاه انحضرت را برداشتی گفت نه فرمود که بلی برداشتی
و امر کرد دستها و پاهای او را قطع نمایند و اندو نفر دیگر را گردن زدند و بجدل بن سلیم کلبی را بنزد او
اوردند و گفتند که انگشت حضرت امام حسین علیه السلام را قطع کرده است و انگشتر انحضرت را برده است
امر نمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود میغلطید تا بجهنم وارد شد و چون رقاد بن
مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی نزد او حاضر کردند با ایشان خطاب نمود

که ای کشندگان صالحان در روز نحس ورس را بر دوش ببندید و این حکایت چنین بوده که در آن روز که در کربلا
اموال حضرت سید الشهدا را غارت مینمودند قیدی از ورس که بوی خوشیست زرد رنگ که
از یمن میآوردند در میان احمال آنحضرت بود و این ملاعین آنرا در میان خود تقسیم نمودند و امر کرد که
ایشانرا بر سر بازار برده بقتل رسانند و اسماء بن خارجه فزاری از کسانی بود که کشتن مسلم بن عقیل را
سعی نموده بود روزی مختار میگفت که قسم بپروردگار شما و بپروردگار ظلمت و ضیاء که آتشی سرخ و سیاه
از آسمان فرود خواهد آمد و خانهای شما را خواهد سوزانید چون این سخن باسماء رسید در گریخت
و بجانب بیابان رفت و مختار خانه او را با خانهای بنی اسماء تمام خراب نمود و ملعونی سمرقندی که گوشت شتر آنحضرت را
از اموال آنحضرت برداشته بود و چون بکوفه آورد آنرا طبخ نموده گوشتش بمردم داد و مختار تجسس نموده
هر خانه که از آن گوشت داخل در آن شده بود خراب نمود و اهل آنخانه را بقتل رسانید و پیوسته مختار
در تجسس و تفحص بود و هر که را بدست میآورد میکشت و هر که میگریخت خانه و منزل او را خراب میکرد
و انهار از حصارها و کوهها فرود میآوردند و بسیاری از غلامان مولای خود را کشته نزد مختار
آمدند و ایشانرا آزاد نمود و بسیار بود که نزد او سعایت مولای خود مینمودند و مختار مولا را
میکشت و کار بجائی رسید که غلامان بر گردن آقایان خود سوار میشدند و بارها در سینه ایشان
میزدند و موالی از ترس متحمل گردیده هیچ نمیگفتند رتبه رابعه در ذکر کشتن عمر بن سعد
و عبید الله بن زیاد علیهم اللعنة و العذاب و ذکر محاربه با لشکر شام و ظفر یافتن بر ایشان عمرو بن هیثم
میگوید که روزی من در طرف راست مختار نشسته بودم و هیثم بن اسود در طرف چپ او نشسته بود و مختار
فرمود که بخدا قسم که خواهم کشت مردی را که پاهای بزرگ و چشمهای گود رفته و ابروهای پیش آمده داشته باشد

رتبه رابعه

رفاقت عمر بن سعد و ابن زیاد در دوزخ
بجهنم و رفاقت سایر رفقا خویشان
بفضل الله تعالی

و در راه رفتن پاهایش بر زمین زند و اهل کوفه آن را در زمان کشتن او راضی باشند چون هیثم ابن اسود سخن را
شنید در خاطرش افتاد که غرض او عمر بن سعد علیهما اللعنة است و پسر خود را فرستاد و عمر را اعلام نمود
و در آن وقت مختار عمر را بشفاعت عبد الله بن جعدة بن هبیره که عزیزترین مردم بود نزد مختار امان
داده بود و امان نامه باین مضمون برای او نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این امان نامه ایست از مختار
بن ابی عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن ابی وقاص و او در امان خداست در نفس و اهل و مال
و اولاد خود و هر حدثی که پیش از این از او حادث شده است بآن مؤاخذه نمینمایم مادام که اطاعت
نماید و از منزل خود بیرون نرود مگر آنکه تازگی حدثی احداث نماید باید هر کس از لشکر خدا و شیعه
آل محمد صلی الله علیه و آله که او را ملاقات نماید باو تعرض نرساند مگر بخوبی و السلام و جمعی بر آن امان
نامه شاهد شده بودند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که غرض مختار از آنکه نوشته بود
که اگر احداث حدثی نماید مؤاخذه است این بود که اگر به بیت الخلا رود و حدث نماید مؤاخذه خواهد
بود و از امان بیرون رفته است و بعد از نوشته شدن این امان نامه عمر بن سعد ظاهر بمجلس
مختار میرفت و مختار او را اکرام مینمود و با خود بر سریر مینشانید و چون پیغام هیثم باو رسید
عزیمت بیرون رفتن از کوفه را بر خود قرار داد و مردی از قبیله بنی تمیم را طلبید که او را مالک میگفتند
داد مردی شجاع بود و چهار صد دینار بآن مرد داد و گفت این را بگیر برای آنکه خرج نمائیم و باهم از کوفه
بیرون رفتند و چون بنهر عبد الرحمن رسیدند عمر ایستاد و بآن مرد گفت میدانی برای چه از کوفه بیرون
آمدم از مختار ترسیدم آن مرد گفت مختار ترا امان داده است و اگر بگریزی خانه ترا خراب میکنند و اموال
و عیال ترا تاراج مینمایند و مزرعه و ده ترا بایر میگردانند و تو از بزرگان عربی عمر سخن آن مرد قبول نموده

برگشت و در صبح روز دیگر با امر و داخل کوفه شدند و بعضی گفته اند که مختار مطلع گردید بر اینکه عمر ملعون
از کوفه بیرون رفته است و فرمود که ما بعهد خود وفا کردیم و او با ما غدر نموده و زنجیری در گردن او است
که هیچ جا نمیتواند رفت و همان شب که عمر بیرون رفته بود بر بالای ناقه او را خواب ربوده ناقه برگشته
داخل کوفه شد و او نفهمید بهر تقدیر چون بکوفه برگشت حفص پسر خود را نزد مختار فرستاد و چون مختار
او را دید پرسید که پدرت کجاست حفص جواب داد که در منزل خود است و هرگز آن پدر و پسر با یکدیگر
نزد مختار نمیآمدند از ترس آنکه مبادا ایشان را بقتل رساند حفص گفت پدرم میگوید که با مانی که بما
داده وفا خواهی نمود مختار جواب نداده امر بنشستن نمود و ابو عمره را طلبیده در گوش او گفت که برو
و عمر بن سعد را بقتل رسان و چون بنزد او رفتی و دیدی که بغلام خود میگوید که طیلسان مرا بیاور در زیر
بدان که شمشیر طلبیده است پیش دستی کن و همان لحظه او را بکش باید که فاصله ابو عمره برگشت و سر
عمر را آورد و حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت این سر را میشناسی گفت بلی و بعد
ازین لذتی در زندگانی نخواهد بود و مختار امر نمود که او را بقتل رسانند و گفت خون عمر در عوض
خون امام حسین علیه السلام و خون حفص در عوض خون علی بن الحسین علیهما السلام و هرگز این دو خون پلید با آن
دو خون طاهر برابری نمیکند و بخدا قسم که هفتاد هزار نفر را خواهم کشت چنانچه برای خون یحیی بن
زکریا هفتاد هزار نفر کشته شدند و بروایت دیگر گفت که اگر سه ربع از قریش را بکشم یک بند
انگشت امام حسین مساوی نمیشود و محمد بن حنفیه نوشته بر مختار عتاب میکرد که چرا عمر را زنده گذاشت
و با او مجالست مینماید و کشتن او را تاخیر میاندازد و چون مختار آن دو ملعون را کشت سرهای ایشان را
بهمراه مسافر بن سعید همدانی و ظبیان عماره تمیمی نزد محمد بن حنفیه فرستاد و آنها وقتی وارد شدند که محمد

با جمعی از شیعیان نشسته بود و در این باب سخن میفرمود و هنوز سخن در دهن آنجناب بود که سرها را
آوردند چون محمد آن سرها را دید بسجده افتاد و دستهای خود را بلند کرده گفت خداوندا
بعد از این مختار را فراموش مکن و او را جزای نیکو بده از جانب اهل بیت پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله
بخدا قسم که بعد از این عتابی نیست بر مختار در کشتن این اشرار همراه خود رسید و از آن گمراهان
بروجه دلخواه انتقام کشید گفت که حالی چیزی بر من از وجود عبید الله بن زیاد گرانی تر نیست
و ابراهیم بن مالک اشتر را طلب نموده و او را امر نمود که بجنگ عبید الله رود و ابراهیم گفت میروم اما
از بودن عبد الله بن حر در میان لشکر کراهت دارم زیرا که از او ایمن نیستم که در وقت حاجت غدر
نماید مختار گفت با او احسان کن و دل او را بجود مایل گردان پس ابراهیم با ده هزار سوار از
کوفه بیرون رفت و مختار او را مشایعت نموده دعا کرد که خداوندا نصرت بخش کسی را که صبر نماید
و مخذول گردان هر که کفران و عصیان ورزد و غدر و تکبر پیشه سازد و او را بعذاب الیم برسان
و چون مختار برگشت ابراهیم بجسر خراسان روانه شد و بمداین رفت و سه روز در آنجا اقامه نمود و از
آنجا بتکریت رفته خراج آنجا گرفته بر لشکر قسمت کرد و پنج هزار درهم برای عبد الله بن الحر فرستاد
عبد الله متغیر شده گفت که تو برای خود ده هزار درهم برداشته و حر از مالک کمتر نبود ابراهیم قسم یاد کرد
که من نیز همین قدر برداشته ام و از آنچه بنزد عبد الله فرستاد عبد الله بآن راضی نشده بر مختار خروج
کرد و عهد را شکست و بعضی از دهات کوفه را غارت نموده عمال را بقتل رسانید و بجانب کوفه
رفته بمصعب بن زبیر پیوست و چون این خبر بمختار رسید عبد الله بن کامل را فرستاده خانه او را خراب
نموده زوجه اش سلمی دختر خالد را حبس نمود و نامه از مختار با ابراهیم رسید که در جنگ کردن تعجیل کن

ابرهیم از آنجا روانه شده در چهار فرسخی موصل در کنار نهر خازر فرود آمد و در آن وقت عبید الله بن زیاد
علیهما اللعنه در موصل بود و چون دانست که ابرهیم در آن نزدیکی فرود آمده است با هشتاد و سه هزار کس از
موصل بیرون آمده نزدیک لشکر عراق لشکرگاه ساخت و عمیر بن حباب که از اشراف بنی سلیم بود در میان
در میان لشکر عبید الله بود با ابرهیم نامه نوشت و او را وعده های بسیار داد و او با هزار سوار از بنی
اعمام و اقارب خود با ابرهیم ملحق شده با ابرهیم گفت که در جنگ کردن تعجیل باید و چون روز دیگر شد نماز
صبح را در اول طلوع بجا آوردند و ابرهیم لشکر خود را آراسته میمنه را بسفیان بن یزید ازدی و میسره را
بعلی بن مالک جشمی سپرد و طفیل بن لقیط نخعی را سردار سواران کرد و مزاحم بن مالک سکونی را
بر پیادگان امیر ساخت و یکبار بر سر اهل شام هجوم بردند و ایشان بجهت کثرت و جمعیتی که داشتند
گمان میکردند که اهل عراق بر سر ایشان خواهند آمد عبید الله تعبیه لشکر خود نموده میمنه را بشرحبیل
و میسره را بربیعه بن مخارق غنوی داد و جمیل بن عبد الله را در جناح گذاشت و حصین بن نمیر را
در قلب جا داد و اول کسی که پا در معرکه نهاد ابن ضبعان کلبی بود که از لشکر شام بیرون آمد و فریاد کرد که
ای پیروان مختار کذاب و ای تابعان پسر اشتر مرتاب منم ابن ضبعان از گروهی که از دین علی علیه السلام
بیزارند پس احوص بن شداد همدانی بمبارزت او بیرون رفت و رجزی میخواند مشتمل بر اینکه من از
عثمان علیه اللعنه و النیران بیزارم و چون بنزدیک شامی رسید از او پرسید که نام تو چیست گفت نام من
منازل الابطال است احوص گفت نام من مقرب الاجال است و بر او حمله نموده او را بیکضرب بکشت و فریاد
هل من مبارز بر کشید داود دمشقی بمعرکه آمد چون نزدیک رسید احوص او را نیز بجهنم فرستاد و بصف خود
برگشت و حصین بن نمیر سکونی ملعون رجز گویان بمیدان آمد و شریک بن جریر تغلبی بمقاتله او رفت

و بدو ضربت او را

و بدو ضربت او را از اسب افکند و اهل شام از اهل عراق ترسیدند پس ابرهیم در پیش صفها آمد
و گفت ای لشکر خدا و ای پیروان حق و ای یاوران دین بکشید این گروه قاسطین را و اینک ملعون
عبید الله بن زیاد کشنده امام حسین علیه السلام است پس خود بر اهل شام حمله نمود و اهل عراق بموافقت
ابرهیم حمله کردند و لشکرها بهم آمیخت و آتش محاربه بالا گرفت و نماز ظهر و عصر را باشاره کردند و چون
شب تاریک شد لشکر عراق بر لشکر شام غالب گردیده ایشان را بسزا دادند و از عقب رفتند و مانند
تگرگ تیر بر ایشان بارانیدند و چون نیران محاربه فرو نشست بیشتر از اعیان شام بجهنم واصل شده بودند
مثل شراحیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابو اشرس که والی خراسان بود و فضیلت
چنین فتحی عظیم با ابرهیم برگشت و این نام نیکو در خاندان او باقی ماند و بعضی گفته اند که چون لشکر شام متفرق
شدند ابرهیم جمعی را دید که در معرکه ایستاده اند و مقاتله مینمایند و در آن تاریکی شب بر ایشان حمله کرد
و انها را متفرق گردانید و ابرهیم گفت که مردی سرخ رنگی را دیدم که مردم را بر جنگ کردن ترغیب مینمود
و بر استر ابلق سوار بود و هیچ سواری نزدیک او نمیرفت مگر اینکه او را از اسب میانداخت من ضربتی
بر دست او زدم و در کنار نهر خازر افتاد و سرش بجانب مشرق شد و پایش بجانب مغرب و من او را
کشتم و از او بوی مشک ساطع بود و مردی آمد و چکمهای او را کشید و گمان من اینست که او خود ابن
زیاد بود چون او را طلب نمودند بهمان وضع که ابرهیم نشان داده بود یافتند و سرش جدا کرده جهت
او را در آن شب چراغ عیش و شادمانی گردانیدند و چون صبح شد مهران مولی زیاد او را شناخت
ابرهیم گفت که حمد مر خداوندی راست که این کار را بر دست من جاری گردانید و آن ملعون در ماه محرم بدرک
رفت و بعضی گفته اند که در روز عاشورا بود و در آن وقت سی و نه ساله بود و لشکر عراق غنیمت بسیار

گفتند و شعرا در مدح ابرهیم اشعار بسیار بنظم آوردند و غلامی از عبید الله گریخته بجانب شام رفت و عبد الملک
بن مروان احوال عبید الله را از او پرسید و چون لشکر بهم آمیخت ابن زیاد ظرف آبی طلبید و قدری از آن
آشامید و باقی را در میان زره و بدن خود و بر پیشانی اسب ریخته حمله نمود و من دیگر از او خبر ندارم
و مختار از کوفه برای استخبار احوال ابرهیم بیرون آمده در ساباط فرود آمد و سائب بن مالک را در کوفه
نایب کرد و از ساباط بمداین آمده بر منبر رفت و مردم را ترغیب و تحریص می‌نمود که با ابرهیم ملحق شوند
و بعضی گفته‌اند که من با مختار بودم و چون بشارت کشته شدن عبید الله و جماعتش باو رسید نزدیک بود
که از شادی هلاک شود و همان لحظه بکوفه برگشت با نهایت شادی و سرور و از ابو عمر بزاز
منقول است که من در جنگ خازر با ابرهیم بن مالک بودم و کسی نمیتوانست که کشتگان را شماره نماید
و بعضی گفته‌اند هفتاد هزار نفر بودند و ابرهیم جسد عبید الله را امر نمود که سرنگون آویختند و سوز
خصیه‌های او در نظر من است که بدو جوال شبیه بود و بعضی گفته است که از اهل شام بعد از واقعه صفین
بسیاری در واقعه خازر کشته شد و بعضی این واقعه را در روز عاشورا سال شصت و هفت از هجرت
نقل نموده است و ابرهیم سر عبید الله را با سرهای دیگر نزد مختار فرستاد و بر هر سری رقعه نوشته
در گوش هر یک آن سرها نهاد و چون سرها را آوردند مختار مشغول چاشت خوردن بود حمد خدا را بجا آورد
و بعد از فراغ برخواست و کفش پوشید و پایش را بر صورت ابن زیاد مالید و کفش را بیرون کرده
نزد غلام خود انداخت و گفت این را بشو بر صورت نجس کافری نهاده‌ام و از عامر بن واثله کنانی
منقول است که چون سرها را آوردند نزد آستانه درگاه نهادند پرده سفید بر بالای آنها افکنده بودند
چون برداشتند ماری دیدند که بر سر ابن زیاد پیچیده بود و سرها را در جبه او بجنبید و بعد دیدیم که آمد

و در سوراخهای

و در سوراخهای سر ابن زیاد ملعون داخل شد در حالتی که او بیخته بود پس مختار آن ملعون را با سرهای دیگر
بزرگان بهمراهی عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الرحمن بن شداد جشمی و قیس بن مالک بعری با سی هزار
دینار بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و نامه نوشت که یاوران و شیعیان شما را فرستادم بنزد دشمنان شما
در حالتی که از خدا امید اجر داشتند و بر آنچه گذشته بود تاسف میخوردند و دشمنان شما را بقتل رسانیدند
پس حمد خداوندی را است که خون شما را طلب نمود و دشمنان شما را هلاک گردانید و سینه مؤمنان را
شفا داد و چون آنها بنزد محمد آمدند بسجده رفت و برای مختار دعا کرد و گفت خدا او را جزای نیکو
دهد بتحقیق که خون ما را گرفت و حق او بر هر کسی که از اولاد عبد المطلب است واجب گردید و گفت خداوندا
نگاه داری کن ابرهیم بن اشتر را و او را بر دشمنان ظفر بخش و توفیق ده او را به آنچه رضا و خوشنودی
تو در آن است و گناهان او را در دنیا و آخرت بیامرز پس سر عبید الله را نزد علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد
در وقتی بنزد آنحضرت رسید که مشغول چاشت خوردن بود و سجده شکر بجا آورد و فرمود که حمد سزاوار
خداوندی است که خون ما را از دشمنان گرفت و مختار را جزای نیکو دهد و فرمود که در آن وقت که مرا نزد
عبید الله بردند مشغول چاشت خوردن بود و من از خدا سؤال نمودم که مرا نمیراند تا سر ابن زیاد را
ببینم و محمد بن حنفیه آن اموال را در میان اهل و شیعیان خود از اهل مکه و مدینه و در میان اولاد
مهاجر و انصار قسمت نمود و در روایتی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هیچ زنی
از بنی هاشم خضاب نکرد و سر شانه نکرد و تا پنج سال از خانه هیچیک از بنی هاشم دود بالا نرفت تا آنکه
تا آنکه عبید الله بن زیاد ملعون کشته شد و یحیی بن راشد قریب باین مضمون را از فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است و نقل کرده‌اند که مختار هژده هزار نفر از کسانی که در خون امام حسین علیه السلام شریک بودند

بعقد او در آورد و ایام امارتش هژده ماه بود و اول آن شب چهاردهم ربیع الاول سال شصت و شش هجری
و آخرش نصف ماه رمضان سال شصت و هفت و شصت و هفت سال عمر یافت **باب چهاردهم** در ذکر اعجازی که
متعلق است بقبر مطهر آنحضرت ابن قولویه از اسحق بن عمار روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض
کردم که در شب عرفه نزد قبر حضرت امام حسین علیه السلام مشغول نماز گذاردن بودم جمعی را دیدم که عدد ایشان
به پنجاه هزار کس میرسید همه با رویهای نیکو و بویهای خوش و مشغول نماز بودند چون صبح طالع شد
سر بسجده نهادم و چون سر برداشتم از ایشان اثری نبود آنحضرت فرمود که در آنوقت که حضرت امام حسین شهید
کردند پنجاه هزار ملک برا و گذشتند و چون باسمان بالا رفتند بایشان وحی رسید که شما بر حبیب من گذشتید
و او را کشتند و یاری او ننمودید پس بسوی زمین برگردید و بر سر قبر او ساکن شوید گرد آلود و ژولیده
تا روز قیامت و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که دعبل بن علی خزاعی گفت که چون از نزد حضرت امام
رضا علیه السلام مرخص شدم بعد از آنکه قصیده تائیه را بنظر آنحضرت رسانیده بودم و وارد شهر ری گردیدم
شبی از شبها در فکر گفتن قصیده دیگر بودم چون قدری از شب گذشت صدای در خانه را شنیدم که کسی
میگوید گفتم کیست گفت از برادران توام من در را گشودم شخصی داخل شد و من از بدن او بر خود لرزیدم
و عقلم برطرف شد آمد و در کناری نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در همان شبی که متولد گردیدی
من نیز متولد شدم و با تو بزرگ شده ام و بسئوال آمده ام که حدیثی برای تو نقل نمایم که از شنیدن آن
شاد گردی بدانکه من از دشمن ترین مردم بودم نسبت بعلی بن ابیطالب علیهما السلام و شبی با چند نفر از جنیان
که ایشان نیز دشمن بودند بیرون آمدیم و بر جمعی گذشتیم که بزیارت قبر امام حسین میرفتند و چون شب تاریک شد
خواستیم که ایشان را اذیت رسانیم جمعی از ملائکه آسمان و جمعی از ملائکه زمین را دیدیم که ما را دور گردانند

و گویا من در خواب بودم و در آنوقت بیدار شدم و دانستم که عنایت و رحمت خدا با ایشان همراه است
که بزیارت او میروند پس توبه کردم و نیت خود را خالص گردانیدم و بالفعل بزیارت آنحضرت رفتم و در جائی
که ایستاده بود ایستادم و آنچه دعا که او کرد من نیز کردم و در همان سال بحج رفتم و حج را بجا آوردم و بزیارت
قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شدم و در آنجا مردی را دیدم که جمعی بر دور او احاطه کرده بودند
پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خدا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بنزد آنجناب رفتم و سلام
کردم فرمود مرحبا ای عراقی آیا بخاطر داری آن شب که در زمین کربلا بودی و کرامات خدا را برای
دوستان ما مشاهده نمودی عرض کردم که حمد سزاوار خداوندیست که بر من منت گذاشت بسبب شما
و دل مرا بنور هدایت شما منور گردانید پس حدیثی از رسول خدا برای من روایت کن که از آن
بنزد اهل و خویشان خود برم فرمود که روایت کرد برای من پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین
از پدرش علی بن ابیطالب از رسول خدا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که آنحضرت فرمود یا علی بهشت
حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه من داخل شوم و حرام است بر اوصیا پیش از آنکه تو داخل شوی
و حرام است بر امتها پیش از آنکه امت من داخل شوند و حرام است بر امت من تا آنکه بولایت تو
اقرار نمایند و امامت ترا با حجت قرب گردانند ای علی قسم بانکسی که مرا بحق فرستاده است که داخل
بهشت نخواهند شد مگر کسی که با تو نسبتی از نسب یا سبب داشته باشند و عقبت نیکو باشد که آن حتمی گفت
که این حدیث را فراگیر که دیگر هرگز از زبان کسی نخواهی شنید و خود زبان فرو رفت و آن قول او
از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که شبی در آخر دولت آل مروان پنهان از اهل
شام بکربلا آمدم و در دهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدم و چون نصف شب گذشت بنزد قبر امام

چون نزدیک رسیدم مردی نزد من آمد و گفت برگرد خدا تورا اجر دهد هر چه سعی کنم در این وقت نمیتوانی که نزدیک
قبر بروی من ترسان و لرزان برگشتم و چون صبح نزدیک شد مرتبه دیگر روانه جانب قبر مطهر شدم چون نزدیک
رسیدم همان مرد آمد و گفت نمیتوانی که نزدیک قبر بروی گفتم خدا تورا عافیت دهد چرا نمیتوانم و من از کوفه
برای زیارت آمده ام و میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در این مکان بیابند و بقتل رسانند تو میان
من و زیارت حایل شده اند گفت اندکی صبر کن که موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام از حق تعالی
اذن گرفته است که بزیارت قبر امام حسین علیه السلام بیاید و با هفتاد هزار ملک از آسمان فرود آمده است
و انتظار طلوع صبح را میکشند که بالا روند من گفتم تو کیستی گفت من از ملائکه ام که برای قبر مطهر موکلیم
و برای زیارت کنندگان استغفار مینمائیم من برگشتم و نزدیک بود که روحم پرواز نماید از آنچه شنیده
بودم و چون صبح طالع شد آمدم و کسی مانع من نشد و نزدیک قبر رفتم و سلام کردم و بر قاتلان آنحضرت
نفرین نمودم و نماز صبح را در آنجا گذاردم و از خوف اهل شام زود مراجعت نمودم و در بعضی از مؤلفات اصحاب
از سلیمان اعمش منقول است که در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه بود که مکرر نزد او میرفتم و با او مینشستم در شب
جمعه نزد او رفتم و از او پرسیدم که چه میگوئی در باب زیارت حسین علیه السلام گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است
و بازگشت هر ضلالتی بسوی آتش است من با کمال غیظ از پیش او برخواستم و با خود گفتم که صبح نزد او میروم
و قدری از فضائل حسین علیه السلام را برای او روایت میکنم و اگر بر عناد اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون صبح بدر خانه
او رفتم و در را کوبیدم و او را آواز دادم زنش جواب داد که او در اول شب بزیارت امام حسین علیه السلام رفت من از
عقب او رفتم و چون بکربلا رسیدم آنمرد را دیدم که نزدیک قبر بسجده رفته بود و دعا میکرد و از خدا طلب مغفرت
و توبه مینمود و بعد از زمان طولی سر از سجده برداشت و مرا دید که نزدیک او نشسته ام گفتم تو دیروز میگفتی که

زیارت

زیارت حسین علیه السلام بدعت است و هر بدعتی ضلالت و بازگشت ضلالت بسوی آتش و امروز خود
بزیارت آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن زیرا که من تا دیشب بامامت اهل بیت علیهم السلام قایل نبودم
و خوابی دیدم که مرا ترسانیده است گفتم ای شیخ چه خواب دیدی گفت مرد جلیل القدری را دیدم که نه کوتاه
بود و نه بلند و بوصفی بود که من بزرگی و جلالت و جمال و مهابت و کمال و عظمت او را وصف نمیتوانم نمود
و در دور او جمعی بودند و در پیش روی او سواری ایستاده بود که تاجی بر سر داشت و آن تاج چهار
گوشه داشت و بر هر گوشه گوهری نصب کرده بودند که آن گوهر سه روزه راه را روشن میکرد از یکی از خادمان
پرسیدم که این کیست گفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پرسیدم که آن سواره کیست گفت علی مرتضی است علیه السلام
و چون نیک نظر کردم ناقه دیدم از نور که هودجی از نور بر او بسته بود و دو زن در آن هودج بودند
و آن ناقه در میان آسمان و زمین پرواز میکرد پرسیدم که این ناقه از کیست گفتند از خدیجه کبری و فاطمه
زهرا صلوات الله علیهما گفتم این جوان کیست گفتند حسن بن علی علیهما السلام پرسیدم که کجا میروند گفت
بزیارت مقتول مظلوم شهید در کربلا یعنی حسین بن علی علیهما السلام من نزدیک هودج فاطمه صلوات الله علیها
رفتم دیدم که از آسمان رقعه ها فرود میاید که در آنها چیزی نوشته است پرسیدم که این رقعه ها چیست گفتند
این رقعه ها امان نامه است از آتش جهنم برای زیارت کنندگان حسین در شب جمعه من یکی از آنها را
خواهش نمودم گفتند تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است و آنها بتو نخواهد رسید تا اینکه آنحضرت را
زیارت نمائی و بفضل و شرف او اعتقاد کنی من از خواب با خوف بسیار بیدار شدم و در همان ساعت بزیارت
آنحضرت آمدم و توبه کردم و بخدا قسم که از قبر آنحضرت جدا نخواهم شد تا اینکه روح من از جسد مفارقت نماید
و شیخ طوسی از محمد ازدی روایت کرده است که در مسجد مدینه نماز میکردم و در پهلوی من دو نفر نشسته بودند

که بر یکی جار سفر بود و با رفیق خود میگفت که تو میدانی که خاک قبر حسین علیه السلام شفا هم در دست برای
اینکه من درد دلی داشتم و بهر چیز معالجه نمودم و هیچ فایده ندیدم و بر خود ترسیدم و نا امید شدم و نزد
ما پیره زنی بود از اهل کوفه روزی نزد من امد و مرا گرفتار دید و گفت ای سالم چنین میبینم که هر روز
علت تو زیاد تر میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه نمایم که از ان خلاص شوی گفتم بسیار بان
محتاجم قدح ابی اورد و بمن خورانید همان لحظه علت من رفع شد که گویا هرگز نداشتم
و چون چندی بران گذشت نزد ان زن رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که بگوئی که بچه چیز مرا
مداوا نمودی گفت بیکدانه از این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این تسبیح از چه چیز است
گفت از خاک قبر حسین ع من گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین علیه السلام مداوا نمودی و بانشد
غضب از پیش او بیرون امدم همان لحظه از من برگشت و من بان گرفتارم و بر نفس خود میترسم
راوی میگوید که دران حال موذن اذان گفت و برای نماز گذاردن برخاستیم و دیگر ان دو مرد را
ندیدیم و ایضا از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است یوحنا نصرانی طبیب در شارع خانه
ابو احمد مرا دید و در انجا باز داشته گفت ترا قسم میدهم بحق پیغمبر و دینت که بگوئی که انکسی که
قبرش در ناحیه قصر ابن هبیره است و مردم بزیارت او میروند کیست ایا از اصحاب پیغمبر شماست گفتم
فرزند دختر انحضرت است و ترا چه بر این داشت که چنین مسئله از من سوال نمائی گفت حکایت عجیبی
نزد من است گفتم انرا با من بگو گفت در شبی شابور خادم فرستاده مرا طلبید و چون نزد او رفتم
گفت با من بیا و رفتیم نزد موسی بن عیسی هاشمی و او را دیدم که عقلش زایل شده است و بر بالشی تکیه کرده
و طشتی در پیش روی او گذاشته و تمام احشایش دران طشت ریخته و دران اوقات رسید او را

از کوه

از کوه طلبیده بود پس شابور از خادم موسی پرسید که او را چه میشود گفت او دران ساعت نشسته بود و جمعی ندیم
او بودند و او از همه کس صحیح جسم تر بود و سخن ذکر حسین بن علی علیهما السلام گذشت و حسین همان کسی که من
احوال او را از تو پرسیدم پس موسی بن عیسی گفت که گروه روافض درباب او غلو نموده اند تا اینکه چنین مبالغه نمودند
که در تربت او شفاست و با ان تداوی مینمایند مردی از بنی هاشم حاضر بود گفت من بیماری شدید داشتم
و بهر چیز معالجه کردم و چیزی مرا نفع نکرد تا اینکه کاتب من گفت که تربت او را بگیر و با ان معالجه کن چون چنین
کردم خدا مرا نفع بخشید و ان مرض از من زایل شد موسی گفت که چیزی از ان نزد تو باقی مانده است
گفت بلی گفت قدری از ان از برای من بده چون انرا گرفت از روی استهزا در دبر خود داخل نمود و لحظه نگذشت
که فریاد برآورد که النار النار الطشت الطشت و چون طشت را نزد او اوردیم اینها که می بینی از شکمش
بیرون امد و مردم متفرق شدند و مجلس عیش بماتم مبدل شد شابور بمن گفت که ملاحظه نما که چاره
دران باب بخاطرت میرسد شمعی طلبیدم و دران طشت نظر کردم و دیدم که تمام جگر و شش و سپرز و دلش
دران طشت ریخته گفتم کسی نمیتواند که این مرد را معالجه نماید مگر اینکه عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد اید
برگرد شابور گفت راست میگوئی اما در اینجا باش تا ببینیم که عاقبت او بکجا میرسد من دران خانه ماندم
و موسی بر همان حال بود تا وقت سحر و در سحر واصل شد راوی میگوید که یوحنا مکرر بزیارت امام حسین ع
میرفت در انوقت که نصرانی بود و عاقبت اسلام را قبول نموده اسلامش نیکو شد و در راوندی از شیخ
ابو جعفر نیشابوری روایت کرده است که سالی با جمعی بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام میرفتیم یکی از رفقای
ما را در نزدیکی ان مشهد مطهر فالج گرفت بوضعی که گویا پاره گوشتی شد و باشاره التماس مینمود که مرا در انجا
مگذارید و با خود ببرید شخصی او را بر حیوانی بار کرده در راه متوجه او میبود تا اینکه بان مکان مبارک رسیدیم

و آن ملعون را در جامه که آغشته دو نفر اطراف آن جامه را گرفته نزدیک مرقد مطهر بردند و او را بلند کرده
بر بالای قبر مطهر نگاه داشتند و امر کرد به زاری و ابتهال و در کنار قبر گریه میکرد و خدا را بحق صاحب این قبر
قسم میداد که او را عافیت بخشد چون آن جماعه را برگردانیدند که گذاشته اند برخاست و نشست و گویا از بندی
آزاد شده بود و شیخ طوسی از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که نزد جریر بن عبد الحمید بودم
که مردی از اهل عراق وارد شد جریر از او احوال عراق را پرسید آنمرد گفت هرون الرشید ملعون
قبر حضرت امام حسین علیه السلام را شخم کرده و درخت سدری که در آن مکان بود قطع نمود جریر دستهارا
بلند کرده گفت الله اکبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله بما رسیده بود که آنحضرت سه مرتبه فرمود خدا لعنت کند
قطع نماینده درخت سدر را و ما نمیدانستیم که مقصود آنحضرت کیست و الحال معلوم شد زیرا که غرض
آن ملعون از قطع نمودن آن درخت همین بوده است که آثار آن قبر مطهر برطرف شود و ایضا از یحیی بن عبد الحمید
حمانی روایت کرده است که روزی در ایام حکومت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از خانه بیرون آمدم
ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات نموده مرا ملاقات نموده گفت با من بیا بنزد امیر و من ندانستم که غرض او
کیست و ابوبکر مذکور در نظر من بسیار جلیل الشان بود و در آن وقت بر حماری سوار بود و میرفت و من
پیاده در رکاب او روان شدم و چون بدر خانه عبدالله بن حازم رسیدیم بمن ملتفت شده گفت میدانی
که ترا برای چه همراه آوردم و زحمت دادم میخواهم که بشنوی سخنانی را که با این طاغی خواهم گفت گفتم کدام
طاغی گفت این فاجر کافر یعنی موسی بن عیسی و دیگر سخنی نگفت و روانه شد و من از عقب او میرفتم تا آنکه
بدر خانه موسی رسیدیم و حاجب او را دید و شناخت و عادت مردم چنین بود که در میدان بیرون از جا فرود
میامدند ابوبکر بهمان نحو که سوار بود داخل شد و پیراهن و ازاری پوشیده بود و چون داخل شد مرا آواز داد

که داخل شو

آب بستن بر قبر مطهر

که داخل شو و حاجب مرا منع نمود ابوبکر او را زجر نموده گفت ای زانیه منع میکنی کسی را که با من همراه است
حاجب دست از من برداشت و داخل شدیم و ابوبکر بهمان نحو که سوار بود رفت تا داخل ایوان شد و موسی را
دیدم که در صدر ایوان بر سریر نشسته است و بر دور سریر مردان سلاح پوشیده احاطه نموده اند و این عادت
موسی بود و چون نظرش بر ابوبکر افتاد او را ترحیب و تعظیم نموده بر سریر خود نشانید و چون من نزدیک
ایوان رسیدم نگذاشتند که بیشتر روم چون ابوبکر نشست بجانب من التفات نموده دید که در پایین
ایوان ایستاده ام مرا آواز داد و من نزدیک او رفتم و نعلین در پایم بود و قمیص و ازاری پوشیده بودم
مرا در پیش روی خود نشانید موسی گفت که در خصوص همان شخص سخنی داری گفت نه بلکه او را آورده ام
که بر تو شاهد باشد گفت در آنچه با قبر حسین بن علی بن فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
کرده و موسی در آن وقت فرستاده بود و تمام زمین حایر را شخم کرده زراعت نموده بود و موسی از شنیدن
این سخن غضبناک شده گفت ترا با این امور چه کار است ابوبکر گفت گوش بمن ده تا آنکه ترا خبر دهم من
در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره و چون بپل کوفه رسیدم ده عدد خوک راه را
بر من گرفتند و من مردی از بنی اسد که او را میشناختم استغاثه نمودم و آنمرد خوکها را از من دفع نمود
و من رفتم تا بموضع شاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیره زنی دیدم از من پرسید که کجا میروی
گفتم بغاضریه گفت در این وادی برو و چون باخر وادی رسیدی راه خواهد بود و من رفتم تا بنینوی
رسیدم و در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود از او پرسیدم که از اهل کجایی گفت از اهل این
قریه گفتم از عمرت چند سال گذشته است گفت نمیدانم اینقدر در خاطر دارم که حسین بن علی علیهما السلام را
دیدم که با اهل و اصحاب خود در این صحرا بود و ایشان را از این آب منع مینمودند و کلاب و وحوش را منع

نمیکردند من این خبر را ضعیف دانستم وبا او گفتم که تو خود دیدی گفت بلی قسم بالکسی که اسمانها را بلند
گردانیده است که من این را بچشم خود دیدم و تو واصحاب تو از انکسانی هستند که اعانت ایشان نمایند بر اینچه ما
دیدیم وچشمهای مسلمانان را مجروح میگرداند اگر در دنیا مسلمانی باشد گفتم این چه حال است که از کتاب علیهاالسلام
گفت اینکه انکار نمیکنید بر اینچه حاکم وسلطان شما از کتاب علیها نماید وقبر فرزند پیغمبر را شخم میکنند وزمین انرا
زراعت میکنند گفتم ان قبر در کجاست گفت در همین مکان که تو ایستاده ومحال انرا پنهان کرده اند
که کسی نداند ومن هرگز ان قبر را ندیده ودر مدت عمر باینمکان نرفته بودم بان پیره زن گفتم که این موضع
ان قبر را نمیشناسم ان پیر برخواست وبا من امد تا اینکه بدرگاهی رسید که حاجبی ایستاده بود وجمعی کثیر
در انجا بودند من بان حاجب گفتم که میخواهم بنزد حضور رسول خدا صلی الله علیه واله روم گفت محال ممکن نیست زیرا
که ابرهیم خلیل ومحمد مصطفی صلوات الله علیهما وجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام باجمعی کثیر از ملائکه بزیارت امده اند
ومرا دهشت وخوف بسیار از خواب بیدار شدم وحزن واندوه بمن غالب بود وچون مدتی براین گذشت
ونزدیک بود که من انرا فراموش نمایم محتاج شدم که بنزد بنی عامره روم بجهت اینکه از یکی از ایشان طلبی داشتم
واز کوفه بیرون رفتم وهیچ ان حکایت در نظر من نبود وچون بیک کوفه رسیدم ده نفر دزد بمن خوردند
وچون انرا دیدم ان حکایت بخاطرم امد وترسیدم دزدان گفتند که انچه همراه داری بینداز وسلامت برو
ومالی برای خرجی با خود داشتم فریاد کردم که منم ابو بکر بن عیاش وبیرون امده ام که در پی وصول طلب خود بروم
وشما را بخدا قسم میدهم که مرا از مقصود خود باز مدارید وخرجی مرا از من مستانید زیرا که من مردی کثیر القضیاع فرام
ناگاه مردی درمیان ایشان فریاد کرد که بپروردگار کعبه قسم که این مولای منست اورا تعرض مرسانید وکسی را
با من همراه کرد تا اینکه مرا بموضعی که امن بود رسانید وتا ان دزدان خواب در نظرم امد وازان تعجب نمودم وچون بلیقوی

الیلم

رسیدم بجایی که همان مرد پیر را دیدم بهمان صورت وهیئت که در خواب دیده بودم وچون نظرم براو افتاد
وان خواب بخاطرم امد گفتم لا اله الا الله گویا ان خواب حق بوده است وهمان سوال که در خواب ازاو کرده بودم در
بیداری ازاو کردم وهمان جواب شنیدم وباهم رفتیم ودر موضع قبر ایستادیم وانرا شخم کرده بودند وانچه
در خواب دیده بودم همه را دیدم مگر درگاه وحاجب را پس از خدا ترسیدم وبر خود لازم گردانیده ام که این
حدیث را برای مردم نقل نمایم وزیارت انموضع را بجا اوردم وتعظیم انرا بجا اوردم زیرا که موضعی که ابرهیم ومحمد علیهما
صلوات الله الملک المتعال وجبرئیل ومیکائیل علیهما السلام بزیارت ان بیایند سزاوار است که در ان رغبت نمایند
وبزیارت ان روند زیرا که ابو حصین برای من روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که هر که مرا در
خواب ببیند مرا دیده است وشیطان بصورت من نمیتواند شد موسی گفت که من ساکت ماندم تا اینکه تو
سخنان احمقانه خود را تمام نمایی واگر بعد ازاین خبر بمن رسد که تو این حدیث را برای کسی نقل نموده گردن
ترا وگردن همین شخص اگر برای شهادت اورده خواهم زد ابو بکر گفت خدا شر ترا از من واو دفع
خواهد نمود زیرا که من در این سخن قصدی بغیر از رضاء خداوند نداشتم موسی اورا فحش داده گفت که تو بای
در سخن مرا سری میتمانی ساکت شو خدا ترا ذلیل گرداند وزبان ترا قطع کند ودر ان مکالمت موسی زخود بجا زید
وامر نمود که مرا بگیرند وابو بکر را از بالای سر کشیدند ومرده وار بر رو افکنده بزمین میکشیدند وزدند ومن
گمان نکردم که زنده خواهم ماند واز بدتر این بود که سر من بر سنگها میخورد ویکی از غلامان او امد وموهای
ریش مرا میکند وموسی فریاد میکرد که بکشید این دو فرزند زنا که نسند که ازاو ابو بکر میگفت ساکت شو خدا
زبان ترا قطع نماید وازتو انتقام کشد ومیگفت خداوندا من در رضاء تو قصد نمودیم وبرای فرزند پیغمبر تو
غضب کردیم ودر تو توکل نمودیم پس مرا بحبس بردند وچون لحظه در انجا ماندیم ابوبکر بجانب من ملتفت شد

دجامهای مرا دید که پاره پاره شده است و خون از بدنم جاری بود گفت ای یحیی امروز حق خدا را ادا کردیم
و ثوابی کسب کردیم و عمل ما نزد خدا و رسول آن ضایع نخواهد شد و ما همان قدر در آن تل بودیم که موسی غذا
خورده خوابید و بیدار شد و رسولی فرستاد و ما را نزد خود طلبید و در آن وقت حمار ابوبکر مفقود شده بود
چون نزد او رفتیم در سردابی نشسته بود که بسیار وسیع و بزرگ بود و ما در رفتن نزد او تعب بسیار کشیدیم
و ابوبکر در راه گاهی می نشست و گاهی می آمد و می گفت خداوندا اما اینها را در راه تو تحمل نمودیم از ما
فراموش مکن و چون نزد او رفتیم دیدیم که بر سر کرسی نشسته است و چون نظرش بر ما افتاد گفت ای احمق جاهل
وای بر تو ای فرزند زنا تو را چه کار که در میان من و بنی هاشم مداخلت نمائی ابوبکر گفت کلام تو را شنیدیم
و بس است برای تو انتقام خدائی موسی گفت بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند و گفت قسم که اگر خبر
رسد که این حدیث مشهور شده است یا کسی از تو شنیده است گردن تو را خواهم زد پس من التفات نمود
و دشنام بسیار داد و گفت البته باید که این سخن را با کسی نگوئی و شیطانی برای این پیر احمق متخیل شده
و در خواب با او بازی کرده است بیرون روید لعنت خدا و غضب او بر شما باد پس ما بیرون آمدیم بعد از آنکه
از زندگی نومید بودیم و پیاده آمدیم تا به منزل ابوبکر رسیدیم و حمارش مفقود شده بود و بر در خانه خود
بمن ملتفت شد و گفت این حدیث را حفظ کن و نزد خود نگاه دار و به این جماعت احمق روایت مکن و
با اهل عقد و علم و دین روایت کن و ایضا از ابراهیم دیزج روایت کرده است که متوکل مرا فرستاد به کربلا
که قبر امام حسین علیه السلام را تغییر دهم و به جعفر بن محمد بن عمار قاضی نوشت که من ابراهیم دیزج را فرستادم
که قبر حسین را بشکافد و چون نامه من به تو رسد بر آن مطلع شوی ملتفت باش که این عمل را بکند نامه و جعفر
بن محمد بمن گفت که متوکل چنین نامه بمن نوشته است من آنچه مامور بودم عمل نمودم و نزد جعفر آمدم از من پرسید

که چه کردی گفتم آنچه مامور بودم عمل نمودم و چیزی در آن ندیدم گفت شاید بسیار عمیق نکرده باشی
گفتم کردم و چیزی ندیدم جعفر به متوکل ملعون نوشت که دیزج قبر را شکافت و چیزی در آن ندید و او را امر
نمود که آب بر آن بندد و به گاو شخم نماید و ابو علی عماری روایت کرده است که ابراهیم دیزج برای من
نقل کرد که با خواص غلامان خود به نزد قبر رفتم و از آن شکافتم بوریای تازه دیدیم که افتاده و جسد امام حسین بن علی
علیه السلام بر بالای آن گذاشته و بوی مشک از آن ساطع بود من از آن بحال خود گذاشتم و خاک بر بالا
آن ریختم و آب بر آن بستم و امر نمودم که گاو بر آن بندند و از آن شخم نمایند و چون گاو نزدیک قبر رسید
باز بر بالای آن میگذشت و بر میگشت من قسم یاد نمودم که اگر کسی این حکایت را نقل نماید او را خواهم کشت
و ایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده است که عبیدالله بن یحیی خاقان مرا نویسنده بیرون
ستوری که از سرهنگان سلطان بود گردانید و او مردی بود که تمام بدنش سفید بود و رخساره اش
بوضعی تیره و تار بود که گویا قیر بر آن مالیده بودند من از سبب آن پرسیدم جواب نداد تا وقتی که بیمار
شد در آن بیماری که مرد من نزد او نشستم و همان سوال را اعاده نمودم و چنین فهمیدم که از این
ناخوشی دارد که من از او برای کسی نقل نمایم قسم یاد کردم که بکسی نخواهم گفت در آن وقت بمن حکایت نمود
که متوکل مرا امر نمود که با دیزج به کربلا برویم و قبر امام حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن بندیم چون
که روانه شویم من رسول خدا را صلی الله علیه و آله در خواب دیدیم که بمن فرمود که با دیزج مرو و آنچه را که با تو
مامور شده بعمل میاور چون بیدار شدم جمعی آمدند و ما را روانه نمودند و رفتیم تا به کربلا رسیدیم و آنچه
مامور بودیم قیام کردیم پس مرتبه دیگر رسول خدا را در خواب دیدیم که فرمود تو را امر کردم که بیرون نروی با ایشان
علی را از شکافتن نیافتی و تو قبول نکردی پس طپانچه بر من زد و آب دهن بر روی من انداخت و رنگ رخساره ام

سیاه شد و باقی بدنم بر حال خود ماند و ایضا از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من با دیزج
همسایه بودم و در مرض موت او بعیادتش رفتم او را گرفتار دیدم و طبیبی نزد او نشسته بود از احوالش
سوال نمودم و میانه من و او خلطه و موانست بود چیزی جواب نداد و اشاره بطبیب نمود و طبیب آن اشاره را
فهمید و برخواست و بیرون رفت من از احوال او سوال کردم گفت که متوکل مرا امر نمود که بروم قبر حسین علیه السلام
را خراب کنم و آثار قبر را بر طرف سازم و چون بکربلا رسیدم جمعی فعله و عمله با من بودند و بعضی
بغلامان و صحابه خود امر نمودم که فعله را بکار دارند و قبر را خراب نمایند و زمین را شخم کنند و خود خواهم
بخواب رفتم ناگاه صداهای عظیم بگوش من رسید و غلامان مرا بیدار کردند برخواستم و گفتم شما را چه شده گفتند
امر عجیبی اتفاق افتاده پرسیدم آن امر چیست گفتند جمعی بر دور قبر احاطه کرده اند و ما را تیر میزنند
و نمیگذارند که نزدیک قبر رویم پس برخواستم و نزدیک رفتم و آنچه گفته بودند بچشم خود دیدم و این واقعه در
اول شب بود از شبهای ایام البیض و من امر نمودم که آن جماعت را تیر بزنند و هر تیری که بجانب ایشان می انداختیم
بجانب ما برمیگشت و بهمان کسی که انداخته بود میخورد و او را میکشت من از این بسیار ترسیدم و مرا تب و لرزه
گرفت و از نزدیک آن قبر دور شدم و با خود قرار دادم که اگر متوکل مرا بقتل خواهد رسانید نیز آنچه را
امر کرده بود بعمل نیاورم ابو برزه میگوید که من با دیزج گفتم که شر متوکل از تو کفایت شد زیرا که او را
دیشب بقتل رسانیدند و منتصر پسرش در آن سعی نمود و دیزج گفت که من از این خبر شنیدم اما القدر [illegible] رسیده است
که امید زیستن از من برخواسته است ابو برزه گفت که این احوال در اول روز بود و در عصر همان روز
دیزج مرد و ابو المفضل روایت کرده است که منتصر شنید که پدرش فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها و علی ابیها
و بعلها و بنیها را دشنام میداد از کسی پرسید که چه باید کرد او نزد گفت که او واجب القتل است اما کسی پدر را

بکشد عمرش

بکشد عمرش کوتاه میشود منتصر گفت در صورتی که اطاعت خدا نمایم از آن باک ندارم که عمرم کوتاه باشد
و پدر خود را کشت و هفت ماه بعد از پدر زندگانی کرد و ایضا از قاسم بن احمد بن معمر اسدی کوفی روایت
کرده است که بمتوکل خبر رسید که اهل سواد کوفه در زمین نینوی جمع میشوند برای زیارت قبر حسین علیه السلام
بسیار در آنجا اجتماع میکنند متوکل سرهنگی را با جمعی از لشکر فرستاد که برود و قبر آنحضرت را بشکافد
و مردم را از زیارت کردن منع نماید آن سرهنگ بکربلا رفت در سال دویست و سی و هفت و اهل سواد نزد
او جمع شدند و گفتند که اگر تمام ما را بقتل رسانی باقی ماندگان دست از زیارت نمودن این قبر بر نخواهند
داشت بجهة معجزات و کراماتی که از این قبر دیده ایم سرهنگ این مراتب را بمتوکل نوشت او در جواب نوشت که
دست از ایشان بدار و چنان اظهار کن که بکوفه برای کاری میرفتی و برو بکوفه و از آنجا برگرد و چون سال دویست
و چهل و هفت شد بار دیگر بمتوکل خبر رسید که اهل سواد و کوفه برای زیارت حسین ع بکربلا میروند و جمعیت بسیار
عظیم میشود و در آنجا بازارها برپا میکنند [illegible] سرهنگی را با جمعی کثیر از لشکر فرستاد و امر کرد که منادی ندا کند
که هر که بزیارت قبر حسین علیه السلام رود از ذمه بیرون است و امر نمود که قبر را نبش نموده زمینش را زراعت
نمایند و خود در پی آل ابو طالب افتاده ایشان را بقتل رسانید اما آنچه منقول است برای او میرسد و در بعضی
از کتب اصحاب مذکور است که متوکل عداوت بسیار و بغض بیشمار نسبت باهل بیت رسول مختار داشت و امر نمود
که قبر حضرت امام حسین را شخم نمایند و از آن خراب سازند و آثار را محو کنند و آب بر آن جاری کردند
بوضعی که اثری از آن باقی نماند و کسی از آن نشناسد و کسیکه بزیارت قبر آنحضرت رود بقتل رسانند و جمعی
و جمعی از لشکر را موکل نمود که هر که را ببینند که بزیارت امام حسین میرود بقتل رسانند و غرض او این بود
که نور خدا و آثار ذریه رسول را بر طرف سازد و چون این خبر بمردی از اهل مصر که او را زید مجنون میگفتند رسید

در شعبان سنه [illegible]

و او مردی بود با کمال عقل و رای صحیح و خود را مجنون نام نهاده بود که بر هر که خواهد غلبه نماید زید از شنیدن
این بسیار محزون گردید و در آن زمان مسکن او مصر بود از مصر پیاده بیرون آمد و با نهایت حزن و اندوه وارد
کوفه گردید و بهلول در آن وقت در کوفه بود چون زید او را دید سلام کرد و بهلول او را جواب داد و گفت
که از کجا شناختی مرا و هرگز مرا ندیده بودی زید گفت که دلهای مؤمنان یکدیگر را میشناسند بهلول پرسید
که برای چه از شهر خود پیاده بیرون آمدی گفت قسم که از شدت حزن و اندوه که بمن رسیده بود از اینکه این
ملعون امر نموده است که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را شخم نمایند و زیارت کنندگان را بقتل رسانند از شهر خود
بیرون آمدم و اشک از دیدهای من جاری شد و خواب از من مفارقت کرد بهلول گفت من نیز مانند تو ایمن در درد
گرفتارم بیا با هم برویم بکربلا و قبور اولاد علی علیهم السلام را مشاهده نمائیم پس دست یکدیگر را گرفته روانه شدند
و چون نزدیک قبر آنحضرت رسیدند قبر را بر حال خود دیدند و عمارات را خراب نموده بودند و هرگاه آب
بر آن می بستند آب فرو میرفت ... ایستاده بر دور آن قبر صف میبست بقدرة عزیز جلیل و قطره از آن
بقبر نمیرسید و چون آب بنزدیک قبر میرسید زمین قبر بلند میشد زید از مشاهده این امور تعجب نموده به بهلول
گفت که میخواهند که نور خدا را خاموش نمایند و خدا نخواهد گذاشت و متوکل مدت بیست سال کوشش نمود
که اثر قبر را برطرف نماید و او را میسر نشد و یک قطره آب بر آن قبر نگرفت و آن شخص که مباشر این عمل بود
با خود گفت که ایمان بخدا و رسول آوردم و بخدا قسم که بگریزم بیابانها بروم و قبر امام حسین را شخم نمایم علیه السلام
و حال بیست سال میگذرد که من آیات خدا و براهین آل رسول را مشاهده مینمایم و هیچ عبرت نمیگیرم پس گاوها را
گشود و چوب را از گردن آنها برداشت و بنزد زید آمد و گفت ای شیخ از کجا آمده گفت از مصر پرسید که برای چه آمده
با بهلول گفت من خبر رسید که نور الله را خاموش نمایند زید گریست و گفت که بمن خبر رسید که قبر امام حسین را شخم نمایند و از آن

محزون شدم و بیابان بکربلا آمدم آنمرد بر بالای قدمهای زید افتاده آنها را بوسید و میگفت که پدر و مادرم فدای
تو باد چون تو رو بمن آوردی رحمت خدا رو بمن گردید و دلم بنور خدا روشن شد و بخدا و رسول ایمان آوردم
و من بیست سال است که این زمین را شخم میکنم و هر وقت که آب بر آن میبستم فرو میرفت و بر دور آن میایستاد
و قطره از آن بقبر نمیرسید و گویا من مست بودم و امسال با آمدن تو هشیار شدم زید گریست و شعری چند
در این باب خواند و آنمرد گریست و باز زید گفت که تو مرا از خواب غفلت بیدار نمودی و امسال البته آنمرد نزد متوکل
بروم و صورت حال را باو میگویم خواه مرا بکشد و خواه واگذارد زید گفت من نیز با تو میآیم و یاری تو مینمایم
چون آنمرد نزد متوکل رسید و صورت حال را مذکور نمود غضب بر متوکل مستولی شد امر کرد که آنمرد را بقتل رسانند
و پاهای او را بریسمانی بسته در بازار بر رو بکشند و در آخر بردار کنند تا عبرت دیگران باشد و کسی دیگر
اهل بیت را یاد نکند و از این واقعه حزن و اندوه زید گردید و صبر نمود که او را از دار فرود آوردند و در دجله
انداختند زید او را برداشته بکنار دجله برد و او را غسل داده کفن کرد و بر او نماز کرده دفن نمود و سه روز
بر سر قبر او اقامت نموده مشغول تلاوت کتاب الله بود روزی بر سر قبر آنمرد نشسته بود صداها و نوحهای بسیار
شنید و زنان بسیار را دید که موها را گشوده و پیراهنها را چاک زده و روها سیاه کرده مشغول نوحه بودند
و مردان بسیار آوازها بواویلاه و واثبوراه بلند کرده بودند و تمام مردم در اضطراب بودند و جنازه بر دوش
مردان بود و علمها و رایتها برپا کرده بودند و راهها از بسیاری مردم سد شده بود و من گمان کردم که متوکل
مرده است پیش رفت و پرسید که این جنازه کیست گفتند متوکل را کنیز سیاه حبشیه بود که با او محبت بسیار داشت
و هم آن کنیز ریحانه بود و امسال مرده است پس آن کنیز را در قبر تازه دفن نمودند و از کلک و دیباهای چین و مشک و عنبر در القبر
فرش انداختند و قبر عالیه بر سر آن بنا کردند چون زید این حالات را مشاهده نمود اندوهش زیاده شد و رخسار

خود طپانچه میزد و جامها را میدرید و خاک بر سر میکرد و میگفت وا ویلاه و وا اسفاه بر تو ای حسین علیه السلام
قتیلت در کربلا و غریب شهید تشنه تنها که زنان و دختران تورا اسیر نمودند و اطفال تورا سر بریدند و کسی تو
را بکربت و بی غسل و کفن دفن نمودند و قبر تورا آب بستم کردند برای اینکه نور تورا فرو نشانند و حال اینکه تو
فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما و این همه اساس بر پا میکنند برای بردن [illegible]
و پیوسته امثال این کلمات را میگفت و میگریست و نوحه میکرد تا اینکه بیهوش شد و مردم بر دور او جمع شدند
و بر او نظر میکردند و جمعی برای رقت او رقت نمودند و بعضی او را بجنون نسبت دادند و چون بهوش آمد
شعری چند باین مضمون خواند که قبر حسین علیه السلام را در کربلا آب بستم طغیان نمایند و قبور اولاد و زنان را تعمیر میکنند شاید
که خدا روزی دولت را با ایشان برگرداند و خدا اهل فساد را لعنت کند و همین اشعار را نوشته نزد متوکل
فرستاد و چون مطالعه آن ملعون رسید غضبش شدید شد و امر باحضار او نمود و چون حاضر شد زبان بموعظه و توبیخ
گشود و مرتبه متوکل متغیر گردید که امر کرد که او را بقتل رسانند و چون در پیش روی او ایستاده بود احوال
ابو تراب را از او پرسید گفت میدانستم که تو خود او را اهل شناسی و فضایل و حسب و نسب او را میدانی بنگر آنرا
که انکار فضیلت او میکنند مگر کافر مرتاب و دشمن نمیدارد او را مگر منافق کذاب و بسیاری از مناقب و فضایل او را
شمرد و غضب متوکل شدید شد و امر کرد که او را بزندان برند و چون بزندان بردند و شب شد کسی نزد متوکل آمد
و سر پائی بر او زد و گفت برخیز و زید را از زندان بیرون آور و اگر نکنی خدا تورا هلاک خواهد نمود خود
برخواست و بدر زندان رفته زید را بیرون آورد و خلعت گرانمایه باو پوشانید و باو گفت که هر چه میخواهی
بکن زید گفت میخواهم قبر امام حسین علیه السلام را تعمیر کنم و کسی بزیارت کنندگان او تعرض نرساند متوکل امر نمود
که آنچه زید میخواهد بعمل آورند زید با فرح و سرور از نزد متوکل بیرون رفته در شهرها میگردید و میگفت که هر که خواهد

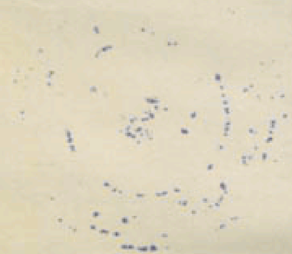
بزیارت

بزیارت حسین علیه السلام برود برای او امان است و ایضا از عبد الله بن [illegible] روایت کرده است
که در سال دویست و چهل و هفت بحج رفتم و چون از حج برگشتم بعراق آمدم و پنهان بزیارت امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه مشرف شدم و چون بکربلا آمدم دیدم که قبر امام حسین علیه السلام را آب بستم میکردند و گاوها
بران بسته بودند و آن گاوها بر روی زمین میرفتند و چون بجانب قبر میرسیدند از طرف راست و چپ میرفتند
و هر چند ایشان را میزدند بجانب قبر نمیرفتند و بسبب آنجماعت مرا امید نشد که بزیارت امام حسین
مشرف گردم پس ببغداد آمدم و چون وارد آن شهر شدم صدای بسیار بلند بود گفتم خبر چیست گفتند اهالی
کبوتری آمده نامه آورده که متوکل مرده است و ابن شهر آشوب روایت کرده است که منتصر امر [illegible] را
تصرف نمود و گفت که قبر [illegible] و [illegible] زراعت را الغا نمود و بیرون رفت و [illegible]
راند در سال [illegible] گذشت بحمد رب العالمین [illegible]

تمت از هجرت و کاتبه [illegible] الحاج احمد [illegible] الحسینی عفی عنهما

و هو المرجو والمعین

تمام شد این کتاب مستطاب موسوم بروضه [illegible] از مؤلفات [illegible] از روی کتاب بخط
آنمرحوم بدولت [illegible] الطلاب علامه [illegible] محمد حسن بن المرحوم المغفور حاجی محمد ابراهیم بن حاجی [illegible] المغفور علیهم الرحمة
والغفران و کاتب در یزدی [illegible] فی صبح یوم چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام
من شهور سنه هزار و دویست و هفتاد و دو از هجرت نبویه مصطفویه [illegible] ۱۲۷۲ والسلام
والتماس [illegible] که [illegible]
که این کتاب را [illegible] بکوری [illegible] نوشتم




مجلس شورای ملی
کتابخانه